



مجله علمی ادبی اقتصادی تجارتي

سال اول

خرداد ماه ۱۳۱۳

شماره ۱

محل اداره
تهران - لاله زار

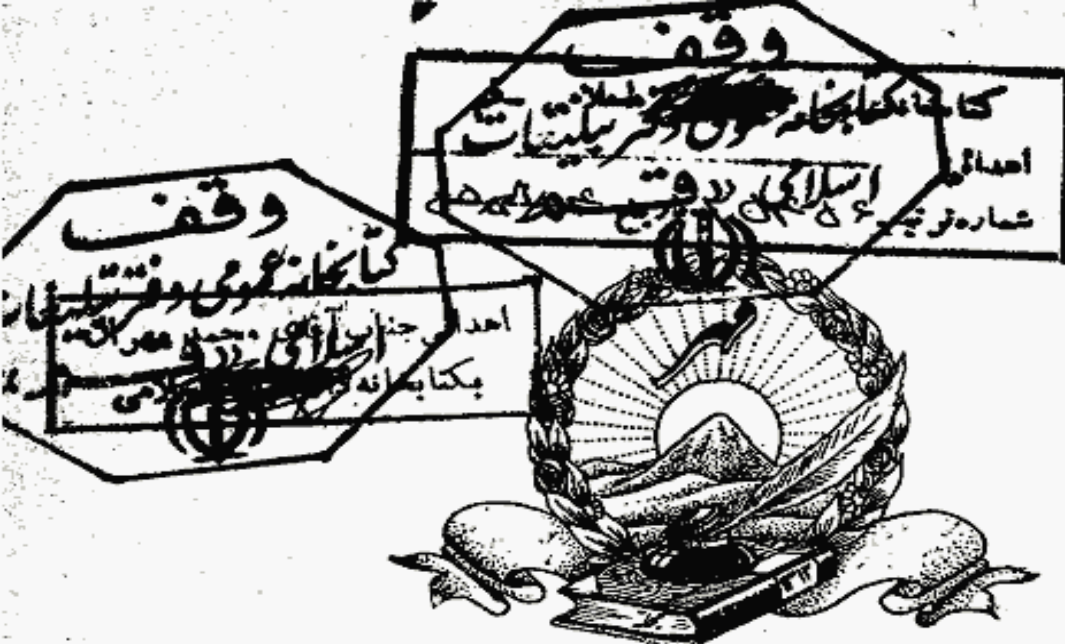
مאי ۱۹۳۳

مؤسس و صاحب امتیاز

MEHR

محمد موقر

A Persian monthly Review of Current Sciences & Literature, Teheran-Persia



بنام خداوند بخشنده مهربان

مجله مهر

وسبب تکرار آن

تتها وسیله نیل بسعادت حقیقی کسب معرفت است و بس.
 بسا اشخاصیکه دارای جاه و جلال و مال و منال بوده ولی
 بهیچوجه سعید و کامکار نیستند. نه دولت لازمه سعادت و نه ثروت
 مستلزم پیروزیست

چنانکه در طی وقایع روزمره مشاهده میکنیم مقام و منزلت
 و دارائی و مکنات همیشگی و پایدار نبوده و قابل اعتماد نیست (۱)
 ولی معرفت با افراد بشر تا آخرین دقایق عمر رفیق غمگسار
 است و تا نفس و اسپین یار وفادار.

(۱) کرزوس پادشاه لیدیه معاصر کوروش کبیر بود در زمان خود متمولترین
 سلطان روی زمین محسوب میشد، تمول و ثروت او بقدری کسب شهرت کرد که
 تا با امروز در میان اروپائیهما ضرب المثل است کرزوس با مکنات مزبور
 پایتخت خود لیدیه را چنان زینت و رونق داد که در آنوقت زیبا ترین شهر عالم بشمار
 میرفت پس از وفات پدر خود الیات بلا مراض بتخت شاهی نشست و در نتیجه
 فتوحات بی دریغی بزرگت مملکت خود افزود .
 وفور نعمت ، کثرت تمول ، وسعت مملکت ، و عظمت مقام او را بقدری

وقتی از جراحی زیدان نویسنده شهیر مصر سؤال کردند
 وسیله نجات ملت مصر از زنجیر رقیت و طوق عبودیت انگلیس
 چیست گفت : ملت مصر را مجهز به علم و معرفت سازید .
 همینکه فرشته معرفت در میان ملتی پرگشاید عفریت رقیت
 وادبار رخت بر بندد و همای دولت بر سرش سایه افکند .

صفحه تاریخ ملل را ورق زید سر تفوق برخی و علت تدنی
 بعض دیگر را با دیده حق بین کاوش کنید همین اصل مسام و همین
 حقیقت خلل ناپذیر بلباسهای گوناگون در جلو چشم شما جلوه گر
 خواهد شد .

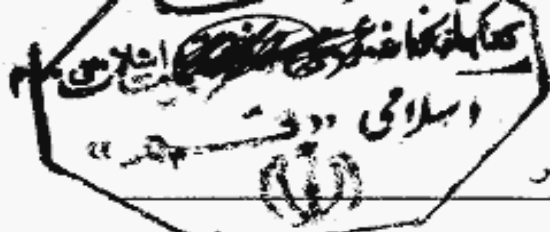
جای دور نرویم ملت چین و ژاپون هر دو آسیائی نژاد هر
 دو زرد پوست و هر دو بودائی مذهب هستند تنها ما به الامتیاز آنها بزبان
 بخش آنهاست از علم و معرفت . ژاپون را از این نعمت نصیب کامل
 حاصل است و چین را هنوز حد نصاب حاصل نیست .
 همه روز در طی وقایع جاری مشاهده میکنیم که چین با ۴۰۰
 ملیون نفوس زبون سر پنجه بیداد برادر کهنتر گشته و ناله مظلومیت
 خود را در فضای پهناور گیتی طنین انداز ساخته و البته غرش رعد آسای
 توپ ناله استغاثه مظلوم را خفه میکند .

سبب غلبه و تاخت و تاز ۶۰ ملیون ژاپونی بر ۴۰۰ ملیون چینی

چیست ؟ علت تفوق و چیرگی يك تن بر هفت تن کدام ؟

مفروض ساخت که خود را سعادتمندترین مردم زمین فرض میکرد . این سلطان
 مقتدر عاقبت الامر مغلوب کوروش کبیر شده تاج و تخت و غذایم و خزائن خود را
 تسلیم آن شاهنشاه عظیم الشان نمود .

هر دوی مورخ شهیر یونان که به ابوالمورخین مشهور است داستانی واجبه کرزوس
 نقل میکند که هر چند صحت آن مورد تردید است ولی نظر باینکه این داستان
 اساسا درسی اخلاقی سودهنداست آنرا بطور اختصار ذیلا درج میکنیم :
 سان فیلسوف و تانون گذار نامی یونان در ضمن جهانگردی خود وارد



انگلستان با ۴۰ میلیون نفوس بر ۳۲۰ میلیون هندی حکومت
وسیادت میکند! چرا؟

اگر تمدن چین بمیزان ژاپون و تعلیمات عمومی هند پایه
انگلستان میرسد آیا تمام صورسیاسی امروزه رادگر گون نمی یافتید.
دولت جوان و جوان بخت پهلوی که ییاد اقتدار و عظمت ایران
باستان شالوده یک ایران نوین و سعادت مندی را ریخته در عین حالیکه
این کاخ امل ایران با نام و نشان را با سرعتی شگفت آور از دایره
فکر و اراده بعرضه حقیقت در میآورد گلستان معارف این کاخ عظمت
و اقتدار را طراحی و تهیه نموده به ازهار فضایل و انوار کمالات مزین
و آراسته ساخته است

در مدت ده سال اخیر مدارس ماشش مرتبه ترقی کرده یعنی
بجای ۶۱۲ باب مدرسه که در ۱۳۰۲ داشتیم امروز بیش از ۳۶۰۰
باب مدرسه ذ کور و اناث داریم

فارغ التحصیلهای شش ساله ابتدائی در ۱۳۰۰ ذ کور ۶۳۶
قر بودند و اناث ۱۰۱ ولی در ۱۳۱۰ این ارقام به ۴۲۴۹ ز ۱۳۸۴
ارتقا یافت.

فارغ التحصیلهای شش ساله متوسطه که در ۱۳۰۰ ذ کور فقط ۹
قر بوده و اناث هیچ نداشتیم در ۱۳۱۰ به ۲۷۹ و ۹۵ رسید
محصلین و محصلات مدارس در ۱۳۰۱ جمعاً ۵۰۱۳۱ قر
بودند و در ۱۳۰۹/۱۰ بالغ بر ۱۸۱۰۶۹۸ شد

سارد شد کروزس او را با احترامات لازمه بار داده و پس از آنکه خزائن
خویش را از نظر او گذرانید و از عظمت و اقتدار خود او را آگاه ساخت در ضمن
صحبت از او پرسید که پس از آنهمه جهانگردی و معاشرت با اقوام مختلفه
و با آن فر است و کیاستی که تراست از میان ابناء نوع خود که را سعادت مند تر
از همه میشماری. کروزس از این سؤآل انتظار داشت که سلن او را غم برد
ولی سلن برخلاف انتظار او تل نامی را سعیدترین مردمان شمرده سر گذشت او را بیان کرد
کروزس مجدداً سؤآل کرد که پند از آن مرد سعادت مند ترین نوع بشر کیست؟

در ۱۳۰۴ بودجه معارف ۷۷۳۰۱۳۸ تومان بود و در سنه ۱۳۱۰

۲۰۶۷۵۰۰۳۷ تومان

مقام مقدس آموزگاری که معمار نجلیات روحی و مظاهر اخلاقی نسل آینده و مهندس مقدرات آتیه مملکت است دستخوش نظام گروهی بی علاقه و بی سواد بود امروز معلمین کار آزموده و مریبان کار آگاه که هر یک در فن خود خواه فلسفه یا ادبیات فیزیک و شیمی یا ریاضیات تاریخ و جغرافیا یا طبیعیات استاد و متخصص اند مدارس متوسطه و عالییه مارا اداره میکنند

اینیه محقر و ناچیز که باسم مدارس خوانده میشد امروز مبدل به معارف عالییه با اثاث مجلل و آلات مکمل میگردد در هر شهری مدرسه متوسطه با اصول منتظم و صحیح افتتاح

می شود . . . مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

در هر دهکده مدرسه ابتدائی یا روستائی تأسیس میگردد صدها محصلین جدی و عشاق حقیقی فضایل و کمالات از میان گروه گروه فارغ التحصیلهای مدارس متوسطه و عالییه بطرز مسابقه و بالاستحقاق انتخاب و برای فرا گرفتن علوم عالی تری با اروپا و آمریکا اعزام شده و میشوند تادر آتیه نزدیکی مارا از وجود معلمین خارجی مستثنی ساخته بر شئون ملی و معارفی ما بیافزایند هر چند هر ایرانی وطن خواه و معارف پرور آرزومند است که معارف این مملکت سریعتر و بیشتر از آنچه در طی

این مرتبه اطمینان کامل داشت که بی شک کرزوس را اسم میردولی بازسان دوبرادر کم نام از اهل آرکیو یکی آپس و دیگری بی تن را ذکر نموده و جهانی را هم در تعقیب نظریه خود بیان کرد . کرزوس اعتراض نمود که چگونه او را با آنهمه عظمت و اقتدار و آنهمه ثروت و منال از این اسم نوع خود سعادتمندتر نمیداند سان جواب داد (عین عبارت هردوت نقل از تاریخ ایران باستان) : «من میدانم که خدایان بخیل اند و انسان در زندگانی خود باید با چه نامالاباتی مواجه شود و چه قسب و محنی را تحمل کند . حسن انسان را من هفتاد سال میدانم و هر

این ده سال پر افتخار اخیر پیشرفت حاصل کرده راه ترقی و تکامل
پیماید ولی همین توفیق که تا کنون حاصل گشته خالی از اهمیت نیست
اشکال هر امری در ابتداء عمل است هر چه جلو تر رود پیشرفت
سریعتر و سهل الحصولتر میشود این اصل یکی از نوامیس مسلم
قانون طبیعت است

این ترقیات شایان که نصیب مدارس و معارف ما گشته درجراید
یومیه و کتب و سایر مطبوعات نیز انعکاس یافته و آنها را پایه رفیعی
رسانیده است ورق پاره ها ، روزنامه ها ، و شب نامه هائیکه هفته یک
دوبار با طبع کثیف و کاغذ پست و مطالب مستهجن بقصد مدح این
وقدح آن اشاعه مییافت امروز بجراید یومیه و مرتب با مضامین مفید
و سودمند و کاغذ خوب و طبع مرغوب مبدل شده بجای ترجمه رومان
های مضر که غیر از ترویج فساد اخلاق نتیجه نداشت امروزه کتب
مفید و عام المنفعه طبع و نشر میشود

بنظر نگارنده یگانه قسمتی از مطبوعات ما که نسبتاً را کد
مانده بلکه سیر قهقرائی کرده مجله علمی و ادبی آبرومندی
بود که متناسب با ترقیات روز افزون معارف ایران جوان و ذوق سلیم
هموطنان گرام باشد

از آنجائیکه این بنده نگارنده بر حسب وظیفه ملی و تکلیف
اخلاقی عشق مفرط و علاقه مخصوصی نسبت بترقیات معارف وطن
محبوب خود داشته و همیشه آرزومند بود که روزی موفق شود با

دروغبر از روز گذشته است . بنا بر این انسان ، یعنی وجودی که دست خوش
« حوادث است . در این شك نیست که ثروت زیاد داری و بر مردمان
« زیاد حکومت میکنی ، وای وقتی میتوانم ترا سعادتمند بدانم
« که بشنوم عمر خود را بخوشبختی بسر برده ای . زیرا شخص متمول بر
« شخصی که فقط نان روزانه دارد بر تری ندارد ، مگر اینکه بخربی عمر خود را
« بسر برده باشد . بنابراین در باره متمول تا نمرده است نمیتوان گفت که سعادتمند
« بوده . جمع شدن تمام چیزها در یک شخص محال است . چنانچه مالکیتی نمی

تاییدات خداوندی خدمتی هر چند هم که کوچک و حقیر در راه مقدس خدمت بمعارف بجای آورد خود را بسی مفتخر و سرافراز میدانند که عاقبت الامر بمصداق هر جوینده یا بنده است قرعه اجابت این وظیفه وجدانی و جبران این یگانه منقصت معارفی بنام ناچیز نگارنده اصابت نمود اینک با قلت بضاعت علمی و داشتن علم و اطلاع بزحمات طاقت فرسا و خسارات هنگفتی که وظیفه مجله نگاری ایجاب خواهد نمود مسئولیت خطیر نگارش مجله ماهیانه علمی را بعهده گرفته و مجله مهر را با طرز و اسلوبیکه بنظر قارئین محترم میرسد آغاز میکنم

چون احساسات معارف پروری و دانش پژوهی بسیار ابراز شده و کمتر بزور عمل آراسته گشته و میتوان گفت بدین مناسبت این گونه بیانات تا یکدرجه متبدل شده محض اینکه این تذکر صمیمانه و تمنای صادقانه بژائز خائی و یاوه سرائی تعبیر نشود به عرض توضیح ذیل میردازد

کسانیکه نگارنده را از نزدیک میشناسند بویژه سکنه محترم خوزستان اطلاع دارند که در قبال داشتن کارهای متنوعه تجارتي و صنعتی و فلاحتی در نقاط مختلفه خوزستان بعهده گرفتن مسئولیت خطیر مجله نگاری و صرف وقت و بذل سرمایه در این راه برای دریافت پاداش مادی و تحصیل معاش نیست .

اصولا لزوم مراقبت بر اعمال اجزاء دفتري و کارکنان فني

«تواند از هر حیت از مملکت دیگری بی نیاز باشد ، کسی هم لیست که دارای همه چیز بوده بدیگری احتیاج نداشته باشد . پس خوشبخت آن کسی است که » از همه بیشتر دارای نعم بوده و زندگانی خود را بخوبی باخر رسانیده ، در هر « کار باید به آخرش نگریست ، بسا کسانی بودند که خدایان در ابتدا در سعادت « را بروی آنان گشودند و در آخر آنها را به بد بختی افکندند . » کزوس از بیانات سان رنجیده او را مرخص کرد و طولی نکشید که دو بدبختی بزرگ متوجه او شد اول آنکه یگانه فرزند دلیند و تنها وارث تاج و

برای حفظ حسن انتظام چندین مؤسسه که در نقاط مختلفه پراکند هستند بقدری طاقت فرساست که اگر از روی عشق پاك نباشد مجالی برای ایجاد کار جدید آنهم کاری که بطور قطع و یقین هیچگونه منافع مادی نخواهد داشت باقی نمیگذارد. بدبختانه در محیط ما هنوز کارکنان و عمال مؤسسات تجارتي چنانچه شاید و باید بی بوژایف و تکالیف خود نبرده و در غیبت صاحب کار مسامحه و اهمال روا میدارند بنابراین اقدام بامر مجله نگاری در مورد نگارنده نه فقط مستقیماً خساراتی تولید میکند بلکه من غیر مستقیم نیز ضرر هائی وارد میآورد

ولی این خسارات مادی را در قبال منافع معنوی که يك مجله علمی (خاصه در محیط ایران که اول رشد علمی و ادبی آنست) به عموم میرساند با طیب خاطر و نهایت میل بر خود هموار و گوارا می داند

مجلات علمی عوامل مؤثری در بسط دانش و معرفت در میان اقوام متمدنه بوده خدمات مهمی در تهذیب اخلاق و ترویج افکار توده ملت بمنصه ظهور رسانیده اند

مجلات علمی در هر بانی سخن میراقتد و بر معلومات خواننده خواه زارع باشد یا تاجر طبیب یا مهندس میافزایند

و تخت او کشته شد. بدبختی دوم که خاتمه بتمام جلال و جبروت و تملك و دارائی او داد مغلوب و اسیر شدن بدست توانای کوروش بود. کوروش امر فرمود کرزوس را با ۱۴ تن از نجیبای لیدی توقیف و در آتش بسوزانند (این قسمت از بیانات هردوت بطور قطع و یقین عاری از حقیقت است. اولاً از قوت و بزرگواری شاهنشاه عظیم الشانی مثل لوروش بعید است با اسرای خود این گونه رفتار کند. ثانیاً در مذهب زردشت آتش مقدس بود و آنرا بجزیة حیوان و انسان نمی آلودند) وقتی که آتش افروخته شد و کرزوس به بدبختی فجع

مجلات مدارس متحرکی هستند که با مخارج جزئی دور ترین زوایای گیتی را سیر نموده دروس علمی و اخلاقی و اجتماعی خود را بظالین علم و معرفت در خلوت ترین گوشه های منازلشان تدریس می نمایند

مجلات آموزگاران هستند که دروس عالی را در مقابل حق التعلیم بخش تعمیم میکنند این آموزگاران نه تبعیض روا میدارند نه وقت معینی برحاصلین خود تحمیل میکنند و نه فتوری در تقریرات خود راه میدهند بلکه هرچه متعلمین انزوتر این آموزگاران سیار صامت بر میزان فعالیت و جدیت خود افزوده و بهتر از عهده انجام وظیفه خود بر میآیند

در میان ملل راقبه استقبال بمجلات بجائی رسیده و پایه و مایه مجلات تا اندازه بالا رفته که در موضوعاتی که بنظر ما بسیار بسیار کوچک و ناچیز میآید مجله نشر میشود مثلاً در دول متحده امریکا «مجله پیر» «مجله کره» اشاعه می یابد. خوب دقت بفرمائیدء تشکیلات عریض و طویل فراهم میآید بودجه خطیری معین میشود همه ماهه مجله نشر میگردد در هر شماره مقالات متنوعه و متعدده مینویسند تمام اینها راجع بشناسائی پیر است همان پیری که سیری چهارشاهی خریداری میکنیم!

خود متوجه کشت بسی اختیار فریاد برآورد آخ سن سن! کوروش معنی این گفتار را پرسید و پس از اصراری زیاده کوزوس اظهار داشت (ایضاً عین عبارات هردوت، نقل از تاریخ ایران باستان) : «ای کاش شخصی را که نام بردم با تمام پادشاهان صحبت میکرد. زه نیکه سان دریا بخت من بود خزائن و «تجملات خود را باو نشان دادم و در آخر از او پرسیدم چه کسی را از همه «سعادت مند تر میداند و یقین داشتم اسم مرا خواهد برد او گفت تا کسی ندرده « نمیتوان گفت سعادت مند بوده» کوروش از این سخن متأثر شد و امر باستخلاص کوزوس داد و او را نوازش فرمود.

ولی بعکس ما، در جامعه خود نه فقط يك مجله اختصاصی نداریم بلکه از يك مجله علمی هم که بطور کلی از هر بایی سخن راند نداریم و از آنهمه مزایا و محسناتی که مجلات علمی در بر دارند محرومیم با این کیفیات و استدلالات است که تحمیل هر گونه زحمت و خسارت در این راه مقدس جایز دانسته وارد مرحله عمل می‌شویم
ومن الله توفیق

بمجدد موقر



بنویسندگان محترم

- ۱ — مقالات باید خوانا و روی يك صفحه نوشته شود.
- ۲ — دفتر مجله در رد یا قبول مقالات یا جرح و تعدیل آنها آزاد است
- ۳ — مقالات وارده در صورتیکه طبع هم نشوند مسترد نخواهد شد
- ۴ — مقالات باید دارای امضا و آدرس نویسنده باشد. البته در صورتیکه نویسنده مایل ب معرفی امضای خود نباشد امضا مستور مانده و در ذیل مقاله درج نخواهد شد
- ۵ — چون کلیه مقالات وارده در روز معینی بدفتر مجله نرسیده و ممکن نیست تمام مقالات را قبل از شروع به طبع تنظیم نموده سپس به مطبعه داد لذا در تقدم و تاخر مقالات تعدی در کار نیست و ارتباطی بمنزلت و مقام نویسنده نخواهد داشت. اساساً مجلات علمی دارای صدر و ذیل نیستند و دفتر مجله در تنظیم مندرجات مجله نظر خاصی باحدی نداشته غیر از سهولت در تسریع امر مقصودی ندارد
- ۶ — مقالات باید حتی الامکان مختصر و مفید بوده از حشر و زواید خالی باشد
- ۷ — نویسندگان مقالات شخصا مسئول صحت و سقم مطالب مندرجه هستند

دفتر مجله

فتح سومنات

آقای فلسفی تاریخ بسیار جامع مفصلی از سلسله
غزنویان تألیف کرده اند که در همین سال طبع و
انتشار خواهد یافت و این مقاله فصل کوچکی از
تالیف گرانمای ایشانست .

بقلم آقای نصرالله فلسفی

۱

سلطان یحیی بن الدوله محمود غزنوی^۱ تا سال
سبب لشکر کشی ۴۱۶ هجری که بیست و هشتمین سال پادشاهی
وی بود شانزده بار بنواحی مختلف هندوستان
لشکر کشیده شهرها و قلعه های بسیار از آن سر زمین غارت و
ویران کرده بود و زر و سیم و غنائم و فیلان و بردگان بسیار بدست
آورده بود . در سال ۴۱۶ سلطان محمود از جنوب سراسر جلگه
پنجاب را تا جنوب ولایت مولتان و از جنوب شرقی و مشرق تا حدود
قسمت علیای رود جمنا از شعب گنک و سرچشمه های شعب پنجگانه سند
را تا جنوب ولایت کشمیر در تصرف داشت و در سفر قنوج^۲ از
رود گنک نیز گذشته آن شهر را با بسیاری از قلعه های اطراف آن
که اکنون در ولایات متحدۀ « اگریه و اود » واقعست بیاد
یغما داده بود .

۱ — امیر اجل سید یحیی بن الدوله و امین الملک و کعب الدوله و الاسلام

نظام الدین ابوالقاسم محمود .

مورخان اسلامی عموماً مینویسند که مقصود سلطان محمود از لشکر کشی به هندوستان بر انداختن کفر و بت پرستی از آن سرزمین و انتشار دین اسلام بود. جمعی نیز نوشته اند که سلطان نذر کرده بود که همه سال لشکر به هندوستان برد و بتخانهای آن سرزمین را ویران کند. درینکه سلطان محمود سنی حنفی متعصب^۱ و در بر انداختن کفر کوشا بوده است و نسبت بخلیفه عباسی ایمان کامل داشته و مخالفین او را دشمنان اسلام می شمرده است شکی نیست و این امر را از مطالعه جزئیات احوال وی و رفتار او نسبت بکفار و پیروان سایر فرق اسلام مانند اسماعیلیه و قرامطه و شیعیان نیکو میتوان دریافت. چنانکه تاهرتی رسول خلیفه فاطمی مضر را بکشت و چون در سال ۴۲۰ بر روی دست یافت گروهی از بزرگان و مردم آن شهر را بتهمت قرمطی بودن بزدار کرد ولی مسلمست که دینداری و تعصب یگانه محرك لشکر کشی های او به هندوستان نبوده است و آزمندی رمیل مفرط او بجمع مال و تحصیل سیم و زر را نیز از عوامل مؤثر این لشکر کشیها باید شمرد. در باب آزمندی محمود و دل بستگی فراوان او بجمع مال و زر کردن سیم و زر در توان یخ قدیم اشاراتی شده است بهترین دلیل اینکه خزائن بتکده های هندوستان پیش از بتان طرف توجه محمود بوده آنست که پس از فتح سومنات و تصرف اموال آن بتکده چون شنید که جمعی از رایان هند بسال لشکر بسیار

۱ — ابن خلکان در بیان احوال محمود بقل از کتاب « مغیت الخلق فی اختیار الاحق » امام الحرمین ابوالمعالی عبدالماک جوینی مینویسد که محمود نخست بر مذهب ابوحنیفه بود ولی پس از آنکه یکی از علماء در حضور او دو رکعت نماز بنا بر مذهب ابوحنیفه و امام شافعی خواند و اکام هر یک را کاملاً رعایت کرد سلطان از مذهب ابوحنیفه بمذهب شافعی گروید.

بر سر راه او نشسته اند بر انداختن دشمنان اسلام را، که همیشه بهانه لشکر کشی های او به هندوستان بود، فراموش کرد و برای حفظ غنائم خویش بدریا زدن راز بیراهه باز گشتن را بر مقابله با دشمن، که ممکن بود نتیجه لشکر کشی او را بیاد دهد، ترجیح داد و بهمین سبب بسیاری از لشکریان و همراهانش در صحرای بی آب و گیاه «تار» تلف شدند.

بنابراین اگر بگوئیم که سلطان محمود با همه تعصب و دین داری در لشکر کشیهای خویش به هندوستان چشم بر اندوخته بتکدها داشته است اغراق نگفته ایم. حتی چنین می نماید که برخی از معاصران هوشمند و زیرک وی نیز بدین معنی پی برده بوده اند، چنانکه استاد سخن فردوسی نیز در ضمن داستان استیلای عرب بر ایران با اشاره از سلطان محمود بزشتی نام میبرد و در نامه ای که رستم فرخ زاد اسپهبد ایران برادر خویش میفرستد از قول وی چنین می فرماید:

چو با تخت منبر برابر شود	همه نام بو بگر و عمر شود
شود بنده بی هنر شهریار	نژاد و بزرگی نیاید بکار
از ایران و از ترک و از تازیان	نژادی پدید آید اندر میان
نه دهقان نه ترک و نه تازی بود	سخنها بگر دار بازی بود
همه گسجها زیر دامن بهند	بکوشند و کوشش بدشمن دهند
زیان کسان از پی سود خویش	بجوینند و دین اندز آرند پیش

۱ — مقصود فردوسی از بنده بی هنر با احتمال قریب بیقین سلطان

آزمندی محمود را از مطالعه احوال او هنگام مرگ نیکو تر میتوان دریافت. مینویسند که چون مرض او شدت یافت و دانست که آخرین ایام عمر او فرا رسیده است، فرمان داد تا جواهر و تقاس سلطنتی و غنائم هندوستان و آنچه را که در دوران پادشاهی اندوخته بود در برابرش گرد آوردند و زمانی در آنها نگریسته اشک حسرت فروبارید و آن اموال را بار دیگر بخزانه باز فرستاد.

در سبب لشکرکشی او بسومنات مورخان اسلامی نوشته اند که چون سلطان مکرر بر هندوستان حمله برد و بسیاری از بتخانهای آن سرزمین را ویران ساخت، مردم هند گفتند که چون سومنات از بتانی که محمود شکسته است ناخرسند بود، حمایت ایشان نکرد و گرنه هیچکس را یارای آنکه بدان بتان بی احترامی روا دارد نمی ماند، و محمود و لشکریانش در لحظه ای نابود میشدند.

سلطان چون این سخنان یاوه شنید بر آن شد که لشکر بسومنات برد و آن بتکده را نیز ویران کند. ولی باز مسلمست که مقصود محمود ازین لشکرکشی نیز تنها بر انداختن بتکده سومنات نبوده است و مشقات آن سفر دراز پر خطر را بیشتر با آرزوی بچنگ آوردن اموال و ذخائر و بتان زرین و سیمینی که در آن بتخانه نشان داده بودند، بر خویشتن آسان کرده است. این مطلب را از شرحی که نگارنده تاریخ زرین الاخبار در سبب لشکرکشی سومنات نگاشته است میتوان دریافت می نویسد: « ویش او حکایت کردند که بر ساحل دریای محیط^۱ شهر بست بزرگ و آن را سومنات گویند و آن شهر مر هندوان را چنانست

که مر مسلمانان را مکه ، و اندرو بت بسیار است از زر وسیم، و منات را که
بروزگار سید عالم صلی الله علیه وسلم از کعبه براه عدن گریزانیدند بدانجاست و
آن را بزرگرفته اند و گوهر ها اندرو نشانده و مال عظیم اندر خریدهای آن
بتخانه نهاده اند . اما راه او سخت یرخطر است و مخوف و بارنج بسیار، و چون
امیر محمود رحمة الله این خبر بشنید او را رغبت او فتاد که بدان شهر
شود ۱ «

سلطان محمود در دهم شعبان ۴۱۶^۲ از غزنین

حرکت سلطان
محمود بسومنات
از مطوعه^۳ حرکت کرد و در نیمه رمضان
بشهر مولتان رسید . پیش از حرکت نیز پنجاه
هزار دینار میان مطوعه تقسیم کرد . از مولتان بیابان دراز بی آب
و گیاه تار^۴ در راه او بود و بهمین سبب هفده روز در

۱ — زین الاخبار ، صفحه ۸۶ .

۲ — محمد ناظم مؤلف کتاب «زندگانی وزمان محمود غزنوی» به نقل از نسخ
خطی کتاب «اخبار الدول المنقطعة» تالیف جمال الدین علی بن ظافر الازدی المصری که تحت نمرة
۳۶۸۵ در موزه بریتانیا محفوظست ، و کتاب «مرآت الزمان» سبط ابن الجوزی
مضبوط در همان موزه تحت نمرة ۴۶۱۹ ، تاریخ حرکت محمود را صبح دو
شنبه ۲۲ شعبان ۴۱۶ نوشته است . ولی چون نسخه ای ازین دو کتاب در
دسترس نگارنده نبود و مورخین دیگری نیز مانند ابن الاثیر و صاحب تاریخ فرشته
و نگارنده این قسمت از تاریخ الفی نیز همگی دهم شعبان نگاشته اند تاریخ اخیر
را برای متن اختیار کرد . در خصوص روز حرکت محمود مورخین دیگر مانند
ذهبی و یافعی تواریخ دیگری نوشته اند که چون قطعاً اشتباهست از ذکر آنها
چشم پوشیدیم .

۳ — در تاریخ فرشته و تاریخ الفی عدة مطوعه سی هزار نوشته شده و
از عدة سپاهیان سلطان سخنی در میان نیست و این ظاهراً اشتباهست .

آن شهر بماند تا از وضع بیابان آگهی یابد و لوازم و مایحتاج راه را فراهم سازد. مهمترین چیزیکه سلطان و سپاهیان وی در آن بیابان خشک لازم داشتند آب بود. سلطان بهر یک از سواران فرمان داد که دوبار شتر آب همراه بردارد و بیست هزار اشتر دیگر را نیز از راه احتیاط علاوه بر آن مقدار بحمل آب اختصاص داد. همچنین هر یک از پیادگان سپاه را استری داد تا در آن بیابان برخاطر پیاده نباشند

راجع به بیابان تار در لشکرگاه محمود اخبار هراس انگیز انتشار داشت^۱، از آنجمله، چنانکه فرخی در قصیده خود اشاره کرده است، میگفتند که در آن بیابان ماران دوسر بسیار است و شبانه سپاه از آسیب آن ماران جان بدرتوانند بردوای محمود از یگانه سخنها نهراسید و چون توشه راه از هر گونه مهیا گشت، در روز دوم ماه شوال ۴۱۶ از مولتان فرمان حرکت داد و گفت تا در لشکرگاه منادی کردند که هر کس را ساز آمدن نیست باز گردد.

سپس با سپاهیان و همراهان خویش راه آن بیابان مر موز سهمناک بی پایان پیش گرفت^۲.

۱- فزونی استرآبادی در «بحیره» می نویسد که چون محمود بهند در آمد «باران بمرتب ای بود که اکثر اوقات میانه شب و روز تفاوت نبود. چون چند منزل رفتند اکثر بارگیر و جاندار سقط شد از کثرت باد و باران و مردم اکثر از زندگانی بیزار شدند. برآمده و رایبانی که در سپاه بودند همه روزه بمردم سلطان میگفتند که این کار دیوانه‌ناست و گرنه ماهر گزین درین فصل اینقدر باران ندیده ایم و اگر چند منزل ازین بیشتر روید ازین سپاه یکتن زنده نخواهد ماند....» ولی سلطان باینگونه سخنان توجهی نکرد.

۲- فرخی در ضمن قصیده خود اشاره میکند که محمود از راه «طراز»

«بقیه باورقی در صفحه بعد»

سلطان محمود پیش از آنکه بسومنات رسد در راه چندین شهر و حصار بزرگ را تسخیر و غارت کرد و از مردم هر شهر بیشتر مردان را

فتوحات

محمود در راه

مولتان بسومنات

بکشت و زنان و کودکان را اسیر گرفت. نخستین محلی که در سر راه او واقع شده بود حصار لدروه^۱ بود. این شهر هنگام لشکر کشی محمود پایتخت «بهاتی جادنز»^۲ و تقریباً در دوفرسنگ

و نیمی شهر جیسالمیر^۳، که امروز در ولایت رچیوتانه^۴ است، بود. لدروه ظاهراً شهری بزرگ بوده و دوازده دروازه داشته است و چنان که فرخی اشاره میکند دارای حصاری قوی و محکم بوده است.

دومین قلعه‌ای که بقول فرخی بدست سپاهیان سلطان مسخر شد باختلاف نسخ، قلعه «بنکهور» یا «نیلور» یا «چیکودر» بود نگارنده هیچیک از این اسامی را در کتبی که از جغرافیای قدیم هند در دسترس بود نیافت ولی فقط بنام چیکلو دار ماتا^۵ تلی تقریباً در چهار فرسنگ و نیمی شمال شهر پالان پور^۶ از بلاد گجرات واقعت^۷

لشکر بسومنات کشید. در بعضی نسخ هم «تراز» نوشته‌اند. ولی چون طراز از بلاد ماوراءالنهر بوده است ظاهراً این اسم اشتباه کتابت و در اصل اسمی دیگر بوده که نگارنده نتوانست حدس زند. شاید هم «راه دراز» بوده است.

۱ — Ludrava. یا Lodorva. — ۲ — Bhati-Jadons

۳ — Jaisalmir. — ۴ — Radjpoutana. — ۵ — Chiklodar, Ma'a

۶ — Palanpur یا Pahlupoor.

۷ — نگارنده این قسمت از تاریخ الفی در راه مولتان بسومنات فقط از

یک قلعه نام میبرد و آن را جلمبر میخواند که ظاهراً مقصود جیسالمیر است و شاید

«بقیه پاورقی در صفحه بعد»

دیگر شهر نهر و الله یا انهلواره^۱ پایتخت قدیمی گجرات که اکنون بجای آن در شمال شهر بارودا^۲ شهر پاتان^۳ ساخته شده و از توابع حکومت احمد آباد بمبئی است^۴ سلطان محمود در روز اول ماه ذی قعدة بدین شهر رسید و سفر بیابان را در مدت بیست و هشت روز سپایان برد. انهلواره شهری بزرگ و آبادان بود و رسیدن بچنین شهری از آن صحرای خشک مخوف برای سپاهیان محمود نعمتی عظیم بشمار می- رفت. شهر انهلواره مقر فرمانروائی راجه "بهیم دوا" بود و او قریب دو بیست پیل و ده هزار سوار و نود هزار پیاده جنگاور در فرمان خویش داشت ولی چون خبر حمله محمود را شنید از آن شهر گریخت و بقلعه کنده یا کند کوت^۵ در شمال شرقی جزیره کوچ^۶ پناه برد و شهر را باختیار دشمن گذاشت.

سلطان چون انهلواره را تصرف کرد از آنجا آب و آذوقه و علف کافی برداشت و راه سومنات پیش گرفت.

پس از انهلواره سلطان محمود بشهر مندهیر^۷ یا مودهرا^۸ که

در نسخه‌ای که در دسترس ماست کاتب در نقل اسم اشتباه کرده است. در هر صورت چون شهر جیسالمیر در حدود سال ۵۵۱ هجری یعنی ۱۳۵ سال پس از لشکرکشی سلطان محمود ساخته شده است قول تاریخ الفی قابل قبول نیست. در تاریخ فرشته بجای جیسالمیر اجمیر نوشته شده است. این قول را نیز نمیتوان پذیرفت، چه شهر اجمیر هم در حدود ۴۹۴ هجری یعنی ۷۸ سال پس از حمله محمود بنا شده است.

۱ - Anhalwara. ۲ - Baroda. ۳ - Patan

۴ - در کتاب شاهد صادق نوشته شده است که این شهر را نهر و الله بن

هندو ساخته بود.

۵ - Kanthkot. ۶ - Kuch

۷ - Mundher. ۸ - Mudhera

فاصله آن از شهر نخستین اندکی بیش از چهار فرسنگ بوده است رسید خرابهای این شهر امروز هم برجایست. درین شهر حوضی بزرگ بوده که آثار آن هنوز هم باقیست و گرد این حوض بزرگ بتخانهای بیشمار برپای بوده است در مندهیر هندوان با سپاهیان محمود بچنگ پرداختند و کوشش کردند که مگر او را از پیشرفتن بجانب سومنات باز دارند. ولی بمقصود نرسیدند و سلطان سپاه ایشان را که قریب بیست هزار تن بود درهم شکست و راه سومنات پیش گرفت.

پس از مندهیر سلطان بقلعه دیوالواره^۱ رسید نام این قلعه امروز دلواده^۲ است و میان جزیره دیو^۳ از مستملکات دولت پرتغال و شهر جونه گر^۴ واقع شده و تقریباً در ده فرسنگی (۶۵ کیلو متری) مشرق محل معبد سومنات است.^۵ این قلعه حصار مستحکم و جمعیت فراوان داشت. ولی مردم آن بگمان اینکه سومنات خود مهاجمین را بسزا خواهد رسانید در برابر سپاه محمود پایداری نکردند. خاصه که در همان ایام مه غلیظی نیز نازل شد و خورشید را از انظار پنهان کرد و هندوان در عقیده خویش را سخت شدند، چه گمان بردند که آن مه را بت سومنات برای کشتن مسلمانان فرستاده است سرانجام سلطان آن قلعه را نیز باسانی تسخیر کرد.

دیوالواره آخرین قلعه‌ای بود که پیش از رسیدن سلطان بسومنات گشوده شد و در روز پنجشنبه چهاردهم ذی القعدة ۴۱۶ معبد سومنات از دور پدیدار گشت.

نصرت‌فلسفی

۱ — Dewalwara ۲ — Delvada

۳ — Diu ۴ — Junagarh

• | این لائیر می نویسد که ازین قلعه تا سومنات دوروز راه است.

آیا ایران باستان آثار ادبی داشته است؟

یکی از مطالب تاریخ ایران قدیم که مورد حیرت و تعجب است اینست که ایران از قرون اولیه تاریخ خود آثار و نوشته های ادبی باقی نگذاشته بحدی که گاهی شخص دچار تردید میگردد در اینکه آیا اصلا این قبیل آثار وجود داشته یا نه. درست است در زمان های دیرین کتب و اوراق معدود و محدود بوده و در مقابل حوادث روزگار باسانی دستخوش زوال گردیده و ازین رفته است و از این رو مبادی تاریخ تمام ملل قدیمه مبهم و مجهول مانده زیرا بسیاری از آثار کرانبهای آنها محو و نابود شده ولی باز بعضی از اقوام تاریخی آثاری با خود نگهداشته و تا عصر ما رسانیده اند که يك قسمت از زوایای تاریخ روزگار گذشته آنها را روشن میکند مخصوصا یونانیها که همسالان و رقیبان دیرین ما هستند از این حیث تفایس زیادی بیادگار گذاشته و اسناد مهم ادبی و علمی از آنها باز مانده اخبار و اشعار و کتب زیادی از شعرا و حکما اندوخته و بخش بزرگی از تالیفات پیشوایان عالم علم و فضیلت مانند افلاطون و ارسطو که هر دو معاصر هخامنشیان بودند بدست معاصرین ما رسیده حتی شماردای از نامه های شخصی افلاطون را پیدا کرده و از مراسلات خصوصی استاد اطلاع حاصل نموده اند نه تنها تالیفات علمی و ادبی یونان قدیم از طریق استتساخ بما رسیده بلکه عدّه زیادی از عین نسخه های قدیم نیز از حوادث زمان مصون مانده و درموزه های مهم عالم ذخیره شده است از قدیمترین نسخه های یونانی یکی ان است که در زمان اسکندر یعنی قرن چهارم قبل از میلاد نوشته شده و عین آن در يك مقبره مومیائی مصر پیدا شده و آن منظومه ایست که تصادفا عنوانش «ایران» است شاعر این منظومه تیمیونثوس سخن سرای یونانی است که در آن وصف جنگ سالامیس را کرده .

جای بسی شگفت است که ایران بزرگ ، ایرانی که با یونان و روم دعوی همسری میزد و در چشم انها نماینده امپراطوری آسیائی و بی شبهه دارای

عای ترین درجه تمدن آن زمان بود ورقی و سطری که نشانه وجود ادبیات در اندور باشد باقی نگذاشته و تنها کتیبه هائی از شاهان هخامنشی مانده که اگر آنها هم نبود در بادی نظر دیگر هیچ علامتی از علم و سواد از روزگار باستان این کشور کهن سال موجود نبود.

بدیهی است که جنگها و خرابی ها و هجوم های متوالی اجانب و ادوار فقرت و انقلاب و جهالت و بی خبری خراین ادبیات و گنجینه های علوم را که کتیپ و اوراق باشند از میان می برد و ایران از این ادوار بسی دیده و بزبان های هنگفت بسیار رسیده و لی با این مراتب در میان نبودن يك ورق و يك كلمه نوشته قدیم مورد شبهه و تردید زیادی میتواند بشود. یونانیها نیز جنگها و خرابی ها دیده اند و تغییرات سیاسی و دینی در آن دیار روی داده و الحق این تبدلات بادی خسارات و ضایعات مادی و معنوی گردیده ولی با این همه چنانکه در فوق اشارت رفت کتاب ها و تالیفات زیادی در آن دیار محفوظ مانده و تمام روش افکار قدیم یونان را برای ما نشان میدهد.

در نتیجه این استدلال تا وقتی که کشفیات تازه تری نشده ناچاریم عجالتا قائل گردیم بر اینکه ایران قدیم با اینکه در دیگر صفحات تمدن همدوش یونان آن زمان بوده بلکه از بعضی جهات برتری نیز داشته از حیت ادبیات و علوم و تالیفات و اشعار بیایه یونان نمیرسیده. نه فلاسفه مانند افلاطون و ارسطو در ایران قدیم وجود داشته نه شعرائی مانند سوفکلیس و اورویدیس و نه مورخینی مانند هرودتس و توکیدیدس.

از طرف دیگر ممکن است این مسئله در نظر بطوری عظمت پیدا کند که شخص بکلی بد بین گردد و پیش خود ایران باستان را از تمدن علمی و ادبی کاملا محروم شمارد و دولت هخامنشی را يك دولت نظامی آسیائی که کارش تنها جهان گیری بود تصور نماید و گمان برد مردم این سامان از دیر باز بی سواد و نادان بوده، و با کتاب و خواندن و نوشتن بهیچوجه میانه نداشته اند. حقیقت امر آنکه افراط و تفریط هر دو در این موقع مذموم است. چنانکه مبالغه بی اساس و طنپرستی دزوغی از قبیل منحصر کردن تمام علوم و آثار اولین و آخرین

ایران قدیم و طفیلی شمردن یونان و ریزه خوار حساب کردن روم بی مزه گی و خود بستندی و غرور بسیار نا مطاوبی است همان طور هم سلب هر گونه استعداد علمی و ادبی از ایران و حصر تمام آن بدیگران نشانه بی خبری یا بی انصافی است. اینک ملاحظاتی چند در این مختصر برای رفع اشتباه و نشان دادن اینکه ایران قدیم اگر هم از حیث ادبیات سرآمد معاصرین خود نبوده اقل از آن محروم هم نبوده بلکه نوشته و آثار و کتب داشته است بوجه ذیل اظهار میگردد .

از دلایل باهر وجود داشتن نوشتن و سواد و میل به ثبت و ضبط وقایع همان کتیبه هاست که يك قسمت مهم آن ها از دوره هخامنشی پیادگار مانده است که بزبان پارسی باستان و بخط میخی بوده و محتوی لغت خدا و اخبار شاهان و وقایع آن زمان است . ملتی بی سواد و نادان هرگز خطی برابر خود ترتیب نمیداد و با ثبت وقایع بر سنگها که مستلزم دشواری های زیاد بود تحمل نمی نمود چنانکه تنها بر کوه بیستون قریب هفتاد و پنج هزار علامت میخی حک کرده شده . آنچه ازین مقدمه استدلال میشود این است وقتی که میل به ثبت وقایع بحدی بوده است که آنها را بر تخته سنگ ها مینوشتند تا چار بایستی اوراق و کتب نیز داشته باشند که وقایع مفصلتر را در آنها ثبت و ضبط نمایند زیرا تهیه اوراق یا بروس یا پوست یا صفحات گلی اسان تر از حک احجار بود موبد این قول شهادتی است که خوشبختانه از ملل معاصر آن زمان بما رسیده است که از آن جمله اخبار یونانی است یعنی در آثار قدیم آنها بدفقات صحبت از کتاب و اوراق و تواریخ ایرانی بمیان آمده است . هرد و تس مورخ معروف یونان که خود معاصر هخامنشیان بود در کتابش از تاریخ شناسان ایران صحبت کرده که بعید نیست نظرش بر تالیفات آنها باشد . همچنین از اخباری که از کتاب (گزیاس) یونانی طبیب دربار اردشیر بطور غیر مستقیم بما رسیده ، پیدا است که وی برای تألیف کتاب خود راجع بایران از منابع ایرانی مخصوصا از روزنامه ها و تواریخ درباری کسب معلومات کرده .

همچنین شماره ای از مؤلفین یونانی از زرتشت پیامبر ایران و از کتاب

او بحث کرده اند و کوبا قدیمترین حبر در این باب از « هر میپوس » نام

باشد که در قرن سوم قبل از میلاد میزیسته و او از يك كتاب ایرانی سخن رانده همچنین نویسندگان و مورخین مانند « پلینوس » و امثال وی . و محال است ایران کتابی و اوراقی نداشته باشد و این همه نویسندگان بیکانه از آن بحث کرده باشند .

نیز مورخین اسلامی مانند حمزه اصفهانی و طبری و مسعودی و نظایر آنها از داستانها و تالیقات و کتب قدیم ایران و از آنجمله از کتاب اوستا بحث کرده اند که نیابت این همه اخبار بر اساس باشد . در خود اوستا و کتب دیگر زرتشتی نیز اشارات زیادی هست راجع بوجود داشتن اوستای قدیم قبل از هجوم اسکندر و شاید قسمت سرود های موسوم به « گاتها » در این کتاب از همان زمان زیاد گاز مانده باشد چنانکه مستشرقین و زبان شناسان بموجب خصوصیات و اسلوب آن حدس میزنند .

گذشته از مراتب فوق خبری نیز در توراة داریم که بصراحت بوجود تواریخ و ثبت نامه های درباری آنزمان ایران دلالت میکند و چون نویسندگان آن قسمت های توراة معاصر با هخامنشیان بودند پس اخبار آنها ناچار صحیح است و مورد هیچگونه تردیدی نمی تواند بشود .

در کتاب عزرا در باب چهارم میخوانیم که رؤسای یهود نامه ای باردشیر دوم فرستاده و بان پادشاه چنین گفته اند : « چونکه ما نمک خانه پادشاهرا میخوریم مارا نشاید که ضرر پادشاهرا به بینیم لهذا فرستادیم تا پادشاهرا اطلاع دهیم تا در کتاب تواریخ پدیرانت تفتیش کرده شود و از کتاب تواریخ دریافت نموده بفهمی که این شهر شهر فتنه انگیز است . »

اردشیر در جواب این نامه چنین مینویسد : « مکتوبیکه نزد ما فرستادید در حضور من واضح خوانده و فرمانی از من صادر گشت و تفحص کرده دریافت کردند که این شهر از ایام قدیم با پادشاهان مقاومت مینموده . »

نکته ای که در خاتمه ذکر آن مناسب دیده میشود اینست که بحکم فلسفه تمدن ملل و اصول و قوانین اجتماعی لازم است تمام حقوق تمدن يك ملت بهم متناسب باشد پس اگر هم بالفرض آثار و اخباری از ادبیات ایران قدیم بصر ما نرسیده حتی سنگ نبشتهها نیز از بین رفته بود ماحق داشتیم بحکم خصوصیات دیگر تمدن قدیم ایران بوجود داشتن خط و ادب و علوم نیز بی بریم . تمدن ایران قدیم از حیث تشکیلات سیاسی داریوش و از جهة افکار عالی و احساسات لطیف دینی زرتشتی بیابه ای بود که بالطبع بودن علوم و تالیفات را نیز استلزام مینماید زیرا کیفیات و ظهورات مختلف هر تمدن متناسب و متلازم باید باشد .

خسرو و انوشیروان

و حکمت یونانی (۱)

خسرو اول انوشیروان پادشاه بزرگ ساسانی که از ۳۱۱ تا ۵۷۹ میلادی مدت چهل و هشت سال در ایران شهریاری کرده است از میان تمام پادشاهان نامی این خاندان بیروزش دانشمندان اختصاص دارد و بیشتر آثار علمی که از زمان ساسانیان ما رسیده یادگار های روزگار پادشاهی اوست .

(۱) ماخذ این مقاله :

(۱) آگاتیاس چاپ پاریس - کتاب دوم ص ۶۹

Agathias-Histoire, Lib. II, edit. Paris, p. 69

(۲) ژوستی نین و تمدن بیزانس تألیف دیل Charles Diehl-Justinien

et la civilisation byzantine-Paris 1901

(۳) هفتمین سلطنت بزرگ شرق تألیف جرج راولین سن

George Rawlinson-The Seventh great Oriental Monarchy
London 1876

(۴) افکار یونان و ماخذ ذوق علمی تألیف ل. روبن L. Robin-

La pensée grecque et les origines de l'Esprit scientifique (L'évolution de l'Humanité-Bibliothèque de Synthèse Historique)

(۵) تاریخ ادبیات یونان تألیف آگسیس پیرن Alexis Pierron- Histoire

de la Littérature grecque - Paris 1912

(۶) مقاله ژ. کیشرا بعنوان «حل مسائلی که خسرو طرح کرده است»

Quicherat - Solution des problèmes posés par Chosroès
(Bibliothèque de l'Ecole des Chartes, 3^e série, t. IV. p. 248 et s.)

(۷) تاریخ عمومی زبانهای سامی تألیف ارنست رنان

Ernest Renan-Histoire générale des langues sémitiques-Paris 1928

داستان فرستادن دانشمندی به هندوستان و ترجمه کتابهای هندی بزبان بهلوی بحد کفاف معروف ایرانیان هست ولی از روابطی که با حکمای یونان داشته و از اطلاعات وی در حکمت یونانی در کتابهای ما ذکری نیست و این چند سطر برای آنست که این نقص کتابهای فارسی را برطرف کند .

ژوستی نین امپراطور روم شرقی یارومیة الصغری (پیرانس) که از ۵۲۷ تا ۵۶۵ میلادی سلطنت کرده است در مذهب نصارا تمصب می ورزید و همین جهت بارواج تمدن و افکار یونانی در قلمرو خویش مخالف بود و در سال ۵۲۹ میلادی فرمانی صادر کرد و دارالعلم معروف سنت افرم Saint-Ephrem را در شهر ادس و مدارس حکمت آتن و اسکندریه را بست و هر کس از حکمای یونان را که در قلمرو سلطنت خویش می یافت دنبال میکرد و از تدریس مانع میشد . آگاتیاس مورخ معروف و شاعر یونانی که در قرن ششم میلادی میزیسته در کتاب مشهوری که بعنوان « تاریخ سلطنت ژوستی نین » نوشته چنین آورده است که هفت تن از مدرسین که شکوفه حکمت آن زمان بودند ناچار شدند از وطن خویش هجرت کنند .

اسامی این هفت تن را چنین ذکر میکنند: ۱- داماسکیوس Damascius
از مردم سوره ۲- سمپلیسیوس Simplicius از مردم سیلیسی Clicie ۳-
اولامیوس Eulamius از مردم فریژی Phrygie ، ۴- پرسیس Priscien
از مردم لیدی Lydie ، ۵- ایزیدور Isidore از گازا Gaza ، ۶- هرمیاس
Hermias ، ۷- دیوژن Diogène از مردم فنیقیه .

چون این هفت دانشمند بگفته آگاتیاس با افکار مذهبی که در آن زمان در میان رومیان رواج تام داشت موافق نبودند و چون بزابر آنچه از همه کس شنیده بودند گمان میکردند که در ایران آن یگانگی در میان قدرت و حکمت که افلاطون آنرا نمونه کامل از سلطنت عادلانه (مدینه فاضله) می شمارد برقرار است و چون چنین تصور میکردند که در ایران همه چیز بحد کمال است و از طرف دیگر مخالفت

خویش را با قوانین و رسوم آن زمان دیار خود مایه گرفتاریها و درد سرهای دائمی میدانستند بسوی ایران رهسپار شدند و در صدد بودند که از آن پس در ایران زندگی کنند .

آگاتیاس مینویسد : چون بایران رسیدند و دیدند که عمال دولت باخشونت و ستم بامردم رفتار میکنند ، درهای سرای مردم را میشکند و گریبان مردم را میگیرند و زبر دستان برزبر دستان خویش ستم روا میدارند و با وجود تعدد زوجات بی آزر می در هر سرائی راه دارد آن امید هائیکه داشتند يك سره از میان رفت .

گفتگو هائی که با پادشاه ایران کردند اگر شبهه دیگری مانده بود برطرف کرد : و برا مردی دیدند که شم از حکمت و فلسفه میزد ولی بوئی از گفتار استادان نبرده بود و در هیچ باب با آراء ایشان موافق نبود و بسیار عادات منافی اخلاق داشت .

ارین سخنان معاموم می نمود که این دانشمندان در زمانی بایران آمده اند که هنوز مذهب مزدك در دربار قباد پادشاه ایران رواج داشته و از این قراریش از سال ۵۲۱ که زمان جلوس خسرو اول انوشیروان است بایران آمده اند .

پس از آن آگاتیاس مینویسد : خسرو که نسبت بایشان مهر می ورزید آنچه در توانائی داشت بکار برد تا آنکه ایشان را نگاهدارد ولی ایشان ترجیح دادند که بیستنهادهای مهربان ویرا نپذیرند و بدیاری خود باز کردند ، اگر هم در قدم نخستین هزاران مرك بیستباز ایشان آید .

مذلك این سفر برای ایشان بی سود نبود . بزودی در میان ایران و روم صلح برقرار شد و یکی از مواد عهدنامه که خسرو خود بان فرمان داده بود شامل این نکته بود که حکما و فیلسوفان بایستی در قلمرو روم باسایش زندگی کنند و کسی ایشان را ناچار نکند عقاید و آرائی را که جز عقاید و آرای ایشانست تبلیغ کنند .

خسرو انوشه روان بحکمت یونان و گفتار افلاطون و ارسطو دلبستگی

داشت و در زمان خود در میان یونانیان بجنبه حکمت معروف بود، چنانکه آگاسیاس خود در موضع دیگر (۱) می نویسد که تمام کتابهای این دو حکیم بزرگ حتی مشکل ترین آنها را فرموده بود ترجمه کنند. ظاهر را کتابهای حکمت یونان را در ایران بزبان سریانی می آموختند و ترجمه هائی که بدستور انوشیروان شده سریانی بوده چنانکه دانشمند شهیر فرانسوی ارنست رنان Ernest Renan در مقاله ای که در مجله آسیائی Journal Asiatque پاریس (۲) نوشته است از نسخه خطی که در موزهٔ بریتانیا British Museum طست سخن می راند که خلاصه ای از منطق ارسطو بزبان سریانی است و مترجم آن یول Paul ایرانی آنرا بنام « پیروز بخت خسرو شاه شاهان نیک ترین مردان » تمام کرده است.

بهترین دلیلی که از دل بستگی خسرو انوشیروان بحکمت یونان داریم اینست که یکی ازین هفت تن حکیم یونانی پریسین کتابی در جواب سؤالات وی پرداخته است. ازین سؤالات پیداست که خسرو در حکمت یونان احاطه کامل داشته و ذریق سر شار و قریحهٔ خاص فهم حکمت در او بوده است.

اصل کتاب پریسین بزبان یونانی در دست نیست و تنها ترجمه ناتمامی از آن بزبان لاتین موجودست که نسخه ای خطی بنمره ۱۳۱۴ در میان کتب خطی لائینی کتابخانه سن ژرمن Saint-Germain در پاریس از آن ضبط است.

عنوان آن کتاب بدین قرار است: « حل مشکلات فلسفه پریسین که خسرو شاه ایران طرح کرده است » Prisciani philosophi solutiones eorum de quibus dubitavit Chosroes Persarum rex. این کتاب شامل جوابهای مختصری است که در مسائل مختلف علم انفس، ووظایف الاعضاء و حکمت طبیعی و تاریخ طبیعی شاهنشاه ایران از وی کرده است. نسخه موجود این کتاب شامل نه فصل است (از آغاز فصل نهم آناند لی افتاده) و مقدمه ای که در ضمن آن پریسین سبک تحقیقات و اسناد و استاد های خود را نام میبرد

(۱) کتاب سابق الذکر ، ج ۲ ، ص ۶۶

(۲) شماره ماه آوریل ۱۸۵۲

و بهمین جهت عده کثیر از کتب یونان را نام برده است که از بعضی از آنها جای دیگر ذکری نیست و پس از این مقدمه بهر یک از سخنان خسرو انوشیروان جوابی مینویسد .

فهرست سؤالات خسرو انوشیروان بدین قرار است :

- ۱ (ماهیت روح چیست ؟ آیا روح در تمام موجودات یکسانست ؟ آیا اختلاف از واحد است که سبب اختلاف ابدان می شود یا بالعکس اختلاف ابدان باعث اختلاف ارواحست ؟
 - ۲ (خواب چیست ؟ آیا فراهم آورده همان روحی است که در بیداری عمل می کند یا اینکه فراهم آورده روح دیگری است ؟ آیا با اصل گرمی و سردی مزاج مناسبت دارد ؟
 - ۳ (قوه مخیله چیست و از کجا می آید ؟ اگر یکی از مدارک روحست آیا خدایان آنرا تولید می کنند یا ارواح ضاره ؟
 - ۴ (چرا در تمام اقالیم سال تابع چهار تکامل بهار و تابستان و پاییز و زمستان است ؟
 - ۵ (چرا طبیبانی که در نوع مرضی موافقت دارند در داروی همان مرض موافقت ندارند ، تا حدی که همان داروئی را که بعضی زبان آور می شمارند بعضی دیگر سود مندمی دانند و از آن بهبودی می آید ؟
 - ۶ (چرا بحر احمر هر روز مدهر شب جزر دارد ؟
 - ۷ (چگونه می شود که اجسام ثقیل در هوا خود را نگاه میدارند ولی ممکن آتش هم چنان که در آثار جوی مشهود است جز در رطوبت نیست ؟
 - ۸ (چرا انواع مختلف حیوانات و نباتات را چون از ناحیه ای بناحیه دیگر برند پس از زمانی معین و بعد از چند بار که نسل پذیرد و روئیده شود اشکالی بخود می گیرد که مختص آن ناحیه ایست که آنرا بد آن برده اند و اگر خاصیت هوا و زمین است که در آنها تغییر می آورد چگونه است که تمام اشخاص از یک نوع که دائما در نفاذ همین آثار بوده اند یک سیما و قیافه ندارند
 - ۹ (چنانکه تمام موجودات جاندار مانند یک دیگر از چهار عنصر ترکیب یافته اند چرا تنها خزندگان زهر دارند و چرا تمام خزندگان زهر ندارند ؟
- ازین نه سؤالی که خسرو انوشیروان از پرسیس کرده است پیداست که وی نه تنها در قلمرو سیاست و جهانگیری مردی مدبر و تیزهوش و خداوند

برای صائب بوده است بلکه در حکمت نیز عادت بتحقیق و تفکر داشته و در پی حقایق می گشته و درصدد گشادن معضلات بوده و با افزایش معلومات خویش می کوینده است و بمحض اینکه با یکی از حکمای طریقه افلاطونیون جدید رو برو شده است موقع را غنیمت شمرده و برای آگاهی خود و پویندگان زاده حقیقت این سخنان را از وی پرسیده است .

در مقدمه ترجمه ارسطو بسریانی که پیش ازین ذکری از آن رفت مترجم ان کتاب چند سطری خطاب بخسرو نوشیروان دارد که مقام وی را در میان حکمای آن زمان اشکامی کند ؛ در جائی که کتاب خویش را بنام وی می بردازد در حق وی می گوید : « چون من این ارمغان حکیمانه را بشما تقدیم کنم جز آن نکرده ام که میوه ای را که از باغ شما چیده ام ببیشگاه شما تسلیم کنم ، هم چنانکه ایزد را از موجوداتی که از میان مخلوقات او بر گرفته اند قربانی میدهند . »

سید نفیسی

طهران - اسفند ماه ۱۳۱۱

حمل پست

بوسیله سفینه هوایی بدون موتور

رابرت گرو و نقلد قهرمان پرواز (آلمانی) اخیراً موفق شد پست هوایی را بمسافت ۱۵۶ کیلومتر بوسیله سفینه هوایی بدون موتور حمل نماید

اروپلانی سفینه او را بار ارتفاع ۱۲۰۰۰ قدم در فضای وینه (اطریش) بالا برده از آن ارتفاع آنرا رها نمود . رابرت گرو و نقلد سیر حرکت را متوجه سمرینک (اطریش) نموده در مدت یکساعت و چهل دقیقه محمولات پستی بمیزان دوپست رطل سالمأ وارد مقصود نموده (نقل از پاپوار سیانس)

مهر سیه چشمان زسریرون نخواهد شد
قضای آسمان است این و دیگر کون نخواهد شد
حافظ

مهر پرستی یا عشق افلاطونی

بقلم رشید یاسمی

مهر چیست؟ در کتب فارسی آنرا بمعانی مختلف گرفته اند مانند پیمان و خورشید و ماه هفتم سال شمسی و روز ۱۶ از هر ماه. کدام يك از این معانی را حقیقت و بقیه را مجاز باید دانست؟ شکی نیست که اطلاق مهر بر ماه و روز فرج است و سه معنی دیگر اصل و از آن جمله پیمان را باید از لوازم معنی دانست و خورشید را نیز از باب اطلاق اسم ذی الواسطه بر واسطه باید شمرد چه مسلم است که خورشید جسمانی را معبود حقیقی شناختن و این همه صفات عالیه برای او ثابت کردن از ذوق لطیف ایرانی بعید است ناچار يك فروغ معنوی را مهر می گفته اند که خورشید اعظم مظاهر جسمانی او است چنانکه در آتش نیز این قول هست. در کتب زردشتی مانند اوستا و مینوی خرد و غیره تصریحاتی است بر امتیاز خورشید از مهر و تباین معانی آنها من جمله عبارت فقره «۱۴۵» از یشت دهم که میگوید «ما می ستائیم ستارگان و ماه و خورشید و مهر شهریار همه ممالک را (۱)»، یکی از مورخین ارمنی در قرن پنجم میلادی گوید خورشید را بدان اعتبار مهر خوانده اند که احسان بی منت و عدل شامل دارد.

از مستشرقین دارمستتر و چند تن دیگر معنی حقیقی مهر را دوستی و محبت گرفته اند زیرا که ریشه این لفظ در سانسکریت میث و میترا است که نخستین بمعنی پیوستن و دوم بمعنی دوستی است

۱ (رجوع شود بص ۴۰۵ از جلد اول یشت ها تالیف دوست فاضل
ما قای پور داود .

از این قرار سایر معانی مجازاً و بنا بر حیثیات مختلفه این فرشته
 براو اطلاق شده است. عهد و پیمان و اتحاد نیز از فروع معنی پیوستن
 است همچنین واسطه بودن میان اهورمزدا و خلائق معنی پیوند
 و ارتباط را ثابت میکند (۱)

پس میترا یا مهر اولاً و با لذات بمعنی عشق است و ناچار در
 کتب مبسوط قدیم یا در نزد علمای بزرگ ما فلسفه که مبنای عقلانی
 مهر پرستی باشد وجود داشته است ، و از اوصاف مختلفی که در
 مهر یشت و غیره برای این فرشته رحمت ذکر میکنند پیداست
 که در اذهان دانشمندان مقامی ارجمند داشته و مفهوم مهر دارای
 سعه و انبساط فوق العاده بوده است ، مقام مهرشبهه بیکی از انواری
 است که اشراقیون اسلامی قائل بوده اند و نظیر عقل فعال است در
 حکمت مشائین ، در کرده ۲۶ از مهر یشت می نویسد « مامی ستائیم
 کسیرا که اهورا اورا پاسبان و نگهبان سعادت نوع بشر گماشت »
 در کرده ۲۷ مینویسد « در جهان هیچ بشری نیست که تا آن اندازه
 بتواند بدانندیشی کند که مهر مینوی قادر بیک اندیشی است در
 جهان بشری نیست که از عقل طبیعی بهره مند باشد آن اندازه که
 مهر مینوی از عقل طبیعی بهره مند است » (۲)

تأثیر مهر پرستی در اقوام مختلفه دلیل بر این است که به همراه
 عقاید عامیانه یک مذهب فاسفی یا علم کلام خاصی راجع به عبادت میترا
 و مقام عشق در عالم وجود متکی بتجارب علمی و عملی آن زمان

(۱) حاقه عهد و پیمانی که در نقوش عهد ساسانی دیده میشود منشاء

آن یکی از نقوش میترا (مهر) است . تاریخ ایران قدیم کلمان هوار
 (۲) این عبارات از مهر یشت ترجمه آقای پور داود نقل شد

میرفته است . و سر مقبولیت آن در میان اقوام گوناگون همین اتکای باساس حکمی بوده . (۱) لکن از سوء حظ کتابی است که اصول عقاید ایرانیان قدیم را راجع بحقیقت میترا شرح بدهد در دست نیست و آنچه اخیراً تألیف شده است از ابحاث تاریخی و لغوی تجاوز نمیکنند . اما ظن قوی میرود که ایرانیان با آن ذوق سرشار و طبع حکمت پژوه دارای چنین اساس فلسفی بوده اند .

صفات جنگجویانه که در باب قهر دشمنان و انتقام بدکاران و غیره در مهریشت بمهر نسبت داده اند برای تقریب بذهن عوام بوده است که از فرشته و از خدا جز توفیق غلبه بر خصم و آبادی کشت زار و پهنآوری دشت و کيفر ستمکاران و امثال این نعمت ها چیز دیگر نمیخواستند و مانند اوساط الناس هر عهد و زمانی از درك معانی لطیفی که فلسفه مهرپرستی را استوار میکرده و فقط نزد علماء معلوم بوده است عاجز داشته اند (۲) .

آیا روزی کنجکاوی علماء بجائی خواهد رسید که این مفاهیم و مقاصد علمی و فلسفی را هم مثل آثار مادی از زیر خاکستر فراموشی بیرون آورند . یانه ؛ این مطلبی است که چندان امید بخش نیست پس ناچار قول حکیم بزرگ یونان افلاطون الهی را که در باب عشق مانند سایر ابحاث دقیقه صاحب مسلک خاص شمرده میشود و علی الظاهر از سرچشمه معارف مشرق زمین و پیروان دین مهر نیز

(۱) دین میترا چنان پیشرفتی کرد که بزودی رقیب بزرگ دین عیسی شد و بعضی از سلاطین روم سعی کردند که آنرا بجای دین نصارا مذهب رسمی مملکت قرار دهند . تاریخ ایران قدیم تألیف کامان هوار فرانسوی .

(۲) در اوستا جر قسمتی از صفات مهر مذکور نیست در روم و سایر ممالک صفات بسیار برای مهر ثابت کرده اند .

نصیبی برده است در اینجا می آوریم که از راه بعید ما را بحقیقت مهر پرستی آگاه کند

هر کسی بمراتب هستی نظری بیفکند جماد و نبات حیوان و انسان را در حرکت و تطور می بیند شك نیست که هر متحرکی را غایتی است و موجودات قاطبه در طلب غایات خود تکاپو دارند و چنان که برهان ثابت شده است غایات متوسط بغایة الغایات منتهی میگردند .
 این حرکت را که از نوامیس کلیه جهان است عشق تعبیر میکنیم .
 پس عشق گوهری است که در جمیع کاینات جاری است و از صفات او فاصله بودن بین وجود و عدم و کمال و نقص و نور و ظلمت است وجود صر و کمال مطلق و نور محض نیست زیرا که در این صورت تبدیل و تغییر را در راه نبود عدم و فقر و ظلمت تام هم نیست زیرا که در این حال سودای تعالی در او نبود پس عشق اگرچه ذاتاً و ائیه پاک و کامل بلکه اصل کمال و پاکی است تا در ممکنات سر بیان دارد آلوده بشوق است و شوق از وجدان چیزی و فقدان چیزی برمیخیزد . چون عشق در نتیجه تطورات از آرایش شوق پاکیزه گشت در سکون تام می افتد .
 افلاطون بعد از اثبات حرکت در ذات موجودات و تسمیه آن بشوق و عشق قصه تولد خدای عشق را بر وفق اساطیر چنین بیان میکند « خدای تو آنگری و غناسیر مست شراب ازلی با الهه فقر و تنگدستی وصلت کرد از مزاج آنان عشق بوجود آمد که صفاتی از پدر و صفاتی از مادر برده است از یکطرف مانند مادر همواره فقیر و ینوا و از طرف دیگر چون پدر صاحب همت و مردانگی و قوت و جویای خیر و جمال است و روزگار در طلب دانش و اجرای سحر و صید قلوب میگذرانند طبیعت عشق نه از ذوات جاوید و نه از طبایع فانی است هر روز او را میبینیم که در نهایت قوت و حیات است پس بانحطاط و مرک میرسد و

دیگر بار آثاری که از خصال پدر در او هست ویرا زنده میکند. هر لحظه آنچه کسب میکند از دستش میرود در هیچ آن نه غنی است و نه درویش نه دانا است و نه نادان. « پدر و مادر خدای عشق منشأ این صفات او هستند زیرا که پدری حکیم و توانگر دارد و مادری که قابل محض است. »

وجود شوق در اشخاص نشانه حائز بودن يك درجه از کمال و اتصال و اتحاد با خیرات است و از این حیث عشق از عقل برتری است زیرا که عقل بتماشای جمال مطلوب اکتفا میکند و عشق در پی اتحاد تام است شوق از نقص حاصل میشود چون نقص زایل شد عشق بی شوق میماند و این را عشق حقیقی (مهر مینوی) باید گفت همچنین عشق ریشه تفکر است زیرا که تفکر یعنی طلب و طلب مستلزم يك قسم اتحاد است با مطلوب تا بطور اجمال معقول و عاقل مطلوب و طالب اتحادی نیافته باشند عقل از پی اتحاد تام و کشف تفصیلی برنخواهد خاست.

مراتب هستی که سرایا امکان و نقص و حاجت است دارای محرکی است که مهر یا عشق نام دارد عشق است که واسطه عدم و وجود و رابطه مواد و مثل و فاصله خیر و شر است ازین جهت کائنات را حرکتی است نامتناهی هرچه میگیرند و کسب میکنند بی درنگ از دست می دهند همواره در طلب و پیوسته در کوشش و دائم در تکاپو هستند همه جویای خیر هستند و خیرات جزئی ناچار بخیر مطلق باید منتهی گردد. افلاطون در کتاب لوسیوس گوید: « لابد باید از این حرکات توسطی گذشته و خیرات ناقصه را گذاشته بمحبوب مطلق رسید یعنی بجیزی که ذاتاً محبوب و معشوق است و باید احتیاط کرد که آن چیزهایی که

در طریق می بینم و از مقدمات وصول نهائی محسوب میشوند ما را
تقریبند و آنها را معشوق بالذات نشناسیم. « مثلاً میگوئیم که زروسیم را
دوست داریم لکن این غلط است ما طالب آنچه چیزی هستیم که زروسیم مقدمه
حصول آتند پس معلوم شد که طالب خیر مطلق و جمال اکمل مقصود جمیع
کائنات است و سرمایه همه سعادات. در اثبات ذی مراتب بودن عشق
افلاطون منظور سقراط را در این مکالمات بیان کرده است سقراط می پرسد:

- آیا عشق چیزی است یا عشق چیزی نیست؟

- مسلماً عشق چیزی است.

- پس این اقرار خود را در یاد داشته باش که گفتی عشق را

موضوعی باید. بیش از آنکه باصل مطالب برسم از تو می پرسم آیا
عشق طالب و شایق معشوق است یا نه؟

- شایق آن است.

- آیا عشق واجد آنچه میطلبد هست یا نه؟

- ظاهراً واجد نیست.

- اگر مردی توانگر و تندرست را به بینی که طالب توانگری

و تندرستی است آیا باو نمیگویی تو در پی تحصیل حاصل هستی
پس در باب عشق هم آیا طالب و شوقی که می بینیم دلیل این نیست
که هنوز واجد و مالک مطلوب نشده است؟ و نیز میدانیم که عشق
طالب جمال است نه طالب زشتی پس باید فاقد جمال باشد و چون جمال
از خیر جدائی ندارد پس عشق از جمال و از خیر بی نصیب است

- عجب، نتیجه این مقدمات این میشود که عشق هم زشت

است و هم بد.

- درست سخن بگو آیا بعقیده تو هر چیزی که جمیل نیست حتماً

باید زشت باشد؟

— البته عقیده من اینست

— پس بنظر تو هر کس علم ندارد مطلقاً جاهل است یا معتقدی که در میان علم و جهل واسطه هست اگر این اصل را قبول داری بدانکه عشق اگر جمیل و نیکو نیست ضرورتاً نباید آنرا قبیح و بد دانست

مراد افلاطون از این کلام آنست که عشق نفوس از آنجا که رهین ماده است کامل نتواند بود و اگر چه در حاق واقع و در زمره مفارقات عشق موجودی کامل بلکه اصل کمال و جمال است لکن بسبب تعلق بنفوس ناقص و شایق تعالی و ترقی است و نرسیدن عشق نفوس بحد کمال دلیل این نیست که مطلقاً زشت و بد است بلکه واجد مراتبی از خوبی و خیر و فاقد مراتب دیگر است

چون عشق یا مهر محرك کل است پس ارادات انسانی نیز در این قوه ریشه دارد. بنیان هر اراده میرید عشق مرادست چه در انسان و چه در غیر انسان و مطلوب هر خواهنده در عالم خیر است نه خیرات جزئی بلکه خیر مطلق و جمال اکمل پس ما طالب خیر و سعادتیم نه در اوقات محدود و در امکانه معین بلکه در هر وقت و هر جا این مطلوب را می جوئیم هر چند بصور مختلف در آید و بطور ابهام جلوه کند و از اینجاست که عشق جمیل و نیکو باشوق بقا و دوام مشتبّه میشود. غالباً گمان میرود که انسان شایق بقای خود است و این از جهتی صحیح است:

بقا بر دو قسم است، بقای تن و بقای نفس. بقای تن موکول بتوالد و تناسل است و عشق بر خسارهای زیبا و میل بمزاجت که در نهاد موجودات مرکوز است از آثار این طلب بقا است و

این عشق را افلاطون و نوس عامی Venus Populaire (۱) نام نهاده است در مقابل عشق معنوی که آنرا ونوس اورانی Venus Uranie میخوانند. در مهریشت اصطلاح «مهر مینوی مناسب این معنی است و برای عشق مجازی میتوان اصطلاح مهرتئی وضع کرد که بحرك بقای تن ها است بوسیله توالد و تناسل جسمانی. و در این باب شخصی بسقراط میگوید :

«چارپایان و پرندگان زمینی را نمی بینی که چون هنگام تولید فرامیرسد در چه حالتی می افتند؟ چون موقع جفت شدن میشود گوئی مریض هستند و بدرد عشق مبتلا گشته اند و چون وقت غذا دادن باولاد میرسد یا دفاعی لازم میشود ضعیف ترین آنها بمقابله حضم قوی می شتابد و جان خود را فدا میکند گرسنگی و هزاران مشقت دیگر تحمل میکند تا زاده خود را زنده نگهدارد. و انسان ممکن است گفت که بحکم عقل چنین خطرهایی را استقبال میکند اما در حیوانات میتوانی بگوئی که این احوال عاشقانه از کجا می آید. اصل این اعمال میلی است که در طبیعت فانی دایره هست برای تحصیل بقا و کسب حیات جاوید. موجودات فانی برخلاف ذوات باقیه الهیه هرگز بر یک حال باقی نمیمانند لکن با تولید و زایش دوام نوعی خود را تامین میکنند» از اینجاست که عشق با ارتباط دادن موجودات فانیه بیکدیگر عالم غیر باقی و موجودات زمانی را نظیر ذوات ثابته و مثل باقیه میسازد. پس ای سقراط از اهمیتی که بسیاری

(۱) از تسمیه عشق بونوس که نام ستاره زهره (ناهیدا) و نام آلهه

حسن و جمال است ارتباط عشق و جمال در نظر قدمائت ثابت میشود و از اینجهه

اردشیردوم هخامنشی مهر را با ناهیدا زهره در یکی نقش کرده است

موجودات با اولاد خود میدهند ته‌جیب و کن زیرا که نتیجه این شوق و حرارت و عشق که کائنات را سرگرم کرده است حیات جاودانی است .

این بود بیان و نوس عامی یا عشق مجازی که از آن بمهر تنی تعبیر کردیم (۱) این مهر اگر چه ظاهراً چنان مینماید که مقصود از آن التذاذ جسمانی و انتفاع مادی است اما در نظر فیلسوف نردبان حیات ابدی و بهجت لایتناهی است . شوق بقای سرمدی در عالم طبیعت هست و همین شوق حیات او محسوب میشود .

اما عشق آسمانی یا مهر مینوی نیز هواد فرزندان است از قسمی خاص . فرزند عشق آسمانی صفات حمیده و اخلاق پسندیده است . آدمیت و اخیلوس و کوردوس را آتش این شوق مشتعل میکند . نفوس عالیه در جستجوی نفوسی هستند که سنخ آنها باشند تا با روابطی غیر مرئی و دائم البقا یکدیگر پیوسته شوند . این رابطه مستحکم تر از علایق خانوادگی و اجتماعی است .

ملاحظه کنید که لیکورک برای وطن خود اسپارت و سولون برای آتن و هومروس و اخیلوس برای نوع بشر چه فرزندانگی از خود بیادگار نهاده اند .

پس از مقدمات فوق دانسته شد که نتیجه مهر تنی و مهر مینوی طلب بقا است چه بقای جسمانی بدوام نوعی و چه بقای روحانی با تکثیر فرزندان معنوی و نیز معلوم شد که طلب بقا با طلب خیر و

(۱) اینکه در مهر پشت مینویسد « ای مهر توئی نگهبان خان و مان - از تست که خانه‌های

بزرگ از زنان برآزنده بر خور دارست » مراد همین مهر تنی است که موجب مواصلت و بقای نیل و تشکیل خانواده و هیئت اجتماع است .

طلب جمال مفهوماً مختلف و مصداقاً متحد هستند چه در عشق جسمانی و چه در مهر مینوی مطلوب خیر و جمال است .

انبیا قلس حکیم در باب عشق جسمانی گفته است عاشق و معشوق قبل از آنکه هر يك تعین مخصوص بخود را کسب کنند گوهری واحد بوده اند خدای تعالی آن گوهر را تفکیک فرمود راز آنزمان هر نیمی از پی نیم دیگر روان و با شتاب و شور بی نهایت جفت خود را خواهان است . افلاطون در این باب گوید : گفته اند که عشق عبارت است از جستجوی نیمه مفقود اما با اعتقاد من اگر آن نیم مفقود نیک نباشد عشق ابداً در پی او نخواهد شناخت بدلیل اینکه مردمان باشند که دست یا پای خود را در صورت فساد می برند پس مطلقاً نمیتوان طلب نیمه خود را عشق نامید بلکه عشق طالب نیکی و خوبی است چه در نیم باشد چه در تمام .

در زیر آن تعبیر عامیانه که از انبیا قلس حکیم مذکور و ظاهراً از روایات شرفیازان مأخوذ است مقصودی حکیمانه مستور است از اینقرار که هر يك از دو صنف مرد و زن طبعاً ناقص و محتاج بکمالات صنف دیگر است و چون بشر طبعاً خودخواه است اگر عشق نبود در طلب آن کمالی که فاقد است نمی افتاد بهیچوجه دیگر در آغاز هر چیز را وحدتی است پس متکثر میشود و دیگر بار در صدد کسب وحدت بر میآید . عشق تنها راهی است که متکثر را واحد میکند .

بیان این مطلب و تفصیل اینکه موجودات عاشق معشوق کلی نیستند بلکه معشوقی متشخص و متعین را میجویند و ذکر اصل مذهب افلاطون در باب مهر محتاج بمقاله دیگر است .

بقلم مسيو گودار
مدیر کل اداره عتیقات

تاریخانه دامغان

قدیم ترین مسجد ایران که از آن اطلاع داریم

مسیو وان برخم در ۱۹۱۱ می نویسد: «در قبول این نکته موافقت حاصل شده است که مسجد ما تدمعبد^(۱) که طاق در بنای آن مقام مهمی ندارد از ابتکارات ایرانیان نیست ولی چون اسلام نمونه آن را در مصر و افریقا و سوریه و بین النهرین و آسیای صغیر و حتی در اسپانیا و چین انتشار داده است باید منتظر بود که در ایران هم وجود داشته باشد. فی الحقیقه چنین نظر می آید که این قسم مسجد پس از غلبه عرب در آن مملکت بوجود آمده ولی در آنجا با نمونه های دیگری که از طاق ناشی شده است مصادف میشود و از آن بعد در تحت نفوذ سبکهای ایرانی در می آید»^(۲). معذک در آن زمان عده قلیلی از

۱ - این وجه تسمیه از م. دیولافوا M. Dieulafoy است و در مقابل مساجدی است که شبیه بکلیسیا باشد یا مساجد طاق دار که نمونه اصلی مساجد صدر اسلام است؛ رجوع شود بمقاله مارسل دیولافوا بعنوان کلیسیا و مسجد در مجموعه آثار تویک در بنورک ص ۲۳ - ۴۸ - Marcel Dieulafoy.

L'Eglise et la Mosquée, dans Mélanges Hrtwig Derenbourg p.23-48

۲ - ماکس وان برخم - معماری اسلامی ایران - در مجله علما -

فوریه ۱۹۱۱ - ص ۵۴-۶۹ - L'architecture musulmane de la Perse, dans Journal des Savants, février 1911, p.54-69

در مجاورت محراب منبر موعظه است. طاق مرکزی که محراب و منبر در زیر آن ساخته شده از طاقهای دیگر عریض تر است. نقشه این مسجد ساده ترین و خالص ترین و حتی میتوان گفت علمی ترین نقشه های مساجد صدر اسلام است. تصادف بسیار خوبی است که این مسجد در ایران واقع شده است و مخصوصاً از دوره ایست که بناهای اسلامی هنوز در تحت نفوذ سبکهای ایرانی در نیامده و در ضمن بر ما معلوم میکند که مساجد ایران گذشته از نقشه چه چیزهای دیگری از اعراب پذیرفته است. بنابراین چنین نظر میآید که مساجد ایران فقط اثر مختصری از نقشه های مساجد عرب را پذیرفته باشد.

در بنای تاریخی خانه یعنی در اشکال معماری که در آن بکار برده اند و در شکل ساختمان هیچ چیزی نیست که ایرانی خالص نباشد. حتی میتوان گفت: درین بنا هیچ شکل و هیچ جزئی از ساختمان نیست که متعلق به معماری زمان ساسانیان نباشد از نظر فنی درین بنا هیچ چیزی نیست که از بناهای دیگر ناحیه ای که این مسجد در آن ساخته شده است تقلید کرده باشند.

تاریخی خانه از حیث نقشه بقدری یگانه از ایران است و از حیث ساختمان بقدری ایرانی است که یکی از مسافران نادری که باین قبیل خرابهها توجه داشته یعنی ایستوینک تصور کرده است که خرابه های آن خرابه یکی از معابد یا یکی از قصرهای دوره شهر هکاتم پیلس (شهر صد دروازه) است (۱). دیگران هم که از موضع آن بنای اسلامی پی برده اند گمان کرده اند که این مسجد را در روی بنای قدیم تری ساخته اند.

۱ - ایستوینک؛ سفرنامه یکنفر سیاسی - ج ۲ - ص ۱۵۴

مسجد های قدیم معروف بود.

مفید ترین دلیل قطعی این تکامل صنعتی که نقشه مسجد جامع اصفهان باشد در کمال خوبی حد وسطی در میان مسجیدی که مانند معبد ساخته شده باشد و سبک مخروطیکه در اصل ایرانی آن شکلی نیست نمودار میسازد ولی وان برخم متوجه این نکته میشود که بنای مزبور چندین بار تعمیر شده و سبک قسمت مخروطی آن مانند آن است که اثری از زمان صفویه دارد و هیچ چیز ثابت نمیکند که این بنا در اصل چنین حالتی داشته باشد^(۱). چون در مساجد کهنه قزوین و شیراز هم کاملاً دست برده اند برای یافتن نقشه تفصیلی یکی از مساجد بزرگ ایران می بایست بزمانی رجوع کنیم که در ساختمان این قبیل بناها اثری از مساجدی که مانند معبد باشد نتوان یافت. فقط اندک نظاره ای بر نقشه قصر سروستان برای ثبوت این نکته کافی است که مسجد کبود^(۲) هم قطعاً ایرانی است^(۳). همچنین است مسجد جامع ورامین^(۴). این بنا که تمام آن شامل طاق و آجرست سرتاسر آن بیک سبک است و از هر حیث ایرانی است^(۵) مشهد میر بزرگ در آمل^(۶) مقابله ایست با قصر های قدیم فارس^(۷).

۱ - مقاله مزبور ص ۵۷

۲ - ابن بنارا جهان شاه ساخته و تاریخ روز چهارم ماه ربیع الاول

۸۷۰ دارد

۳ - وان برخم مقاله مزبور ص ۵۹

۴ - این مسجد را در زمان سلطان الجانیو خرابنده شروع کرده اند

و در زمان یسرو جانشین او ابوسعید در ۷۲۲ تمام شده

۵ - وان برخم مقاله مزبور ص ۵۸

۶ - بنای شاه عباس که از طرف مادر نواده میر بزرگ است

۷ - وان برخم مقاله مزبور ص ۵۹

امروز اطلاعات ما اندکی بیشتر است و باتکای ملاحظاتی بسیار صحیح و آن برخم میتوانیم نمونه ای از بنا هائیکه مقدم بر دوره سلجوقیان است ارائه دهیم یعنی مقدم بر دوره ایکه نمونه اصلی مساجد ایران در آن تشکیل یافته است دو نمونه از میان آنها مسجد جامع نائین و تازی خانه دامغان است. نمونه های دیگر هم هست از آنجمله یکی که بنا بر کتیبه ای در زمان خلافت حضرت امیر بتوسط ابوالعباس مفتوح ساخته شده و نمونه دیگری که کتیبه ای از سال ۳۴۰ هجری دارد ولی باید از این هم قدیم تر باشد و نمونه سومی که از قرن چهارم هجری است ولی من تا کنون نتوانسته ام نقشه این نمونه های اخیر را بردارم.

مسجد جامع نائین از ۱۹۲۱ بعد معروف شده است و آنهم بوسیله نقاشیها و عکسهائی است که هانری و یوله Henry Viollet از آن برداشته و بوسیله مطالعه علمی است که س فلوری Flury در آن کرده و آنرا با آخر قرن سوم هجری نسبت میدهد^(۱). در تشخیص این زمان قدری مبالغه شده و بیش از آنچه هست قدیم تر دانسته اند. اینک نقشه و عکسهائی از تازی خانه دامغان در دست است. تازی خانه بمعنی خانه خداست و آنرا مسجد چهل ستون هم مینامند و این رقم اغلب در ایران نماینده آن نیست که حتماً چهل ستون داشته باشد بلکه بمعنی ستونهای متعدد است.

۱ - ه . و یوله و س . فلوری - یکی از بناهای قرون اول هجرت

در مجله «سیریا» ۱۹۲۱ H. Viollet et S. Flury. Un monument des premiers siècles de l'Hégire, dans Syria, 1921 بمقاله
و نیز رجوع شود
س . فلوری : مسجد نائین، در مجله «سیریا» ۱۹۳۰ S. Flury-La Mosquée de Nayin, dans Syria, 1930

نقشه این بنا نقشه مساجد صدر اسلام است که از هر عنصر خارجی عاری است و بر حسب تصادف هرگز آنرا تعبیر نکرده‌اند (رجوع بشکل اول). فقط اتفاق افتاده است که در دوره سلجوقیان بجای مناره خشت و گلی آن که ریخته بود برچی از آجر ریخته ساخته‌اند (رجوع بشکل دوم). این مناره جدید را هم در جای همان مناره قدیم ساخته‌اند بلکه در کنار آن بنا کرده‌اند بطوریکه شکل عمومی اصلی بنا باقیمانده است (۱).

این بنا هم چنانکه میباید باشد شامل صحنی است تقریباً مربع که از چهار طرف طاقهائی دارد و یکی از آن طاق نماها که عمیق‌تر از دیگران است جای مقصوره مسجد را دارد و بهمین جهت مواجه با قبله است. در دیوار عقب این مقصوره محراب را ساخته‌اند که جهت قبله را معلوم میکند تا در موقع نماز بآن جهت متوجه شوند (۲).

۱ — مناره سلجوقی را همان بختیار بن محمد ساخته که در ۴۱۷

هجری قبر یر علمدار دانش را بنا کرده است « ۱ . هر تسفند »

۲ — در تصویری که رسم کرده ام محراب را از جهت نقشه مانند

طاق نمای عمیق و مستقیم الزوایائی معلوم کرده ام زیرا احتمال می‌رود محرابی را که در اول با کج ساخته بودند بهمین شکل ساخته باشند. ولی این محراب قدیم بکلی از میان رفته و بجای آن طاق نمای موربی ساخته‌اند تا جهت قبله را که بدوا درست معین نکرده بودند اصلاح کنند. قبله مساجد قدیم ایران ظاهراً در میان ۵۰ و ۶۰ درجه شمال شرقی و جنوب غربی نسبت بجهت شمال مقناطیسی ساخته شده است. (تاری خانه ۶۰ درجه - مسجد جامع سمنان ۵۳ درجه - مسجد جامع نائین ۵۲ درجه) .

در زمان آل تیمور قبله مسجد سمنان را ۵۳ درجه معین کرده‌اند قبله

تاری خانه را بهمان نهج اصلاح کرده‌اند و بدون شك از همان دوره است. قبله مسجد نائین را تغییر نداده‌اند.

کاپیتولاسیون ادبی را هم باید نابود کرد

بقلم رحیم زاده صفوی

چندی قبل برخی از صاحبمنصبان ارشد لشکری در محفلی راجع باملاء وانشاء زبان فارسی باینده نویسنده گفتگو میداشتند ودر ضمن مباحثات یکی از ایشان پرسید : آیا تکلیف يك اجنبی اگر بخواهد زبان فارسی بیاموزد چیست؟ واقعا آن اجنبی میباید صرف ونحو و لغات چند زبان از زبانهای بیگانه را قبلا فراگیرد تا بتواند فارسی را بالنسبه درست تر بگوید و بنویسد ؟ ابرادات صاحبمنصب محترم کاملا بمورد و عبارت از همان چیز هائی بود که مکرر گفته شده است اما تاکنون هیچکس راه اصلاح را بنوعی که سزاوار باشد و انتموده است .

خوبست پیش از آنکه در تشریح معایب و چاره آنها بحث کنیم این سؤال یکبار دیگر هم بمیان آید که : آیا هنوز در ایران کسی هست که نداند بزرگترین پایه ملیت و وحدت قومی همانا زبان است ؟ و آیا کسی هست نداند که اخیرا بزرگترین علمای دنیا مقام تعلیمات تاریخی را با آنهمه اهمیت و نفوذی که در تشکیل وطن و ملت و تقویت و تایید روح وطنی و ملی در بردارد در درجه دوم یعنی بعد از مرتبه زبان شناخته اند ؟ آیا بعد از آنکه سه قرن است ملت ایران با ملل غربی سایش دائمی دارد و یکقرن است که همه ساله افراد ایرانی برای فراگرفتن معلومات نوین و آشنائی با اصول جدید زندگانی و معیشت ملل بارویا رفته اند و بعد از آنکه عده محصلین ایرانی که از مدارس عالی کامیاب بیرون آمده اند هزار هزار شمرده میشود ، هنوز اشخاصی هستند که ندانسته باشند استقلال زبان ملی و احترام و رعایت مقام آن شرط عمده استقلال ملی است و آیا افرادی هستند ندانسته باشند ملل بی زبان و بی تاریخ دارای وسایل قوام و دوام نخواهند بود !

نویسنده اطمینان دارم که ملت ایران بیش از سایر اقوام و خیل بیشتراز دیگران با اهمیت و قیمت آن دو موضوع توجه داشته است و برترین گواه این حقیقت همانا شاهنامه فردوسی است — بی شبهه اگر ملت ایران وحشی افراد

جاهل و بیابانگرد ایرانی باین دو موضوع مهم پی نبرده برای حفظ زبان و تاریخ خود نمیکوشیدند هنگام حمله یونانیان در ردیف سایر اقوام آسیای صغیر و سوریه و مصر اول یونانی و بعدها لاتینی میشدند و پس از حمله عرب مانند سوریه و مصر و مراکش و غیره عرب میگشتند و در قنوت مفعول یکباره برك مفعول درمی آمدند - در صورتیکه نه فقط ایرانی همواره برغم جمیع مشکلات و شاید، ایرانی مانده بلکه آنقدر از آداب و آئین و لغات و تاریخ خود حمایت کرده و در نگاهداری آنها کوشیده است که از این حیث بر جمیع اقوام دیگر مزیت یافته مورد شگفتی و حیرت علمای تاریخ و آثار الملل گردیده است .

از اقوام آشوری و کلدانی و مصر قدیم و از امپراتوری روم اثری برجای نمانده و ماتی که امروزه بنام یونانی دولت یونان را تشکیل میدهد بزبان چهارصد سال بیشتر خود آشنا نیست و بقایای رومیان که اکنون تبعه ترکیه هستند بادیانت عیسوی بزبان ترکی تکلم میکنند اما ایرانی روئین تن ، ایرانی جاودانی ، بازهم لهجه هزار و پانصد سال بیشتر ایرانرا باسانی میفهمد و باهجه هزار سال پیش خود امروزه سخن میراند .

با این احوال جای تاسف است که می بینیم در قرن اخیر یعنی در این قرنیکه باید دوره هبوط و تدنی ایرانش بنامیم بیکره استوار زبان ما نیز از لطمه اخوان منافق و صدمه دانا نمایان نادان برکنار نمانده است .

آری ، زبان فارسی را هموطنان عالم نمای ما مسموم ساخته در بستر بیماری انداخته اند و اینک مریض بینوا در حالت بحران و گروهی از مدعیان طبابت گرداگرد بستر وی نشسته اند - اما دریغ که از آنمیان بکتن نتوانسته است که از علامات مرض آن زهر کشنده را بشناسد تا تریاق همان زهر را بگلوی بیمار بریزد - آری ، مرض را تشخیص نمیدهیم - یکی میکوید لغات عربی را از زبان فارسی بیرون کنید و دیگری بر علیه الفاظ فرنگی سخن میراند و بالاخره گروهی نوشتن و گفتن فارسی خالص و احیای کلمات مرده و از یاد رفته را یگانه راه علاج می شمارند - حال بیائید نزد خود ببیندیشیم آیا اینگونه پیشنهادها شایان مطالعه و قابل اجرا میباشد ؟

قبلا باید عرضه بدارم که اگر این بنده ، خالص نوشتن فارسی را طریقه اصلاح نمیدانم تصور نفرمایند که از سره نویسی یعنی خالص نوشتن فارسی ناتوان هستم زیرا سه مجلد داستان شهر بانو گواہ است که خامه مخلص از ادامه آن روش عاجز نمیباشد اما در اینجا باید صریحا اعتراف نمایم که اگر ضمن تالیف آن داستان مکالمات افراد ایرانی نژاد را باهمدیگر بفارسی خالص نوشته‌ام نه از باب آنست که آنرا شیوه معمول و روش مقبول آینده قرار دهم بلکه فقط تفنن ادبی کرده‌ام و گرنه اینجانب اختلاط لغات بیگانه را در زبان ملی تا آنجا که حاجت و ضرورت اقتضا نماید مایه نقص و عیبی نمیدانم و در بسط زمین هیچیک از زبانهای زنده و دارای ادبیات را سراغ نمیتوان کرد که بکلی از لغات اجنبی عاری و تهی باشد و اختلاط الفاظ بیگانه با زبانهای ملل متمدن لازمه ارتباطات تجارتي و حشر و نشر های بین المللی است .

همانطور که هیچیک از ممالک زنده و متمدن دنیا را سراغ نداریم که دروازه های آن بر روی افراد اجنبی بسته باشد و از ورود خارجیان بی ضرر چون تاجر و سیاح و پیشه‌ور به آن سرزمین جلوگیری شود همچنان نیز هیچ زبانی از زبانهای متمدن و زنده نمیتوانیم یافت که لغات خارجی را ابدا نپذیرفته باشد — همچنانکه در خاک فرانسه هزاران تن از مردم اجنبی زندگی میکنند در زبان فرانسه نیز بهزاران کلمه اجنبی تکلم میشود - سرزمین انگلستان و المان و زبان انگلیسی و المانی و سایر مملکتها و دیگر زبانها همگی از این حیث مانند هم هستند و کسانی که میخواهند از شماره لغات بیگانه در زبانهای زنده مزبور آگاه شوند میتوانند به تئب عالی نحو و لغت آنها رجوع فرمایند .

حال که معلوم شد از ادخال الفاظ بیگانه در یک زبان خطری متوجه نمیگردد پس باید پرسید که بیماری زبان فارسی از کجا است و علت آن کدام است ؟

کفتم که از ورود خارجیان بی ضرر یک مملکت متمدن معمولا جلوگیری نمی نمایند و از وجود خارجیان که برای بازرگانی و سیاحت یا سوداگری و پیشه‌وری وارد یک مملکت میشوند تا زمانیکه مطیع قوانین و مقررات حکومت ملی آن مملکت

بوده رسوم و آداب و آئین ملت میزبان را محترم‌شمارند غالباً ضرری توجه‌نموده
 زیانی حاصل نمیگردد اما آنروزیکه این خارجیان بخواهند مثلاً در داخلهٔ مملکت
 شما خود را مشمول مقررات عمومی ندانسته از قوانین و نظامات دولتی خودشان
 تبعیت کرده برای خود از خود محکمه و قاضی و حاکم و داروغه و کنخدا انتخاب
 نمایند، بی‌شبهه خطر بزرگ یعنی خطریکه استقلال و آزادی ملی شما را تهدید کند
 پدید می‌آید - این خطر بزرگ همان است که درلسان سیاسی به «کایتولاسیون»
 تعبیر شده و ملت ایران یکقرن تمام که عبارت از صد سال کامل شمسی باشد گرفتار
 آن بوده از سال ۱۸۲۸ مسیحی تا سال ۱۹۲۸ هر روز و هر لحظه از زهر آن
 میچشید و بلبه‌ها و مصیبتها میدید و بالاخره این همان خطری بود که تدنی و سقوط
 و تباهی ملیت ما را اشعار میداشت - زبان یک ملت مانند خود آن ملت صاحب
 روح مخصوص و حیات معینی است - زبان یک ملت برای خود یک عهدکردگی
 و صباوت و جوانی و کمال و کهولت و مرگ دارد و هر گونه حادثات یا مخاطراتی که
 بیک ملت متوجه می‌شود نظایر آن نیز بزبان یک ملت توجه می‌نماید و
 بنا بر این همان طور که بر قراری اصول کایتولاسیون یعنی اجرای
 قوانین خارجی نسبت به خارجیانی که مقیم خاک یک ملت دیگر هستند
 برای آن ملت زبان انگیز و فنا آور است اجرای قواعد زبان خارجی بر کلماتی
 که از آن زبان خارجی در زبان یک ملت وارد شده است نیز بهمان اندازه زبان انگیز
 و فنا آور است و خطر (بر قراری کایتولاسیون ادبی از خطر برقراری کایتو-
 لاسیون سیاسی بهیچوجه کمتر نیست.) نکتهٔ عجیب و شگفت انگیزی که در اینجا
 میتوان یاد آوری نمود آنست که عهد بر قراری کایتولاسیون ادبی بر زبان
 فارسی با عهد بر قراری کایتولاسیون سیاسی در ایران خیلی نزدیک بهم هستند و
 این باز یک دلیل دیگری است بر اثبات حقیقت مشهوریکه علما گفته اند «تدنی ادبی
 همواره پیشرو تدنی سیاسی بوده است.» شما هر گاه تمام آثار نظمی و تثری و کتب
 و تواریخ قبل از مغول را که بقام استادان زبان فارسی نوشته شده است جستجو
 کنید یک جمله پیدا نخواهید کرد از قبیل جمله‌های معاصر مثل: «رجال شهیره»
 تعلیمات لازمه، دستورات موکده، نسوان محترمانه و نظایر اینها زیرا استادان

یاری زبان بقصد آن بودند که با عاریت خواستن الفاظ اجنبی هرچه ممکن است دامنه زبان را فراخ تر ساخته بر دوشیزگان معانی بگر که از فکرشان تراوش مینمود دیبا های گوناگون و اطلسهای رنگارنگ بیوشانند و آن دیباها و اطلس ها را هر چند بافته خارجه بود بی دریغ میخریدند اما آنها را بسبک فارسی بریده و میدوختند - این است که میبینیم شعر فردوسی و فرخی یا نثر بلعمی و بیهقی و سعدی که خود را شاعر آخرالزمان میدانند با آنکه از الفاظ عرب خالی نیست مایه افتخار و مباهات فارسی و باعث استواری و متانت بنیان این زبان شناخته میشود - در ثری که بخامه استاد نوشته شده هر گز يك جمله نخواهید یافت که در آن لفظ عرب را تابع صرف و نحو عرب ساخته باشند مانند آنکه صفت را تابع موصوف کرده مذکر و مؤنث یا جمع و مفرد و تنییه و قواعد دیگر را له از فارسی نیست رعایت نموده باشند - سعدی میفرماید (یکی از ملوک پیشین) یا (یکی از ملوک ماضی) اما هیچ جا نگفته است (یکی از ملوک ماضیه) یا (یکی از ملوک سالفه) یا (خاتون محترمه) و امثال این جمله های غلطی که در عهد بی سواد و تدنی ادبی پیدا شده است .

حکمرانی قواعد زبان بیگانه بر زبان فارسی نخست بوسیله کسانی برقرار گشت که نه فارسی را درست میدانستند نه عربی را و چون در عهد اخیر عربی دانی بیگانه نشانه دانشمندی و فضیلت شناخته میشد این مردم کم سواد بنیت خود نمائی چه ضمن گفتگو و چه در نوشته های خود هرچه از قاعده های صرفی و نحوی لسان عرب مجملا خوانند و یا شنیده بودند در زبان فارسی بکار می بستند و این روش عامیانه را نزد حاکمان و فرمان روایان بلاد که اکثر تر کی نژاد و از هر گونه دانشی محروم بودند شاهد دانش و گواه فضل و ادب قرار میدادند و کم کم کار بجائی رسید که در سالهای اخیر حتی میرزا های ادارات نیز که اصلا بزبان عرب آشنا نیستند بر لغات و الفاظ فارسی خالص هم قاعده صرف و نحو عرب را سلطنت دادند چنان که مینویسند - (دستورات مو کده) یا (خانه های مسکونه) و (زنان معروفات) و امثال اینها . يك علت مهمی که باعث رواج این شرب الیهود گردیده زبان فارسی را مورد افسوس و سخریه قرار داده آنست که برای زبان ما يك صرف و نحوی که با روح آن مطابق آید تالیف نشده و برخی که اخیرا خواسته اند

برای فارسی صرف و نحو بنویسند. بیشتر از سبک تقسیمات و آداب صرف و نحو عربی تقلید نموده اند زیرا با لهجه های پهلوئی و زند که مادر فارسی کنونی است آشنا نبوده اند و زبان های آریائی دیگر را هم مانند انگلیسی و سانسکریت و غیره نمی شناخته اند این است که چون عربی دانان این دوره از قواعد زبان ملی خود آگاه نبوده در طرز انشاء استادان قبل از قدرت مغول هم مطالعه و تتبعی ندارند ناچار روش حقه بازان کم سواد را یک رویه علمی و ادبی پنداشته تقلید مینمایند و نتیجه این تقلید عبارت از اصول انشاء اداری است خصوصاً انشاء قضائی که پسندیده محاکم کنونی ایران میباشد و در این سبک انشاء عجیب است که امثال جمله های ذیل را میخوانید: (متهمتین مزبورترین) یا (دوسیه مدونه) یا (مرثتین مجنیه علیهما) و مانند اینها.

بلی نیست به آقایان حالی کند که زبان فارسی مذکر و مؤنث ندارد و این خود بزرگترین حسن آنست، زبان فارسی تشبیه ندارد و در فارسی برای بیش از یک نفر فعل جمع می آید چنانکه بیشتر زبانهای آریائی نیز تشبیه ندارند یا فعل مفرد است یا جمع و برای دو نفر صیغه جداگانه استعمال نشده است.

اصولاً هر کسی که در یک زبانی سخن میراند و مینویسد ناگزیر است قواعد آن زبانرا بیاموزد و بر فرض آنکه در گفته یا نوشته خود الفاظ اجنبی وارد کند آن الفاظ را باید تابع قواعد زبان مزبور دانسته به لهجه اهل همان زبان تلفظ کند - در زبان انگلیسی هزاران لغت لاتینی و یونانی و فرانسوی موجود است اما این لغتها صدای اصلی خود را باخته تابع لهجه انگلیسی و قواعد آن گردیده است و محال است یک نفر انگلیسی الفاظی را که ریشه فرانسوی دارد با قرائت فرانسوی و لهجه مخصوص آن تلفظ نماید - همچنین استو حالت الفاظ اجنبی که در زبان عربی داخل شده که از هر جهت صورتاً و بیشتر آنها صورتاً و معنا از وضع اصلی خود گردیده و تا حدی تغییر یافته که به آسانی شناخته نمیشود - علمای عرب میگویند « هذه کلمة اجنبیه فاعمل بها ماشئت » یعنی این لفظ از ریشه بیگانه است با آن هر چه میخواهی بکن .

در زبان فارسی هم بیشتر الفاظ اجنبی که دخیل شده معنا و مفهوم حقیقی خود را باخته در موردی غیر از مورد اصلی خود استعمال میشود با اینحال جمعی از آن مردم که با علم اللغه آشنائی ندارند کوشش مینمایند آن الفاظ را با املائی که در زبان اصلی داشته بنویسند و بنویسند و عجب تر آنکه این رویه خطارا که غلط آشکار است در پرده عالم نمائی و دانا مذهبی جاوه میدهند چنانکه مثلا میگویند (تقاضا) بنویسید (تقاضی) بنویسید - (تمنا) غلط است (تمنی) درست است - (طغرا) درست نیست (طغری) صحیح است - وقتی از آنان بپرسید که چرا ما این الفاظ را همانطوریکه در فارسی تلفظ میکنیم ننویسیم پاسخ میدهند که ریشه عربی و املائی عربی آنرا باید رعایت نمود - البته اگر این حضرات با روح السنه و قواعد نحوی آنها آشنائی داشتند میفهمیدند که طغرا و تمنا وقتی داخل فارسی شد باید تابع آداب آن باشد و در فارسی اصول عربی مانند الف مقصور و ممدود وجود ندارد و هرگاه لفظی را با (ی) نوشتند باید فقط بصدای یائی خوانند شود و صدای الف از یا در نمی آید و علاوه فرضا که چنین قاعدهئی در فارسی موجود میباشد باز هم نفع ما اقتضا داشت که اینگونه لغات دخیل را با املائی نویسی که مطابق تلفظ فارسی باشد بنویسیم و املائی عربی آن را فراموش کنیم تا ندربجا لغت دخیل صورت لغت محلی و بومی گرفته ریشه آن نابود گردد چنانکه عرب نسبت با لغات اجنبی همین گونه رفتار کرده و ترکان امروزه با لغات فارسی همین سلوک را پسندیده اند و همچنین است حالت لغاتی که در زبانهای اروپائی دخیل شده است .

مثلا در زبان فرانسه بیش از چهل کلمه فارسی دخیل گشته اما اکنون آن لغات بصورتی در آمده که مجال است شناخته شود - در زبان فارسی دو نوع علامت جمع بیشتر نیست یکی (ان) مثل مردان ، درختان دیگری (ها) مثل سنگها و چوبها - این دو علامت بطوریکه آشکار است ریشه کلمه را عوض نمیکند و قیافه مفرد را تبدیل نمیدهد یعنی مفرد کلمه بحال اصلی باقی مانده علامت جمع بدنبال آن ملحق میشود برخلاف عربی که بقول فرنگان لغاتش (قابل انحناء) میباشد و مثلا لفظ (بنوع) چون جمع بسته شود تغییر قیافه داده (بنایع) می-

گردد - علاوه بر آن دوطریقه جمع بستن که قاعده اصلی زبان فارسی است يك علامت جمع دیگرهم از چند قرن پیش بطور عاریت پذیرفته شده و آن عبارت از (ات) میباشد که از عربی گرفته اند - جمع (ات) را باین سبب در فارسی پذیرفته اند که باطریقه اصلی جمع بستن شباهت کامل دارد یعنی صورت کلمه را عوض نمیکند چنانکه مثلا بستان بستانات میشود و بیمارستان بیمارستانات و بنا براین با جمع الف و نون و الف وها چندان تفاوتی ندارد - اما سایر انواع جمع عربی در فارسی قبول نشده و قابل قبول هم نیست و آنچه از الفاظ جمع عربی استعمال شده باشد باید در حکم اسم جمع شناخته گردد خصوصا آن جمعها که مفرد آن در فارسی نیامده مثل (رجال) که علاوه بر آنکه معنای اصلی را ناخسته در فارسی مفهوم مقابل زنان را ندارد بلکه فقط بطبقه بزرگان و زمامداران اطلاق میشود مفرد هم ندارد چرا که توده مردم (رجل) را استعمال نمیکنند و یا (جبال) که در فارسی اسم جمع خواهد بود زیرا توده مردم جبال البرز میگویند اما جبل دماوند نمیگویند - پس معلوم شد که بسیاری از الفاظ دخیل نه فقط معنا و مفهوم خود را باخته بلکه قاعده صرفی و نحوی آنها نیز تغییر یافته است و بنا بر این اصرار و ابرام برخی مردم که برای اظهار فضل و کمان لغات دخیل در فارسی را تابع قواعد نحو عرب قرار میدهند نتیجه نادانی و جهل آنانست نسبت به آداب هر دو زبان !

بالجمله این مبحث دراز است و نویسنده را مجال و فرصت کم - همینقدر محض بیان حقیقت بعرض مقدمه مذکور فوق پرداخت و نتیجه آن را بطور خلاصه چنین می گیریم که :

نخست - در زبان فارسی بایستی يك فرهنگ جامع نوشته شود که لغات دخیل را تحت قواعد فارسی در آورده فقط ریشه آنها را در يك کلمه تذکر دهد که از کدام زبان بیگانه است .

دوم - املاي ادارات دولتي بایستی اصلاح شود و به آقایان منشیان اداری حالی کنند که الفاظ بیگانه را لازم است بصورتی که در فارسی پذیرفته و استعمال شده بنویسند و نسبت بکلمات خارجی کاسه از اش داغ تر نباشند و مثلا میانه تلگراف

کتبی بادستگاه تلگراف فرقی ندهند که انرا (تلگرام) و اینرا (تلگراف) ثبت نمایند در صورتیکه سالهاست عامه وتودهٔ ایرانی در هر دو مورد (تلگراف) را استعمال نموده است وهمچنین (دکتر) راوقتی عنوان زن باشد (دکترس) نویسند زیرا در زبان فارسی میانه مؤنث ومذکر فرقی نیست .

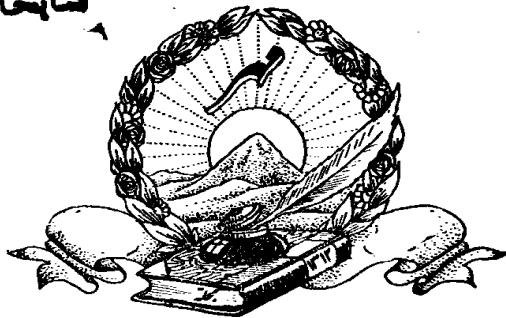
سوم — نویسندگان ودانشمندان بکوشند تاممکن است قواعد زبان فارسی رعایت شود وتاممکن است لغتهای تازه تری بدون حاجت وضرورت داخل فارسی نکنند و تا ممکن است از استعمال پاره‌ئی لغات قامیهٔ عربی که سابقا برخی نویسندگان ومؤلفین در کتابهای خود ازرده اند وخوشبختانه عامه ملت آنها را نپسندیده وبجریان نینداخته است خود داری فرمایند وتا ممکن است در استعمال لغتهای بیگانه که تابحال پذیرفته شده لهجهٔ عامه را سند خود قرار دهند نه آنکه بکوشند که لهجهٔ مللی را که صاحب اصلی ان لغات هستند ترویج کنند — امروزه ملت موتور باری را «هوتول» نامیده ومسلم است که این لغت فارسی شده هزار باز از (اتوبوس) که مخصوصا فرنگی ما بها بالهجهٔ اصلی فرانسوی تلفظ میکنند برای استقلال بخشیدن بزبان فارسی مناسب تر است .

این بود خلاصهٔ عرایض نویسنده وامید است حضرات نویسندگان واهل هنر بطوریکه سزاوار است آنچه را که بنده ازعهدهٔ ادای ان برنیامده ام با فکر بکر وخامهٔ توانا بهتر وروشن تر بیان فرمایند تا زبان ملی خود را از خواری اسارت ومذلتی که نتیجهٔ امتیاز لغات اجنبی است رهائی بخشند

طهران — فروردینماه ۱۳۱۲ . صفوی

رؤیای تبادار

قرض میکنیم در ساعتی معلوم همهٔ دنیا بی استثنائی دانستند ، دنیا میدان جنگ ، غایب باقوی و آنچه را که بنام رحم ، انصاف ، محبت ، مردمی ، و جوانمردی میگویند ، آلات دفاع بست و رزل ضعفاست ، به بینید در بین يك



سال اول

تیرماه ۱۳۱۲

شماره ۲

مهر یا میثرا

بقلم آقای مجید نور
- ۱ -

مهر خاصه قوم
آریائی است

مهر، میثرا، یا میثرا از پروردگاران خاصه قوم آریائی است. آریاها شعبه از قوم بزرگ هندو-اروپائی هستند که از وطن اصلی خود مهاجرت اختیار نموده شعبه وارد سرزمین هند شدند که به نژاد هند و آریان معروفند: شعبه دیگر در فلات ایران رحل اقامت افکندند. نژاد ایرانی از این شعبه آریاست و کلمه ایران که بوطن محبوب ما اطلاق میشود، تحریف کلمه ایرانیاست یعنی کشور آریانها. حد فاصل بین دو شعبه آریا جبال هند و کش و سلسله کوه های سلیمان و وادی کابل است

هنوز بطور قطع و یقین دانسته نشده که وطن اصلی قوم آریا کجا بوده. در تأثیر چه عواملی جلای وطن اختیار نمودند، میزان تمدن آنها تا قبل از مهاجرتشان چه بوده، در کدام قرن و از چه طریقی مهاجرت کردند. ولی چون کشف این موضوع اهمیت بزرگی برای علم انسان شناسی و نژاد شناسی دارد فضلا و دانشمندان عالی مقام سالیان دراز در این موضوع تشبعت و تحقیقات نموده اند و آنچه از نتیجه تدقیقات آنها امروزه مورد قبول اکثریت علما واقع شده بقرار ذیل است:

قوم آریا

وطن اصلی آریاها

وطن اصلی آریاها بین رود آمویبه و سیحون بوده و تا زمانیکه در آسیای وسطی میزیستند آریاهاى ایرانی و هند هر دو با هم اختلاط و آمیزش داشته یکجا زندگانی میکردند. وقتی که شروع بمهاجرت نمودند تا ورودشان به باختر نیز از هم جدائی اختیار نموده بودند ولی از آن به بعد منشعب شده شعبه راه هند پیش گرفته از طریق هند و کش وارد دره پنجاب شدند. شعبه دیگر راه جنوب و غرب را پیموده فلات ایران را مسکن و مأواى خود ساختند.

تاریخ مهاجرت آریاها بایران

تا آنجائیکه تحقیقات علمی نشان میدهد زمان جدائی آریاها از طایفه بزرگ هند و روپائی اقلا سه هزار سال قبل از مسیح یعنی قریب پنج هزار سال پیش صورت گرفته ولی مهاجرت آریاها بایران نسبتاً نزدیکتر است سابق براین معتقد بودند که از دوهزار سال ق. م. شروع شد ولی پس از اینکه مدارک تازه تری بدست آمد ظن قوی می رود که از یکهزار و ششصد سال ق. م. شروع شده و تا قرن هفتم ق. م. امتداد داشت. چنانکه شواهدی که بدست آمده نشان میدهد که قوم هندو آریائی در قرن ۱۶ ق. م. وارد پنجاب شده بودند. قوم آریا یکمرتبه و غفای جلاى وطن اختیار نموده بلکه تدریجاً در طی مدت هفت قرن مهاجرت آنها بفلات ایران ادامه داشت. همین مسئله میسرساند که آریانها قهراً مهاجرت نموده تنگی معیشت و احتیاج باتساع آنها را وادار بجلاى وطن نمود.

ساکنین بومی ایران قبل از آمدن آریاها

قبل از آمدن آریاها اقوام متشتتی در نقاط مختلفه ایران سکونت داشتند. در شمال اقوامی موسوم بکادوسیان، تپوریها، و مادها توطن داشتند. در مغرب کاس سوها و در جنوب و جنوب غربی عیلامیها بودند. خوزستان

لرستان، پشتکوه، و جبال بختیاری مسکن عیلامیها بود. مسیودیولا فوا و دهرگان معتقداند که بومیهای اصلی این قسمت سیاه پوست بودند. همچنان که بومیان اصلی سواحل خلیج فارس را هم حبشی و سیاه پوست میدانند تمدن عیلامیها خیلی قدیمی است. در جزو آثاری که اخیراً در خرابه های شوش توسط هیئت اعزامی فرانسویها کشف شده اشیا بی بدست آمده که تعلق به هشت هزار سال ق. م. دارد. این اشیاء از سنگ و گیل رس ساخته شده و از آثار دوره حجر است. بنابراین این قوم در ده هزار سال پیش دارای صنایع بوده اند. بعضی از علما معتقد هستند که شاید مهد تمدن بشر در این سرزمین بوده و از اینجا به بابل و از بابل بکامده و آشور و سپس به فنیقیه و مصر و یونان سرایت کرده است.

نام گذاری و حدود ایران آریائی
تاریخ اطلاق کلمه ایران برون مالوف ماروشن و معین نیست. اول نویسنده خارجی که از آریانا نام میبرد اراتستین است (Eratosthène) که

در قرن سوم میزیسته. ایران چنان که استرابوز قبول اراتستین نقل میکند از طرف شمال محدود بوده به کوههای پاراپامیز الی در بند بحر خزر، از طرف جنوب ببحر عمان، و از طرف مغرب به حدی که پارت را از ماد و کرمان را از اصفهان و فارس جدا میکند، ولی استرابو در جای دیگر از همان کتاب قسمتی از ماد، پارس، شمال باختر و سغد را نیز شامل کشور آریانا ذکر میکند.

رفتار آریاها با بومیهای اصلی
آریاها موقع ورودشان بقلات ایران مواجه با اقوامی شدند که از حیث تمدن و مذهب از آنها پست تر بودند. طبعاً آنها را بدیده نفرت و حقارت نگریسته

بومیان را، دیو، یا تور خوانده و هر کجا آنها را می یافتند قتل عام میکردند. پس از آنکه در این سرزمین جدید متوطن و مستقر شدند

و خواستند بعمل کشت و زرع پردازند احتیاج خود را با استعانت بومیان احساس کرده از آن بعد از قتل آنها خود داری نمودند و کارهای پر مشقت خود را از قبیل کشت و زرع و غیره بآنها وامیگذاشتند در حقیقت بومیها را بنده و برده خود می پنداشتند و نسبت به ایشان معامله ارباب با غلام میکردند.

آریاها تا قبل از طلوع و فروغ آئین مقدس زردشت
مذهب آریاها

مشرك و عنصر پرست بودند. در حقیقت عقول بشری تا آن زمان در مرحله بدات سیر نمود. بقدری رشد نکرده بود که به فلسفه وحدت پی برد و خالق متعال خود را از میان گروه گروه پروردگاران مصنوعی تشخیص دهد. اول بشری که آفریننده یکتاوی همتای خود را شناخت و مبشر فلسفه وحدت شد و خشور ایرانی شت زردشت بود، او از میان ارباب انواع آریاها اسورا را برگزیده اهور مزدا یا سرور دانا، نامید و او را آفریننده مطلق و خالق بی همتا معرفی کرده تمام عظمت و قدرت و جلال را خاصه او دانست. درك فلسفه توحید و شناختن خالق متعال در عصری که همه نوع بشر غرقه بحربی کران ظلمت جهل بودند شایسته بسی تکریم است. از این حیث ما ایرانیان بخود حق میدهیم که بر تمام ابناء بشر مباحثات کنیم. و و خشور خود را اولین پیشوا و راه نمای راه هدایت دانیم. کسانی که آئین زردشت را شرك فرض نموده و گمان میکنند به دو خدای خیر و شر قائل اند بحقیقت مذهب مقدس زردشت آشنا نیستند. زردشت کاملاً موحد است و اهورا مزدا را بدون چون و چرا خالق مطلق و خدای یگانه میداند. هیچ خدائی، هیچ آفریدگاری، هیچ موجودی وجود ندارد که بتواند با او برابری و همسری کند، انگره مینو «Angramainyu» یا خرد خبیث که بعدها اهریمن شد، همکفو اهورا مزدا نیست، بلکه مقابل سپنتا مینو «Spenta mainyu» است که خرد مقدس باشد، این جهان مادی، آمیخته بخوبی و بدی، زشتی و زیبایی، آسایش و محنت

خوشی و ناخوشی است، ذات مقدس اهورا مزدا برتر و بالاتر از آنست که برای مخلوقات خود بدی و زشتی بخواند برای حل این معضل خلقت بود که فلسفه، خرد مقدس، و خرد خبیث، بوجود آمد. خرد خبیث همیشه در مقابل خرد مقدس خود نمائی میکند و الاهی چگانه هم کفو اهورا مزدا که خدای قادر متعال است نتواند بود. فلسفه وحدت مقتبس از آئین قدیم آریاهاست. آریاها بوجودهای خیر و شر قائل بودند. وجودهای خیر دهنده گنجها و ذخایر طبیعت بانسان هستند از قبیل نور، باران، تندرستی، در مقابل آنها بوجودهای بد و پلیدی معتقد بودند که دشمن و بدخواه بشر بود با وجودهای خیر همیشه در ستیزه و جدال اند، انسان در طی وقایع روزانه بسی مظاهر متضاد مشاهده میکند خوبی، بدی، تاریکی، روشنائی، خوشی، ناخوشی سرما، گرما، ولادت، مرگ، صبح، جنگ، متعاقب یکدیگر میآیند و میروند. بشری که هنوز در دوره توحش و جاهلیت زیست میکند و قوه تعقل او بر شد طبیعی نرسیده ناچار است در مقابل این مظاهر متضاد بوجودهای خیر و شر قائل شود. وجودهای خیر را مورد پرستش و تکریم قرار میدادند و آنها را حمد و ثنا میگفتند. بر عکس نسبت به وجودهای بد و باید دشمن بوده برای دفع شر آنها به اورادی متوسل میشدند.

از آنجائیکه آریاهای ایرانی و هندی در ابتدا از يك اصل و ریشه بودند، مذهب و زبان آنها طبعاً یکی بود. بعداً در نتیجه جدائی آنها از

اشتراک پروردگاران
بین آریاهای
ایران و هند

یکدیگر بتدریج تباین مذهبی و زبانی بین آنها روی داد. هر چند که اداه قویه در دست نداریم که تحقیقاً معین کنیم در چه قرن یا عصری این تباین مذهبی و زبانی روی داد، ولی از قرائنی که اخیراً بدست آمده میتوان گفت که این جدائی تخمیناً بین قرون ۱۴ و ۸ ق. م. صورت

گرفته. اما چندی هم پس از جدائی آنها عده زیادی از پروردگاران آریائی بین این دو شعبه موزد قبول بود. از قبیل ورثر غنا (رب النوع رعد) میثرا (رب النوع آفتاب) ایندره، وارونا، ناساتی، اسورا، دیوا، بعضی از این پروردگاران بکلی تغییر یافته مفهوم اصلی خود را از دست دادند. اسورای آریائی که در ریگ ویدا وجودش معرفی شده در اوستای زردشت اهورا مزدا یعنی سروردانا گردید و بر جمیع خدایان دیگر برتری یافته و خدایان دیگر بنده و برده او شدند. بعکس، دیوا، در آئین زردشت دیو پلید شد که تا باهروز در میان ما ایرانیان مفهوم بدی را دارد، ولی در مذهب هندو دیوا تا با امروز مورد تعظیم و تکریم است. برخی دیگر بقوت اصلی خود با جزئی تغییر باقی ماندند. مهر یا میثرا رب النوع آفتاب از این قبیل است. مهر همچنانکه در آئین زردشت مورد تعظیم است، در مذهب هندو نیز مقام ارجمندی را داراست.

مفهوم سانسکریت
واوستائی مهر

در ویدای برهمنان که قدیمترین کتاب مذهبی دنیاست، میترا ذکر شده و معنی سانسکریتی آن دوست و دوستی است. ریشه آن کاهمه میثاست که پیوستن معنی میدهد. مفهوم اوستائی میترا، عهد و پیمان است. در خود گاتها که قدیمترین قسمت اوستا و مشتمل بر سرودهایی است که منتسب بخودشت زردشت میدانند، اسمی از میترا برده نشده ولی در سایر قسمتهای اوستا مکرر ذکر شده است. میت بمعنی خانه و سرانیز آمده چنانکه میهن و مهمان از همین اصل میاید

میترای ویدائی

در ریگ ویدای برهمنان سرودهای مخصوصی نسبت به میترا خطاب شده، او را واسطه وحدت و اتفاق بین مردمان و دشمن اختلاف و تفاق میدانند. و همچنین او را یینای مطاق بر همه چیز و نگاهدارنده درستی و راستی و ایمان پاک و

عقیده نیکو و دشمن دروغ و خلاف و تفاق معرفی میکنند در ویدامانند اوستا رب النوع نور و روشنائی آمده و این خود اقوی دلیل است بر این که همیشه هر دو شعبه آریائی نژاد مهر را متفقاً ستایش و پرستش میکردند و اساس مذهب آنها یکی بوده است. دربر همانا میترا نور روز و خورشید است و وارونا یکهزار چشم درخشان شب. با این توصیف وارونا را باید سپهر نیلگون با جمله ثوابت و سیارات او دانست و میترا را نور و فروغی که از مجموعه آن ستارگان ساطع میشود. وارونا و میترا هر دو در میان نژاد هند و آریائی حامی و نگهبان روح و جسم بشراند، میترا درویدا بمقام و منزلت و ارونا و اندرا و سوترا نمی رسد و از این جهت میثرای اوستائی از میثرای ویدائی مقام ارجمند تر دارد.

میشرا در اوستا میثرای اوستا در حقیقت مقامی را که وارونا درویدا احراز نمود دارا شد. اوستائی که امروز باقی مانده

اوستای زمان زردشت نیست. گویند اسکندر تمام نسخ اوستا را به آتش بیداد سوخت و طعمه حریق نمود تا شاید بتواند بدین وسیله نام و نشانی از مذهب ایرانی بر صفحه گیتی باقی نگذارد، نیز مسطور است که سایر کتب و نوشتجات ایرانی را گرد آورده آنچه برای مزید علوم و ادبیات مات خود لازم میدانست واداشت ترجمه کردند و باقی را محو و نابود ساخت. اینک از ادبیات ایران تا قبل از فتنه اسکندر (غیر از گاتها و کتیبه ها) هیچ اثری باقی نمانده و حتی تاریخ ایران یکمرتبه فراموش شد و اگر نوشته های خارجی و کتیبه ها نبود هیچ خبر و اثری از سلاطین باشان و جلال ساسانه هخامنشی نداشتیم خود گواه متقن و دلیل قوی این مقال است. اوستای اصلی که کتاب مذهبی ایران بود و برای ملت یونان نتیجه نداشت جزو سایر کتب ما از میان رفت. فقط گاتها احتمال قوی می رود که نقل از اصل باشد، چونکه گاتها سرود های مذهبی بوده و موبدان

بر لوح ضمیر خود محفوظ نگاه داشته و سینه بسینه سپردند تا عاقبت الامر عینا ثبت صحایف گردید و الا باقی نوشته های اوستا بطور قطع و یقین تحریف و اقتباس ضعیفی است از اوستای اصلی که اردشیر بابکان برای احیای آئین و شعایر اسلاف خود جمع آوری نمود. در گاتهاذ کبری از میثرا نشده ولی در سایر قسمتهای اوستا مکرر از میثرا سخن در میان می آید. مخصوصاً در یشتها فصل مشبعی بعنوان مهر یشت موجود است که منظوم و به ۳۵ باب تقسیم شده و پس از فروردین یشت بلندترین یشت است.

مقام و منزلت مهر اوستائی

چون اهورا مزدا خدای یکتا و بی همتا گردید عظمت و قدرت و جلال خاصه او شد. سایر ایزدان، چاکران و کار گزاران او گردیدند که هر یک وظیفه و مأموریت مخصوص از طرف مولای خود داشتند. از آن جمله میثرا حافظ و نگاهدارنده عهد و قول و میثاق و راستی و درستی شد و ماحی خلاف و دروغ و تقاق. هر چند که مهر جزوهفت امشاسپندان نیست ولی وظایف مهمی که با او محول شده و نام و نشان او را غیر از مهر یشت که فصل مشبعی از اوستا را تشکیل میدهد مکرر در سراسر اوستا می بینیم معلوم میدارد که مهر دارای مقام و منزلت رفیعی است. امشاسپندان هفت تن از بزرگترین ایزدان مزدیسناست که هر مزد - بهمن - اردبهشت - شهریور - سفندارمذ - خرداد - و امرداد باشند که چاکران خاصه و برگزیده اهورا مزدا هستند عقیده بسبعه مقدسه منحصر بآئین زردشت نیست، بابلیها اهمیت مخصوص به عدد هفت میدادند، چنانکه سبعمسیاره از آثار آنهاست. یهودیها نیز هفت فرشته برای خود قائل شدند. در تمام اقوام هند و ژرمن نیز عدد هفت مقدس بوده. از هفت تن امشاسپندان که بگذریم مهر از فرشتگان بزرگ محسوب شده و ایزد فروغ و روشنائی است

صفات متمایزه مهر از صفات مهر یکی راستی و دیگری دلیری است. مهر پیوسته حافظ و حامی راستی و درستی است و دشمن دروغ و خلاف. از برای ا- رای این وظیفه مقدس مهر همیشه مسلح و مهیا بوده به یاری راستگویان و در ستکاران میشتابد و بجنگ دروغگویان و عهد شکنان قیام میکند. مهر در احترام عهد و موثیق بقدری اصرار و ابرام دارد که هر چند عهدهای با دیویسناهم بسته شده باشد باید محترم و مقدس دانست و تخلف از آن را خلاف میثاق محسوب داشته خود را ناچار بمداخله میداند. مهر برای حسن انجام این وظیفه مقدس خود باید دارای صفات خاصه باشد که او را از هر عهدهای که بسته میشود و هر قولی که داده میشود مطلع سازد. لذا مهر دارای یک هزار گوش و ده هزار چشم است و در همه جا حاضر و ناظر است. پیوسته بیدار و همیشه تحت سلاح است تا هر گوشه خلاف قولی را مشاهده کند بی محابا بشتابد و متخلف را بکیفر اعمال خود رساند همچنانکه یاری و استعانت راستگویان و در ستکاران را وظیفه خود میداند و آنی غفلت نمیکند. اجرای این وظیفه بقدری مهم است که محتاج بکمک و مساعدت است لذا چهار جانب او را ایزدان پیروزی، دادگری، درستی، نیک بختی و توانگری فرا گرفته و مامور حسن انجام این وظیفه خطیر او هستند. این صفت سلاحشوری و جنگجویی او را مخصوصاً محبوب طبقه رزم آزمایان و اشراف قراد داد، همین صفت او چنانکه بعد خواهد آمد، سبب شد که در روم و یونان هم اعمال نفوذ کند و آنها را مهر پرست سازد. مهر که بمعنی فرشته فروغ و روشنایی آمده برای آن است که در بینائی او نسبت بکشف اعمال راستگویان و دروغگویان کمک کند و الا مهر خود خورشید نیست و این اشتباه عامی است که مهر را با خورشید مترادف میدانند.

نام و نشان مهر
در ایران و در
خارج ایران

گذشته از اینکه مهر از خدایان خاصه قوم آریائی
بوده و از قرون سالفه تا امروز نزد دو شعبه مهم آن
قوم یعنی هندی و ایرانی معزز و محترم است نام و نشان او

را در سایر ممالک همچو ار نیز میتوان یافت آشور یها در صورت خدایان خود
اسارا مزاش Assara mezach نام میبرند که بطور یقین در ازمنه خیلی
قدیم از ایران گرفته اند. کتیبه که اخیراً در جزو کتابخانه اسور بایپال
یافت شده نشان میدهد که شاماس Shamass (شمس: خورشید) همان
میترا ی اوستائی است. در کاپاتوکا Kapatuka (مملکتی از آسیای
صغیر) خطوط میخی کشف شده که قدمت آن ۱۴۰۰ سال ق.م. است و ثابت
میکند که پرستش مهر مثل سایر خدایان آریائی از قبیل وارونا و اندرا
و نساتیا در میان قوم حثیت (شمال بین النهرین) معمول و متداول بوده
است. در کتیبه های سلاطین هخامنشی نیز از میترا نام برده شده. اردشیر
دوم (۴۰۴ - ۳۵۹ ق.م.) در خرابهای شوش و درستونی که در همدان
یافت شده از میترا سخن میگوید. اردشیر سوم (۳۵۹ - ۳۳۸) در تخت
جمشید او را نام میبرد. گویند داریوش اول در کاپادوکیه
«Cappaducia» اولین تقویم را وضع نمود و اسامی امشاسپندان و میترا را
بر ماهها گذاشت علاوه بر ویدای بر همانان، اوستا، کتیبه ها و ادبیات یونانی و
لاتین که مشحون از ذکر میتراست، مجسمه ها، حجاری ها و برجسته
کاریها و همچنین در معابد قدیمی که در حقیقت غارهایی بودند برای
اجتماع قوم و عبادت عمومی علائم و آثاری از میترا و میترا پرستی کشف شده
که نقوذ مهر را در ازمنه قدیمه بر قوم هندو آریان و ملل همچو اردمئل میدارد.

اکتشافات تازه تخت جمشید

بقلم پروفیسور ارنست ہر تسفلد

در اواخر سال ۱۹۳۰ مؤسسه شرقی او نیورسیتہ شیکاگو در امریکا جناب پروفیسور ارنست ہر تسفلد دانشمند ایران شناس آلمانی را کہ معروف هموطنان ما هستند دعوت کرد کہ در تخت جمشید فارس بہرمت آثار باقیہ و حفر اطلال ہمت گمارزد .

ریاست این مؤسسہ با پروفیسور ج . ہ . ہرستد است و یگانہ مرکزیت کہ بروشن ساختن تاریخ و کشف آثار قدیمہ ممالک آسیای غربی ہمت گماشتہ و با صرف مبالغ کزاف در دوازده نقطہ بحفریات و استکشاف پرداختہ است . مدتیست کہ پروفیسور ہر تسفلد از جانب این مؤسسہ در تخت جمشید مشغول کار هستند و امروز در نتیجہ دو سال زحمت بکشف آثار تازہ ای توفیق یافته اند کہ باعتبار مطالعین در ردیف بہترین یادگار های صنعتی دنیای قدیمست و بنا بر خبری کہ اخیراً رسیدہ چندین لوح بخط عیلامی نیز کشف کردہ اند کہ حاکی از تاریخ سیاسی و اسناد دولتی دورہ ہخامنشی است . ما ذیل مقالہ ای را کہ پروفیسور ہر تسفلد در باب اکتشافات جدید تخت جمشید در مجلہ «اخبار لندن» منتشر ساختہ و دانشمند محترم آقای رشید یاسمی بخواہش ما لطفاً ترجمہ فرمودہ اند با چند تصویر از آثاری کہ جدیداً از زیر خاک بیرون آمدہ و مربوط بہمین مقالہ است بنظر خوانندگان محترم می‌رسانیم .

از آنجا کہ دولت شاہنشاهی ایران کاملاً متوجہ لزوم حفظ آثار با شکوہ ایران باستان در پرسیولیس (تخت جمشید) بود اجازت این عمل را بشعبہ شرقی دارالعلوم شیکاگو تفویض نمود . دو سال قبل در بہار سنہ ۱۹۳۱ میلادی دست بکارزدہ شد . دلیل حسن توجہ و علاقہ دولت ایران با حیاء آثار قدیم این است کہ شخص اعلیحضرت شاہنشاهی در ۲۸ اکتبر ۱۹۳۲ بتخت جمشید تشریف قدیم ارزانی داشته و پس از ملاحظہ کارها اظهار تمجید نمودہ و بوسیلہ عامل حفریات از خدمات علمیہ مؤسسہ شرقی شیکاگو ابراز خرسندی فرمودند .

مقصود از کارهایی کہ در تخت جمشید میشود سہ چیز است اول کشف بنیان تمام قصور داریوش و خشایارشا و اردشیر ہخامنشی دوم مرمت و تجدید بنای یکی از قصور تا نمونہ طرز معماری عہد باستانی ہخامنشیان باشد . برای این منظور حرم خشایارشا اختیار شد کہ بہتر از دیگر عمارات مصون از خرابی مانده و در سطح عمومی اینہ مکانی شایستہ تر دارد . مرمت این بنا اکنون انجام یافته و جز بعضی دستکاری-

های داخلی چیزی باقی نیست. سوم صیانت ابنیه و نقوش بوسیله باز کردن مجاری سابقه فاضل آب زیر زمینی و حفظ کلیه آثار از صدمه برف و باران و تطاول انسان.

درزیر آواری که کشف عمارات را مستور داشته بود چندان آثار معماری و حجاری مدفون گشته که بتصور کسی نمیرسید. بیشتر خاک و آواری که انباشته شده از دیوار های آجری است که در طول بیست و پنج قرن فرو ریخته و بر هم توده گشته است. مقدار آجر کاری این عمارات از حیث حجم و طول خیلی بیش از میزانی است که تا حال می پنداشته اند و عظمت تلی که از فرو افتادن آنها پیدا شده است بر این دعوی شاهدهی عدل است. بعلاوه جبهه سکوی بزرگ خیلی طویلترا از آن است که تا حال گمان میرفت. نخستین عمارت عظیمی که بریاست و آن را آیدادانا یا قصر بار عام میگفته اند در روی سکویی با ارتفاع سه گز بنا شده است. پله وسیع و مجملی که از آن منقش بحجاری های بسیار است شخص را باین قصر هدایت میکند و نیز دورشته پله با نقوش بسیار کشف شده است با ارتفاع پنج گز که بعمارت و قصوری که اقامتگاه عادی بوده میرود. با اکتشاف این دو پله جدید دودسته نقوش برجسته و دلپسند بطور ناگهان مکشوف گردید.

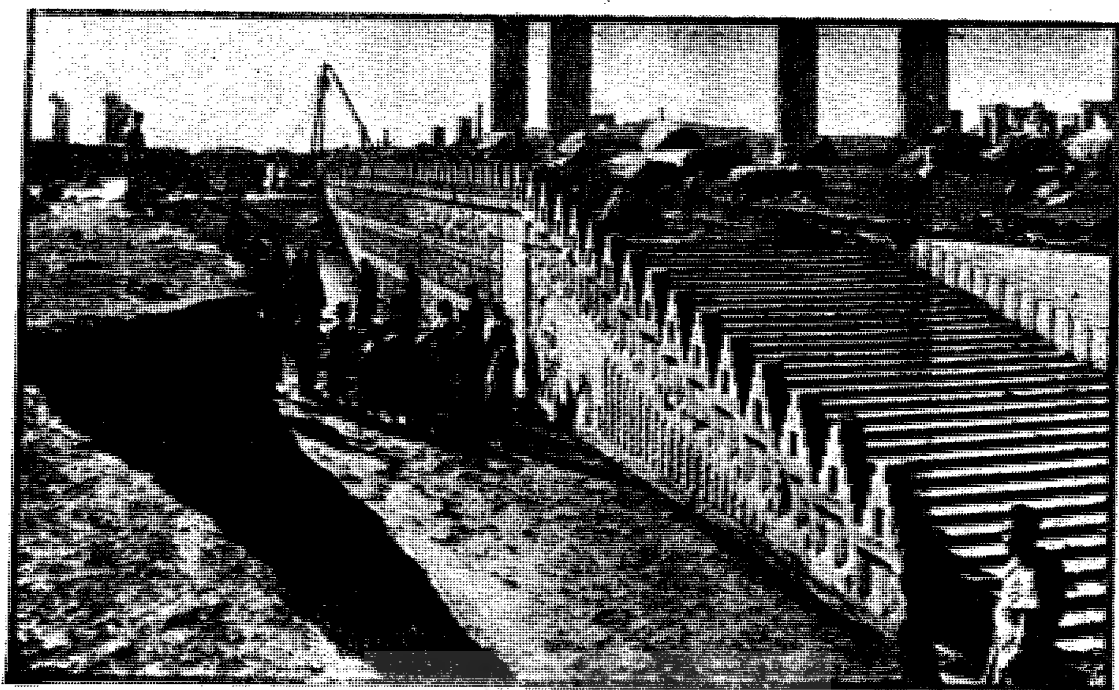
در بالای تمام نقاط مرتفع عمارت خواه محجر پله ها و خواه حاشیه علیای دیوارها کنگره های بسیاری ساخته شده است بسبب قدیم قلاع جنگی آشوریان، که بعد در معماری آشوری یکی از تزئینات ابنیه محسوب شده و در ساختمان های اسلامی تمام مشرق زمین اثر آن نمایان است. در مثالی که از خط صعودی پله ها و سطح زمین تشکیل میشود همه جا تصویر شیری ساخته اند که بگاو حمله برده است. سرشیر بنا بر شیوه حجاری سومریان کاملاً از رو برو پیداست. این نقش شیر و گاو را می توان علامت رسمی دولت هخامنشی دانست که حاکی از یک مطلب نجومی و مأخوذ از احکام بابلیان است. منشاء علامت شیر و خورشید جدید ایران از اواخر قرون وسطی است. معذک آن هم از یکی از علائم نجومی مأخوذه از بابل حکایت میکند.

قصر بزرگ آیدادانا که محل بار عام بوده و این نام را بتقلید آیدادانای شوش که امروز بکلی مطموس است و ضعیفاً بر آن نهاده اند دارای پله است بطول نود گز که سه جدار آن مستور از نقوش حجاری است. در ضلع اعظم که در سمت یسار و طرف جنوب واقع است تصویر جمعی کثیر از خراج دهندگان نقر شده است. نمایندگان بیست و هشت قوم از ملل تابعه دولت شاهنشاهی ایران دیده میشوند که صاحب بار به نوبت آنان را بحضور می برد. این نمایندگان تحف و هدایای عید نوروز را در پیشگاه عرضه میکنند. خراج دهندگان را در سه مرتبه نقش کرده اند. هر ملتی در مکان خاصی ایستاده و میان هر گروه و گروه دیگر سروی حجاری شده است که درخت مخصوص نواحی جنوب ایران است. در سمت یمین جناح شمالی پله قراولان قصر دیده میشوند که بعضی مسلح و برخی بی سلاح و بهیئت تماشاچیان بوضعهای مختلف ایستاده اند. گوئی بایکدیگر سخنی می گویند. فوج گارد مرکب بوده است از یارسیان و مادبان

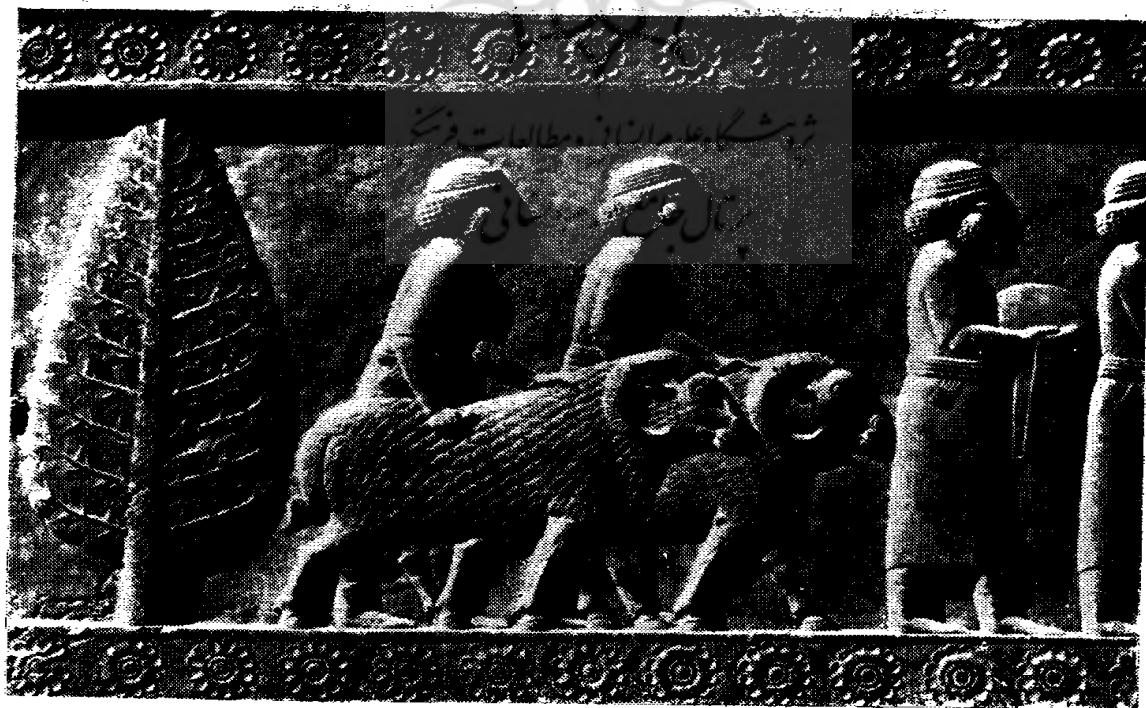
مجسمه گاو با سر انسان



یکی از بزرگترین آثار قدیمه که جدیداً در تخت
جمشید کشف شده مجسمه گاو است که سر انسان دارد
و تاجی بر سر اوست.



ضلع شمالی پلکان آبادانا یا قصر بار عام - غالباً کنگرہاں این پلکان در اثر زلزلہای مکرر
 فرو ریخته بوده است و آنها را باجر تقیلہای مخصوص بار دیگر بجای اصلی خود گذاشته اند



تصویر سفرای کلیکیہ است کہ حامل ہدایاتی برای شاہنشاہ ایرانند و از جملہ ہدایای ایشان
 ہر از آنچہ در دست دارند دو رأس قوچست

و شوشیان که آنان را ده هزار جاودانی میگفته اند و شمارهٔ آنان را پیوسته ثابت نگاه میداشته اند. در پایان صف اول قراولان دو عربه اسبی نقش شده است. بنا بر روایت هرودوتس اینها عربه های اهو را مزدا و پادشاه هستند که بهر يك هشت اسب اصیل می بسته اند از اسبان رمة خاص همایونی که پرورشگاه آنان نیسایه نزدیک شهر کرمانشاه بوده است. آخور سالاران يك اسب سواری که تقدیمی مختص شاه است می برند و خده تکاران دیگر اسلحهٔ جنگی او را برداشته اند. بیست و هشت قومی که ذکر شد عبارت از بیست و هشت ساتراپی ایران باستان است که از فرغانه در سمت شمال شرقی تا حبشه در جانب جنوب غربی و از بالکان در طرف شمال غربی تا سند در ناحیه جنوب شرقی گسترده بوده است. بعضی از ساتراپی های بزرگ مشتمل بر چندین قوم و ملت است. هر چند خطی و کتیبه ای که حاکی از اسامی آنان باشد در دست نیست لکن نظر بشباهتی که میان برخی از این تصاویر با نقوش اقوامی که در مقبرهٔ شاهی حامل تخت هستند موجود است میتوان قومیت آنان را حدس زد زیرا که حجاران ایران در زمان های قدیم ملیت آن ها را معلوم کرده اند. معدودی از آن ها مثل مردم سوریه و فنیقیه و کلیکیه را با تطبیق با تصاویر آثار ممالک دیگر می توان تشخیص داد.

تحفه و پیشکشی که همراه دارند عبارت است از اسب و اشتر و گاوانی از نژاد مخصوص که در مسابقه ها و نمایشگاه های امروز از حیث تناسب و حسن اندام قابل بردن جایزه هستند. حیوانات کمیاب دیگر هم دیده میشود. مثلاً شیری ماده با چند بچه شیر و بز کوهی و زرافه که مردم حبشه و یونان از حدود تنگه عدن تقدیم کرده اند. هر قومی گذشته از حیوانات موظف بود که نمونهٔ از لباس ملی خود را عرضه بدارد و ظروف و اوانی که ظاهر آحاوی چیزی هم بوده اند. حضرت بفرستند. این ظروف علی الظاهر از طلا بوده و صنعتگران هخامنشی دقت تام و هنرمندی کامل خود را در آن ها بخرج داده اند.

نقوش تخت جمشید نه از حیث تصور موضوعات و نه از لحاظ اصل کلی تزئینات و ترتیب صفوف ممتد که استحکام و انسجام کامل صنعت معماری از آن ظاهر است و نه از لحاظ دقایق و تفصیل جزئیات و شکوه و وقار رسمی که در آن ها پیداست ابداً شباهتی با آثار یونانی ندارد و از تاثیر صنایع آن ملت که گاهی در اباحت متتبعین دیده میشود بهیچوجه حکایت نمی کند. صنعت تخت جمشید را اگر بخواهیم در يك عبارت تعریف کنم باید بگوئیم: « آخرین تجلی صنایع و فنون ظریفهٔ شرق باستانی که بصورت رسمی در آمده و نظیر صنعت امپراطوری است ۱ - » شکوه و شوکت تخت جمشید از زبانهٔ آتشی که اسکندر کبیر بر انگیخت فرو-

۱ - در تاریخ صنایع اروپا صنعت امپراطوری سبکی را گویند که بعد از انقلاب کبیر فرانسه نظر باطلاع کامل تری که از آثار عتیقه کسب شد متداول گردید اشیاء صنعتی سادگی و استقامت و ابهت خاصی پیدا کردند و بتزیینات مقتبسه از بزنان

ریخت. قصه آتش افکندن اسکندر در قصر پرسپولیس اگرچه در روایات افسانه مانند قدیم از قبیل احوال اسکندر تألیف یلو تارخس مذکور شده است، لکن وقوع حریق کاملاً محقق است، در همه جای عمارت يك طبقه زغال و مواد نیم سوخته زمین را پوشانیده است. این طبقه از سوختن چوبهای سدری است که سقف ها را با آن پوشانیده بودند، بعد از خرابی سقف دیوارهای آجری هم که غیر از حاشیه کاشی کاری طولانی در زیر کنگره ها زینتی نداشته فرو ریخته و طبعاً قسمت های بالاتر زودتر بزریر آمده است. با جمع آوری هزاران قطعه آجری که کشف شده میتوان نقشه افریزها و طرز کاشی کاری را معلوم نمود. در میان آنها کتیبه ایست بنام خسار پاشا. بعدها بقیه دیوارها فرو ریخته و تمام سکو در زیر تل خاک کی با ارتفاع هفت متر مستور شده است. واقعاً برای حفظ آن آثار هیچ وسیله و طریقه بهتر از اینکه روزگار فراهم کرده نمیتوان اندیشید. امروز نقوشی که در زیر این آوار بزرگ مانده است بعد از بیست و پنج قرن با بهترین و سالمترین وضعی چهره نمائی می کنند.»

کتاب

خانه خانه نیست مگر اینکه در آن خوراك و حرارت برای جسم و روح باشد.

اسلی

هنگام مطالعه طرف صحبت من فقط علما و عقلا هستند ولی در خارج اجتناب از حمقاء محالست.

والر

بدترین دزد ها کتاب بد است -
 صرف وقت در مطالعه کتاب بد، از دست دادن فرصت است در مطالعه کتاب خوب.

بعضی کتب را باید چشید، برخی دیگر را باید بلعید، قلیلی را نیز باید جوید و هضم کرد.

بیکن

کسی که کتب زیادی نمی خواند ولی آنچه مطالعه می کند کتب خوب و مفید است، عاقلتر از آنست که بنظر می آید

و روم آرایش گرفتند. چون ناپولئون کبیر این ارتجاع صنعتی را پسندید و پیشرفت داد آنرا سبک امپراطوری نام نهادند. از این جهت استاد هر تسفلد صنعت تخت جمشید را که خلاصه فنون قدیمه مشرق زمین و مطلوب دربار شاهنشاهی ایران در عهد هخامنشی است بسبک امپراطوری مطلوب ناپولئون تشبیه کرده است.

تاریخانه کرامتخانه

کتابخانه عمومی و فزونیجات

م

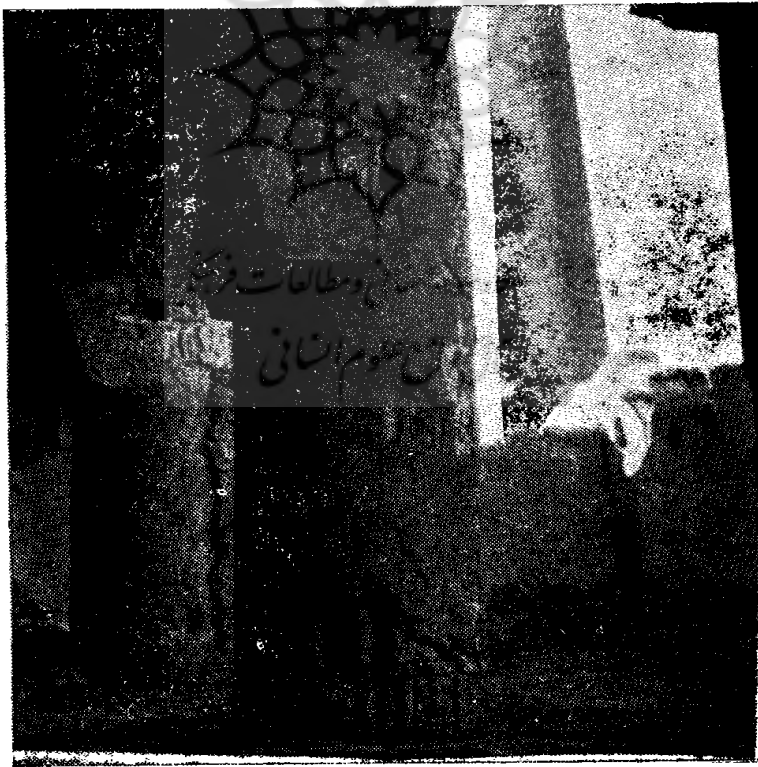
— ۲ —

بقلم مسیو گدار

مدیر کل اداره عتیقات

در قسمت اول این مقاله که در شماره پیش طبع شد اشتباهی در صفحه بندی رخ داده است بدین ترتیب که قسمت آخر مقاله در صفحه ۶۱ طبع شده . بنابراین خوانندگان محترم بایستی مطالب صفحه ۶۱ را پس از اتمام مطالب صفحه ۶۰ مطالعه فرمایند و مقاله این شماره دنباله مطالب صفحه ۶۱ است

معدنک ممکن است در ایران مساجدی باشد که نه فقط نقشه آن بلکه طرز ساختمان آن هم دارای طاق های ضربی بر روی ستونها یا جرز هائی باشد که از مغرب معمول شده است یا اینکه چنین مساجدی بیابند ولی من گمان نمی کنم و اگر هم باشد بایستی اعراب خود آنرا ساخته باشند . زیرا که فی الحقیقه نقشه هر بنای مذهبی حالت روحانی و مقدسی دارد که در طرز ساختمان آن بهیچوجه نیست مساجد ایران خود دلیلی بر این نکته است . کلیسا های اروپا که از آجر یا چوب و یا سنگ و آهن ساخته اند و سقف یا طاق دارد خود دلیل دیگری است . معماران جدید که بخود می نازند که تمام مسائل معماری را تابع منطق قرار داده اند و مدعی هستند



شکل ۲

که در مطالعات خود هر قسم نظر نیاکان خویش را رها کرده اند - کلیسای هائی با صروج و سیمان مسلح بنا می کنند که نقشه های آن ها به سبک معماری قدیم یا قرون وسطی است و نتیجه همان است. پس گمان نمیکنم که ایرانیان پس از آن که نقشه مساجد را دریافت کرده اند مجبور بوده باشند که در همان ضمن اصول ساختمان معمول معماران مساجد اولیه مغرب را هم بپذیرند. وانگهی چنین بنظر می آید که ایرانیان مدت زمانی بناهایی را که مطابق این اصول باشد بسیار پسندیده اند؛ ایوان بزرگی به طرز بناهای ساسانی دارای طاق ضربی و بنا بر جهت قبله در میان فضا مربع مستطیل وسیعی که از اطراف دیوار داشته باشد.



شکل ۲ مکرر

ولی در سوریه و مصر و حجاز و غیره بر روی ستونهای مساجد اولیه طاق نماهای متوازی ساخته شده که نمای آن بطرف صحن مسجد است و بدین ترتیب رواق آنها مرکب از یک سلسله طاق های موازی است با دیوار محراب، و در مساجد ستون دار رقه و سامره و مسجد ابن طولون و غیره جزر-های مربع مستطیل از طرف طول بانماهای صحن مسجد موازی است و بدین طریق در رواق حالت طاقهای موازی با دیوار روبرو دارد. ستونهای تاری خانه دارای طاقهای ضربی وسیعی است که موازی با نماهاست و در تمام طول خود از طرف بیرون یعنی از طرف صحن مسجد باز است و مانند ایوانهای

واقعی بناهای زمان ساسانیان است . این طرز ساختمان بکلی ایرانی است . بقیه بنا با قسمت های دیگر آن متناسب است .

طاقهای آن طاق رومی نیست و حتی از آن طاقهای منکسر هم نیست که آنها را طاق ایرانی می نامند و استعمال آن در ایران و در اطراف ایران از زمان بنی عباس بعد معمول شده ولی طاقهای کامل دوره ساسانیان است که زنجیره دار میساختند و مرکب ازدو پایه مرتفع است . از طرف دیگر هیئت امریکائی که در دامغان حفاریات می کند در ۱۹۳۱ در نزدیکی شهر در تپه ای که معروفست به تپه حصار معبدی از زمان ساسانیان یافته است که اصلاً مرکبست از ایوان وسیعی که منتهی به طالار مربعی می شود که سقف آن گنبد دارد و آتشکده بوده است . این ایوان مرکب از سه اطاق است که بوسیله یک سلسله ستونهایی که روی آنها طاقهای ضریبی زده اند نسبت بخارج بحال عمودی است . قسمت یائین بعضی از این ستونها را یافته اند . ستونهای مزبور را از آجر های یمن مربعی ساخته اند که ۳۰ سانتی متر مساحت آن و ۸ سانتی متر قطر آن است و آجر ها را متناوباً روی هم گاهی از قطر و گاهی از ارتفاع کار گذارده اند . ستونهای مزبور بضمیمه زینت های خود یک متر و ۷۲ سانتی متر قطر دارند . در زیر آنها پی ساخته نشده و هر ستونی را بر روی یک ورقه آجر ساخته اند و آجر ها را از طرف قطر کار گذاشته اند و فقط نزدیک ۱۵ سانتی متر در زمین فرو برده اند .



شکل ۴

این طرز ساختمان که از هر حیث نماینده دوره ساسانیان

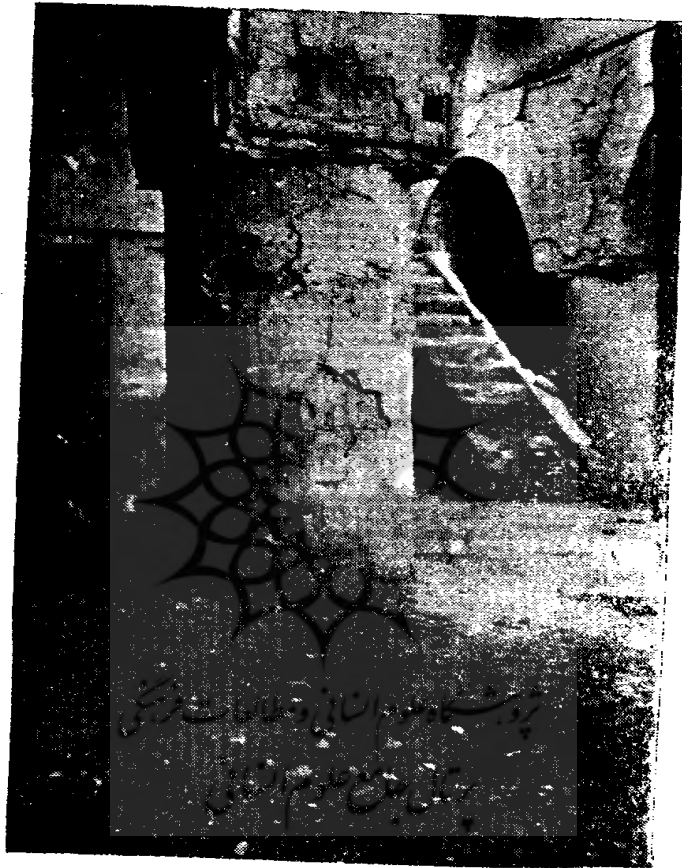
است و در دوره اشکانیان هم معمول بوده همان سبکی است که در تاری خانه دیده می شود. تمام جزئیات همان است آجر های آن بحد وسط ۳۴ سانتی متر مساحت در ۷۵ میلی متر قطر دارند. نبودن پی هم مانند همان بنای ساسانی است و همانطور جزرها را بر روی يك ردیف آجری که از قطر کار گذاشته اند بالا برده اند. ستونهای رواق يك متر و ۶۰ سانتی متر قطر دارند یعنی اندکی کمتر از جزر های تپه حصار ولی اگر در نظر بگیریم که جزر های معبد ساسانی پوشیده از کچ برهائی است که ۶ سانتی متر قطر دارد و جزر های تاری خانه فعلا جز يك ورقه روکش نازکی از صاروج ندارد یا اینکه از اول هم نداشته است معلوم می شود که قطر جزرها بدون روکش و کچ بری در هر دو بنا مطلقا یکی است.



شکل ۵

پس هیچ شك نیست که از حیث ساختمان و اشکال و فن معماری تاری خانه بنائی از زمان ساسانیان و بنای کاملاً ایرانی است و هیچ رابطه با مساجد مغرب ندارد. تاری خانه در دو طرف شمال غربی و جنوب شرقی متعلقاتی داشته که میتوان گفت اینک ازمیان رفته. از طرف شمال غربی سه در بوده است و پنج در دیگر از طرف شمال شرقی بطالار هائی باز می شده که اینک خراب است. ممکن است سؤال کنند بیچه جهة هنوز قسمتی از مسجد باقی است و حال آنکه ازبقیه آن فقط بعضی دیوارهای ناقصی مانده است. زیرا که در ساختن متعلقات ۱- قطر جزرهای رواق اندکی کمتر و یکمتر و ۶۰ سانتی متر است.

مسجد خشت خام بکار برده اند ولی ستونها و طاقهای ضریبی مسجد یعنی آن قسمت هائی را که باقی مانده است با آجر ساخته اند. از طرف دیگر طاقهای ایوانها را که باخشت ساخته اند بدون استثنا فرو ریخته و از میان رفته است. برای اطلاع مازحالت روزهای اول فقط پایه یکی از آن طاقهامانده (شکل ۴) و در بعضی جاها دیوار اطراف خوشبختانه شکل دیوارهای رو برو را نشان میدهد (شکل ۴).

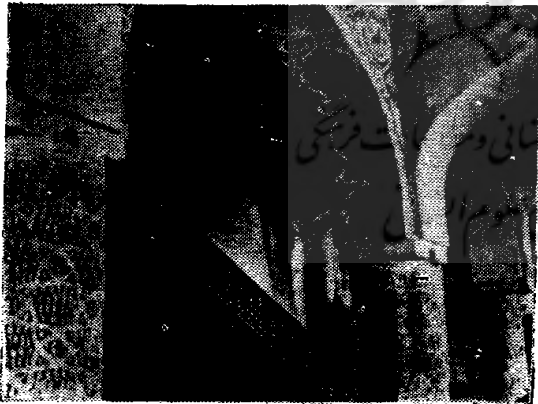


شکل ۶

فی الحقیقه باید طاقهای گلایی و گنبد هائی را که امروز وجود دارد نباید از همان زمان دانست و نباید تصور کرد که در موقع تعمیر همان حال اول را اعاده داده اند زیرا که این قسمتها را فقط چند سال پیش ساخته اند. در آن زمان تمام ایوانها بحال همان ایوان مرکزی مسجد است که امروز دیده می شود (شکل ۵). رواق این مسجد طاق نداشته و بکلی بی سقف بوده و بنای محلی که مامور اصلاح آن شده است بجای اینکه طاقهای ضریبی سابق را بسازد

از بالای ستونی بیلای ستون دیگر و موازی با دیوار رو بقبله دستگمانی کار گذاشته و روی آنها کنبه های کوچکی را که معمول معماری امروز ایرانست ساخته است. وانگهی سهولت میتوان دانست که ستونهای محکم تاری خانه برای آن نبوده است که این چنین کنبه های سبک و نازک را روی آن بسازد و در اصل هیچ تناسبی در میان طاقهای عریض ساسانیان و این طاقهای کلابی نازک نیست (ص ۶) - قسمت های جدید را که آجرهای آن رو پوش ندارد با کمال سهولت می توان تمیز داد.

بجز آجری که در ساختن ستونها و طاقهای ضریبی بکار رفته و کل و خشتی که برای بقیه بنا استعمال کرده اند در ساختن این بنا چوب هم بکار برده اند، هرچند که بمقدار کم باشد. بعضی صفحه های چوبی سر ستونها را تشکیل داده و پایه طاقها را روی آن گذاشته اند. از طرف دیوار هم طاقها را روی چوبهایی قرار داده اند که بمنزله پایه طاق است. بالای این تیرها در محور هر طاقی یک سوراخ جای سرتیر که تقریباً ۳۰ سانتی متر در ۳۰ سانتی متر است معلوم میکند که تیر حمل بسیار کلفتی هرگز را بدیوار متصل نمیکرده. ولی این ترتیب فقط در طاق نماهای حیاط مشاهده میشود، در رواق مسجد پایه طاقها را بر یکدیگر تکیه داده اند. از طرف دیگر دیوار رو برو بر اثر فشار بصورت خطرناکی بطرف بیرون خم شده زیرا که در طرف راست ستونها برای آن پشت بندی قرار داده اند و آن عبارت از بوده های خاکی است که در نقشه خود برای معلوم کردن حد اولی بنا در جای آن خط پرداز (هاشور) کشیده ام.



هیچ پله ای در میان کف طاق نماها و کف صحن نیست. هیچ اثری هم نیست که معلوم شود قسمتی از این بنا را وقتی فرش کرده باشند. بنظر می آید که تمام سطح بنا همیشه یک دست بوده و کف قسمت های سقف دار هم مانند قسمت دیگر فقط خاک بوده است.

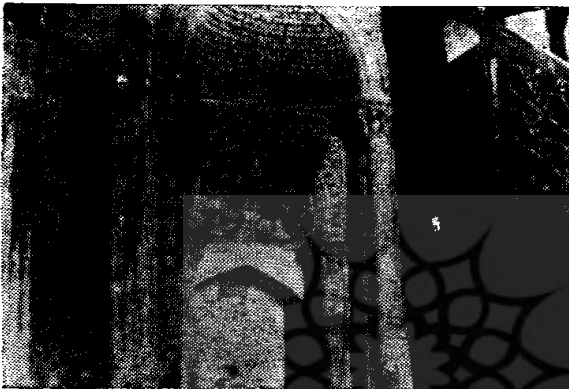
روی هم رفته این بنا عبارتست از دیوارها و طاقهای خشتی

شکل ۷

با مقدار کمی آجر و کمی چوب و فرش و بی نداشته است و چیز دیگری نبوده. از این حیث تاری خانه قطعاً یکی از محقرترین بناهای عالم است. ولی ذوق هر جا که بخواهد راه خود را پیدا میکند. این بنا بواسطه حسن استعمال این مصالح محقر تا زمان ما باقی مانده است. بواسطه توازن تناسبات و مجموع خود هنوز هم یکی از بناهای باشکوه اسلام است.

وقتی که هنگام عصر دیوارهای خشت و گلی میگون آن در پرتو روشنائی مساعد بر افروخته میشود و سایه های خوش قطعی از منظره مدور آن بر زمین می افتد هیچ چیز بجز یاد بود آن نمیتواند جانشین آن عظمت و زیبایی شود که انظار بینندگان را خیره میسازد.

اینک باید زمان ساختن این بنا را معلوم کرد. بنا بر وصفی که از آن کردم معلوم شد که باید حتی المقدور آنرا بدوره ساسانیان نزدیک دانست ولی باید در زمانی متوقف شد که نقشه اصلی مساجد را کشیده اند. بوسیله نمونه های اصلی می - دانیم که این نقشه از اواسط دوره بنی امیه متداول بوده است. در آن زمان بنا بر گفته میس بل Mis Bel ۱ تبدیل صحن خانه بمرقد کامل بوده است. صحن و رواق وجود داشته. جهت قبله را بوسیله محراب معلوم میکرده اند.



شکل ۷

ولی فقط در اواخر این دوره است که منبر جزء اتانیه لازم مسجد شده.

پس اگر فرض کنیم که منبر تاریخانه (شکل ۶)

از همان زمان ساختمان بناست، هر چند که این نکته

قطعی نیست ولی برای ما تفاوتی ندارد زیرا که

انحراف محل محراب ثابت می کند که همواره در همین محل منبری بوده است. خواه این منبر فعلی باشد یا منبر دیگری، خواه منبری باشد که از مصالح ساخته باشند یا منبر مقعر کی باشد در هر صورت میتوان آخر دوره بنی امیه را قدیم ترین زمان ساختمان این بنا دانست.

جدیدترین تاریخ آن قطعاً مقدم بر تاریخ ساختمان مسجد جامع است. تعداد اشکال پایه های طاقهای این بنا ۱ در کمال وضوح ثابت میکنند که آنرا مکرر تعمیر کرده اند. ولی قسمت عمومی نقشه آن کاملاً متعلق بینای اصلی است همچنانکه مجموع ستونها و طاقها زینت شده



شکل ۸

که در اطراف محراب واقع است (شکل ۷) و محراب (شکل ۸) و قسمتی از نماهای صحن (شکل ۹) نیز همان حال را دارد.

در تازی خانه هم طاقهائی که عمود بر بناهای صحن ساخته شده دارای طاقهای ضربی است که همان سلسله ایوانهای ساسانی را تشکیل میدهد که در معبد دامغان هم هست. علاوه شباهت ستونهای زینت شده این مسجد با ستونهای معبد ساسانی که دکتر اریک شمید Erick Schmidt در دامغان کشف کرده است باز حالت قبل از اسلام بعضی عناصر این بنا را معلوم میکند. قطعاً نقشه این مسجد نقشه مسجدی است که شبیه بمعبد ساخته شده و قسمتی از وضع عمومی وزینت آن بسبب دوره ساسانی است ولی معذک از معبد دامغان دور تر از زمانهای اصلی ساخته شده است. نقشه این بنا بارواق های وسیع آن بهمان حال اصلی بدوی خود نیست. زینت های معماری آن در بعضی ستونها با کمال وضوح از دوره اسلامی است، طرز بکار بردن مصالح با سبک دوره ساسانی شباهتی ندارد ولی مخصوصاً طاقهای آن ایرانی است و منکسر و جرزه های آن بزرگی جرزه های تازی خانه نیست.

فی الحقیقه تردیدی نیست که حتی در دوره اسلامی اشکال قدیم را کم کم ناز کتر و ظریفتر کرده اند. هر کسی این مطلب را میداند و برای ثبوت این نکته کافی است که نقشه های دو بنای دامغان و نائین را با هم قیاس کنند تا اینکه با وضوح ثابت شود که مدت مدیدی در میان ساختمان این دو مسجد فاصله شده است، بنابراین مسجد نائین متعلق بقرن چهارم هجری است. اگر بعضی تصور کنند که این اختلاف ناشی از سلیقه معماران مختلف است که یکی بناهای جسیم را می پسندیده و دیگری بنا های ظریف را مطلوب شمرده است، تاریخ نقاشی و حجاری و حتی معماری ثابت میکند که در صنعت همه کسی تابع مقتضیات زمانه خود است. یونان هرگز در صدد ساختن معبدی بزرگی معبدی که بمعبد مارس منتقم Mars Vangeur معروفست بر نیامد و روم هم نقشه معبدی را مانند معبد پارتئون Parthéon که آنرا محقر میدانستند حقیر می شمرد. در هر زمانه ای محیط مخصوصی از سلیقه ها و احساسات تولید می شود که حتی در کسانی که استقلال ذاتی دارند نفوذ میکند، از طرف دیگر منظره جزئیات فنی تازی خانه هم مانند اینست که این نکته را در انظار ما مجسم میسازد.

تازی خانه فی الحقیقه در زمانی ساخته شده که طاقهای ساسانی که دارای قوس کامل یا زنجیره دار بوده است و دایره آنها تغییر ناپذیر بوده بشکل منکسر در آمده و طاقهای اسلامی را فراهم کرده است.

طاقهای مقصوره این مسجد هنوز کاملاً ساسانی است. معذک اندک تمایلی در آن دیده میشود که در قله آن انکساری تولید کنند و طاقهای رواق آن حالتی

از شکل مخصوص طاقهای ایران دارد. از طرف دیگر معلوم است که تبدیل طاق ساسانی بطاقهای منکسر در بین النهرین در ظرف قرن هشتم میلادی پیش آمده. انحناى درگاه های « دروازه بغداد »^۱ که باز مانده قصرى است که هرون - الرشید در رقه در سال ۱۷۴ هجرى بنا کرده همان انحنائى است که مخصوص معماری اسلام میشود. اگر ما درین دوره تصادف تکامل معماری ایرانی را در ایران و در بین النهرین محتمل بدانیم میتوان تصور کرد که تارى خانه در میان قدیم ترین زمان ممکن یعنی جاوس اولین خلیفه عباسی سفاح در ۱۳۲ هجرى و سلطنت هارون الرشید ۱۷۰ - ۱۹۳ هجرى ساخته شده، یعنی در حدود اواسط قرن دوم هجرى.

همین نتیجه است که میس بل در باب تاریخ بنای قصر اخیدیر گرفته است و عجب درین است که طاقهای بیضی شکل تارى خانه که تمایلی بطاقهای منکسر ندارد شبیه بهمان طاقهاست^۲.

بنا بر گفته مؤلفین آن زمان همین دوره است که بنی عباس شروع به ساختن مساجد بزرگ در شهرهای عمده ایران کرده اند. **آندره کدار**

راز داری

مگو نا گفتى در پیش اغیار نه با اغیار با محرم ترین یار
چنان گو راز خود با بهترین دوست که پنداری که دشمن تر کسی اوست
بخلوت نیزش از دیوار می پوش که باشد از پس دیوار ها گوش
و گرتوان که پنهان داری از خویش مده خاطر بدان معنی میندیش
میندیش آنچه نتوان گفتش باز که تندیشیده به نا گفتى راز
اگر دانا و گر نادان بود یار بضاعت را بکس بی مهر مسپار
درختی کار در هر گل که کاری کزو آن بر که کشتی طمع داری
سخن در فرجه پرور که فر جام ز وا گفتن ترا نیکو شود نام
نظامی

۱ - ه. سالادن - کتاب صنعت اسلام - معماری - شکل ۲۵۱

H. Saladin Monuel d' Art musulman 1 L'sihitecture fig. 253

۲ - زرتر و دلوسیان بل - میدان و مسجد ص ۱۶۷ نقشه های ۳۴-۲۶۵-۲ و غیره

Gertrude Lowthian Bell - Palace and Mosqué at UKhaidir .
P . 168 , Pl . 34 . 2 . 36 . 2 etc . . .

تبعات تاریخی

فتح سومنات

بقلم: آقای نصرالله فلسفی

- ۲ -

بت سومنات

عقاید نویسندگان بسیاری از مورخین اسلامی معتقد بودند که بت اسلامی سومنات همان منات بت قبائل اوس و خزرج است که بالات بت بنی ثقیف و عزی بت قریش و بنی کنانه و بتان دیگر در کعبه بود و چون رسول اکرم آن بتان را بشکست کافران منات را از میان در بردند و از راه دریا بشبه جزیره کجرات که از دیر باز مسکن کفار بود بردند. سپس او را بتخانه ای بنا کردند و آن سنگ را بجواهر رنگارنگ یاراستند و در جهان خبر افکندند که او خود از دریا بر آمده است و نام او را سومنات نهادند که نام اصلی در آن مضمور بود. بعلاوه چون منات با احتمال کلی صورت آدمی داشته مورخین اسلامی گمان داشتند که بت سومنات را نیز صورت آدمی بوده است.

این عقاید همگی خالی از صحت است. ابوریحان بیرونی^۱ که در خصوص عقاید دینی هندوان در عصر سلطان محمود تحقیقات کافی کرده و کتاب گرانهای جامعی راجع به هندوستان نگاشته است، راجع

۱ — ابوریحان محمد بن احمد البیرونی فیلسوف و ریاضی دان در سوم ذی الحجه سال ۳۶۲ هـ (سپتامبر ۹۷۳ م) در خوارزم متولد شد و در دوم رجب سال ۴۴۰ (۱۳ دسامبر ۱۰۴۸)، در ۷۷ سالگی، در غزنین وفات یافت .

باین بت مطالبی مینگارد که بحقیقت نزدیکتر می نماید و بطلان عقاید سابق الذکر را آشکار میسازد. در کامل التواریخ ابن الاثیر نیز درین باب شرحی نگاشته شده است که درسطور ذیل نقل می کنیم و مؤید گفته ابوریحانست. آنچه مایه تعجب است اینکه هنگام لشکر کشی محمود نیز همراهان وی در باره اصل بت بدین عقیده بوده اند و فرخی هم که خود با محمود بسومات رفته و قطعاً بت را دیده است سومات را همان منات کعبه می شمارد.

ابوریحان بیرونی در خصوص بت سومات^۱ مینویسد که

گفته
ابوریحان این نام مرکب از دو کلمه سوم و نات است، سوم بمعنی ماه نات بمعنی مخدوم یا صاحب، و سومات یعنی صاحب ماه، و در وجه تسمیه این نام شرحی از افسانه های هندی نقل میکند که مضمون آن اینست:

«... و گفته اند که منازل ماه دختران پرجابت^۲ اند که ماه با ایشان مزاجت کرد و پس از اندک زمانی از میان ایشان به روهنی^۳ بیشتر مایل شد و دیگر خواهران پیش پدر از او شکوه بردند. پرجابت ماه را پند داد که بر جمله دختران بیک دیده نظر کند، ولی ماه پند او نشنید. پس او را تهرین کرد تا رویش پس شد و از کرده پشیمان گشت و از گناه خویش استغفار کرد. پرجابت او را گفت که از گفته خود باز نمیتوانم گشت، ولی رسوائی ترا در نیمی از ماه پوشیده خواهم داشت، ماه گفت پس نشان این گناه چگونه از من محو تواند شد، گفت بدان که صورت لنگ^۴ مهادیو را بر پاسازی وستایش کنی. ماه چنین کرد و لنگ مهادیو همان سنگ سومات است.»

۱ - بزبان سانسکریت Somanātha

۲ - بزبان سانسکریت Prajāpati . بگمان هندوان از مقامات روحانی بوده است .
برای توضیح رجوع بکتاب « تحقیق ماللهند من معوله مقبولة فی العقل او مردوله » بیرونی شود .

۳ - سانسکریت : Rohini

۴ - سانسکریت Linga Mahādeva

لنگ یا لنگا بزبان سانسکریت بمعنی آلت مردی است، بیرونی در باب لنگ مهادیو^۱ که مورد پرستش ماه گردید، از مسموعات خود چنین می نگارد که «روزی رشی^۲ مهادیو^۳ را بازن خویش تنها دید و بدو بدگمان شد و او را تفرین کرد تا آلت مردی از وی جدا گشت. ولی رش پس از آن بر بیگناهی مهادیو پی برد و او را گفت که بجبران آنچه بر تو رفت صورت عضوی را که از تو ساقط شده است ستایشگاه آدمیان خواهم ساخت تا بدان توسل و تقرب جویند.»

در خصوص طرز ساختن بت سومنات نیز بیرونی بنقل از کتاب براهمز^۳ میگوید که «باید سنگی بی عیب، بهر اندازه ای که خواهند بر گیرند و آنرا سه قسمت کنند، ثلث زیرین را بشکل مکعب مستطیل در آورند و ثلث میان را هشت پهلو سازند و ثلث اول را گرد و صاف کنند، چنانکه مانند رأس لنگا شود. هنگام نصب آن نیز باید ثلث مکعب مستطیل را در خاک کنند و ثلث هشت پهلوئی میان را پوششی سازند که هندوان بند^۴ می نامند، این پوشش باید از برون چهار پهلو باشد، چنانکه بر ثلث مکعب مستطیل زیرین که در خاکست منطبق گردد، و ثلث مدور را از آن پوشش بیرون گذارند.»

ابن الاثیر نیز در تاریخ خویش بت سومنات را بصورتی که نگاشته شد و وصف می کند و طول آنرا پنج ذراع می نویسد و مخصوصاً میگوید

۱ - رش (سانسکریت : Rishi) در هندوستان بر حکمائی اطلاق می شده است که گرچه بشر بودند بسبب دانش خود بفرشتگان برتری داشتند. (رجوع شود بکتاب «تحقیق مالاهند» طبع لایبزیگ ص ۴۵).

۲ - دیویا Deva یعنی فرشتگانی که در آسایش و سعادت بسر میبرند و مهادیو نیز یکی از مقامات روحانی بوده است.

۳ - براهمز (سانسکریت : Varahamihira) از علمای قدیم هندوستان بوده است و راجع بقایده دینی هندوان واحکام نجوم کتابی داشته است.

که از سنگ سومنات سه ذراع مدور بیرون از خاک و دودزاع دیگر در زمین بود و صورت خاصی نداشت .

سپس بیرونی از عقائد باطلی که هندوان بدان بت داشتند سخن می-راند و بنقل از کتاب براهمر می نویسد که: «هر گاه ثاث مدور بت را کوچک یا باریک سازند، موجب فساد خواهد گشت و در میان مردم سرزمینی که بت آنجا ساخته شده است شری پدیدار خواهد شد و هر گاه آنرا باندازه کافی در خاک فرو نبرند یا از سطح زمین کم برون گذارند مردم آن سرزمین دچار امراض گوناگون خواهند گردید، همچنین اگر هنگام ساختن بت میخی بدان زنتد موجب اتلاف رئیس قوم و کسان او خواهد شد و هر گاه در موقع حمل بت ضربتی بدان خورد و از آن ضربت در بت اثری ماند سازنده آن هلاک خواهد گشت و امراض گوناگون آن سرزمین را فرا خواهد گرفت.»

پس از آن می نویسد که «ازینگونه بت در شهرهای جنوب غربی از بلاد ناحیه سند، در خانهای هندوان فراوان دیده میشود^۳ ولی سومنات بزرگترین و مشهورترین آنهاست که در سه میلی ساحل غربی مصب رود سستی^۲ واقع شده است.» هنگام طلوع و غروب ماه بواسطه مد، آب دریا این مکان را فرامی گرفت و بت در آب پنهان میشد و چون ماه بنصف النهار یا نصف اللیل میرسید، آب بازمی گشت و بت دگر باره نمایان میشد، هندوان گمان داشتند که ماه با شستشوی بت همواره بستایش او مشغولست. سبب عمده شهرت سومنات آن بود که دریا نوردان

۱ - امروز هم سنگهایی بصورت لنکا در میان آثار ما قبل تاریخی محل موهنجو دارو و «Mohen - jo - dero» در ولایت سند کشف شده است و ازینرو ثابت میشود که پرستش لنکا از زمانی بسیار قدیم در هند غربی متداول بوده است .

و کشتیهائی که بین سفالته (در سرزمین موزامبیک) و مملکت چین آمد
و شد میگردند، در آنجا لنگر می انداختند .

معبد سومنات زمانی که سلطان محمود قصد سومنات کرد بگفته جمعی
از مورخین هند قریب چهار هزار سال از آغاز بنای آن
معبد میگذشت^۱ و هندوان گمان داشتند که کریشنا خدای برهمنان
در آنجا پیدا و پنهان شده است .

معبد سومنات بسیار بزرگ و باشکوه بود. آنرا در کنار دریا
ساخته بودند، چنانکه آب دریا هنگام مد قسمتی از دیوارهای آنرا فرا
میگرفت. بنیان معبد بر تخته سنگهای بزرگ استوار بود و سقف آنرا پنباده
شش بستون از چوب ساج که از افریقا آورده بودند نگاه میداشت و ستونها
سراپا از صفحات قاعی پوشیده بود.^۲ سقف معبد بشکل هرمی سیزده
طبقه بلند بود و بر فراز آن سقف چهارده گنبد طلائی در تابش آفتاب
میدرخشید و از راهی دور دیده میشد. کف معبد را نیز از تخته های
چوب ساج پوشانده و در شکاف تخته ها سرب ریخته بودند. درون معبد
تاریک بود، ولی از هر سو شمعهای فراوان در شمعدان های زرین و سیمین
جواهر نشان میسوخت. بر در های اطراف معبد پرده های زربفت گرانبهای
آویخته بودند که هر یک منسوب بیکتن از رایان و بزرگان هند بود .
در میان معبد سنگ سومنات برپای بود . این بت پنج ذراع

۱ — این خلکان می نویسند که در گوش بت سومنات سی حلقه بود
چون سلطان محمود از آن حلقه ها پرسید گفتند که هر حلقه نشان هزار سال پرستش
بت است ، از اینرو چنین برمی آید که هنگام حمله سلطان محمود بسومنات سی هزار
سال بر آن بت گذشته بوده و این اغراقی آشکار است .

۲ — در تاریخ الفی نوشته شده است که « هر یکی از ستونها بانواع
جواهر نفیس مرصع بود ، و منسوب براجة از راجهای هند که استوار ساخته بود »
در مجمع الانسلب شبانکاره مسطور است که « اصل بتخانه از مس بود و دیوار و
ستونهای آن همه از زر »

ارتفاع داشت که دو ذراع آنرا در زمین فرو برده بودند و سه ذراع از کف معبد برون بود. پوششی از حاه بسیار نفیس که صورت حیوانات بر آن بلجواهر و در قلاب دوزی شده بود بت را از نظرها مستور میداشت^۱ و تاجی مرصع از جواهر گرانها بر فراز سر آن از سقف فرو آویخته بودند گرذا گرد آن و در اطراف سقف معبد نیز بتان زرین و سیمین گوناگون دیده میشد که گویا اتباع بت سومنات بودند. در اطراف بتکده دالانها و راه روهای بود که همگی بجایگاه بت منتهی میگشت و در هر یک از آنها منزلهای مخصوصی برای خدایم و مستحفظین بت ساخته بودند و خدام زائرین را بمعبد رهبری میکردند. موقوفات بتکده سومنات بده هزار قریه^۲ مشهور آبادان میرسید و در خزائن آن اموال و جواهر بسیار گرد آمده بود. قریب هزار مرد از برهمنان خدمتگر خاص بت بودند. شغل سیصد کس^۳ تراشیدن سر و ریش زائران بود. سیصد نوازنده و پانصد زن رامشگر پیوسته در آن بتکده بنوازندگی و رامشگری میگذرانیدند و حقوق این جمله از موقوفات و عوائد بتخانه میرسید. در برابر بتکده زنگی آویخته بودند که وزن زنجیر طلای آن دو سیست من هند بود و آن زنگ راهنگام عبادت می نواختند. در کنار بتخانه نیز مخازنی انباشته از جواهر گوناگون و بتان زرین و سیمین بود^۴ و مورخین قیمت آنچه را که در بتخانه سومنات بوده است قریب بیست میلیون دینار نگاشته اند.

۱ — در تاریخ مجمع الانساب شهبانکاره چنین نوشته شده است :
 « ... و بتی بود در آنجا از سنگ رسته و هفت پرده بر آن بسته بودند و بت مرصع و پردهاء مرصع در آنجا نهاده بودند و شمعها و مشعلها و عود و عنبر و مشک و زعفران ... »

۲ — بقولی دو هزار .

۳ — بقولی دو هزار کس .

۴ — در زین الاخبار نوشته شده است که : « ... و گنجی بود اندر

در کنار بتکده نیز چشمه ای بود که هندوان میگفتند از بهشت جاریست و شفا دهنده مفلو جان و مبتلایان امراض مزمن است.

بت سومنات از بتان معروف و بزرگ هندوستان

عقاید هندوان

دربارۀ بت

سومنات

بود و مردم آنسر زمین بدو ایمان کامل داشتند.

گمان میکردند که آن بت را قوه خدائست، چنانکه

میتواند جان دهد و هلاک سازد و سهم هر کس را

از لذات و مصائب دنیوی تعیین کند و هر گونه مرضی را شفا بخشد. میگفتند

که ارواح چون از بدنها جدائی گرفتند بر این بت گرد می آیند و سومنات

هر يك از آن ارواح را در جسمی تازه میدمد، و نیز معتقد بودند که جزر

و مد دریا نشانه آنست که ماه و دریا آن بت را ستایش میکنند.

همه سال گروهی بیشمار از شهرهای دور و نزدیک، مخصوصاً

هنگام گرفتن ماه، بزیارت سومنات می آمدند. برخی از مورخین عده

زائران این بت را در مواقع خسوف از دو بیست هزار برتر نگاهشته اند. در

یکی از روزهای ماه شربان^۱ از ماههای هندی نیز بنام سومنات روزه می گرفتند،

و بسیاری از رایان هند برای اینکه بدان بت تقرب یابند همه سال خود

بزیارت آن می آمدند و نذور بسیار می آوردند و گاه دختران خود را

وقف خدمت سومنات میکردند. همه روز بوسیله مأمورین معین ظرفی

بزرگ از آب مقدس رود گنگ که بیش از دو بیست فرسنگ از معبد سومنات

دور بود، برای شستن بت بدان معبد می آوردند و يك سبد گل نیز از

کشمیر برای تزیین آن میرسید.

چنانکه پیش ازین نیز اشاره کردیم، سبب عمده شهرت سومنات

آن بود که میانه راه دریائی افریقا و چین قرار داشت و لنگرگاه بسیاری

از کشتیهای تجارتی چین و افریقا بود و شاید تجار و سیاحان نیز آن بت را

حامی و نگاهبان خویشتن میدانسته اند.

مردم هند سایر بتان آنسر زمین را زیر دست و فرمانبرداری بت سومنات می پنداشتند و چون سلطان محمود قسمتی از قلاع و شهرهای شمال غربی هندوستان را فتح کرد و بتان بسیار سرنگون ساخت ، شهرت افکندند که چون سومنات از آن بتان ناخرسند بود ، مسلمین را بر آنان چیره کرد

ترقیات محیر العقول دول متحده امریکا

سال ۱۸۹۳	سال ۱۹۳۲	جمعیت
۶۶،۹۷۰،۰۰۰	۱۲۲،۷۷۵،۰۰۰	تمول ملی (تخمیناً)
۶۵،۰۰۰،۰۰۰ دلار	۴۰۰،۰۰۰،۰۰۰ دلار	بودجه دولت
۳۸۴،۰۰۰،۰۰۰	۴،۲۲۰،۰۰۰،۰۰۰	کلیه وجوه در جریان
۱،۰۵۹،۶۷۰،۱۰۰	۵،۲۴۵،۶۷۴،۰۰۰	کلیه صادرات
۸۴۷،۶۶۶،۰۰۰	۳،۸۴۳،۰۰۰،۰۰۰	محصول پنبه
۷،۵۰۰،۰۰۰	۱۴،۸۰۰،۰۰۰	محصول گندم
۳۹۶،۰۰۰،۰۰۰	۸۵۱،۰۰۰،۰۰۰	محصول نفت
۴۸،۴۵۱،۰۰۰	۸۹۸،۰۰۰،۰۰۰	تلفون
۵۶۰،۰۰۰	۲۰،۲۰۱،۰۰۰	بزرگترین دارالفنون (هاوارد) ۳،۱۵۰ (کلمبیا) ۳۸،۲۳۰
۴	۲۶،۵۰۰،۰۰۰	اتوموبیل
۳،۱۷۷،۰۰۰،۰۰۰	۱۱۹،۶۳۲،۰۰۰،۰۰۰	محصول سیگار
۱،۲۰۱،۰۰۰،۰۰۰	۲	محصول مشروبات
۸۱،۰۰۰،۰۰۰	۸۱،۰۰۰،۰۰۰	اسهامی که در نیویورک بفروش رسید
		نقل از مجله فرتون - امریکا



نامهای پادشاهان و دلیران ایران

بقلم آقای ملک الشعرای بهار

در تواریخ اسلامی و شاهنامه نام پادشاهانی از ایران و ایران (مقصود از ایران ممالکی است که تابع پادشاه ایران بوده ولی جزو قلمرو طبیعی این کشور نبوده اند) برده شده است ، و گاهی در داستانهای ملی هم با آنها اشارتی رفته ، که با اصل درست مطابقت نداشته و بقلط شهرت یافته است .

این اغلاط بواسطه تصحیفهایی است که از زمان قدیم که نقطه گذاری در خط اسلامی مستعمل نبوده ، بعد در میان کتابها باقی مانده و سپس بی اطلاعی کتاب هم اغلاط مذکور را با اغلاط دیگری مبدل ساخته و بالجمله کار بجائی رسیده که قسمت بزرگی از اسامی و القاب پادشاهان و مشاهیر با اغلاط حرکتی در آمیخته و بهمان شکل وارد زبانها شده است ، و برخی از آنها را تا کنون نویسندگان متذکر شده اند ولی غالبی بحال خود باقی مانده است .

ما از ذکر اسامی پادشاهان مادی و هخامنشی و آشوری صرف نظر میکنیم ، چه قبل از اینها فضیله اروپائی و عثمانی و نویسندگان ایران و اخیراً آقای بیرنیا اسامی مزبور را تصحیح کرده و صحیح آنها را توضیح داده اند .

مراد من تذکر چند نام است که در شاهنامه و سایر کتب ملی و تاریخی بخطا شهرت یافته است و همچنین توجیه ریشه و اصل برخی اسامی است از مرکب بودن یا مفرد بودن آنها و علت اختلاف تلفظ در آن اسامی و امثال ذلك .

۱ - کیوهرت . این نام در برخی کتب بائای مثلته و گاهی بیات و گه با سین و گاهی بازاء معجمه و احياناً با دال مهمله ضبط شده است ، اصل این لغت در اوستا (کیه - مروته) بفتح کاف فارسی و یای بالنسبه مشدد و مفتوح و فتح میم و راء مضموم و تاء مثلته مفتوح و هاء غیر ملفوظ بوده و در یهلوی (کیوکمرت) با کاف مکسور و یای مجهول ساکن و نائی که نشانه تاء اوستائی است بوده . توضیح آنکه در فرس قدیم و اوستا تاء مثلته وجود داشته مانند همین کیوهرت و (مثره) بکسر میم بمعنی (مهر) و (اتوره) بمعنی (آشور) و (یوتره) بر وزن مهره بمعنی یسر و (ورت رغه) بضم واو و کسر راء و سکون تاء و فتح راء ثانی و غین ساکن و نون مفتوح و هاء غیر ملفوظ بمعنی (بهرام) و این حرف یعنی (ت) بعد ها در خط یهلوی جائی به هاء هوز تبدیل یافته است مانند (یوتره) که (یوهر) و یور شده ، و گاهی به سین مهمله مانند همین (یوتره) که (یسر) و یسر شده . و (اتور) که اسور شده ، و گاهی تاء مزبور

به تاء قرشت تبدیل یافته مانند (مثره) که (متر) آتشده و کیومرث که کیومرث شده است. دیگر آنکه در خط مزبور کیومرث با دال هم خوانده میشود، چه تاء قدیم در خط پهلوی و خط اوستائی یعنی خط مشهور به (دین دبیره) به تاء تبدیل یافته و در همین حال دال و ذال هم خوانده میشود - دلیل ما آنست که بعض لغات که در پهلوی با این تاء نوشته شده بعد از اسلام آن حرف تاء خوانده میشود، مانند (تشنگ-تشنه) و بعضی از آنها دال خوانده میشود مانند (مرت-مرد) و بعضی ذال مانند (آتور-آذر) و (واتر-ن-گزاردن) و غیره - که همه این حروف مختلفه در متن پهلوی بایک حرف که بجای تاء قرشت است، نوشته میشود و دلیل دیگر ما آنکه تاو ذال (تخذ) در خط مذکور وجود ندارد با آنکه این هر سه حرف در فرس قدیم و زبان اوستائی موجود بوده است. و از اینرو درست معلوم نیست که در عصر ساسانیان در تلفظ این حروف چه میکرده اند؟ در اینکه ذال معجمه در تلفظ عصر ساسانیان معمول بوده شکی نیست، و این معنی نیز بدو دلیل بر ما ثابت است، یکی تفاوت روشنی است که در ادبیات بعد از اسلام بین دال مهمله و ذال معجمه در قوافی قابل شد، اندو دیگر وجود لغاتی است در فارسی اسلامی که ذال معجمه در آنها تصریح شده مانند (آذر - گذشتن - کاعد) و غیره، و دیگر تلفظ ذال در برخی از لهجه های ایرانی از قبیل بختیاری که دختر را (ذوذر) و هفتاد را (هفتاد) و همه دالهای معجمه را با صدای اصلی آن تکلم مینمایند. ازینرو یقین داریم که در عصر ساسانیان لغاتی که با تاء قرشت نوشته شده و بعدها آن تاء بشکل ذال در آمده است، با صدای ذال تلفظ میشده مانند (وترتن) که (وذرتن) گفته می شده و (آتور) آذور یا واو مجهول و (هینات) هفتاد و (یتش) یتش، چنانکه بعضی محققان اروپائی در ترجمه عبارات پهلوی بیاری این اصوات و اشکال را رعایت کرده اند (رجوع شود بسال اول مجله کاوه مقاله آقای «کای گر» آلمانی) و ما بترا قاعده ذال و ذال و اصول تفاوت آنها که خواهه نصیر میگوید:

ماقبل وی ارساکن جزوای بود دالست و گرنه ذال معجم خوانند
 میتوانیم بدرستی مدلل داریم که کدام یک از این تاء ها در خط پهلوی ذال و کدامین دال تلفظ می شده و لی در جائی که دال تلفظ می شده از قبیل (کرد) و (آورد) و (ریت) و (کیت) و نظایر آنها بز متحریم که اینها دال خوانده میشده اند یا تاء قرشت و نیز در ذالهای آخر جمع مخاطب در ماضی و مضارع و امر مانند (کردین) و (روین) و (کنین) همین تردید و تحیر را داریم، چه می بینیم که در برخی از کتب متقدمان اسلامی مانند (اسرار التوحید) این لغات را با تاء آخر ضبط کرده اند و (کنیت) و (روبت) و (کردیت) آورده اند.

اما در باب تاء مثانه درست اطلاع نداریم که در عصر ساسانی ملفوظ بوده یا نبوده است، و اثری که از این حرف تا بعد از اسلام برای ما برجای مانده همان کلمه (کیومرث) است که می بینیم با تاء مثانه ضبط شده و اصل آنرا در زبان اوستائی با همین حرف می بینیم.

بهرصورت بمقیده ما ، کیومرث را باید مطابق املاى قدیم با کاف و تاءى مثلته نوشت وبهرشکل دیگر که بنویسند غلط است .

۲- هوشنگ . این لغت با ضبط داستانى فرس درست نوشته میشودولى دراوستا (هئوشنگا) ودر متن عربى (اوشهنگ) و (اوشهنگ) است و رویهمرفته تفاوت عمده و غلطى در آن نیست .

۳- طهمورث . این لغت درمتون قدیمه فارسى با طاء و تاء مثلته و در متون عربى گاه با تاء و گاه با تاء قرشت آمده است . دراوستا (تخمه ارویه) ۱ بفتح تاومیم وضم الف وراء باواو غیرملفوظ و یاء مفتوح - ودرعصر ساسانى (تاخموریت) باهمان تائى که در کیومرث دیدیم که دال و تاء و ذال هم خوانده میشود نوشته می شده است . و در این لغت اخیر حرفى که بعد از حرف اول است الف هم خوانده می شود و هاء هوز هم خوانده می شود (تهخموریت) و ظاهراً عات آنکه بعد از اسلام تاء اول لغت را به طاء حطی بدل کرده اند شاید بمناسبت همین الف یا هاء بوده که بین ت و خ فاصله شده و برای صیانت اذای لحنه تاء و هاء یاتا و الف مزبور ، دو حرف اول به (ط) عربى بدل شده است ؟

از این تبدیل تاء اول کلمه طهمورث بطاء معلوم میشود که آن هم نوعی از انواع (تاء) هائى بوده است که قسمتى از آن را درذیل کیومرث اشاره کردیم یعنی بین ت و ت و ذال تلفظ میشده است و میتوان آن را باصطلاح علمای علم قافیه تاء مجهول نامید .

کلمه طهمورث گاهى (طهمورسیا) هم دیده شده است و نیز ابوعلی مسکویه در تجارب الامم طهمورث را (طهمورث) ضبط کرده است . باری بهمان لحاظ که در ماده کیومرث گفته شد ، این لغت نیز بقاء مثلته ختم میشود .

۴- جمشید . این لغت هم مانند کیومرث و اوشهنگ و طهمورث ، مرکبست از « یمه » و « خش اته » اوستائى که « جم » و « شید » شده است و جم به شید بحالت اضافى است یعنی جم روشن و نورانى و والا مقام ، چه « شید - شت - شاد - شد بفتح اول » همه یکبست و بمعنی یاک و والا مرتبه است ، مانند « شت زردشت » یعنی زردشت یاک و مقدس که مترادف با « آشوزرتشت » و « اهر و زرتشت » باشد .

در اوستا « یمه - شیتا » بفتح اول و فتح شین و یاء مجهول است و در بهلوی « یم ی شیت » و « شیت یم » اولی بحال اضافى یم و کسر آخر و دومى بتقدیم صفت بر موصوف که على القاعده آخر آن ساکن است ، ودر شاهنامه جمشید بسکون میم و گاهى بنا بمتابعت اصل « جم شید » باضافه و میم مشدد آمده مانند : « خنک روز کاندر تو بد جمشید » و مرحوم قائم مقام ثانى هم در هجو « بدیع » نامى گوید :

۱ - Oropa - Takhma

۲- برای توضیح کامل اینمعنى رجوع شود بمقاله دوم گمنام منتشر در شماره های دو سه مجله ارمان تحت عنوان انتقادات لفظی .

از همه الفاظ زیبایی که در شهنامه است اکتفا بر لفظ جمشید مشدد می‌کنی طبری، جم و جم الشاذ، ضبط کرده و ابوعلی مسکویه جمشید بشدد می‌م آورد و گوید « و تفسیرشید الشعاع » و جمعی دیگر از مورخین عرب از قبیل صاحب اخبار الطوال خمشاژ و جمشاد نوشته اند، و در قوافی شعری هم یای جمشید را یای مجهول گرفته اند. و ایرانیان زیادتر « جمشید » بسکون می‌نوشته و ضبط کرده اند واضح بحال اضافی است و افصح (شیدجم) است که در متنهای پهلوی آمده و در فارسی دری نیامده است

ه - ضحاک . طبری گوید ضحاک مغرب « ازدهاق » است و گوید: « حرفی که میانه سین و زاء در فارسی است، (مرادش «ژ» است) در تعریب ضاد شده و هاء به هاء و قاف بکاف تبدیل یافته و ازدهاق ضحاک شده است. عین عبارت طبری چنین است: « فتجعل الحرف الذی بین السین و الزای فی الفارسیه ضاداً و الهاء حاء و التاف کافاً » و بدین قیاس بایستی «اضدحاک» شده باشد و دیگر قاف را فارسی دانسته و این کلام طبری حدسی را که ما در مقاله دیگر خود زده ایم تأیید میکند و آن چنین است که کاف فارسی بر دو قسم بوده است، یکی کاف معمولی دیگر کافی که در تلفظ شبیه به قاف جنوب ایران امروزی بوده است و آن صورتی است میانه قاف و کاف، و در لفظ (قباد) و (ازدهاق) که در پهلوی (کوات) و (ازدهاک) ضبط شده، ظاهراً همین کاف بوده است که مانند قاف ملفوظ در شیراز و کرمان بین کاف و قاف و خاء و غین باشد، بدین موجب بعد از اسلام چه اعراب و چه ایرانیان (کوات) را (قباد) ضبط کرده اند نه (عباد) و عباد باغین از اغلاط مشهوره است که در قرون اخیر بزعم آنکه قاف در فارسی نیست و قباد غلط است آنرا با غین معجمه ضبط کرده اند. و قول طبری در آنکه قاف ازدهاق بکاف تبدیل شده نیز مؤید این حدس است. و ازین قبیل کاف هائی که بعد بقاف نوشته شده است در لغات قدیم مکرر دیده میشود - چنانکه در کتاب (مخزن الادویه) مستعینی اندلسی که در آغاز قرن ششم در اندلس بعربی تالیف یافته ترجمه (شعر الانسان) را بفارسی (موق مردم) ضبط کرده که در پهلوی (موک مردم) نوشته میشود و ما (موی مردم) می‌گوییم و چون تمام لغات فارسی آن کتاب که در قائمه ترجمه ادویه ذکر شده از روی لغات پهلوی نقل شده باز هم حدس ما را در باره این قاف تأیید میکند، چه (موی) در پهلوی (موک) است. مؤلف مزبور آنرا (موق) ضبط کرده و اگر کاف آن بصوت کاف معروف میبود بایستی بحالت خود باقی باشد چنانکه صاحب همان کتاب در ترجمه حمامه (کبودک) را که لغت قدیم کبوتر است با کاف ضبط نموده. پس تواند بود که کاف (موک) از قبیل قاف (قباد) است که در تلفظ قدما بین کاف و قاف و غین گفته می‌شده چنانکه امروز در شیراز متداول است. ضحاک در متن پهلوی (ازتهاک) ضبط شده و معلوم نیست قول برخی که (دهاک) را ده عیب ترجمه کرده اند از چه ماخذیست؟

عشق افلاطونی

بقلم آقای رشیدی

— ۲ —

از فلسفه افلاطون استنباط میشود که او موجودات را بنحو الاشرف فالاشرف مشتاق و عاشق یکدیگر میدانند و چنانکه بتفصیل مذکور افتاد برای دفع تسلسل سلسله معشوقات را منتهی بمعشوق کلی و جمال اتم میکند که بی آن هیچ عشق و شوق جزئی صورت نتواند گرفت. پس معشوق کائنات معشوقی است کلی که بر همه شمول و احاطه دارد و غایت تام و خیر محض و جمال مطلق است. این قول افلاطون گروهی از پیروان او را با شنبه افکنده است تا بجای که معشوق اخیر را کلی منطقی یا طبیعی دانسته و خیر را که مطلوب همه موجودات است از سنخ صفات و اعتبارات شمرده اند و در تأیید این قول گویند عاشق صفات و عوارض را در معشوق طالب است نه ذات او را. چنانکه عشق مردمان بر شمایل نیکو بعد از عروض مرضی که حسن را لطمه بزند ضعیف یا زایل خواهد شد. آبله و تب که موجب کدورت رخسار صافی یا لاغری اندام متناسب است موجب زوال عشق نیز میگردد و این مطلب را شیخ عطار در منطق الطیر بنظم آورده است :

تیز فهم و زیرک و بسیار دان	بود برنائی بغایت کاردان
یک کنیزک غیرت شمس و قمر	داشت استادش بزیر پرده در
بر جمال آن سر پرو افتاد	اتفاقاً چشم آن شاگرد راد
بیدلی را نیز از جان سیر کرد	عشق آمد عقل را در زیر کرد
واقف آن گشت آخر او استاد	آنچه او را با کنیزک افتاد
وز دوست آن کنیزک فصد کرد	از سر دانش بحیله قصد کرد
گشت گلنارش چو شاخ زعفران	آن کنیزک زرد چو زرشک از آن
آن قدح بشکست و آن ساقی نماند	از جمالش ذره باقی نماند
دریس پرده کنیزک را نشاند	عالم آنشاگرد زیرک را بخواند
نیز از آن پس بنگرید آنسوی او	چون بدید آن مرددانا روی او
گرمی تحصیل در کار آمدش	سردئی از وی پدیدار آمدش
بر غمان غالب شده شادی او	چون بدید استاد آزادی او
بیقراری شد قرارت او افتاد	گفت ای برنا چو کارت او افتاد
آن همه گرمی و بی شرمیت کو	در ره آن عشق دلگرمیت کو
در حقیقت عاشق خون بوده!	بر کنیزک باد می پیموده!

اما اتباع افلاطون که قول استاد را چنین تفسیر کرده و معشوق اخیر را کلی یا عرض شمرده اند در واقع يك نیمه از فکر فیلسوف بزرگ را دریافته اند و انتقادات ورود ارسطاطالیس بر فلسفه افلاطون متوجه این جنبه از نظر است.

حق اینست که عشق بصفات عاری از ذات تعلق نمیگیرد. هر کسی که دوست دارد خواهان ذاتی است با صفت نیکوئی و در واقع ذات را متحداً با آن صفت دوست دارد تا صفتی را متناسب بشخصی یا حقیقتی نکنیم ما را مجذب نمیسازد. افلاطون مثل را مفاهیم کلیه نمیدانست، آنها را حقایق بسیط می - شناخت که در عین وحدت و تشخص و بساطت با افراد بی شمار شمول و عنایت دارند و بسبب همین تشخص مثل محبوب و معشوق طلسمات و صیاصی خود گشته اند. پس بیان طریقه حقیقی افلاطون چنین است.

من موجودی را دوست نتوانم داشت مگر از حیث نیکوئی و جمال او اما از طرف دیگر نیکوئی و جمالی را دوست نمیدارم مگر از حیث موجودیت و شخصیت و تعین خاص او .

مرد منصف و حکیمی که در خود زو و رفته و میول خود را ملاحظه کند می بیند هیچیک از آنها متوجه کلیات و مفهومات و صفات و عوارض خالی از ذات نیست. همیشه عشق خود را معطوف بیک موجود مشخص یا موجودی که که از روی اشتباه وهمی یا تغلیظ حسی آنرا متشخص دانسته است می یابد تمام صفات و عوارض جمینه شخصی را که معشوق شماست بیکان بیکان بشمارید و ملاحظه کنید خواهید دید که هیچیک مطلوب نیست حتی ملکات و خصال نفسانی و کمالات عقلی او را هم جدا جدا از نظر بگنزانید خواهید یافت که هیچیک معشوق نبوده است . فقط شخص او را با وجود وحدانی و بسیطش دوست دارید که مافوق کلیه انتزاعات ذهنی است که کرده بودید . جمال ظاهر از آن جهت مطلوب است که مرآت جمال باطنی است . محل این جمال باطنی کجاست ؟ قوه و اهمه مخیله حافظه عاقله و سایر قوای نفسانی و عقلانی معشوق را دوست میدارید ؟ نه زیرا که تمام اینها دستخوش زوال و ضعفند و عشق ممکن است بعد از زوال هر يك از آنها بقوت خود باقی بماند . پس معشوق حقیقی چیزی است ثابت و باقی و مافوق محسنات بدنی و روحی .

افلاطون این را خیر مینامد اما این لفظی مجمل است . خیری که محبوب حقیقی شمرده میشود دارای دو صفت باید باشد اولاً معشوق در آن آزاد و مختار باشد ثانیاً خیر متوجه شخص عاشق بشود . عبارته اخری در شخص معشوق هیچیک از کمالات و محاسن صوری و معنوی محبوب حقیقی نیست . بلکه عنایت آزادانه معشوق نسبت به شق است که محبوب واقعی بشمار میاید . در واقع عاشق در شخص معشوق طالب يك چیز است و آن محبوب بودن خود است در نزد معشوق بنحو اختیاری و آزادانه .

عاشق طالب ضدین است: بچیزی عشق میورزد که درعین آزادی منحصرأ مخصوص و مقید بخودش باشد. عاشقم بر مهر و بر قهرش بجد ای عجب من عاشق این هر دو ضد! آن چیز که محبوب واقعی است نباید مقهور نوامیس طبیعی یا مطیع قوانین منطقی و ریاضی بشود. یعنی از هر حیث باید آزاد باشد اما از طرف دیگر آزادی آن چیز نباید مطلق و غیر متعین باشد بلکه آن محبوب یا آن خیر آزاد باید مختص و مقید بمحبت او باشد.

آزادی و اختیار ذاتی عشق است. کسی که از طریق احتیاج اجبار بکسی اظهار عشق کند در واقع خود را دوست میدارد. غیر خواهی او عین خود خواهی است. کسی میتواند لاف محبت بزند و از خود پرستی تبرئه بجوید که بهیچوجه محتاج معشوق خود نباشد و هیچ محرکی چون حب شهوات و ادراك لذات او را بجانب معشوق نراند. کسی که برای نفی چه مادی و چه معنوی دعوی عشق کند آیا حقیقه معشوق را دوست میدارد؟! اگر جان را هم در قدم معشوق تثار کند چون برای رفع احتیاج بوده بچیزی شمرده نخواهد شد. زیرا که خود را در راه خود فدا کرده است. عشق حقیقی از آنجا شروع میشود که پایان هر گونه احتیاجی است، زیرا که عشق غنای تام است و با فقر و احتیاج جمع نتواند شد. اینکه سابقا گفته شد که خدای عشق مولود فقر و غناست مراد شوق بود که مقدمه عشق است و آنرا عشق مشوب و مکدر باید نامید. اما عشق فی نفسه بی نیازی محض است. موجودی که بیشتر بی نیاز است خیرش بدیگران شامل تراست. آنکس که بیشتر عطا میکند کمتر پاداش میخوهد.

هر قدر آزادی و بی نیازی افزون شود عنایت و رادی افزایش می گیرد چنانکه گفته اند آزادی سرماه رادی است. شوق مبداء و مقدمه عشق است هر قدر زمان بگذرد شخص مشتاق بشخص عاشق تبدیل می یابد. طفل در آغاز مادر را محض احتیاج دوست دارد اما چون نخستین تبسم برب او ظاهر میشود اولین پرتو عشق آزاد جلوه میکند.

همین آزادی و بی نیازی است که آنهمه لطف و جاذبه و قوت در تبسم نهاده است و آنرا مانند سینه دم کرده است که طلوع خورشید عقل و اراده و عشق را مزده میدهد. تبسم مظهر خیر کامل و آزادی تام است و میتوان عنایت ازلی را که مبداء آفرینش است تبسم الهی نامید.

انسان مایل است که عشق بورزد یعنی هم در خود و هم در معشوق این آتش مقدس را مشتعل کند تا از این جهت بمبداء کل مشابه شود.

بنابراین مقدمات نخستین صفتی که در ذات معشوق هست و ماقض آنرا دوست داریم عشق آزادانه او است نسبت بخودمان. اگر این بکسفت باشد هر عیب و نقصی را در معشوق میتوان اغماض کرد، بلکه عیوبی که در دیگران موجب انزجار

خواطر است چون آن يك صفت را دارد در چشم عاشق همه حسن و کمال نماید اگر معشوق ناگهان تمام صفات کمال و جمال را از دست بدهد لکن آن يك صفت در او باقی بماند خالی در محبوبیت او رخ نخواهد داد بلکه شاید عشق ما افزوده شود زیرا که معشوق را با فقدان سرمایه کمال و جمالش عاجز و محتاج بخود می بینیم و چون عشق حقیقی جواد و فیاض است اگر معشوق را محتاج به بیندمشعل تر و شدیدتر میشود.

زشت ترین منظرها و قبیح ترین مخرها در زیر تابش شعاع عشق محبوب و مطلوب میشود چنانکه مادر فرزند را هر قدر شریر و خبیث باشد دوست میدارد. اگر این آزادی و اختیار را از عشق سلب کنیم و آنرا مانند چیزهای دیگر محکوم جبر و قوانین بی تغییر مادی یا روحی بدانیم بکلی اسرار قلب انسانی غیر مفهوم و تاریک می گردد و راهی برای شناختن جنبش عجیب دل باقی نمی ماند. هیچکس عاشق موجودی غیر آزاد که مانند آلتی مصنوع در حرکت باشد نخواهد گشت. هر قدر شیئی مصنوع ظاهراً حرکات و اطوار موجودات زنده و آزاد را تقلید کند و هر قدر فواید عمده بما برساند باز مورد عشق واقع نخواهد شد. عشق فریفته چیزی میشود که در مقابل عشق ورزی او عشقی باو بهمرساند آنچه میگیرد پس بدهد. در عشقی که انسان بحیوانات یا نباتات دارد همین نکته مستور است. انسان در این دو موجود نفسی شبیه بروح خود می بیند که در صدد انبساط و ترقی است. آنچه را در خود بالفعل می باید در حیوان و نبات بالقوه می بیند و از این سبب تاحدی عشقش بانها تعلق میگیرد. در وفای سک نمونه از حقیقتنسی آزاد و در کل دادن نباتی که تربیتش همت گماشته است علائم قدر دانی و سپاسگذاری می یابد.

اگر بجمادات هم تا حدی عشق تعلق می گیرد از این جهت است که هر زره مرتبه ای از وجود است که عین حیات عین اراده و عین عشق است. اگر علمای ظاهر پرست این قول را ظامات پندارند باکی نیست زیرا که از يك طرف کلمه نهائی حکمت باین جا میرسد و از طرف دیگر اذهان ساده و طباع خلق که لوح فطرت در آنها هنوز غباری نگرفته است بتعلیم ذاتی قائل باین هستند و هرگز موجودات را آلات بی جان و یا معانی و صفات بی حقیقه ندانسته اند. پس در این جا علمای ظاهر هم با ذوق سلیم و فطرت مخالفند با حکمت.

خلاصه معشوق حقیقی کائنات موجودی است مشخص که صفات مختلفه و قدرت و حیات عین ذات بسیط اوست. اگرچه از ظاهر سخنان فیلسوف کبیر چنین برمی آید که آن معشوق کلی است لکن مراد از کلی قابلیت صدق بر کثیرین نیست بلکه از این لفظ انبساط و سه وجودی میخواهد و چون آن معشوق کلی را شده و مده و عده نامتناهی میداند پس مجالی برای شریک و ثانی نمی ماند تاچه رسد بافراد مابین. بعبارة دیگر کلی را وقتی که دارای انبساط نامتناهی بدانیم مصداقاً با جزئی و شخصی تفاوت نخواهد داشت در مرتبه اعلا وجود کلی عین جزئی و کثرت عین وحدت میشود.

یزدگرد سوم

بقلم آقای یعیسی

دریغ آن روشاخوان دست و گرز
دریغ آن سوار جوان هزیر
بیردی خبر زین بنوشیروان
جهاندار دیهیم جوی ترا
برهنه باب اندرون یافتند
روانش بدین سوک بریان شود
که نشنید کس شاه در آبگیر
برهنه نگونسار و تن پر زخون

دریغ آن سرو تاج و بالابوز
دریغ آن سرو تخمه اردشیر
تنومند بودی خرد باروان
که در آسیا ماهروی ترا
بد شنه جگر گاه بشکافتند
همانا که آن خاک گریان شود
خروشان شود دخمه اردشیر
فکنده بدینسان باب اندرون

در تاریخ هر خاندانی که در دیار ما کامرانی کرده اند دو تن از شهریاران آن دودمان همیشه بیش از دیگران شایان حماسه سرائی محققین ایرانند: نخست آن کسی است که آن خاندان را بشهریاری رسانیده و با رنجهای و تلخیهای گوناگون تخت و تاجی بست آورده است و همواره کارهای بزرگ از پیش برده و دلاوریهای فراوان کرده است، دوم آن کسی است که گرفتار شوربختیها و چشم زخمهای زمانه شده و بخت و از گون یا سیلی مردم او بار تاج شاهی را از تارک وی ربوده و دیار او را پس از وی دوچار سوک و خون دل کرده است. از این شهریاران ناکام در تاریخ ایران فراوانست و اگر روزی آن شور و حرارتی که میبایست در نژاد ایرانی باشد در گویندگان این دیار فراهم شود در ادبیات ایران نظم و نثر بسیار در باره دارای سوم هخامنشی و جلالالدین خوارزمشاه و لطفعلی خان زند و نظایر ایشان پدید خواهد آمد. اینک این سطور را دعوتی جز آن نیست که اندکی از جان فرسائیهای یکی از این شهریاران ناکام یعنی یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی را درجائی کرد آورده بگذارد. یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی مدت بیست سال از ۶۳۲ تا ۶۵۲ میلادی (۱۱ تا ۳۱ از هجرت) پادشاهی کرده است. فردوسی در شهنامه گوید که جلاوس او روز ارد (بیست و پنجم) از ماه اسفندارمذ بود. مبدأ تاریخ یزدگردی که از جلاوس وی گرفته اند ۱۶ ژون ۶۳۲ میلادی است که مطابق باشد با ۱۹ ربیع الاول سال ۱۱ هجرت.

در نسب وی اختلافست: مسعودی در مروج الذهب (۱) و کتاب التنبیه و الاشراف (۲) و ابوحنیفه دینوری در اخبار الطوال (۳) و ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه (۴)

(۱) چاپ مصر ۱۲۸۳-ج ۱- ص ۱۳۵

(۲) چاپ لیدن - ص ۱۰۶

(۳) چاپ لیدن - ص ۱۲۵

(۴) چاپ لایپزیک - ص ۳۱

وابوعلی مسکویه در تجارب الامم (۵) وطبری در تاریخ الامم والملوک (۶) ویرا پسرزاده خسرو دوم پرویز می دانند. ابن عبری در مختصر الدول یکجا (۷) اورا یزدجرد بن شهریار بن قباد بن فیروز بن هرمز بن کسری انوشیروان دانسته و جای دیگر (۸) ویرا از اعقاب کسری بن هرمز (خسرو پرویز) می شمارد. سبثوس Sebēos کشیش ارمنی در تاریخ خود ویرا فرزند غباد (شیرویه پسر خسرو پرویز) می داند. ابوعلی مسکویه در تجارب الامم گوید که مادرش از مردم بادوریا بود که محلی بود در کنار آب از ناحیه استان در مغرب بغداد (۹) و نیز گفته اند که مادرش زنگی بود (۱۰). پسرزاده یزدگرد بنا بر گفته اغلب از مورخین مادر یزید بن ولید بن عبدالملک مروان معروف بیزید الناقص دوازدهمین خلیفه اموی بود که در سال ۱۲۶ هجری در گذشته و پس ازین بتفصیل ذکری از او خواهد آمد، یزید این بیت را در مفاخر خویش سروده است که مورخین همه در احوال وی ذکر کرده اند:

و قیصر جلدی و جدی خاقان

انا ابن کسری و ابی مروان

و در تفسیر این بیت مینویسند که مادر فیروز بن یزدگرد دختر کسری شیرویه بن کسری بود و مادر این زن دختر قیصر و مادر شیرویه دختر خاقان ملک ترک بوده است (۱۱). ابن عبری (۱۲) نام شیرویه را درین مورد کسری نوشته است، مؤلف حبیب السیر (۱۳) گوید که مادر یزید بن ولید دختر فیروز بن یزدجرد بن شهریار بود و مادر فیروز دختر شیرویه بن خسرو پرویز و مادر این دختر با والد شیرویه دختران قیصر بودند و مادر هرمز بن نوشیروان که پدر پرویز باشد دختر خاقان بود. چیزی که درین میان مسلم می شود اینست که زن یزدگرد و مادر فیروز پسرش دختر شیرویه بوده است و ظاهراً یزدگرد زن دیگری داشته است که پس ازین ذکر خواهم کرد.

میر خواند در روضة الصفا (۱۴) گوید در زمانی که خسرو پرویز پسران خود را در سرائی باز داشته بود و بنا بر احکام نجوم از اختلاط زنان منع می کرد شهریار بن خسرو کسی را نزد شیرین فرستاد و از استیلاي شهوت تظلم کرد و او

(۵) چاپ اوقاف کتب - ج ۱ - ص ۳۴۸

(۶) چاپ مصر - ج ۲ - ص ۱۶۹

(۷) چاپ بیروت - ص ۷۹

(۸) ص ۱۷۳۰

(۹) معجم البلدان یا قوت - چاپ مصر - ج ۲ - ص ۲۹

(۱۰) ایران باستانی - تألیف آقای میرزا حسنخان بیرنیا - ص ۳۵۵

(۱۱) ابن اثیر - در وقایع سال ۱۲۶

(۱۲) ص ۲۰۴

(۱۳) چاپ بمبئی - ج ۲ - جزء ۲ - ص ۴۵

(۱۴) گفتار در بیان طبقه چهارم از ملوک عجم که ایشان را سنانیان گویند

چاپ پاریس - ص ۲۷۷-۲۷۸

یکی از دختران اشراف را که بواسطه جرمه بشاگردی از حجامان داده بودند در لباس ذکور بیهانه حجامت کردن پیش شهریار روانه کرد و شهریار با وی نزدیک شد و او بیزدجرد حامله گشت و بعد از حمل آن کودک در حرم پادشاه نشو و نما می یافت تا پنجساله شد و پس از انقضای این مدت روزی چشم پرویز بروی افتاد پرسید که این چه کس است، گفتند پسر شهریار است و چون منجمان گفته بودند آخرین پادشاهی از ساسانیان که ملک ازو منتقل به بیگانگان شود برتن خویش عیبی خواهد داشت خسرو گفت تا یزدگرد را برهنه کردند و آن عیب برزائوی او دید خواست که سیاست کند شیرین مانع آمد خسرو گفت که این شوم را از قصر بیرون برند تا دیگر نظر من بروی نیفتد و شیرین او را بطرفی از اطراف ولایات گسیل کرد تا از باس و غضب خسرو ایمن گشت و چون تازیان بر ایران غالب آمدند و فرخزاد سپری شد اعیان ملک یزدگرد را از اصطخر فارس بمداین بردند و با تشکده اش بردند و تاج شاهی بر سر او نهادند.

تاریخ ولادت یزدگرد را چنانکه باید نمی توان معلوم کرد چه در سن وی اختلاف بسیار است: ابوالفدا در تاریخ خود (۱۵) مینویسد که عمر وی در زمانی که در مرو کشته شد بیست سال بود و این خطای فاحش است زیرا که تردیدی نیست که او مدت بیست سال از ۶۳۲ تا ۶۵۲ میلادی پادشاهی کرده و البته در حین ولادت شهریاری ایران نرسیده است. واضح است که ابوالفدا مدت عمر وی را با مدت پادشاهی اشتباه کرده. ابوحنیفه دینوری در کتاب اخبار الطوال (۱۶) گوید هنگامی که بشاهی رسید شانزده ساله بود و چون جلوس وی در ۶۳۲ بوده است ازین قرار در سال ۶۱۶ ولادت یافته و این در زمان سلطنت خسرو پرویز بوده است. ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه گوید ۱۵ ساله بود که بیادشاهی رسید و درین صورت می بایست در ۶۱۷ متولد شده باشد.

طبری گوید (۱۷) هنگامی که در مرو کشته شد ۲۸ سال داشت، ازین قرار می بایست در زمان جلوس هشت ساله بوده باشد و ناچار می بایست در ۶۲۴ میلادی ولادت یافته باشد و آن چهار سال بیش از مرگ خسرو پرویز است. ابوعلی مسکویه در تجارب الامم (۱۸) گوید: هنگامی که وی را بسلطنت نشانند بیست و یکسال داشت، ازین قرار وی در ۶۱۱ میلادی در شهریاری خسرو پرویز ولادت یافته و هنگام کشته شدن چهل و یکسال داشته است.

هر چند که در موضع دیگر از تجارب الامم (۱۹) تصریح شده است که هنگام

(۱۵) چاپ مصر - ج ۱ - ص ۵۹

(۱۶) ص ۱۲۵

(۱۷) ج ۲ - ص ۶۹

(۱۸) ج ۱ - ص ۳۴۹

(۱۹) ج ۱ - ص ۲۷۲

کشته شدن در مرو عمر او بیست سال بود ولی قطعاً می بایست سهو کاتب باشد. ترجیح یکی ازین سه قول مختلف بر اقوال دیگر بسیار دشوار است زیرا که هم ابوحنیفه دینوری و هم ابوریحان بیرونی و هم طبری و هم ابوعلی مسکویه از تقة-ترین رجال ایرانند و چون هر چهار مطالب خویش را در باب ساسانیان از کتاب های اسلاف خود و از مآخذ ایرانی پهلوی پیش از اسلام گرفته اند معلوم می شود که در آن مآخذ نیز در باب مدت عمر یزدگرد سوم اختلاف بوده است و چیزی که مسلم است اینست که در میان ۶۱۱ و ۶۲۴ میلادی ولادت یافته (یازده سال پیش از هجرت و سال سوم هجری) و کمتر از ۲۸ سال و بیش از ۴۱ سال عمر نکرده است، در هر صورت قطعی است که وی در زمان زنده بودن جدش خسرو پرویز ولادت یافته .

در باب تاریخ کشته شدن او تمام مورخین متفق اند که در سال ۳۱ از هجرت مطابق با ۶۵۲ میلادی رخ داده ، مگر مسعودی که در کتاب التنبیه والاشراف (۲۰) کشته شدن او را در سال ۳۲ هجری ۷ سال و نیم از خلافت عثمان گذشته ضبط کرده و حال آنکه خود در مروج الذهب (۲۱) در سال ۳۱ دانسته است و درین موضع از کتاب التنبیه والاشراف نیز باید سهوی از کاتب یا ناشر آن شده باشد .

در همین موضع از مروج الذهب تصریح شده است که در باب مرگ و مدت پادشاهی او اقوال دیگر نیز هست ولی ظاهراً ۳۱ سال هجری معتبرترین قول است . اقوال مختلفی که درین باب است از ۲۹ تا ۳۲ هجری (۶۵۱-۶۵۳ میلادی) است و دینوری در اخبار الطوال در سال ۳۰ هجری نوشته .

تاریخ یازده سال اول پادشاهی یزدگرد یعنی از آغاز جلوس تا سال ۶۴۲ میلادی (سال ۲۱ از هجرت) که جنگ نهاوند روی داد و مدت شش سال ازین دوره یازده ساله گرفتار جنگ با تازیان بود داستان شورانگیز جانکاهی است که برای آن کتابها باید پرداخت و باختصار پرداختن آن خیانتی بتاریخ ایرانست. درین سطور تنها از نه سال دوم زندگی او یعنی از زمانی که از سیاه تازیان گریخت تا زمانی که در حوالی مرو کشته شد بحث خواهم کرد .

مورخین همه مینویسند که پیش از سلطنت در اصطخر پنهان بود زیرا که شیرویه پسر خسرو دوم پرویز که با اسم غباد دوم شهر یاری کرده است پس از خلع پدر و جلوس بر تخت شاهی پدر و برادران و فرزندان ایشان را می کشت . طبری (۲۲) گوید هنگامی که شیرویه برادران را می کشت وی با اصطخر گریخت و چون بزرگان اصطخر دانستند کسانی که در مدائن اند با فرخزاد خلاف می ورزند یزدگرد را با تشکده ای که آتشکده اردشیر می نامیدند بردند و تاج بر سر او

(۲۰) ص ۹۶

(۲۱) ج ۱ - ص ۱۳۵

(۲۲) ج ۲ - ص ۱۶۹

نهادند و وی جوان بود و چون او را بمدائن بردند فرخزاد را کشتند ... تازیان دو سال پس از جلوس وی برو تاختند و گویند پس از چهار سال که از جلوس وی گذشته بود برو تاختن کردند. ابوعلی مسکویه در تجارب الامم (۲۳) گوید: چون خواستند پادشاهی برگزینند گفتند جز پسری نمانده است یزدگرد نام و کس بی او فرستادند. حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده گوید (۲۴): دایه اش او را بفارس گریزاند و او را بیرورد و او بالطبع عزلت خواستی، چون از آن تخمه بجز او نبود پادشاهی بدو دادند.

حمزه اصفهانی در تاریخ سنی ملوک الارض والانبیاء (۲۵) گوید: جامه یزدگرد سبز گل دار و شلوار او آسمانی رنگ و تاجش سرخ و بدست او نیزه بود و بشمشیر تکیه کرده.

مسعودی در کتاب التنبیه و الاشراف (۲۶) گوید: در اصطخر از زمین فارس بسال ۳۰۳ نزد يك تن از بزرگان و نجیب زادگان آن دیار کنابی بزرگ دیدم مشتمل بر علوم بسیار از دانش های ایرانیان و اخبار هاشان و بناهاشان و سیاست هاشان که در کتابهای دیگر ایران چون خدای نامه و آئین نامه و گهننامه و جز آن نیست و این کتاب را تصاویر بود از ۲۷ تن از شاهان ایران که بیست و پنج تن از ایشان مرد و دوتن زن بودند و تصاویر ایشان را چه پیر و چه جوان بهمان حال روزمرگ نقش کرده بودند و زیورها و تاج و اندازه ریش و رخسار هر يك را کشیده بودند و چون پادشاهی از ایشان می مرد او را بر هیئت خود تصویر می کردند و در خزاین خود می نهادند تا بر زندگان ایشان صورت مردگان پوشیده نباشد و نقش هرشاهی یا در حال جنگ بود ایستاده و یا در حال فرمان بود ننشسته و این کتاب از روی نسخه ای نوشته شده بود که اصل آن را در خزاین پادشاهان ایران در نصف جمادی الاخره سال ۱۱۳ یافته و آنرا برای هشام بن عبدالملك بن مروان از فارسی بتازی نقل کرده بودند و در آن کتاب جامه یزدگرد بن شهریار بن کسری ابرو یز سبز گل دار و شلوار وی آسمانی رنگ و تاجش سرخ، ایستاده گری بدست و بر شمشیر تکیه کرده بود و آنرا با رنگهای گوناگون ایرانی که اکنون نتوان یافت و با سیم و زر محلول بر کاغذ ارغوانی خوش رنگ با کمال استادی و زیبایی نقش کرده بودند.

(۲۳) ج ۱ - ص ۳۴۹

(۲۴) چاپ اوقاف کیب - ص ۱۲۴

(۲۵) چاپ مطبعة کالویانی - ص ۴۳

(۲۶) ص ۱۰۶-۱۰۷

طرفه بغداد

تقریباً از زمان عنصری تاجامی در نظم و نثر فارسی کلمه طرفه بغداد مانند شخص یا شیئی مثلی مکرر دیده میشود. ولیکن بافحص و جستجوئی که این بنده تا امروز در مآخذ دست رس محدود خویش کرده به کشف مفهوم آن توفیق نیافته است. اگر در مجله گرامی بایی برای سؤال و اقتراح باشد ممتنی است این موضوع را طرح فرمائید شاید ارباب تتبع باحل آن در روشن کردن شواهد ذیل و نظایر آن ها مددی فرمایند.

کسی درست نداند جز ایزد داور	از آن غنیمت کاورد شهر یار عجم
سرای گشته بدو همچو لعبت بر بر	ببلخ یکسره بنهاد تا همه دیدند
ز بس طویله یا قوت و بیضه عنبر	ز رنگ و بوی همی خیره گشت دیده و مغز
نه نیز چندان دیبا بخیزد از ششتر - عنصری	نه نیز چندان طرفه بخیزد از بغداد
یکی طرفه بر زمین یکی طرفه بر یسار - فرخی	ملك باده بدست سما عی نهاده پیش
بر فلک مه برند لعنت و فریاد	وانگه تو گردد بو حنیفه نگزیدی
طرفه تر است این مثل ز طرفه بغداد	دست بگیرد ز بو حنیفه رسولت
نامر خسرو	
باغ شد از ابر بر طرائف بغداد - قطران	دشت شد از باغ بر طرائف عمان
کو طرفه طرفه گل شکفاند ز بوستان	هر روز دجله دجله بیارم امن از دو چشم
زین طرفه طرفه بغداد شد روان	زان دجله دجله بغداد آرمید
ادیب صابر	
تا شاد گردد این دل ناشاد من	ای خواجه بوالفرج نکنی یاد من
شادم بدانکه هستی استاد من	نازم بدانکه هستم شاگرد تو
دارد نشستگاه تو بغداد من	ای رونی ای که طرفه بغداد (کذا)
مسعود سعد	
اندر کمین بصره نشین و طراز گیر - سنائی	بغداد را بطرفه بغداد بازده
زان چشم سیاه مایه بیدادی	زانروی جو ماه طرفه بغدادی
خوشبوی و شکفته روی و اندک زادی	مانند گل ای وصل تو اصل شادی
عبدالواسع	
مقامات حمیدنی	در هر کامی دلارامی و در هر غرغه طرفه و در هر قلمی صنمی

و نادرتر آنکه از نادانی طرار بصره شما را طرفة بغداد مینماید . کلیله و دمنه بهرامشاهی
ای دفتر هر سری شمس الحق تبریزی تو طرفة بغدادی ما راهمدان کرده . مولوی

و بگمان بنده در بیت ذیل مثنوی اشاره به همین طرفة هست :
نیست دستوری گشاد این راز را و ر نه بغدادی کنم ابخاز را - مولوی

یعنی از وجود طرفة یا طرفهها -

یوست کنی معنی استاد را عور کنی طرفة بغداد را . - تحفه الابرار جامی
از شوخی و طرفگی یادی از طرفة بغداد میداد جلالای طباطبا .

و در تداول امروز مانیز تحفه بغداد که شاید اصلا همان طرفة بغداد
باشد هست که به طنز معنی عزیز و تگیاب میدهد چنانکه از شواهد
مذکور مشهود شد اگر در شعر عنصری و قطران و ادیب صابر به
کلمه معنی لغوی آنرا بتوان داد در سایر امثله بسوق ذوق طرفة نام جمیله
مثلی تواند بود و این طرفة که حتی حرکت طاء و فاء آن نیز بر بنده
مجهول است طرفة بن عبد شاعر و طرفة خزیمی شاعر و طرفة عامری
و طرفة بن الاءة بن فضلة الفلتان و طرفة بن عرفجه و تمیم بن طرفة و
طرفة مجاشعی و طرفة که حدیث از مفضل بن ابی حرب شنوده و امثال
آنها نیست . تنها در کتب ادب بنام طرفة القینه مغنیه که در عصر خلفای
عباسی میزیسته و معشوقه و جاریه عبدالله بن نصر بوده بر میخوریم لکن
با صدها مغنیات مشهوره دوره امویان و عباسیان طرفة القینه البته باید
بمشخصات و امتیازات بسیاری موصوف باشد تا ابتدا میان شعرا و ادبای
عرب و سپس نزد فارسی زبانان زبان زد شده باشد و امارات چنین شهرتی
خاصه باقید بغداد در طرفة القینه نیست و یا نگارنده از آن بی اطلاع است .
در دو سال پیش که نگارنده در بغداد بفیض زیارت عدّه از علما و
فضلای جلیل القدر عراق نایل آمد از بعض آندوات مکرم که بیشتر در
آداب عربیت دست داشتند و از جمله حضرت سید هبة الدین شهرستانی
رئیس الوزرای سابق عراق و رئیس محکمه فعلی تمیز آنجا و حضرت فاضل نبیل
شیخ محمد سماواتی رئیس استیناف بغداد تمنای مساعدت در حل این

مشکل کرده بود اینک مرسوئه آخری ایشان را برای مزید اطلاع خوانندگان محترم عیناً نقل میکنم :

«... در موضوع شرح « طرفه بغداد » چنین بنظر قاصر میرسد که طرفه معنی تازه است و در قرون اولیه اسلام شهر بغداد میانه بلاد مشرق زمین امتیازی داشت در چیزهای تازه و تجدد حوادث مهمه چه اینکه هر روزه ازین شهر بجمیع بلاد مشرق حوادث نوظهوری منتشر میشد چه در باب خلع خلفا و عزل امرا و کشتن ملوک و حکام و قساوت‌های وحشیانه از خلفا بر امرا یا از امرا بر خلفا و چه در باب ظرافت‌های شعرا و وزرا و عطا‌های هنگفت اینان و خلفا و چه در باب نبوادر ادبا و غرائب حکما و مؤلفات علما بعلاوه کشتارهای بغداد و غرق و حرق و نهب که متوالیاً از بغداد ببلاد مشرق پرواز مینمود بطوریکه عادت مردم بر این شده که از مسافرین بغداد همواره طلب اخبار طریفه و حوادث تازه مینمودند بیشتر از شهرهای دیگر و ازینجهت طرفه بغداد و طرائف بغداد بر زبان قومی جز ایرانیان شهرتی نگرفت چه اینکه ایرانیان اولین قومی هستند که با عراقیان و عباسیان آمیزش داشته و آخرین قومی میباشند که با آنها روابط را حفظ نموده و همواره در جستجوی اخبار و حوادث بغداد بوده اند ... » انتهى

و نیز در فرهنگ آندراج شرح ذیل دیده میشود: « طرفه بضم چیز نو و خوش و کودک خوش آینده و شگفت و مجازاً بمعنی معشوق و نام مرد بازیگر چون اینقوم در بغداد سرآمد شهرهاست طرفه بغداد مشهور شده است (کذا) جلالای طباطبایا نوشته از شوخی و طرفگی یادی از طرفه بغداد میداد و صاحب کشف اللغه بمعنی بوالعجب یعنی استاد بازیگر آورده و اعجوبگی نیز بازیگریست » ولی بر حسب ظاهر نه جمله جلالونه شواهد فراهم آورده بنده هیچیک تناسب تامی بادعوی آندراج ندارد.

ش. ا. و بخدا

بجرم عرب ...

حرام کرد خداوند باده را چو عرب

ز خشك مغزی در باده بسی ادب گشتند

عجم سزد که بنالند از عرب که عجم

ز خشك مغزی اعراب خشك لب گشتند

از جوامع الحکایات عوفی.

علوم و ادبیات در ایران کیانی

بقلم آقای رحیم زاده صفوی

در مجله مهر شماره نخست مقاله دانشمندانه آقای دکتر رضا زاده شفق را دیدم که راجع بوجود علوم و ادبیات در ایران هخامنشی (یا کیامنشی) اظهار نظر فرموده اند - از آنجائیکه این مبحث مدت‌هاست مطلوب بنده نویسنده می باشد خواستم در تایید برخی از ملاحظات ایشان و تکمیل بعضی دیگر چند کلمه بعرض خوانندگان آن مجله برسانم

در عهد کیان مهمترین دانش‌هاییکه رایج بوده است بنا بقول علامه حمزه اصفهانی در کتاب (کیارالامم ضمن داستان حمله اسکندر) عبارت بود، از طب و کیمیا، نجوم، تاریخ، فلاحت - حمزه مینویسد: کتابهایی را که در علوم مزبور یافتند بفرمان اسکندر بیونان یا اسکندریه نقل و بزبان یونانی ترجمه کرده و اصل آنها را نابود گردانیدند.

همین مورخ مینویسد قوانین و تواریخ را باب انداختند و هر جا از مورخین یا از قانون شناسان و آئین دانان ایرانی سراغ مییافتند حتی از بیغوله ها و جبال شامخ آنان را بچنگ آورده بی پروا میکشیدند بدین مقصد که نسل های جوان ایرانی از گذشته های پرافتخار خود بی خبر مانده نسبت به آئین و آداب ملی خود جاهل و برای قبول آئین و رسوم یونانی و پذیرفتن ملیت یونان آماده شوند (این سیاستی است که ایرانی ساسانی نسبت باقوام محکوم عمل میکرده چنانکه یادداشت های انوشیروان ترجمه و طبع بنده نویسنده - گواه آنست و دولت های استعماری اروپای کنونی نیز کاملاً پیرو و طرفدار همان سیاست هستند.)

کوشش اسکندر و جانشینانش در محو ملیت ایران خیلی مشهور است و اکثر مورخین یونانی آنرا بتصریح نشان داده اند - در اینموضوع شاهنشاه اردشیر پایکان ضمن وصیت نامه خود مشهور به (عهد اردشیر) که قریباً در مجله مهر انتشار خواهد یافت با لهجه آندوهگین عبارتی مینویسد که مفادش اینست: ای کاش اسکندر نابکار بهمان قتل عامها و ویرانی‌ها قناعت مینمود زیرا ضرر این قبیل کارهایش خیلی کمتر از کوششی بود که در تباهی آئین و رسوم و دأب و دین ایرانی بعمل آورد.

موضوع نقل کتابها را از ایران بیونان چندتن از مورخین همچون پلیبوس و پلوتارک و نویسنده تاریخ اعمال (اسکندر سلوکوس مشهور به نیکاتور) هر یک بنوعی تصدیق نموده اند و مورخ اخیر آنرا با اسکندر نیکاتور مؤسس سلسله سلوکی ها نسبت میدهد. اما عجب است که برخی از اروپائیان معاصر بدون هیچ مدرک تاریخی اشارات مورخین یونانی را چنان تعبیر میکنند که گویا نتایج ارسالی بیونان آنهایی بود، است که خشیارشا از آن آورده بوده و اسکندر به آنجا باز گردانیده در حالیکه هیچکدام از مورخین یونانی امثال هرودت و کزنفون و کتزیاس و دیگرانی که بعهد خشیارشا نزدیکتر میزیسته

اند يك كلمه از آن مقوله ننوشته اند. - هرآنکه معلوم نیست اصلا در عهد خشيارشا شهر آتن کتابخانه علمی حاوی کتب علمی داشته است زیرا هنوز فیلسوفان پر ثمر یونان پدید نیامده بودند. چنانکه در ذیل این مقاله خواهیم دید. راجع بروج علوم ریاضی و بودن مهندسين بزرگ ولایق در ایران ما از گفته مورخین یونانی شواهد بسیار داریم. هرودوت آنجا که اقوام تابع شهنشاهی را وصف میکند مینویسد در شمال شرق (در حدود میانهٔ سغد و خوارزم) ایرانیان سدی بزرگ ساخته اند که از عجایب صنعت و باعث شکفتی هر یونانی تواند شد و بوسیلهٔ بند مزبور آنهایی را که برای زراعت لازم است تحت اختیار دولت در آورده اند و پنج طایفهٔ بسیار سرکش و شریر را که محتاج آن بها هستند مطیع و منقاد گردانیده اند زیرا هر زمان سرکشی نمایند آب نوشیدنی زراعتی از آنها منع میشود مسئلهٔ ترعه کوه «آتوس» نزدیکی سالونیک امروزی که بنا به تصریح جمیع مورخین یونان بفرمان خشيارشا توسط مهندسين ایرانی کنده شده و همچنین ترعهٔ سوئز که بحر احمر را تا دریای مغرب از مجرای نیل بهم می نیوست برهان دانش قدرتمندی مهندسين ایرانی است. ریاضی دانان ایران در مطالعهٔ اوضاع طبیعی ممالک و برداشتن نقشهٔ جغرافیائی نیز پیشقدم بوده اند چنانکه هرودت مینویسد: (فرمان داریوش پانزده نفر از دانشمندان ایرانی مامور شدند سواحل جنوبی اروپا را بازدید کرده نقشه بردارند) و بعد سرگذشت علمای مزبور را که چگونه تا ایتالیا پیش رفتند و بعات دسایس یونان ناگزیر باز گشتند. دایهان نموده است. نرقی فن معماری در ایران بجائی رسیده بود که یونان گلهای سر سبد معماری خود را از ایران تقلید کرده، چنانکه پلوتارک طی احوال (پریکلس) کلانتر شهر آتن مینویسد مشارالیه عمارت مشهور (اودئون) را از روی نقشهٔ تالار خشيارشا بنیاد کرد.

تعلیم فلسفه در ایران از خیلی قدیم یعنی خیلی پیش از آنکه اقوام یونانی با علم و ادب آشنا شوند رایج بوده چنانکه هم افلاطون و هم ارسطو در مقدمهٔ تاریخی خود بر فلسفه تصریح مینمایند که مغان ایرانی قرنهای قبل از ما فلسفهٔ خود را درس میدادند (یعنی میگویند سالهای دراز قبل از تأسیس اولمپاد یونانی که در معنی قرنهای قبل از عهد ارسطو میشود). - هر چند ما راجع بوسهٔ دامنهٔ علوم منی اطلاعات مکفی نداریم اما مسلم است که مغان بر اسرار علوم طبیعی و عجایب فیزیک و حکمت ریاضی وقوف داشته اند زیرا همین امروز در جمیع السنهٔ اروپائی لفظ (ماژیک) که از ریشهٔ منی آمده بر عجایب و کارهای شکفت انگیز اطلاق میشود - در بارهٔ علوم منی پلوتارک چندین جا ضمن کتاب رجال شهیر خود تصریح نموده از آن جمله طی احوال تمستوکلس سردار یونانی که بدربار خشيارشا ملتجی آمد مینویسد شاهنشاه باو از راه مرحمت اجازه داد بهمدان رفته علوم مغان را که اجانب از آموختن آنها محرومند بیاموزد - جای دیگر طی احوال اردشیر میگوید فرزندان شاه باید فلسفه و علوم منی را فراگیرند

راجع برواج ادبیات و توسعه تعلیمات در آن عهد باز هم شواهد بسیار از روایات یونانی در دست هست. مثلاً هرودت راجع بلختران کوروش بزرگ که بزرگتر آنان همسر داریوش شد مینویسد او اهل ادب یعنی صاحب تالیفات بود. و نیز هرودت آنجا که از احوال مؤسس سلسله مادی سخن میراند میگوید فرمان داد تمام مردم عرایض خود را کتباً تقدیم دارند. شکی نیست که اگر تمام مردم مملکت مادی که خیلی از حدود ایران کنونی وسیعتر بود میبایستی کتباً عرضحال بدهند ناگزیر عددی با سوادانی که شغل آنان نوشتن عریضه ها باشد میباید روز افزون گردد. هرودت نام پادشاه مزبور را (دیوکه س) ضبط کرده و مسلم است که نیمه اخیر این اسم بعد از حذف سین یونانی همان لفظ (کی) می باشد. امانیمة اول آن محتاج تحقیقات عمیق تری است.

در موضوع ثبت و ضبط وقایع هرودت آنجا که جنگ دریائی سالامین را شرح داده تصریح مینماید که ایرانیان وقایع روزانه را ثبت میکنند. پلوتارک و دیودورسیسیلی نیز مینویسند خواه در دربار شاهنشاهی و خواه در ادارات شهر یاران (والیان ایالات) برای ثبت و ضبط وقایع دیران مخصوصی مقرر میباشند — در کتاب مقدس توراة نیز همین نکته مکرر تصریح شده. در کتاب حوادث ایام و کتاب دانیال و سایر کتب توراة موارد بسیار دیگر هست که بروزنامه های دولتی ایران اشاره شده است.

راجع برواج تاریخ در ایران شواهد بسیاری هست از آن جمله هرودت در فصل اول از نخستین کتاب خود ضمن شرح علل جنگهای ایران و یونان میگوید (مورخین ایرانی که بهتر از سایر ملل نسبت بوقایع آگاهی دارند. الخ) راجع بوجود کتابهای متعدد از علوم مختلف حمزه اصفهانی در کتاب (کبار الامم) میگوید عهد اشکانیان از شکسته ریخته ها و بقایای علوم و تالیفات زمان کیان هفتاد کتاب در دانش های گوناگون پدید آمد.

حال بر میگردم به بیان این نکته که آیا فلسفه و علوم که آثار آن از یونان باقی مانده آیا از خود یونانیان است و در خود یونان پدید آمده است یا ملت یونان از ممالک مشرق بعاریت گرفته است. — علاوه بر شواهد بسیاری که هر روزه از حفاریات بدست آمده و نشان میدهد که حتی صنعت بیکر تراشی و معماری یونان تقلید مشرق بوده و روز بروز روش تر میگردد که یونان در کدام دوره ها و از چه طبقه ها فنون و صنایع مشرق را فرا گرفته است — و علاوه بر دلایل عقلی و منطقی که ثابت مینماید در یک مملکت متشتت و مابین یک ملتی که دائماً میانه شهرها و حتی دهات آن جنگ و جدال و حسد و کینه توزی حکمفرما بوده مجال است علم و صنعت بوجود آید — و علاوه بر آنکه از عهد طلوع نخستین فیلسوفان یونانی تا اسکندر بیش از پنج قرن طول نکشیده و مجال است در این مدت کوتاه با آنهمه جنگ و جدال و تفاق

داخلی و محاربات خارجی ملت یونان مخترع و واضع آتقدر از علوم و فنون مختلف گردد در صورتیکه برای تدوین و تکمیل هر کدام از آنعلوم تجربه صد نسل بشر بلکه بیشتر لازم است - علاوه بر اینها و دلایل عمده دیگر ما از بزرگترین نویسندگان و مورخین خود یونان شواهد داریم که صریحاً اعتراف نموده اند علوم یونان از مشرق گرفته شده است و برای نمونه و ختم کلام یکی از نهارا ذیلا نقل میکنیم:

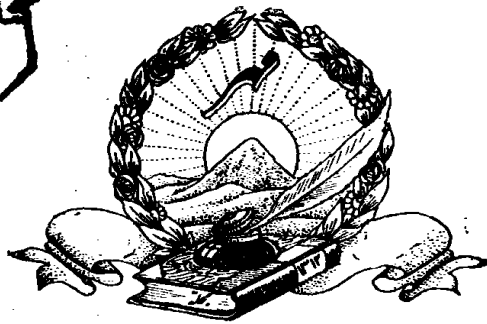
دیودورسیسیلی در کتاب اول از (کتابخانه تاریخی) خود فصل نود و هشتم مینویسد:

لیکورگک (Lycurgue) ، افلاطون (Platon) و سولون (Solon) اکثر معلومات خود را از مصر بعاریت گرفته اند. میگویند فیثاغورس (Pythagore) عقاید خود را راجع بابدیت و علوم هندسه و حساب و تناسخ ارواح را در ابدان حیوانات از مصریان آموخته است و ذیمقراطیس (Démocrite) مدت پنجمسال نزد مصریان مانده اکثر معلوماتش را در نجوم از آنان فرا گرفته است

هنافیدس (AnoPide) نیز مشهور است که نزد علما و منجمین مصری اکثر معلوماتش را تحصیل کرده است از آنجمله مداریرا که خورشید دور میزند و حرکت مایلی آن و حرکتش بر خلاف سایر کواکب چیزهایی است که او از مصریان آموخته است و همچنین در باره اودوکس (Eudoxe) که در نتیجه وارد کردن نجوم و معلومات مفید دیگر یونان محبوبیت و شهرت حاصل کرد میگویند آن علوم را از مصر آموخت.

و نیز صریحاً اظهار شده است که قدیمترین استادان پیکر تراش یونان مخصوصاً (تلاکس Téléclès) و (تئودور Théodore) پسران (روخوس Rhocus) که برای اهالی ساموس مجسمه (آپولون Apollon) را ساختند يك نیمه از آن مجسمه را يك برادر در ساموس ساخت و نیمه دیگر را برادر دیگر در افتر تراشید و این هر دو کاملاً با هم جور آمد و اینطور پیکر تراشی بهیچوجه نزد یونانیان معمول نبوده مخصوص مصریان است. الخ) سپس مورخ مزبور شرح میدهد که مصریان چگونه يك پیکر را به ۲۱ قسمت کرده هر قسمت را يك استاد نزد خودش می تراشد و بقدری در حساب ماهرند که چون قسمتهای مختلف جمع شد مثل آنست که همگی عمل یکنفر باشد و کاملاً با هم یکنوا و هم آهنگ در می آید. (این بنده نویسنده در کلکته از استادان نجار چینی نظیر صنعت مذکور را دیدم.)

بالجمله با دلایل معروض در فوق البته خوانندگان محترم تصدیق میفرمایند که نمیتوان از خود یونانیان درباره یونان متعصبتتر شده مانند برخی از اروپائیان معاصر که بدلائل سیاسی هرفن و هر دانشی را زائیده یونان و روم و مخصوص مغرب زمین معرفی مینمایند ما نیز بگوئیم دیودورسیسیلی دوهزارسال قبل با آنکه خودش یونانی و بر اوضاع یونان مسلط بوده مهمل گفته و حتماً فیثاغورس واضع فلان علم و افلاطون مخترع بهمان دانش است.



مهر یا میثرا

بقلم آقای مجید مومق

-۲-

مفاهیم و معانی
مختلفه مهر

نظر بقدمت و طول مدت و کثرت انتشار، مهر در میان شعب مختلف آریائی و غیر آریائی مفاهیم متعدد و معانی بسیار یافت از جماعه مفاهیم مهر: دوست، دوستی، عهد، پیمان، میثاق و محبت است. میث که رشته و اصل کلمه میثراست بمعنی پیوستن و بجائی فرود آمدن است. مهر فرشته جنگ، ظفر، صلح و پیروزی است. مهر واسطه و میانجی میان خالق و مخلوق و گواه راستگویان و کیفر دهنده عهد شکنان است. مهر فروغ خورشید و ستارگان است و سپس بمعنی خود خورشید آمده. هفتمین ماه سال شمسی بنام مهر خوانده میشود، چنانکه تا کنون نیز در ایران مرسوم و متداول است. روز ۱۶ هر ماه نیز باسم مهر معروف بود (در ایران قدیم هر یک از سی روز ماه دارای اسمی خاص بود و از اینجهت احتیاجی بایام هفته نداشتند لذا هفته در ایران قدیم مرسوم نبود ولی در میان نژاد سامی از قدیم الایام متداول بوده). در فرهنگها مهر «قبه زرینی است که بر سر چتر و علم و خرگاله نصب کنند». بنام مهر آتشکده های متعدد بر پای بوده است. از مهر کلمات مرکبه نیز وضع شده است مانند مهر داد و مهر گیاه و مهر گان و میتری داتیسه Mithridatisme و میثرو دروج Mithrodruj که معنی تحت اللفظی آن دروغگو و مهر است.

و شکننده عهد و پیمان از آن افاده میشود.

چشن مهرگان گفتیم که ماه هفتم هر سال و نیز روز شانزدهم هر ماه شمسی بنام مهر خوانده میشود، بنا برین روز شانزدهم ماه هفتم روز تصادف دو مهر باهم و ابتدای جشن مهرگان بود که تا ۲۱ مهر ماه ادامه داشت. جشن مهرگان که معرب آن مهر جان است از بزرگترین اعیاد ایران قدیم بوده، و پس از نوروز بزرگترین عید اجداد ما بشمار میرفت. جشن مهرگان جشن سور و سرور و شادی و شمع بود، سلاطین تنها در این عید میتوانستند بحد افراط میگزاساری کنند و از خود بی خبر شوند. در این جشن پادشاهان البسه فاخر بازر و زیور فراوان پوشیده، تاج بر سر گذاشته بر تخت مینشستند، چنانکه گویند اردشیر پانکان این رسم را رعایت میکرد. مبادله تحف و هدایا بین اقوام و دوستان مرسوم و متداول بود حتی برای سلاطین نیز تقدیمی میفرستادند: استرابون میگوید ساتراپ ارمنستان در جشن مهرگان بیست هزار کره اسب رسم هدیه تقدیم آستانه سلاطین هخامنشی میکرد. رفته رفته بقدری بر اهمیت عید مهرگان افزوده شد که یک ماه تمام جشن میگرفتند یعنی مردم را بطبقات مختلف تقسیم میکردند و جشن و سرور را در هر پنج روز یک طبقه اختصاص میدادند. اول مهرگان روز اول زمستان بشمار میآمد و لباس زمستانی بین لشکریان در آن روز تقسیم می شد. این عید چنان در میان ایرانیان رسوخ و نفوذ داشت که حتی استیلای اسلام نتوانست آنرا منسوخ کند و تازمان تاخت و تاز مغول در ایران معمول و رائج بود، چنانکه سلاطین غزنوی با اهمیت مخصوصی آنرا رعایت می کردند و در این روز بار عام میدادند. اخبار و اطلاعات بسیاری راجع بمهرگان از نویسندگان ایرانی و عرب در دست داریم، مخصوصاً تا زمان سلجوقیان در دواین شعرای فارسی قصاید کثیره راجع به جشن مهرگان موجود است که شدت رسوخ آنرا با ثبات میرساند. در صدر اسلام نیز تازمان فتنه مغول جشن مهرگان بقدری محترم و معزز بود که بر اعیاد اسلامی رجحان و برتری داشت. پس از فتنه مغول جشن مهرگان مثل

بسیاری از شتون ملی دیگر ما از میان رفت و فراموش شد. (در این موقعه که احساسات ملی و وطن پرستی از هر سونمایان است و اقدامات مهمی در احیاء آثار باستانی ایران بعمل آمده چنانکه ماههای فروردین و اردیبهشت بجای بروج حمل و ثور معمول و متداول گردیده بسیار بموقع وزینده است که جشن مهرگان هم جز و سایر مفاخر ایران باستان احیا و متداول گردد.)

بسط نفوذ مهر و مهر پرستی بطور عجیبی و سرعت شدت آوری

اکثر ممالک متعده را فرا گرفت. از هند و ایران وسعت مهر پرستی

که پیروان اصلی او بودند گرفته تا بابل، آسیای

صغیر، دریای سیاه، یونان، روم، سرحدات آلمان و حتی دراکوس (ناحیه شمالی بریطانیای کبیر) و حدود صحرای افریقا مهر پرستی رواج یافت. از زمان هخامنشیان تا قرن پنجم مسیحی مهر پرستی ادامه داشت و تا آن زمان هیچ مذهبی بدین حد و باین سرعت عالمگیر نشده بود.

آئین مهر در روم بیش تر و سریعتر از سایر ممالک

مهر در روم

پیشرفت کرد. از آسیای صغیر بروم منتقل شد و دلیل

عمده سرعت پیشرفت آن در روم این بود که مهر را فرشته فیروز و فتح و روشنائی میدانستند، در بابل با شاماش Schamasch (شمس) که رب النوع خورشید بود و در یونان با هلیوس Helios شبیه و قرین گردید و چون در آئین مهر «ساطنت موهبت آسمانی است» سلاطین روم ضمیمه آن گردیدند و در تعظیم و نشر آن بین مات خویش سعی با بیغ و مجاهدت بسیار کردند. در میان لشکریان و امر و اشراف نیز نظر بخصوصی صاحبشوری و محبوبیت تامی داشت. آئین مهر دارای رسوم، عادات، ادعیه، و اوراد مخصوص بود که در ابتدا بزبان یونانی و بعد بلاتین تلاوت میشد. برای تأثیر این ادعیه و اوراد لغاتی چند مخصوصاً از بهاوی اقتباس کرده و عیناً نقل میشد و خیلی سعی داشتند اساس ایرانی مهر پرستی بهم نضورد. هر چند تا مدتی هم شعائر ایرانی آئین مهر عیناً رعایت میکردند، ولی طبعاً بواسطه قرنهای دوری از مرکز اصلی تغییراتی چند بوقوع پیوست.

مقایسه و رقابت آئین مهر و مذهب مسیح هر دو آسیائی و هر دو در مهر پرستی و عیسویت يك عصر جاوه گر شدند و تا چند قرن دوش بدوش پیش میرفتند تا عاقبت غلبه نصیب عیسویت شد. مهر پرستی در قرن اول و دوم و نیمه سوم بقدری ریشه دوانیده و محکم شده بود که هر گاه باریب پرزوری مثل آئین مسیح مواجه نمیگردید جای عیسویت امروزه را میگرفت. رنان Renan (۱۸۲۳-۱۸۹۲) میگوید که هر گاه بر حسب اتفاق آئین مسیح عقب افتاده بود هر آینه مهر پرستی عالم را فرا میگرفت. سلاطین روم طرفدار جدی مهر بودند و پیروان مذهب عیسی را تعقیب میکردند و آزار میرسانیدند. حال برای منوال بود تا در سنه ۳۲۴ که ایسیلیوس Lisilius پیر و مهر یسنا با کونستانتین Constantin که از طرفداران جدی عیسویت بود مصاف داده شکست خورد و با شکست او نفوذ مهر رو انحطاط نهاد. بعد از کونستانتین ژولیانوس Julianus بطرفداری مهر قیام کرد ولی باز از سنه ۳۷۱ مخالفت با مهر پرستی شدت یافت و پیروان او را جداً تعقیب میکردند. تا سنه ۳۹۴ امید مهر پرستان منقطع نشده در پیروی کیش خود مصر بودند ولی از آن بعد بطور فجیعی مورد نهب و غارت و شکنجه و قتل واقع شدند، هر کجا از آنها می یافتند بی درنگ از دم تیغ جفا میگذرانیدند و اموال آنها را مصادره میکردند، کتاب های مذهبی آنها را به آتش میداد میسوختند و مجسمه های مهر را در هم میشکستند. با این فجایع و مظالم باز هم پیروانی از مهر تا قرن پنجم در نقاط دور دست مانند جبال شامخه آلپ باقی بود. مهر پرستی خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود. روی هم رفته از زمان رونق تا انحطاط آئین مهر بیش از سیصد سال طول نکشید.

نفوذ آئین مهر مهر پرستی در مدت قلیل سیصد سال بقدری در **در مسیحیت** قلوب و اذهان رومیان رسوخ یافته بود که دین مسیح با وجود فاتح بیرون آمدن از کارزار با مهر ناچار گردید برای التیام افکار و احساسات توده ملت از آئین مهر اقتباساتی کند. بنابراین

رسوم و عادات بسیاری از مهر پرستی در مذهب مسیح باقی ماند : مأخذ عقیده به بهشت ، دوزخ ، بل صراط ، رستاخیز ، حساب ، میزان ، گناه ، ثواب ، غسل تعمید ، تقدس روز یکشنبه (بزعم مسیحیان روز صعود عیسی به آسمان است ولی در حقیقت روزاء تغائه بخورشید و از یاد گارهای مهر پرستی است) و جشن ۲۵ دسامبر (آنرا نیز روز میلاد مسیح فرض میکنند در صورتیکه بر طبق آئین مهر روز میلاد مهر بوده و از یاد گار های مهری سنا است) اقتباسات مستقیمی است از مهر پرستی . ناقوس ، ارغنون ، تلاوت باوزن و نوا ، زانو زدن هنگام ستایش نیز از مهر پرستی گرفته شده است . در آئین مهر آب مقدس و نان و هوم متداول بوده ، مذهب مسیح آب متبرک و نان را گرفته ولی چون دسترس به هوم نداشتند شراب را بجای آن اختیار کردند .

تمثال مهر معابد مهر بطور عموم بشکل زیر زمینهای ساخته شده است که شباهت تامی بغارهای طبیعی داشته و گنجایش پنجاه الی صد نفر بیشتر نداشته است .

هر چند که این معابد با این وصف خیلی محقر و تنگ بوده و گنجایش عده کثیری را نداشتند ولی از طرف دیگر تعداد آنها بحد وفور بوده تا جبران این کسر را کرده باشد . تمثالهایی که از مهر در این معابد یافت شده امروزه زینت بخش موزه های اروپا است . نقش مهر بدون استنحاجوانی را نشان میدهد که کلاه مخروطی بر سر و لباسهای بادبانی (۱) بر تن دارد و بر پشت گاو مقدس زانو زده منخرین حیوان را در یک دست و در دست دیگر دشنه ای دارد که بگردن حیوان فرو برده است . ماری از زمین سر بر آورده و خود را بمحل فوران خون رسانیده تا خون او را بمکد . سگی بسمت جراحت وارده حماه ور و عقربی آلت تناسل حیوان را گزند میرساند . احياناً نقوش دیگری اضافه بر آنچه بیان شد دیده میشود . مثلاً دو نفر مشعل دار که هر یکی مشعلی در دست دارند در دو طرف مهر ایستاده اند ، آنکه در سمت راست است مشعل را سر بیالا در دست قرار

(۱) جامه چون شل امروزین که در هوا متحرك است .

داده و آنکه در سمت چپ ایستاده مشعل را سرازیر در دست گرفته . خورشید ، کلاغ که قاصد خورشید است ، درخت انجیر و کوزه هم در ضمن نقوش دیده شده . این نقوش هر يك کنایات و حکایاتی را مجسمه میدارد . انتخاب معبد در زیر زمینهای غارمانند کنایه از این است که مهر گاو مقدس را در يك همچو زیر زمینی قربانی کرد . مهر در تحت او امر مؤکده خورشید که بوسیله پیک او کلاغ ابلاغ شده بود با مهر قربانی مبادرت کرد . مهر از اجرای این ماموریت خوشدل نبود ولی از اطاعت امر خورشید چاره نداشت منظور خورشید از این قربانی تامین خیر و برکت بر روی زمین بود چنانکه روان گاو مقدس که با آسمان صعود کرد حامی و حافظ گله و رمه شده بنام سیلوانوس Silvanus نامید باشد ، از مغز ستون فقرات او غلات و حبوبات و از خونس رز بوجود آمد . در اثر این قربانی گیاه های نافع در روی زمین رستن گرفت . اهریمن بد کیش که پیوسته عامل شر و فساد و با هر گونه امور نیک و نافع در ستیزه است لشکریان نابکار خود مار و عقرب و مورچه را گسیل داشت که مانع پیدایش این نیکیها شوند ولی چنانکه مقسوم و سر نوشت اهریمن و لشکریان اوست در این امر نیز مغلوب شدند . درخت انجیر اشاره از پناهگاه مهر است از باد های تند و سخت . مهر از ثمره این درخت تغذیه و از برگهای آن پوشش برای خود تهیه میکند . دو مشعل در دو سمت او یکی سربالا و دیگری سرازیر کنایه از طالع و غروب خورشید است .

مهر پرستی مبتنی بر يك سلسله تعلیمات عالیه

فلسفه آیین مهر اخلاقی است . بشر را بسعی و عمل در راه راستی

ورستگاری تشویق میکند . خوبی و بدی ، حق

باطل ، عدل و ظلم ، زنده داری و زنده خواری پیوسته در جنگ و جدالند ولی عاقبت غلبه با حق و سر نوشت باطل هجو و اضمحلال است ، هر عمل نیکی که از انسان ناشی شود در امر غلبه حق بر باطل کمک کرده است و بالعکس هر کردار ناپسندی مددی مستقیم بمنظور مشوم اهریمن

پلیداست. سزای نیکان بهشت برین و پاداش بدکاران آتش جحیم است. این تعلیمات اخلاقی هر فردی را برای راه راست و حقیقت سوق داده از عواقب وخیم بد کرداری هراسان و بیمناک میسازد. در تاثیر همین تعلیمات بود که سربازان مهر پرست علاوه بر حسن سلحشوری و دلیری آراسته باخلاق پاک و کردار منزّه و حب وطن بودند. درستی، راستی، روح اخوت و برابری، حسن سیرت و عقیدت، کف نفس و خودداری از خصائص اولیّه آئین مهر بود. چون در کارزار رقابت با عیسویت مهر مغلوب شد و چون پیروان زیادی داشت که حاضر نبودند به عیسویت تن در دهند مذهب مانی که اقتباسی از کیش مهر و حد فاصلی بین مهر و مسیحیت بود تاچندی قائم مقام مهر گشت. عاقبت فتح کامل نصیب مسیحیت شده هم مهر پرستی و هم آئین مانی را در زوایای فراموشی افکند بقسمیکه امروزه فقط در تحقیقات مذهبی و تتبعات تاریخی و زبان شناسی با آنها بر میخوریم.

چه بندی دل اندر سرای فسوس

چنین است رسم سرای فریب
 چه بندی دل اندر سرای فسوس
 خروشی بر آید که بر بندرخت
 بکس بر نماند جهان جاودان
 روانت گر از آرزو توت نیست
 ز هفتاد بر نگذرد بر کسی
 و گر بگذرد آن همه بدتریست
 روان تو دارنده روشن کناد
 فرازش بلندست و بستش نشیب
 که ناگه بگوش آید آوای کوس
 نیننی جز از تخته گور تخت
 نه بر تاج دار و نه بر مؤبدان
 ترا جای جز تنگ تابوت نیست
 ز دوران چرخ آزمودم بسی
 بر آن زندگانی بیاید گریست
 خردیش چشم تو جوشن کناد
 فردوسی.

ربعی پوشنگی

✦ از شعرای نیمه اول قرن هشتم ✦

بقلم آقای عباس قبال

یکی از بزرگان شعرای قدیم که با سعدی در یک عصر میزیسته و در زمان خود از مشهورترین گویندگان زبان فارسی بوده است صدرالدین بن خطیب از مردم قریه پوشنگ یا فوشنج از قرای هرات است که در شعر ربعی تخصص میکرده و از خواص سلسله امرای مشهور کورت بشمار میرفته است.

امروز از ربعی پوشنگی چیز چهار پنج قطعه و قصیده شعر ظاهراً چیز دیگری باقی نیست در صورتیکه این شاعر زبردست فرمان ملک فخرالدین بن ملک رکن الدین بن ملک شمس الدین محمد کورت منظومه‌ای بوزن متقارب و بتقاید شاهنامه نردوسی در ذکر تاریخ ماوک غور و مآثر امرای کورت و وقایع زندگانی ملک فخرالدین بنام کورتنامه برشته نظم آورده و اشعار زیاد دیگری نیز در ستایش آن ماوک داشته است. ذکر این شاعر و کتاب کورتنامه او در تذکره های شعرای فارسی نیست فقط در کتب تواریخی که در عصر تیموری نوشته شده و بیشتر آنها نیز یا از مؤلفینی است که خود از اهل هرات بوده‌اند یا در هرات کتب خود را تألیف کرده مثل فصیحی خوafi و حافظ ابرو و خوندمیر و میرخوند و معین الدین اسفزاری نام ربعی و داستان او باملك فخرالدین کورت دیده میشود و در کشف الظنون نام کورتنامه و در بعضی جنگها اشعاری از او مذکور است.

اینک نگارنده در این مختصر مقاله آنچه را که راجع باحوال و اشعار ربعی بدست است فراهم میآورد تا تجدید ذکری از گویندگان

قدیم که بالنسبه گمنام مانده اند بعمل آید و چون ربیعی مشهورترین شاعر طبقه امرای کورت است اگر روزگاری احوال او روشن تر شود و از منظومه کورت نامه او اثری ظاهر و منتشر گردد بتاریخ ساسانه کورت خصوصاً و تاریخ ایران عموماً خدمتی شایان خواهد بود .

ملك فخرالدين ممدوح ربیعی پسر ملك ركن الدين بن ملك شمس الدين محمد كورت است و پدر او یعنی ملك ركن الدين كهه مقيم اردوی اباقاخان بوده در سال ۶۶۷ از جانب آن ایلیخان بحکومت هرات منصوب گردید و بامرا اباقاخان باقب پدر خود یعنی شمس الدين ماقب شد و برای آنکه تمیزی بین او و شمس الدين محمد كورت باشد ملك ركن الدين را شمس الدين كههین نامیدند و او تا سال ۷۰۵ حیات داشت و غالباً در مواقع مشکل مثل جمیع امرای کورت بقعاه خیسار از قلاع هرات كه پناهگاه ماوك كورت بود پناه میجست .

پسر شمس الدين كههین یعنی فخرالدين در ایام حکومت پدر بعات شجاعت ذاتی و فضایل و کمالات اکتسابی زیاد مطیع امر پدر نبود و پیوسته نسبت با او در جسارت و بی ادبی در می آمد بهمین علت هم ملك - شمس الدين كههین او را در سال ۶۸۶ در خیسار محبوس ساخت، فخرالدين بعد از هفت سال حبس بند های خود را گشوده بیالای قاعه بر آمد و در آنجا متحصن گردید .

امیر نوروز سپهسالار لشکر غازان خان كه بعدها بدستیاری وغدر همین فخرالدين بقتل رسید پیش ملك شمس الدين بشفاعت پرداخته فخرالدين را از حبس رهائی داد و در خدمت خود نگاه داشت و دختر برادر خویش را بزوجیت در عقد او آورد و او را در پیش چشم غازان خان معزز و محترم کرد تا آنجا كه همین ایلیخان باصرار امیر نوروز در سال ۶۹۵ حکومت هرات را در حیات ملك شمس الدين كههین كه در خیسار منزوی بود بفخرالدين واگذار داشت و فخرالدين از این تاریخ در حکومت مستقل گردید .

ملك فخرالدین از سال ۶۹۵ تا ۱۵ صفر ۷۰۵ که پدرش حیات داشت حکمران هرات بود و از این تاریخ اخیر تا ۲۴ شعبان ۷۰۶ مستقل وارث امارت ملوک کرت بود و او باهل علم و فضل توجهی داشت و علاوه بر آنکه خود شعر میگفت شعرا را تشویق میکرد و قریب چهل شاعر نامدار مداح او بودند که از جمیع ایشان معروفتر یکی ربیعی - پوشنگی موضوع همین مقاله است. دیگری سیفی هروی است که تاریخ ملوک کرت را نوشته بوده و هشتاد قصیده و صد و پنجاه قطعه در مدح او داشته است. اما ربیعی لقب او صدرالدین است و اگر چه در حبیب السیر و بعضی کتب دیگر او را خطیب پوشنگ دانسته اند ولی بشرحیکه از روضة الصفا بر میآید پدر اوست که سمت خطیبی داشته بعلاوه ربیعی را در بعضی جنگهای شعر صریحاً با اسم ابن خطیب یاد کرده اند و وضع زندگانی شاعرانه و بی مبالاتی او در عیش و نوش میسرساند که او نمیتوانسته است با این حال خطیب نیز بماند. از این بیت ربیعی که در مجمل فصیحی خوافی ضبطست و برون مستشرق معروف آنرا در جاد سوم تاریخ ادبیات خود نقل کرده یعنی :

سی و یک رفت ز عمرم غرض از خدمتتان^۱

هفده در خدمت تو چارده در بیت حرم

معلوم میشود که ربیعی که در سال ۷۰۲ (بشهادت فصیحی) در حبس ملك فخرالدین اقتاده از سال ۶۸۵ یعنی يك سال قبل از حبس فخرالدین بدست پدرش در قلعه خیسار از ملازمان او بوده است و گویا در قسمت اخیر این هفده سال یعنی در فاصله ما بین سنوات ۶۹۵ (سال نصب ملك فخرالدین بحکومت هرات از طرف غازان خان) و سال ۷۰۲ (سال حبس ربیعی) شاعر مزبور کرت نامه را منظوم ساخته است .
اما در باب کدورتی که بین فخرالدین و ربیعی بروز کرده مؤلفین روضة الصفا و حبیب السیر که لابد اطلاعات خود را در این مورد

از حافظ ابرو و فصیحی خوafi گرفته اند شرحی مینویسند که خلاصه آن اینست :

ربیعی از خواص ندماء ملك فخرالدین بود و بفرمان آن ملك تاریخ ملوك غورو كرت را منظوم میساخت و در آن مدت ملك فخرالدین او را بانواع ملاطفات می نواخت از آن جمله ماهی ۱,۰۰۰ دینار از خزانه خود بریعی میداد ولی ربیعی مردی عیاش و بوالفضول و معربد بود و هرچه بدست میآورد صرف شراب و شاهد میکرد و زیادت میطلبید و مزاحمه اوقات ملك فخرالدین میشد و چون ملك فخرالدین نیز مردی تند خو بود و بشرب بنگگ^۱ عادت داشت همواره بین آن امیر و شاعر کار اختلاف مشرب بمناقشه و کدورت می کشید تا آنجا که ربیعی از ملك فخرالدین متوهم شده بپهستان رفت و در سلك ملازمان شاه علی بن ملك نصیرالدین سیستانی^۲ قرار گرفت؛ روزی در مجلس شراب زبان پید گوئی

۱ - غالب سلاطین كرت باین عادت یعنی شرب بنگگ که آن را «سبز» و «زمرد» و «خمر الاعاجم» و «ورق الخیال» میگفتند معتاد بودند و دوربای ذیل را در این باب بملك فخرالدین و بعضی دیگر از جمله و صاف بملك شمس الدین محمد كرت نسبت داده اند :

هر که که من «ازسبز» طربناك شوم شایسته سبز خنگ افلاك شوم
با سبز خطان «سبز» خورم بر سبزه زان پیش که همچو سبزه در خاک شوم
ایضاً :

میخواره اگر عنی بود عورشود از عر بله اش جهان پراز شور شود
در حقه لعل از آن «زمرد» ریزم تا دیده افعی غم کور شود

۲ - شاه شمس الدین علی بسر ملك نصیرالدین محمد از نوادگان ملوك صفاری است و جدا و یعنی ملك مبارزالدین ابوالفتح بن مسعود با برادر خود ملك شمس الدین علی بن مسعود از نوادگان خلف بن احمد مشهورند و سلسله نسب ایشان تا ماهان جد سوم یعقوب و عمرو صفاری که پسران لیث بن معطل بن حاتم بن ماهان بوده اند چنین است : مسعود بن خلف بن مهربانی بن جعفر بن ابی لیث بن خلف بن لیث بن ابی حفص عمر بن یعقوب بن محمد بن ابوالحسن بن طاهر بن محمد بن ابوالفضل نصر بن خلف بن ابی جعفر احمد بن محمد بن خلف بن ابی جعفر بن لیث بن فرقد بن سلیمان بن ماهان .

در سال ۶۳۵ یعنی ایام ایلخانی او کتای قاآن مردم سیستان شمس الدین علی بن مسعود را با ماریت برداشتند و او در اوایل سال ۶۳۶ برادر خود مبارزالدین

است ولی بیوفا وحق ناشناس است چه بعد از ده سال^۱ که ملک فخرالدین او را نواخته درغیبت او چنین میگوید . چون او از ما برنجد بجائی دیگر رفته مارا بطعن و لعن یاد خواهد کرد . ربیعی از قهستان بنشاپور رفت واز آنجا عازم عراق شد ، ملک فخرالدین از بیم آنکه مبادا ربیعی در مجلس اکابر دولت از او بزشتی نام برد نامه ای باو نوشت و او را بخدمت خود خواند و وعده های نیکو داد ، ربیعی از زیارت نوشته ملک شادمان شد ولی چون جرأت مراجعت نداشت مکتوبی بملک - فخرالدین نظماً نوشت و از او امان خواست و ابتدای آن قطعه اینست :

سلامی که در قعر ادراک او یفکنند فکرت کمند گمان
بدان شهر یاز جهان کز علو دوصد سنجراست و دوصد اردوان

ملک فخرالدین بخط خود او را امان داد و ربیعی مطمئن شده بهرات برگشت و مورد احترام شد و ملک امر کرد تا شعرا و فضلا بسلام او رفتند ولی این دولت مجدد دوامی نکرد چه در آن اثنا شبی ربیعی و جمعی دیگر دست بکار شراب زدند و در عالم بیخبری خود را توانا ورشید یافته باظهار دعاوی ناپسند و بلند پروازیهای بیجا پرداختند از آن جمله ربیعی دعوی کرد که اگر یاران با من موافقت کنند بزودی ملکی درضبط خود خواهم آورد و بر مردم استیلا و حکومت حاصل کنم . گرم شدگان باده ناب دست یعت بشاعر سرمست دادند و ربیعی ایشان را بالقابی چون شهبوار اعظم و سام دیو بند و پهاوان مشت زن و معین تیغ کش ملقب کرد و آن دلاوران عرصه بزم در آن شب چون میدان را خالی دیدند حرکات ناهنجار بسیار کردند و چون صبح خبر بملک فخرالدین رسید هفتاد کس از ایشان را دستگیر کرد همه منکر شدند جز ربیعی که گفت این سخنان نامربوط از سرمستی صادر شد . ملک منکرین را بعضی کشت و بعضی را مثله کرد و ربیعی را در حبس انداخت ، ربیعی قصیده ای در التماس خلاص خود خطاب بملک -

فخرالدین گفت که يك بيت از آن را در فوق ذکر کردیم و این دو

بيت نیز از آن قصیده مانده :

تو همان گیر که این یوم یقوم الروحست آفریننده میان من و تو خصم و حکم
در پناه تو گریزیم بتوبه به از آنک گوشه دامت آن روز بگیرم محکم

ملك فخرالدین التماس او را جوابی نگفت و ربیعی منظومه ای

مثنوی بنام **کارنامه درزندان** در شرح حال خود بنظم آورده است و این

ابیات از مثنوی کارنامه است :

شاه جهان خسرو روی زمین داشت یکی بند گران ساخته کرد مرا بسته بدان بند پای آن دگران را همه آزاد کرد من شده بس بسته بند گران بار غمی بر دل و بر پای بند حال من از صحبتشان در غریو يك دل از ایشان بجهان شاد نه دیو یکی مسخره در گردشان عادتشان بستن و آویختن کار همه عمر برون کوب و زور کوه روانند نبرد آزمای ده تن از این قوم نگهبان من	وارث جمشید ملك فخر دین ز آهن و فولاد پیرداخته سر مکش از خواهش گیهان خدای چرخ فلک بین که چه بیداد کرد راست چو کاوس بمانندران با همه غم همنقسم تا بچند بلعجی چند نه مردم نه دیو چون دلشان آهن و فولاد نه خرس یکی لت خوره شاگردشان خصلتشان کشتن و خون ریختن روی همه سال بخیسار و غور کوه روانند بصنع خدای وای بر این حال پریشان من
--	---

تاجورا تخت کیانیت هست شاه و رای تو بگیتی مباد قاعده دوده سنجر توئی دوده سنجر ز تو خواهد نوید تاج کیان طرف غلامان تست رای تو سره ایة شمس و قمر شمس و قمر رای تو را پیشکار به ز تو در تخت کسی شاه نه از همه غمهای جهان رسته ام	دست و دل ملك ستانیت هست شاه ندارد چو تو گیتی بیاد واسطه ملك سکندر توئی ملك سکندر بتو دارد امید چرخ روان بنده فرمان تست تیغ تو پیرایه فتح و ظفر فتح و ظفر تیغ ترا جان سپار به زمنت هیچ نکو خواه نه تا بتو و بند تو پیوسته ام
--	---

۱ - مورخین و شعرای آن کورت نسب ایشان را بساطان سنجر میرسانده اند،
صدر الشریعه بخارائی متوفی سال ۷۴۷ در مدح ملك معزالدین حسین کورت میگوید :
ابوالفتح سلطان السلاطین کلهم به نال فخرآ آل کورت بن سنجر

بنده ام آخر بچه بندم کنی
 بد نبود هر چه یسندید مرد
 ملك ستانا ملكا خسروا
 از خود وخیسار یکی یاد کن
 یابه از این در کف خویش گیر
 یا نظری کن بکله گوشه ای
 یاچو بزرگان بمن اندر نگر
 یا بنعم دار مرا پای بست
 روح پدر پیر مرا شاد کن
 جان چه ستانی که جوانم هنوز
 گرچه گزیدی بایادی مرا
 شاه جهانی بجهان زینهار
 حیف بود خون کسی ریختن

بد نیم آن به که یسندم کنی
 هان زیسندیده خود برمگرد
 شیر دلا قلعه کشایا گوا
 داد کن از بهر خدا داد کن
 یا ادبی کن که سرخویش گیر
 یا مددی بخش بره توشه ای
 یاچو کریمان زسرم در گذر
 یا بکرم دار مرا زیر دست
 بهر خدا بنده ای آزاد کن
 حیف امید ی که بمانم هنوز
 جان و جوانی نه تو دادی مرا
 آنچه ندادی مستان زینهار
 کش نتوان باز بر انگیختن

نامه بدین نکته پایان رسید
 پس پیر شاه فرستادمش
 شاه جهان خسرو خورشیدفر
 دوده و قرطاس و قلم خواست زود
 گفت که ای کشتنی ناسپاس
 تو بجهان از چه سبب زیستی
 نیست ترا روی رهائی زبند
 پای تو من بد بزندان من
 بند بساید پس از این پای تو
 زنده سوی گور فرستادمت

در ره طی باز بعنوان رسید
 از خود و از بند خبر دادمش
 برده بشمشیر ز خورشید فر
 یاسخ ازین گونه بیاراست زود
 مسخره تا کس حق ناشناس
 هیچ نگوئی که تو خود کیستی
 خواه کنون گریه کن و خواه خند
 سر زبری باز ز زندان من (کذا)
 چاه بود تا بابد جای تو
 حال همین است خبر دادمت

بیچاره ربیعی چنانکه از همین ابیات نیز مفهوم میشود با وجود
 جمیع این تضرعها از بند ملك فخرالدین نجست و مورخین آن کورت
 همه نوشته اند که ربیعی را در قاعه خیسار مدت عمر پایان رسید و هیچ
 کس بر کیفیت آن اطلاع نیافت. فصیحی خوافی در ضمن وقایع سال
 ۷۰۲ شرح حال ربیعی را یاد داشت کرده و میگوید که او در این سال
 بقتل رسید ولی صاحب کتاب شاهد صادق وفات ربیعی را در ضمن سال
 ۷۴۰ ضبط نموده و اگر صحیح باشد که ربیعی در حبس ملك فخرالدین
 جان سپرده لابد صحیح همان قول فصیحی است .

نمونه ای از ایات کورت نامه او :

ز هرسو بر آمد همی دارو گیر روان شد چپ و راست شمشیر و تیر
تو آن ابرگفتی بجای تگرگ فرو ریخت خون و بیارید مرگ

بفرید طیل نبرد از دور روی جهان شد سراسر بر از گفت و گوی
درفش از پس و پیش بر پای شد درخش سنان عالم آرای شد
دولشکر همه صفدر و کینه ور چو شیران فتادند در یکدگر

این قصیده نیز از ربیعی است در مدح ملك فخرالدین :

روست یارب یاسمن بوست یا مشک ختن
زان روی اگر بوئی برد رنگ آورد گل در چمن
ای گل غلام روی تو در خط ز رنگ و بوی تو
فرقی ندارد موی تو يك موی از مشک ختن
سیمین بنا گوشت ز زر کلکونه دارد پر در
کوئی که نسرین را مگر در سایه دارد نسترن
در رنگت نیرنگ بین مستان شوخ و شنک بین
آن روی آتش رنگ بین بر بوده آب یاسمن
شیرین تر از جان تو و آن تلخی دشنام تو
خدوقد و اندام تو یعنی گل و سرو و سمن
ای درد و درمان رهی چندین چه درد دل دهی
می نایدم بوی بهی الا از آن سیب ذقن
ای نوبهار جان اگر خود نقش بندد يك سحر
روی ترا بلبل دگر در باغ نگشاید دهن
گو چشم مست خواب کن نه غمزه را در یاب کن
گل را در آتش آب کن از روی برقع بر فکن
لطفی بکن ای دوست هان بگذر میان گلستان
تا کم شود سرو روان تا شرم دارد نا رون
سوز سخن بسیار شد نالیدن نی زار شد
نه چشم موسیقار شد هر هفت عضوم بر بدن
ساقی سخن کوتاه کن می باروان همراه کن
یاد از جناب شاه کن چندین مگو از خویشتن
شاه سلیمانی نگین سلطان عادل فخر دین
فرمان ده روی زمین شاهنشاه دور زمن

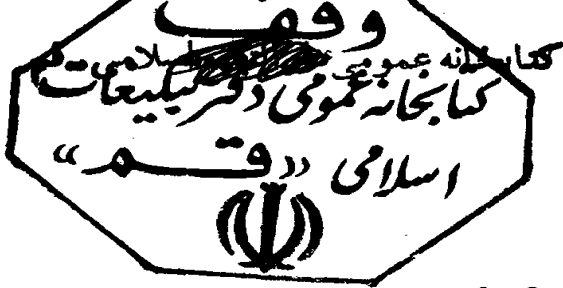
آن زینت ذبیحیم و کلاه آن فخر آل کورت شاه
 آن خسرو کشور پناه آن رستم لشکر شکن
 هفت اختر اجری خوار او کرد جهان پر کار او
 يك نقد بر معیار او زرین گهر در عدن
 خورشید قرص خون او حوت و حمل بریان او
 در مطبخ ترکان او کمتر ابا ۱ سلوی و من
 روز و غا تا بوده ای مغز سران پالوده ای
 تا سالها بفروده ای در طعمه زاغ و زغن
 از شاه بزم آراستن و زمس سخن پیراستن
 زین صد قصیده خواستن هر روز در يك انجمن
 بادا همیشه روز و شب هم در عجم هم در عرب
 تیغ ترا آب از حاب تاج ترا باج از یمن

سؤال

از آقای رحیم زاده صفوی

در ضمن مقالتي که در شماره دوم مجله مهر از صحیفه ۱۵۰ تا ۱۵۳ بعنوان « علوم و ادبیات در ایران کیانی » چاپ شده است در صدر مقاله مطلبی در باب بردن کتابها از ایران بیونان و ترجمه بزبان یونانی ذکر کرده اید که ماخوذست از « کتاب کبارالامم تلامه حمزة اصفهانی ». چون از حمزة بن حسن اصفهانی مورخ مشهور ایران اکنون سه کتاب بیشتر سراغ نداشتیم یکی کتاب تاریخ سنی ملوک الارض والانبیاء است که دوبار چاپ شده و دیگر کتاب « کبارالبشر » که از متن عربی آن اطلاعی نیست و ترجمه فارسی آن را مرحوم محمد حسن خان اعتماد السلطنه در روزنامه ایران زمان خود چاپ کرده است و دیگر کتاب التنبیه علی حروف التصحیف که نسخه منحصر آن در کتابخانه مدرسه خان مروی در طهران بود. در تاریخچه ای که آقای آقا سید جلال الدین طهرانی در گاهنامه امسال نوشته اند از مأخذ خود کتاب اصفهان حمزة بن حسن را شمرده اند و روزی که از ایشان سراغ آن کتاب را گرفتم گفتند در اصفهان نسخه ای از آن موجودست. چون یافتن کتاب های متعددی که حمزة بن حسن تالیف کرده نظر باینکه بر کتابهای بیش از اسلام ایران نظر داشته است برای تحقیقات تاریخ ایران بسیار سودمند می افتد اینست که از برخوردن باین اسم در آن مقاله مرا خلجان خاطر می که مخصوص این مواردست دست داد و بسیار ممنون میشوم که من و خوانندگان مجله مهر را از راه مهربانی باین کتاب « کبارالامم » راهنمایی کنید و اگر همچنانکه حدس می زنم در حین نگارش آن مقاله کتاب تاریخ سنی ملوک الارض والانبیاء یا کتاب کبارالبشر مراد بوده است و در حافظه خلطی شده است باز باعث امتنان خواهد بود که مرا ازین نگرانی برهانید.

سعید نفیسی، طهران ۷ تیرماه ۱۳۱۲



فاتح رومی

بقلم آقای میر محمدخان حجازی

• کالیس ماریوس فاتح بزرگ رومی در دور آخر زندگی زمانی که باوج بزرگی رسیده بود خانه ای دور از شهر ساخته از آشوب و محنت فرمانروائی در آنجا پناه گرفت .

مؤبدان شور و غوغا بر پا کردند که «خدای خدایان تمزای ما را پذیرفته و به غولان يك چشم اشارت فرموده است تا در عالم باطن در پیچه ای از کارخانه صاعقه سازی بروی حاکم ظالم باز کرده بکیفر اعمالش واقف سازند . اکنون از ترس تیر های آتشین بیای خود از تخت فرمانفرمائی بزیر آمده سر توبه و انابه بدر گادخدایان میساید !» سپس بیاداش این خدمت عظیم از هر يك از شهریان يك کیله شراب و يك کیله روغن زیتون دریافتند .

رقبای سیاسی فریاد فتح برداشتند که ماریوس به نتیجه شرم رفتار خرد آگاه شده و زیرکی کرده میخواهد شر سیاست ناهنجار خرد را بگردن ما بگذارد ! هموطنان ! اگر بخواهید خطایای گذشته جبران شود از امروز تا ده سال فرمان ما را باید همچو جان شیرین بر خود هموار سازید .

برای مردم نازک بین ، موضوع دقت و گفتگوئی پیدا شده جمعیت عرفا مدتها از بازگویی حادثه گرم بود . هر کس واقعه را بنوعی تعبیر کرده هزاران افسانه بر علم اساطیر در روابط خدا ها با اهل زمین ساخته شد . زنان که اشکدانشان بند و بار محکمی ندارد بر غریبی سردار گوشه نشین گریسته و از نفرینهایی که بر او کرده بودند دست و لب میگزیدند .

و اما مورخ آگاه و بیغرض ، در گرانهای تاریخرا از دریای آشفته وهمیات و اراجیف چنین بیرون آورده که : «کالیس ماریوس سردار بزرگ رومی پیر و مریض گشته از خبر بازگشت رقیب جوان خود «سیلا» چنان دچار اضطراب و وحشت گردید که در شب و روز آنی چشمش برهم نیامد . برای آرامش خاطر یکسره بر بساط عیش نشسته از باده روانگاه چندان در وجود خود سر داد که خردش در آن کم شده در هر صورتی قیافه دشمن میدید و همه را سیلا دی پنداشت آنگاه در خانه محقری بیرون شهر پنهان شده پس از چندی خود را بدست یکی از غلامان بهلاکت رسانید .»

لیکن در این اواخر از خرابه های اطراف شهر روم در همانجا که خانه کالیس - ماریوس بوده کوزه ای از زیر خاک پیدا کرده و از آن طوماری بیرون آورده اند که شهادت معاصرین و گفته های مورخین را منسوخ و باطل میکند .

چه میتوان کرد تاریخ هم مثل هرچه از فکر بشر میزاید قابل اشتباه و تغییر است گویا اساساً حقیقت مطلق در هیچ امری نباشد یا اگر هست غیر از اینهاست که ماهر روز بنوعی درك میکنیم.

خلاصه ماریوس شرح حال خود را چنین مینویسد :

ای کسیکه بعد از مرگ من شاید پس از سالها و قرنهای این خطوط را میخوانی بدان که کالیس ماریوس قونسول بزرگ رومی همان سرداری که سیل وحشیان ژرمن را در هم شکست همانکه بزرگان عالم، روز در پایش افتاده و شب از خوفش خواب پریشان میدیدند زبون يك خواهش كوچك دل خود بود ! همچو اسب تناوریکه بارابه بهلوانی بسته باشد درشتاب و شجاعت اعجاز میکند اما از درد شلاق میرفت و نه باختیار خود . نمیدانم تاریخ من بدست دشمن نوشته شده و یا بقلب دوست اما هرچه باشد از راستی عاری است حقیقت را از خودم بشنو و اگر مرد رقت و شفقتی بحال من دوستی و رحمت کن که با وجود یکدنیا بنده و ستاینده یکدوست و همراز نداشتم و بر تخت فرماندهی همچو غلام پیر و مفلوج که خداوندش رانده باشد تنها و بیکیس بودم .

کلبه و مزرعه ما در مملکت سومینوم در کنار دریاچه کوچکی واقع بود و چون عکسش در آب میافتاد يك برابر بزرگ شده از حقارتش میکاست . یانزده درخت سیب و پنج درخت گردوی کهن داشتیم . مادرم در پرورش جوجه ازهر مرغی دقیقتر و ماهرتر بود گاهی برای تفریح من و خواهرم بر زمین نشسته چنان طبیعی قدقد میکرد که جوجهها مادرشان را رها کرده دور او جمع میشدند . همهجا معروف بود که در مرغان ما مرگ راه ندارد . زنها شراب آورده و بعضی از مادرم دستور مرغانی میگرفتند . من و خواهرم از هر نوع گفتگوئی راجع بمرغ و جوجه با خارجیان ممنوع بودیم . يك کردن و معطر کردن لانه بامن بود دانه دادن و عملیات طبی و جراحی جوجه هارا خواهرم برعهده داشت . هر جوجه شلی را پادار میکرد و برای هر مرض دوائی میدانست . نگاهداری گاو و گوسفند با پدرم بود و چون من بچشم حیرت بدو مینگریستم میگفت هر وقت توانستی دو شاخ گاو نر را گرفته و از حرکت بازش داری گاوچرانی را بتوواگذار میکنم . برای رسیدن باین آرزو بدن خود را آنقدر آزموده و ورزیده بودم که در سن ده سالگی پسران یانزده ساله را از پای در میاوردم . وقتی بایدرم برای گرفتن ماهی بلب دریامیرفتیم صیادان از زورمندی و تاب و شکیب من در انداختن و بر آوردن تور بحیرت میشدند . زندگانی ساده و جان پروری داشتم آخرین مرحله آرزو رادر انتهای بازو دیده و هرگز فکر از کوه و دریائیکه افق مارا بسته بود نمیکندشت . صدحیف !

رفته رفته طبعم از بازی با پسران گشته بمعاشرت با دختران راغب شدم و از همه آنها یکی را که از دیگران خوشگلتر بود نشانه خیال کردم . بیش از آن و پرزلی را بعد از تنبلی هرگز بیازی نمیگرفتم و نگاههای حسرتش را بهیچ نمیخریدم اما گوئی در يك روز رفتار ما هر دو عوض شد . بعد از این از نگاه من سرخ شده فرار میکرد . هرچه از سبب و کرد و ونان عسلی قسمت داشتم برایش میبردم تا کار خواستتم بجائی

رسید که با دلی لرزان بخانه ویرزیلی رفته اسرار مرغدارا هر چه میدانستم بمادرش سپردم ! این اول خیانت و نخستین یائی بود که در راه رب النوع عشق برداشتم .

نرم نرمک ویرزیلی رام کشته شبها در کنار دریاچه بمیعادگاه میامد . قصد کرده بودم همان شب اول نوک انگشتهایش را گرفته ببوسم . تمام روز را برای انجام چنین شجاعت بخوددل و جرئت میدادم همینکه بهم رسیدیم پیش از آنکه بتوانم خود را بمقصود برسانم گفتم : دیشب خواب دیدم تو پسر قونسول اول رومی پنج هزار سوار بفرمان داری آمده ای که مرا بزور از پدرم بگیری جنگ سختی شد هزار نفر کشته شدند عاقبت تو خودت را بمن رسانده در بغل گرفته و بجانب روم فرار کردی هنوز صدای پای سواران را که در عقب ما میتاختند میشنوم

از شنیدن این قصه چنان حقیر و شرمزده شدم که بر زمین افتاده خود را در میان نیهای کنار دریاچه پنهان کرده از فرط آشفتگی سیب درشتی را که برای ویرزیلی آورده بودم بدوسه گزازهم دریده بلعیدم .

از هیبت و اقتدار رومیها بسیار شنیده و هرگز نترسیده بودم اما این بار خوب فهمیدم که بالای عظمت و قدرت آنان تاجه اندازه وحشتناک است ! شب دیگر دست ویرزیلی را گرفته بر رب النوع و جاهت سوگند خوردم که اگر پسر قونسول با پنج هزار سوار برای ربودن تو بیاید يك تنه جنگ کرده و کشته خواهم شد ! ویرزیلی با این مختصر قانع نشده گفت تا سردار و فرمانده نباشی هرگز زن و بنده تو نخواهم شد . مثل آن بود که یکدنیا محال را بین من و آرزویم حائل کرده باشد ولی چون دیوانه عشق بودم پیمان سپردم که سردار و قونسول رومی خواهم شد و اگر لازم باشد کوه و دریا را جابجا خواهم کرد !

اما ویرزیلی با انتظار سرداری من نمانده یکی دو سال بعد با جوان بازرگان رومی که از تجمل و شکوه و عده ملازمان چشمها را خیره کرده بود فرار کرده و مرا در آتش حسرت گذاشت .

فرمان پدر و عجز وزاری مادر هیچ در من نگرفته بدنبال ویرزیلی سر به بیابان نهادم . در آن زمان گویا بیست سال داشتم همچو بیلی جوان، تنومند و مغرور بودم . روزی بدسته ای از سواران برخوردی دوتفر از ایشان را کشته و به کمند اسارت گرفتار شدم . مرا بتاجر برده فروش در بیرون شهر روم فروختند . از شادی رسیدن بروم خرم و خندان بودم . « سرتوریوس » که برای خریدن غلام بیزار آمده بود خرمی و گشادگی چهره مرا پسندیده خریدارم شد . همان شب اول قصه و غصه خود را بی پرده برای صاحب و خانم خود گفتم و مدد خواستم . سرتوریوس بفکر فرو رفته و خانم میگریست . معهذرا چون از راه ادب بیرون رفته و با خداوندان خود سخن نپرسیده گفتم بودم پنج شلاق به پشتم زده و یک روز گرسنه ام داشتند تا به آداب بندگی پرورش بگیرم . از این مختصر مجازات درب زندان غلامی برویم باز شده دانستم درجه بندی اوفتاده ام . اتفاقاً عشق ویرزیلی از این محرومیت تیزتر شده هر لحظه جانمرا میسوخت . یکبار برای یافتن معشوق فرار کردم سایر غلامان و ایسم آورده به زجر و بندم داشتند .

دوسه سال بعد که فتنه شورش غلامان برخاست بی چون و چرا سر توربوس و زنش را در خوابگاه کشته سرشان را بمیدان شورش برد، چندان فریاد و فغان کردم تا همگی متوجه من گشتند.

قوت صدا و شدت و جسارت گفتارم شخص نیکوس غلام مشرقی را که سمت ریاست یافته بود هراسان کرده بمخالفت با من برانگیخت سعی میکرد که پیشنهادات مرا ابلهانه جلوه دهد. مثل صاعقه برخاسته پیش از آنکه برای کسی مجال تفکر باشد کاردخود را نداشتی در سینه اش فرو بردم!

برای فرمانروائی باید بمردم فرصت تفکر نداد. من هر جا از این نکته سرتاقتم باختم!

اگر آنروز خواسته بودم میتوانستم سناورها و نجبارا یکباره ازمدم شمشیر بگذرانم و اشرافیت را نسخ کنم اما مقصود باطنی مانع از این اقدام بود زیرا میخواستم خود قونسول رومی و شریف بشوم و بلباس فرماندهی قشون بویژیلی افاده بفروشم. چون جوان بازرگانی که ویژیلی را ربوده بود تجارت جواهر میکرد بشورشیان فریاد زدم که نکبت و فلاکت ماهمه از دست جواهر فروشان است باید اینانرا کشت و زنانشان را در همین میدان باسارت آورد! البته من بنا بخواهش دل خود رفتار کردم و باوه کفتم اما تقصیر بیشتر با آنها بود که گول یاوڈمرا خوردند.

شورشیان همچو پیرهای گاه که طوفانی سخت برشان وزیده باشد پر در آورده چیزی نگذشت صد هاسر و هزاران زن و بچه آوردند. اسپرانرا بدقت از نظر گذراندم و ویژیلی نبود! دود از سرم برخاست اگر ممکن بود شورشیان را در آن حال يك بيك بدست خود کردن زده بودم!

شب را در التهاب فکر و ترس فردا بیدار مانده هیچ راهی برای استفاده از پیش آمد و یافتن ویژیلی بنظرم نمیرسید. جای تعجب است که مردم یکی از صفات مرا دور بینی و فکر صائب میگویند در صورتیکه حال من در مواقع سخت شبیه بمردی است که تا کردن در باطلاق فرورفته و اصلا قوه تصمیم ندارد. دست خدایان همیشه مرا از مشکلات بیرون آورده و رب النوع بخت در هر قدم مرا از راه هلاک برگرفته و در شاهراه فتح گذارده است.

در آن حال پریشانی که بودم آهسته درب باز شده غلامی پیر سر بگوشم گذارده گفت دو نفر از قونسولها برای دیدن و کنکاش آمده اند چه باید کرد؟

اگر دیوار میتوانست جواب بگوید منم میتوانستم! پس از اندکی پیر چون حال تردید و بی زبانی مرا مشاهده نمود گفت هم الان قونسولها را از در مخفی داخل میکنم هیچکس آنها را نخواهد دید. برای آنکه دست از شورش و شورشیان برداری جز مقام قونسولی هیچ تحفه و رشوه ای را نپذیر و اگر راستی حرفهائی که زد، ای باورت شده بدان که نسخ بردگی ممکن نیست هر جا که دو نفر انسان جمع شدند یکی بنده دیگری خواهد بود... اما این پیر غلام را فراموش نکنی!

فردا من یکی از سه قونسول رومی بودم، سی هزار قشون در تحت فرمانم گذارده

و بجنگ زرمنا که بجانب روم حمله ور بودند مأمورم داشتند. پیش از رفتن ، آن دسته از شورشیان را که دست از طغیان نمیکشیدند تباہ کردم .

بهر سو جاسوسان برای یافتن ویرزیلی فرستادم تا معلوم شد جوان جوهری یونانی بوده و بوطن باز گشته. هر چه کردم مرا بجنگ یونانیان بفرستند فایده نبخشید گفتند دفع زرمنا ها واجب تر است اگر از این سفر فاتح آمدی به تسخیر یونان خواهی رفت .

وحشیان زرمنا صد هزار بودند و ما سی هزار. اگر بمن بود همان روز اول که رو برو شدیم بجنگ پرداخته بودم لکن دونفر صاحب منصب پیر و جنگ آزموده مرا از این دیوانگی باز داشته مدت سه ماه بکندن خندق و تعیین قدم و کمین گاه گذرانندند . فتح نصیب ما شد ولی شادی من تنها از این بود که آوازه سعادت من بگوش ویرزیلی خواهد رسید . شاید تو که احتمال نمیدهم بجلال و قدرت من رسیده باشی تصور کنی که وقتی کسی صاحب حکم و اقتدار گشت هر چه بخواهد میتواند . اتفاقاً همان وقت است که انسان کمال ناتوانی خود را درمی یابد و بی بکوچکی و ناچیزی قدرت بشر میبرد . اگر اراده خدایان نباشد کمترین آرزوی بزرگترین سرداران بر نمیآید !

من از آن همه حشمت و عظمت که سهم سرداری فاتح میشود بدان خوشدل بودم که نامم در میان طنطنه و ابهت ظفر و فرمانروائی بگوش ویرزیلی رسیده جانش از حسرت بسوزد اما دستور خدایان غیر این بود . مردم روم چنان از کابوس یورش زرمنا ترسیده و بجان آمده بودند که نام مرا چون نام خدایان مختصر کرده فقط بکلمه فاتح خواندند ! هر چه فروتنی کرده تمنا کردم که مرا لااقل کالیس ماریوس فاتح بگویند حاصل نداد

با این حال ، ویرزیلی از کجا میتواند بداند که فاتح مطلق همان کالیس- ماریوس پرسیروس دهقان است !

رومیان مرا بر تبه خدائی رساندند لکن در عین حال دوستیم را در دوری دانسته چندین سال به تعقیب زرمنا ها و گشودن کشور آنها بسرمد دو اندند. وقتی بروم برگشتم فایوس مأمور جنگ مقدونیه و یونان گشته بود. بار دوم شورش غلامانرا بر پا کرده فایوس را بقتل رسانده خود برزم یونانیان مأمور گشتم . حکایت جنگهای من ناچار در کتابها نوشته شده و تکرار آن لزومی ندارد آنچه باید بگویم این است که خاک یونان را زیر و زبر کردم ولی ویرزیلی را نیافتم .

خلاصه ، پس از چند سال تفحص چون نمانستم که ویرزیلی با جوان جوهری باسینای صغیر رفته مردم روم را بفتح آن دنیا انگیزم ولی سیلا بیش دستی کرده و سرداری قشونرا نصیب خود ساخت . پس از مختصر جنگی با سیلا مجبور بفرار شدم . چیز عجیبی است که در ضمن فرار روزی پیاده و تنها به کلبه آسیابانی پناه برده بودم در این اثنا سواران بتعاقب رسیدند . به اشاره آسیابان در باطلای پنهان شدم . سواران ، لخت و گل آلوده از باطلای بیرونم آورده بکشتن میبردند . در آن احوال هیچ تأسف نداشتم و چنان بمرگ میرفتم که گوئی بصندلی حکومت

میروم از زندگی خسته شده بودم . افسوس که در آن زمان مردنم مقدور خدایان نبود !

پس از آنکه بعد از سالها بیابان گردی و جنگ و گریز دوباره بر مقرر حکمفرمایی روم بازگشتم دلم همچو آسمان افریقا یاک و روشن بود و جز مهر و محبت دشمنان خیالی نداشتم . اما اتفاق غریبی خاطر مرا چون کوره غولان صاعقه ساز تافته درونم پر از آتش و تیر حسادت شد و آن این بود که یکی از شعرای مداح سیلا پس از سالها اقامت در شرق بروم بازگشته و قصابی را در ستایش سردار بزرگ سروده بود . از آنجمله و از همه بهتر که حتی کودکان در کوچه و بازار میخواندند قطعه ای بود در وصف شمایل ویرزایی زن رومی که در آسیا بمقدسیلا در آمده و اسباب سرور و عیش سردار نامی گشته بود . چشم و ابرو و قد قامت عیناً همان تصویر ویرزایی من بود .

چند روز بعد تقصیر و خیانتی بر عهدۀ دونهز از طرفداران سیلا یافته قانونی گذراندم که سیصد نفر از منسوبین و دوستداران او را بزندان کنند ولی پنهانی دستور دادم که بیهانۀ تمرد و مقاومت همه را سرسینه بشکافند . همینطور شد ولی در روز واقعه بیش از دوهزار نفر هلاک شدند .

سیلا دریای قشون خود را بخونخواهی و بیجنگ بامن بحرکت آورده تا بیست روز فاصله بروم رسیده بود . من نیز لشکر عظیمی تهیه دیده قصد داشتم فردا خیمه از شهر بیرون بزنم و در آن جنگ یافتح شده و با خود را بکشتن دهم . شب در یکی از سربازخانه ها بودم ماه خونی رنگی از پشت پرده نازک ابر بر تیرگی خیالاتم میافزود . زیر درختی روی نیمکت سنگی ساعتها به تفکر نشسته بودم ناگاه بر خلاف انتظار در حدودی که کسیرا اجازه و قدرت بیش آمدن نبود سه نفر بدیال هم دویده هیاهوئی راست کردند . قراولان بقصد جانشان شمشیر کشیده از هرسو بر آنان حمله ور شدند . فرمان دادم که از کشتنشان دست بدارند . بحضورشان آوردند دو نفر سرباز جوان و یک زن پلاسیده بود که شراب زیادی خورده از خود بیخود بودند . سربازان را گفتم سینه چاک کردند . اما پیرزن چندان سخت زاری کرد و میمون وار حرکاتی داشت که خنده ام گرفته عفوش کردم . از نام و نشانش پرسیدم گفت اسمم « روبه اوس » است (یعنی سرخ رو) نام اصلیش را خواستم گفت ویرزایی کراسوس !

نفسم بشماره افتاد ! پرسیدم همانکه در سومینوم در قریه لایبان منزل داشت ! آیا کالیس ماریوس پسر پیروس را می شناسی ؟ !

مثل آنکه خوابی را بیاد می آورد چندی در خاطر تفحص کرده گفت آری کالیس ماریوس عاشق من بود اما چون چیزی نداشت دوستش نمیداشتم .. گفتم با آن جوان جواهری بکجا گریختی و بعدها چه کردی ؟

خندۀ کرده گفت جوان جواهری مرا بیونان برده رها کرد . از آن زمان

تا کنون در سرباز خانه هام میگذرانم از همه جا بهتر است يك فوج شوهر دارم و به هیچکدام دل نمیدهم شب و روز در عیش و مستیم ...

همان شب بخانه پیرون شهر منزوی شده اینک یس ازینج روز همینکه این سطور را برای تو خواننده در جای مطمئن پنهان کردم بدست یکی از غلامان خود را بهلاکت میرسانم و از خداوندان امید آمرزش و بخشش دارم زیرا حاضر شدهام به جبران گناهانی که کردهام حقیقت حال و سر رفتار زشت خود را برای روشن کردن ضمیر و سعادت نسل های آتیه فاش کنم تا آنکه مرا چنانکه بودهام بشناسند نه چنانکه تاریخ توصیف کرده . آری تاریخ همچو کوری است که از لمس دست و ظاهر اشیاء وصف آن میکند ناگفته بسیار میگذارد و باشتباه بسی می رود .

خدایان از اول خدائی تا کنون هرگز فداکاری باین عظمت ندیده و نشنیده اند که یکی از مجرمین گناهان خود را اگر هم صد بار از اینها سنگین تر باشد بچنین فداکاری عظیم خریده در مقابل انبسان های آینده برده از روی زشت خود برداشته نام بزرگ خویش را چنین پست و دون کند!

دعا کن که خدایان مرا بیامرزند منم در این نفس آخر در حق تو دعا میکنم چون از کجا که در حدود توانائی خودت از من بیشتر گناه نکرده باشی . . .

وام

مريض میتواند بخواب رود ولی مقروض نه . . مثل ایتالیائی کسی که بسیار میخوابد باو بالش مقروضی را عاریت دهید . .
مثل اسپانیولی

دروغ بر پشت قرض سوار است . . فرانکن کسی که دخل ندارد امروز خرج می کند تخم بدبختی میکارد . بر آن آدمی زار باید گریست که دخاش بود نوزده خرج بیست . سمدی آن کیسه که از پول دیگران انباشته است تهی است . چون وام خواهی آغاز شود دوستی بانجام میرسد . اگر کسی موی دماغ تست باو قرض بدهد کسی که بدوست قرض دهد هم دوست و هم پولش را از دست میدهد .

تبعات تاریخی

فتح سومنات

بسم آقای نصرالدینی

۳

تسخیر سومنات

سلطان محمود در روز پنجشنبه چهاردهم ذیقعده سال ۴۱۶ پشت قاعه سومنات رسید. این قاعه تریب صدسال پیش از حماه سلطان گرد معبد سومنات و خزائن آن ساخته شده بود و حصارى استوار داشت. بسیاری از برهمنان متعصب که بقدرت خدائی بت ایمان کامل داشتند، چون از فراز باروها سپاهیان محمود را دیدند دهان بخنده گشودند و با یکدیگر گفتند که سومنات مسلمانان را پای خویش بدین سرزمین آورده است تا جملگی را هلاک سازد و انتقام دیگر خداوندان هند را که ناچیز کرده اند از ایشان بازستانند. ولی حکمران قلعه با آنکه بتوانائی بت ایمان داشت، چون خود را در برابر دشمن ناتوان دید، باجمعی از کسان خویش فرار اختیار کرد و یکی از جزائر طراف پناهنده شد و تاسلطان آندیار را ترك نگفت بسومنات بازنگشت. سلطان فرمان داد تا قاعه را محاصره کردند، ولی قلعه بانان بیاری جمعی از برهمنان متعصب با جسارت و جرأت و از جان گذشتگی بدفاع پرداختند و آنروز مسامین را از ورود بقلعه بازداشتند. روز دیگر که جمعه پانزدهم ذیقعده بود، مسلمانان حماه ای سخت بردند و هندوان را هدف تیرهای ترکی ساختند و ایشانرا از باروها بدرون قاعه راندند. و چون روز از نیمه گذشت، هنگام نماز ظهر نردبانها بر حصار قاعه استوار کردند و بر فراز باروها برآمده بانگ تکبیر برآوردند. ولی در همان

حال گروهی از هندوان که در معبد بتضرع از بت یاری میجستند، امیدوار برون آمدند و چنان بسختی بر مسلمین حمله بردند که پیش از غروب آفتاب باز باروهای قاعه بدست ایشان افتاد.

روز دیگر که شبۀ ۱۶ ذیقعده بود، باز سپاهیان و همراهان محمود بفرمان او هنگام طلوع بر قاعه تاختند. ولی در همان حال جمعی از هندوان بسرداری چند تن از رایان هند، که بهیم دیو رای انهلواره را نیز از آنجمله شمرده اند، بیاری مردم سومنات از راه در رسیدند و در سپاه محمودی آثار ضعف پدیدار شد، لیکن محمود ایشان را بچنگ تحریش کرد و خود در پیش سپاه بردشمنان تاخت و عاقبت شکست در سپاه رایان افتاد و قریب پنجهزار تن از ایشان کشته شدند.

چون سپاه رایان شکسته شد مردم قاعه را نیز دل بشکست و ناچار بدرون قاعه گریختند. پس بار دیگر باروها بتصرف مسلمین درآمد و در اندک زمانی قاعه تسخیر شد و خونریزی سختی آغاز گشت. چنانکه عدد کشتگان هندو را قریب پنجاه هزار نوشته اند. جمعی از هندوان هم که عده ایشان قریب چهار هزار بود فرار اختیار کردند و در قایقها نشسته راه دریا پیش گرفتند، ولی سلطان از پیش جمعی را بساحل دریا فرستاده بود تا از فرار کفار ممانعت کنند. ایشان نیز گروهی از فراریان را کشته گروه دیگر را بدریا ریختند.

۱ - شیخ فریدالدین عطار در تذکرة الاولیاء در ضمن شرحی که از دیدار سلطان محمود و شیخ ابوالحسن خرقانی (۳۵۳ تا ۴۲۶) نقل کرده مینویسد: «... پس محمود گفت مرا از آن خودیاد گاری ده، شیخ پیراهن عودی از آن خود بدو داد... پس سلطان برفت بغزادر آنوقت که بسومنات شد بیم آن افتاد کی شکسته خواهد شد ناگاه از اسب فرود آمد و بگوشه شد و روی بر خاک نهاد و آن پیرهن شیخ را بردست گرفت و گفت الهی بحق آبروی خدایت این خرقه که ما را برین کفار ظفردهی که هرچ از غنیمت بگیرم بدرویشان دهم. ناگاه از جاب کفار غباری و ظلمتی پدید آمد تا همه تیغ در یکدیگر نهادند و میکشیدند و متفرق میشدند تا لشکر اسلام طفریافت...» فخر بنا کتی نیز در روضه الالباب و محمد قاسم هندو شاه استرآبادی در تاریخ فرشته این مضمون را نقل کرده اند.

پس از فتح قلعه سومنات سلطان محمود بتخانه رفت^۱ و چون چشمش بر بت سومنات افتاد گرزبی را که در دست داشت بر سر آن بت کوفت و قسمتی از آن را درهم شکست. سپس فرمان داد تا گرد بت آتشی برافروختند و آن سنگ را چهارپاره کرده از جای برکنند^۲.

۱ - در مجمع الانساب شبانکاره نوشته شده است که: «... و مردم سومنات دوسه روز جنگ کردند و سلطان جهد نمود و شهر را بگرفت و قتل کرد و قریب شش هزار بتخانه ویران کرد...» البته ویران کردن شش هزار بتخانه در یک قلعه اعراف آشکار نیست، ولی در جوامع الحکایات عوفی نیز شرحی دیده میشود که تاحدی مؤید این قواست. مینویسد که: «... در آنوقت که سلطان محمود سبکتکین رحمه الله بغزو سومنات رفت و آن دیار کفر را بسم مراکب بادیم خراب گردانید و آن بتخانهای قدیم را منهدم کرد، گویند در سومنات بتخانه ای دید معلق در میان هوا (ظاهراً مقصود بتی است) ایستاده بی هیچ عمادی، سلطان چون آنرا بدید متعجب شد و گفت این از عجایب ایام و نوادر اشیاست و این قوم بدین سبب گمراه شده اند. علما و حکمای لشکر را طلب کرد و سر این معنی از ایشان بازخواست. گفتند پادشاه در دولت باقی باد، این سهلست. حکمای هند طلسمی کرده اند و این همانست که چهار دیوار بتخانه را از سنگ مقناطیس بنا کرده اند و ستف آنرا هم ازین سنگ بر آورده و این بت آهنین است و چون از اطراف تجاذب طبیعت مقناطیس مر این بت آهنین را برابرست در میان هوا معلق ایستاده و اگر پادشاه خواهد تاصلق این معنی معاوم کند بفرماید تا یک دیوار ازین بتخانه فرود آرند و سنگهای آن دور کنند، چندان که دیوار آن بتخانه فرود آوردند فرو افتاد و تزیور ایشان باطل شد.»

۲ - در تاریخ فرشته می نویسد: «... و بتحقیق پیوسته که در وقتی که سلطان میخواست که سومنات را بشکند جمعی از براهمه بمرض مقربان درگاه رسانیدند که اگر پادشاه این بت را نشکند و بگذارد ما چندین زر بخرانه عامره واصل میسازیم. ارکان دولت این معنی را بسمع سلطان رسانیدند که از شکستن این سنگ رسم بت پرستی ازین دیار دور نخواهد شد و نفعی نخواهد داد اگر این قدر مبلغ از کفار گرفته بمستحقان و مسلمانان عاید سازند انبب مینماید. سلطان فرمود آنچه میگوئید راست است و مقرون بصواب اما اگر این کار را بکنم مرا محمود بت فروش خواهند گفت و اگر بشکنم محمود بت شکن، خوش تر آن که در دنیا و آخرت مرا محمود بت شکن خوانند نه محمود بت فروش و نتیجه حسن عقیدت در ساعت واصل روزگار سلطان شد، چه وقتی که سومنات را شکستند درون شکم آن که مجوف ساخته بودند آن مقدار جواهر نفیسه و لالی شاهوار بیرون آمد که صدمسای آنچه برهمنان میدادند بود...»

حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده نظیر این مضمون را در باب سلطان محمد بن ملک شاه سلجوقی ذکر کرده می نویسد: «... در سنه اتنی و خمسمائه سلطان محمد بغزای هندوستان رفت و جنگی سخت کرد و از بتخانه هندوستان بتی که مهرشان بود

پس از آن گفت تا بانگ نماز بر آوردند و خود در جای بت سجاده افکنده نماز کرد. قطعات چهار گانه بت را نیز بفرمان سلطان هنگام بازگشت او بغزنین بردند و از آنجا دوباره را بمکه و بغداد فرستاد و سر بت را در میدان غزنین پیش بت جگر سوام^۱ که در سال ۴۰۲ از تانیسر^۲ آورده بود انداخت و قسمتی دیگر از آن را در کنار مسجد جامع غزنین افکندند تا مردم هنگام ورود بمسجد پای خود را با آن سنگ از گل ولای پاک کنند.^۳

پس از شکستن بت سلطان امر بغارت بتخانه داد و قریب بیست ملیون دینار غنیمت بدست یغماگران افتاد.^۴ سپس بفرمان او معبد سومنات را ویران کردند و بر جای آن مسجدی بنا نهادند و مردم قلعه نیز بدین اسلام درآمدند.

سنگین بوزن قریب ده هزار من بیرون آورد. هندوان از و برابر مر وازید عشری میخریدند فروخت. گفت مردم باز گویند که آزر بت تراش و محمد بت فروش. آن بت را باصفهان آورد و از جهت خواری در آستانه مدرسه خود که خوابگاه سلطان بود انداخت و امروز همچنان هست . . .» امروز هم در امامزاده احمد اصفهان قطعه سنگ سیاه رنگی است که تقریباً سه درع طول آنست و بر آن سنگ این عبارت کنده شده است: « آمین رب العالمین فی تاریخ الخامس عشره من ربیع الاول سنه ثلاث و ستین و خمسائه » و برخی از مردم اصفهان معتقدند که این سنگ را سلطان محمود پس از فتح سومنات باصفهان فرستاده، ولی نه قول حمدالله مستوفی و نه قول اخیر هیچیک بحقیقت نزدیک نمی نماید. زیرا چنانکه از تواریخ آل سلجوق بر می آید هیچگاه سلطان محمد بن ملکشاه به هندوستان لشکر نکشیده است تا بتکده ای از آن دیار ویران کند. در هیچیک از تواریخ قدیم نیز اشاره ای باینکه سلطان محمود عز نوی قطعه ای از بت سومنات را باصفهان که آن زمان مقر علاءالدوله کا کویه بود فرستاده باشد نیست، علاوه برین سال ۵۶۳ که بر سنگ امامزاده احمد کنده شده است ۱۴۷ سال با تاریخ فتح سومنات اختلاف دارد.

۱ - Cakrasvamin

۲ - Taneshar

۳ - صاحب طبقات ناصری مینویسد که یکقسم از بت را بر در مسجد جامع و

یکقسم را بر در کوشک سلطنت افکندند.

۴ - بقولی نیز این مقدار خمس غنائم و مقدار تقریبی غنیمتی است که فقط نصیب شخص سلطان گردید و چون دینار طلا ۲۵۰ گرم وزن داشته بیست میلیون دینار برابر با ۱۸۳۶۰۰۰۰۰ مثقال طلا میشود و هرگاه قیمت عادی طالارامتقالی سی ریال محسوب داریم قیمت غنائم سومنات قریب ۵۵۰۸۰۰۰۰۰ ریال میشود. صاحب مجمع الانساب مینویسد: «... سلطان بفرمود تا آن خانه را ویران کردند و هر زری که بود بخزانه بردند...»

بازگشت سلطان محمود

سلطان محمود پس از آنکه سومنات را بر کند و معبد آنرا غارت و ویران کرد عزم مراجعت نمود. ولی در همان حال آگاه شد که گروهی از رایان هند سرداری راجه پرم دوا^۱ (یا پرم دیو) با سپاه فروان بسوی او می آیند و میخواهند در تنگه باریکی که بین جبال آراوالی^۲ و خلیج کوچ^۳ واقعست سر راه برو بگیرند. پس برای حفظ غنائم خویش صواب در آن دید که در بازگشت راه دیگر پیش گیرد و از برابر شدن و جنگ با دشمنان احتراز کند. بهمین سبب از سومنات بساحل شمالی شبه جزیره کاتیاور^۴ متوجه شد تا از آنجا بجزیره کوچ رود و از کنار رود سند خود را بشهر مولتان رساند. چون بتنگه باریک کم عمقی که میان شبه جزیره کاتیاور و جزیره کوچ واقعست رسید و ماهیگیران او را از احوال دریا آگاه ساختند گام جزر دل بدریاز دها سب در آب راند. سپاهیان نیز از و پیروی کردند و سلامت خود را از آن تنگه بجزیره کوچ رسانیدند. بهمین دیورای آنها واره که از آن شهر بقاعه کندهه^۵ در کوچ گریخته بود چون از ورود سلطان بدان جزیره آگاهی یافت کندهه را رها کرده راه گریز پیش گرفت.

قاعه کندهه را بر سر کوهی باند ساخته بودند و فاصله آن از معبد سومنات قریب چهل فرسنگ بود خندقی نیز آن قاعه را از حماه دشمن محفوظ میداشت ولی سلطان باسانی بر آن دست یافت و چون از غارت اموال آن فارغ شد درو بیجانب سند نهاد^۶.

۱ - Paramdeva
 ۲ - Aravalli
 ۳ - Cutch
 ۴ - Kathiawar
 ۵ - Kanthkot

۶ - برخی از مورخین واز آن جمله صاحب تاریخ فرشته نوشته اند که سلطان پس از فتح کندهه باردیگر به آنها واره رفت و چون آن ولایت بسیار خوش آب و هوا و خرم بود قصد کرد که سالی چند آنجا بماند و آن شهر را پایتخت خویش سازد و حکومت ایران را بیسر خود مسعود سپارد ولی امرا و سران سپاه او را ازین قصد باز گردانیدند. و مینویسد سبب این قصد آن بود که در اطراف آنها واره معادن زر رویان بسیار بود و نیز سلطان گفته بودند که در جزیره سرانندیب (باسیلان) و نواحی جنوبی هند معادن طلا فراوانست و سلطان قصد داشت که چون در آنها واره مستقر شد از آنجا نواحی جنوبی هندوستان حمله برد.

دراہ کوچ بسند دوهند و از طریق نیرنگ راهنمای سلطان شدند و اورا با سپاہ بیابانی بی آب و گیاه بردند، ولی سلطان تر ویرایشان را دریافت و آن هر دورا سیاست کرد و پس از چند روز سرگردانی عاقبت سپاهیان را از تشنگی و هلاکت رها نیده سلامت بجنگہ سفلی سند رسانید^۱.

در راه کوچ تاموئنان نیز سلطان بر چند قلعه دست یافت کہ از آن جمله یکی قلعه منصوره بوده است. این قلعه تقریباً در ده فرسنگی (۴۳ میلی) شمال حیدر آباد سند در محل قدیمی شهر برہمن آباد ساخته شده بود. حاکم آن کہ خفیف نام داشت و بقولی از قرامطه بود چون خبر حملہ سلطان را شنید فرار اختیار کرد و از رود سند گذشتہ در نخلستانی پنهان شد، ولی سلطان جمعی از سران سپاہ را بتعاقب او فرستاد و ایشان بسیاری از یاران ویرا بہلاکت رساندند.

۱ - درین باب دو روایت است، یکی روایت عوفی در جوامع الحکایات کہ مینویسد: «سلطان ناگاہ مرغابی دید کہ در هوامی رفت. دانست کہ مرغابی جائی باشد کہ آب بود. بر عقب او براند، تا آخر بکرانہ آبی رسید از آب دریا عظیم تاختر سلطان در آنجا بود کہ مرغابی دیگر دید کہ می پرید. بر عقب او براند، ناگاہ بدیہی رسید. در آن دیہ آب خوش بیافت و فرمان داد تا آن راہبران را سیاست کردند...» ولی در پایان این حکایت مینویسد: «... و در آن دیہ علوی دیدند با فرزندان خود... او را گفتند راه می شناسی گفت نمیدانم، اما پیری هست درین دیہ کہ او سامان این راه بداند. سلطان فرمود تا علوی را با فرزندان بر شتران نشانند و بدان دیہ رفت و آن پیر را طلب کردند و گفتند کہ گذر این آب کجاست. گفت من هرگز ندیدہ ام کہ کسی ازین آب گذر کرده است، اما وقتی جماعتی گذشتہ بودند...» سلطان فرمود تا او را اسبی دادند و مالی خطیر پیش وی نهادند. آن پیر ایشان را بکنار آن رود می برد تا بموضعی رسید، گفت چنین دانم کہ این گذر بوده است. سلطان توکل بر آفریدگار کرد... واسب بر آب انداخت و جمله حشم بر موافقت او اسب بر آب راندند و جمہ بہ سلامت از آن آب بیرون آمدند...» قسمت اخیر ظاہراً چنانکہ در متن ہم اشارہ شد راجعست بگذشتن سلطان از تنگہ کم عمیق بین کانیار و کوچ کہ طبعاً بایستی قبل از تسخیر قلعه کندہ و گمراه شدن او صورت گرفته باشد. روایت دیگر روایتی است کہ فرخی در قصیدہ ای بدین مطلع:

بیمین دولت شاد زمانہ با دل شاد بقال نیک کنون سوی خانہ روی نهاد

ذکر میکند و ما عین قصیدہ را با سایر قصائد سومنات در جای خود نقل خواهیم کرد.

پس از تسخیر منصوره سلطان مولتان پیش گرفت^۱ ولی درین راه بواسطه خشکی بیابان و کمی آب و کثرت حیوانات موذی سپاهیان اوصدمات بسیار دیدند و بسیاری از ایشان تلف شدند^۲. و در بازگشت سلطان شاید در همین بیابان بوده است که یکی از همراهان او مار عظیمی بطول سی گز و عرض چهار گز کشته است و پوست این مار از آپنس مدت ۵۰ سال بر در قاعه غزنین آویخته بوده است^۳. علاوه برین قبائل جت هم که در نواحی بهاطیه^۴ و مولتان می-زیستند بر سپاه محمود دستبرد فراوان زدند و عاقبت سلطان در روز دهم صفر سال ۴۱۷ بغزنین رسید.

غزل

مرا بجان تو سوگنا و صعب سوگندی
دهند بندم و من هیچ بند نپذیرم
شنیده‌ام که بهشت آنکسی تواند یافت
که آرزو برساند بارزومندی
هزار کبک ندارد دل یکی شاهین
ترا اگر ملک چینان بدیدی روی
و گرترا ملک هندیان بدیدی موی
بمنجنیق عذاب اندرم جو ابراهیم
ترا سلامت بادای گل بهار و بهشت
که سوی قله رویت نماز خوانندی
با آتش حسراتم فکند خواهندی

ابوالحسن شهید بلخی، متوفی در ۳۲۶ هجری.

- ۱ - ابن الاثیر مینویسد که از منصوره باز آنجا بغزنین رفت.
- ۲ - صاحب مجمع الانساب عدد تلف شدگان را سی هزار کس نوشته است.
- ۳ - تاریخ جهانگشای جوینی مجلد دوم ص ۴۴ بنقل از تاریخ ناصری ابوالفضل بیهقی، و مجمع الانساب شبانکاره و تاریخ نگارستان قاضی احمد غفاری - صاحب مجمع الانساب طول مار را (که همه مورخین ازدها نوشته اند) سی و پنج گز نوشته است.

سر انجام یزدگرد سوم

بقلم آقای سعیدی

ابوالقاسم عبدالله بن علی بن محمد کاشانی در کتاب زبدة التواریخ که در سال ۷۰۰ هجری تالیف کرده است در باب یزدگرد سوم گوید:

«چون شیرویه تمامت خویشان را می کشت دایه یزدگرد او را پنهان بیارس برد، بزرگان فارس او را در اصطخر پیرو کردند، چون ایرانیان هیچ کس را نداشتند که شاهی را بشاید از آگاه شدند، شادیا کردند. او را بیاوردند و تاج بر سر نهادند، در آن وقت یازده ساله بود و قدری می لنگید، چون چهار سال از ملک او بگذشت کار عجم ضعیف شد ...»

بنابراین گفته در سال ۶۳۲ میلادی که بسطنت رسیده یازده سال داشته است، پس می بایست در سال ۶۲۱ میلادی یعنی سال پیش از هجرت ولادت یافته باشد و در این زمان جدش خسرو پرویز هنوز زنده بوده است.

مؤلف مزبور پس از اشاره ای بجنبه های ایران و عرب گوید:

«امیر المؤمنین عمر رضوان الله علیه سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه را با عساگر متکافر فرستاد تا شهر قادسیه بگیرد، ورستم پسر فرخ هرمزد را که لشکر کش بود یزدگرد او را با عساگر بدفع ایشان فرستاد، رستم کشته شد و لشکرها شکسته و منهزم باز گشتند. یزدگرد تاج نوشین روان با جواهر و نقایسی که در خزانه پرویز بود بچین فرستاد و معنی گویند بکشمیر روان کرد و خود بنهاوند آمد و از آنجا با صفهان رفت و بعد از مدتی بکرمان رفت و از آنجا بمر و رفت و اقامت ساخت؛ خرزاه برادر رستم باونی بود و در آن وقت مرزبان خراسان ماهویه بود، خرزاد چون یزدگرد را با ماهویه رسانید باز گشت و چون خبر وصول یزدگرد بخراسان با فوا، مردم رسید خاقان ترک، بعضی گویند ملک هیطالان، با سپاهی بقصد یزدگرد بیامد و آواز چنان انداخت که بید می آید؛ یزدگرد از غدر ایشان اندیشه کرد. بیکاه بگریخت و با آسیایی شد، که ماهویه زبان و دل با ترکان یکی داشت، یزدگرد با او مشورت توانست کردن، تنها برفت و چون بیکاه بود در آن آسیا که نزدیک او بود رفت؛ شخصی یزدگرد را در آن آسیا ناشناخت بکشت و آن در زمان خلافت عثمان بود رضی الله عنه، در سال سی و یکم از هجرت و ماهویه باین غدر و حرکت بد نام شد، او را و فرزندان او را بمر و خداه کشان گویند. مدت ملک یزدگرد بیست سال بود و اکثر روزگار او بگریختن و متواری بودن سپری شد ...»

همین مؤلف در سوانح سال ۳۱ هجری گوید: «... درین سال مقتل

یزدجردین شهریار بود، در طاحونه ای، چنانکه در تاریخ عجم مذکور است و او را باضطر فارس آوردند...»

آخرین جنگ بزرگی که یزد کرد با تازیان کرده جنگ نهاوند است که بزرگترین ضربت بر پادشاهی او بود. پس از جنگ نهاوند یزد کرد دیگر تاب برابری با تازیان در خود ندید و تا زنده بود یعنی مدت نه سال در عراق و فارس و کرمان و خراسان و ماوراءالنهر سرگردان بود، حمزه اصفهانی در تاریخ سنی ملوک الارض والانبیاء ۲۷ گوید: چون از عراق بیرون رفت آنچه گوهر و زرینه و سیمینه داشت با پسر و زنان خود و حشم خویش برداشت و چون رفت هزار طباخ و هزار سگبان و هزار یوزبان و هزار بازیار همراه داشت و خرزاد بن خرهرمز برادر رستم پهلوان جنگ قادسیه با او رفت، تا اصفهان رسید و از آنجا بکرمان و سپس بمر و رفت و ماهویه مرزبان مرو با او نوشت و قلمرو خویش را بدو تسلیم کرد و خرزاد از نزد او باذربایجان رفت، پادشاه هیاطله آهنک جنگ یز کرد و با ماهویه در پی کشتن او برآمد و فرزندان ماهویه را تا امروز در مرو و آن نواحی «خداه کشان» می نامند و یزد کرد در آسیای کشته شد. فزونی استرابادی در کتاب بجیره ۲۸ گوید: چون بخراسان گریخت بهانه شکار بود و از جمیع بیوات سرکاری خود اندکی باخویش برد و فرمود که از مردم هر کارخانه ای بیش از هزار کس با او نرود چنانکه هزار میرشکار و هزار سگبان که تمام آن سگان زیورهای زربفت و قلادهای مرصع داشتند و هزار یوزبان ۲۹ هزار خزینه دار و همچنین ازین قسم مردم باخود برد و گویند سپاه وی از دو بیست هزار کس بیش بود ولی صدیک از مردم خویش را باخود نبرد.

شرح سرگردانی های یزد کرد و کشته شدن او را باختلاف نوشته اند: فردوسی در شاهنامه گوید که از بغداد آهنک خراسان کرد، ازری بکرگان رفت و از آنجا به بست و چون آهنک مرو داشت نامه ای بکنارنگ مرو ماهوی سوری نوشت که بیش از یک هفته در نیشابور نمی مانم و از آنجا بمر و می روم و نزد خاقان ترک و قفقور چین می فرستم و ازیشان یاری می خواهم و پس ازین نامه بی درنگ نزد تو می آیم. سپس نامه ای هم بمرزبانان طوس شمیران و روئینه و راه کوه و کلات از او و کروست نوشت و این مرزبانان از زمان بهرام چوین از دربار ساسانی گریخته بودند، ازیشان بمال و متاع یاری خواست. پس از آن از نیشابور بطوس رفت، چون خبر بماهوی سوری رسید که یزد کرد بسوی دهستان می رود با استقبال او آمد. فرخزاد هرمزد یزد کرد را بماهوی سوری سپرد و خود بسوی ری رفت. چون مدتی گذشت و ماهوی ناتوانی او را دید طمع در سلطنت بست، چندی خود را بیماری زد و نزد او نرفت. نامه ای بیژن از نژاد طرخان که در سمرقند بود نوشت و او را بجنگ یزد کرد خواند ولی بیژن خود نیامد و برسام نام را با ده هزار کس بجنگ فرستاد. آن سپاه

(۲۷) ص ۴۳

(۲۸) چاپ طهران - ص ۱۶۳

(۲۹) در نسخه چاپی این کلمه بخطا «نویان» چاپ شده است

يك هفته از بخارا بمرور رسید. چون بمرور رسیدند شب بود و یزد کرد از حمله ماهوی خبر نداشت، با سیاه ماهوی برایشان حمله برد و چون بمیان سپاه برسام رسید ماهوی او را تنها گذاشت و با کسان خود بازگشت. یزد کرد خود را تنها دید، گریخت و با سیاهی رسید، شب در آن آسیاب بماند، امداد آسیابان که خسرو نام داشت بیامد و از وی پذیرائی کرد یزد کرد او را بیرون فرستاد که برسم از شاخه درخت هوم بچیند و برای عبادت و سرود خواندن نزد وی آورد. آسیابان در پی برسم می گشت و فرستادگان ماهوی که در پی یزد کرد بودند بوی رسیدند و پرسیدند که برسم از بهر که می خواهی. گفت چنین و چنان مردی با سیاب آمده است. او را نزد ماهوی بردند و چون نشان آن بداد ماهوی دانست که او یزد کردست. آسیابان را گفت بازگرد و وی را بکش و گرنه ترا می کشم. موبدی رادوی نام در آن مجلس بود و نیز هرمزد خراد و مهرنوش و موبدان دیگر که بودند او را پند دادند و سرزنش کردند ولی کارگر نیفتاد و آسیابان را با سوارانی چند فرستاد، آسیابان دشته ای برتهی گاه یزد کرد زد و کار او بساخت. چون کشته شد فرستادگان ماهوی جامه و زیورهای او را بر گرفتند و خبر ب ماهوی بردند، ماهوی گفت وی را در آب اندازند. چون شب شد دومرد که از آنجا می گذشتند خبر یافتند، یکی از ایشان نزد سکوبای رهبان رفت و باو خبر داد. سکوبا با چهار تن برهنه شدند و او را از آب بر آوردند و در باغی دخمه ای ساختند و بیکر او را در آن دخمه گذاشتند.

ابن اثیر ۲۰ درین باب اقوال طبری و ابوعلی مسکویه را در تجارب لامم جمع کرده و گوید: گویند یزد کرد از اصفهان قصد فارس کرد و چهار سال در آن دیار ماند و از آنجا بکرمان رفت و دو سال یا سه سال در کرمان بود و دهقان کرمان از وی چیزی خواست و چون وی اجابت نکرد او را از دیار خود راند و او بسیستان رفت و نزدیک پنج سال در سیستان بود. پس عزم خراسان کرد که مردم گرد آورد و باتازیان برابری کند و بهمین جهت بمرور رفت و با او چند تن از فرزندان دهقانان گروگان بودند و فرخزاد نیز با وی بود. چون بمرور رسید بیادشاهان چین و فرغانه و کابل و خزنوشت و ازیشان یاری خواست و دهقان مرو در آن زمان ماهویه پند برآز بود و او برآز سر خویش را در مرو و بنگهبانی گذاشت و یزد کرد را مانع شد که بشهر درآید. روزی یزد کرد سوار شد و گرد شهر می گشت و راهی می جست که از دروازه ای بشهر رود. برآز ویرا باز داشت، پدرش گفت دروازه را بکشاید و او فرمان نبرد. گویند یزد کرد میخواست دهقانی را از ماهویه بگیرد و سنجان برادر زاده اش را بجای او بگمارد، چون این خبر ب ماهویه بردند بکشتن او کمر بست و بنیزک طرخان نوشت و او را بکشتن وی برانگیخت که اگر این کار کند هر روزی ویرا هزار درهم بدهد. عاقبت یزد کرد از ماهویه و بنیزک طرخان بگریخت و با سیاهی پناه برد و سه روز در آسیاب ماند و چیزی نخورد و آسیابان را گفت تا سرود نسرایم و زمزمه نکنم چیزی نخورم. همچنان در آسیاب بود تا فرستادگان ماهویه که در پی وی بودند زه کمان بر کردن

وی بیچیدند و او را خفه کردند و هنگام مرگ بایشان می گفت مرا نکشید چه در کتابهای ما آمده است که هر کس پادشاهی را بکشد عاقبت با تش ببرد و چون ویرا کشتند باب انداختند و اسقف مرو بیکر او را برگرفت و در تابوت گذاشت و دفن کرد. بقول دیگر یزدگرد از کرمان از راه طبسین و قهستان بغرو رفت با چهار هزار کس و چون بنزدیک مرو رسید پیشوائی که نام او براز بود و دیگری که سنجان نام داشت باستقبال وی آمدند و این دو تن با یکدیگر بد بودند، براز در حق سنجان پیش یزدگرد سعایت کرد و یزدگرد در صدد کشتن او بود. یکی از زنان سنجان اندیشه یزدگرد را بداندست و سنجان کسان خود را گرد کرد و آهنگ قصر یزدگرد کرد. براز بگریخت و یزدگرد نیز فرار کرد و با آسیایی که در دو فرسنگی مرو بود رسید، آسیابان او را غذا داد و چیزی از وی خواست، کمر بند خویش را بدو داد. چون بخواب رفت آسیابان با تبری که بدست داشت او را بکشت و آنچه باوی بود بر بود و شکمش را بدرید و تن او را باب انداخت. مطرانی که در مرو بود چون این خبر یافت ترسایان مرو را گرد آورد و گفت پسر شهریار کشته شد و شهریار پسرش برین بود که بر شما حق احسان دارد و جای آن دارد که در مرگ وی بنالیم و ویرا دخمه ای بسازیم، ایشان دخمه ای ساختند و بیکر او را در آن دخمه نهادند، مدت پادشاهی او بیست سال بود، چهار سال در آسایش گذراند و شانزده سال در جنگ با تازیان.

در تاریخ طبری ۳۱ آنچه برین نکات افزون می توان یافت اینست که یزدگرد از ماهوی مرزبان مالی خواسته بود. پس از آنکه یزدگرد را در مرو کشتند مردم شهر مرو را «خداه دشمن» گفتند، درین سفر خراسان خرزاد مهر برادر رستم با یزدگرد بود ۳۲، یزدگرد چهار سال در فارس و دو یاسه سال در کرمان و نزدیک پنج سال در سیستان بود، دهقان مرو ماهویه پسر مافناه پسر فید نام داشت و پسر او براز بود ۳۳. نیزک طرخان با سپاه یزدگرد در محلی میان دو مرو (مرو شاهجان و مرو انرود) رو برو شدند که جایندان نام داشت ۳۴. کسی که یزدگرد را بخاک سپرد و از آب بدر آورد مردی بود از مردم اهواز که مطران مرو بود و او را ایلای می گفتند ۳۵ و وی فرمان داد نزدیک بستان کلیسیای مرو دخمه ای ساختند و با ترسایان مرو رفت و بیکر او را از آب بیرون آوردند و در آن دخمه سپردند ۳۶.

در تجارب الامم نیز شرح این واقعه بهمان منوال آمده ۳۷ جز آنکه می نویسد یزدگرد دو سال در فارس ماند و از آنجا بکرمان رفت و چون دهقان کرمان از وی

(۳۱) ج ۵ - ص ۷۱-۷۶

(۳۲) ص ۷۲

(۳۳) ص ۷۳

(۳۴) ص ۷۴

(۳۵) ص ۷۵

(۳۶) ص ۷۶

(۳۷) ج ۱ - ص ۴۶۴-۴۷۳

چیزی خواست و او نداد ویرا از آن دیار براند ۴۸ .

ابوحنیمة دینزری در اخبارالطواص ۳۹ می نویسد : چون یزدگرد باصطخر رسید و شکست خورد بخراسان رفت و بمر و رسید و اموال ماهویه عامل آن دیار را گرفت ، ماهویه داماد خاقان ملك ترکان بود و چون کار برو سخت شد بخاقان فرستاد و اورا خبر داد ، خاقان با سپاه خود آمد تا از بهر آمویه گذشت و از راه بیابان بمر و رسید ، ماهویه دروازه های شهر را گشود و یزدگرد تنها و پیاده گریخت و چون دو فرسنگ رفت سحرگاه با سیاهی رسید و از آسیابان خواست که شب ویرا پناه دهد و شمشیر و کمر بند خویش را بوی داد ، آسیابان فرش انداخت و یزدگرد بر آن خفت چه بسیار خسته بود و چون خوابش گران شد آسیابان با قلم سنگتراشی (آزینه) خود بر سر او رفت و اورا کشت و سپس جامهای او را بر گرفت و در جوی انداخت و چون بامداد شد مردم بانگ کردند و مردم از هرسوی بیامدند و خاقان شکست خورد و از بیابان فرار کرد و مردم در پی یزدگرد رهسپار شدند و او را نیافتند و چون بوی رسیدند او را کشته و در آب افکنده یافتند و در پی او نزد آسیابان شدند و ویرا بتصاص کشتند و این واقعه بسال ششم از خلافت عثمان و در سال ۳۰ از هجرت بود .

واقعی در کتاب فتوح الاسلام لبلادالعجم و خراسان ۴۰ گوید : پس از کشته شدن شهرک بن ماهک و فتح اصطخر چون خبر یزدگرد رسید چنان اندیشمند شد که مدتی در اندیشه می بود و با انگشت خویش بر خاک خط می کشید ، مردی از پادشاهان کرمان که بندویه نام داشت نزد یزدگرد آمد و در تمام کرمان از و کسی بزرگتر نبود ، بر کسری سلام کرد و بسخن گفتن آغاز کرد و کسری چنان متوجه او نبود که ویرا سخنی نگفت . بندویه بر آشفت و گفت با تو سخن رانم چرا پاسخ نگوئی ؟ از تو شگفت نیست و از ما شگفت است که چون توئی را پادشاهی داده ایم و بادست خویش بیای کسری زد و او را از تخت بر گرفت و بزمین افکند و از پیش او خشمگین بیرون رفت ، غم کسری و کسانی که از اساوره و بزرگان گرد وی ماند بودند ازین پیش آمد افزون شد بحدی که یزدگرد بگریست ، پس برون آمد و اسب خواست و بر آن نشست و کسان خویش را بانگ کرد و ایشان نیز بر اسبان نشستند و آهنگ خراسان کردند ؛ چون بمر و رسیدند و مردم دانستند که شکست یافته بمر و می آید اندیشه کشتن او کردند و یکی از پادشاهان ترک نوشتند که او را طخطاخ می گفتند و خبر دادند که شاه ایران شکست خورده نزد ما آمد و ما را با او کاری نیست و ترا دوست تر داریم و خواهیم که بیائی . چون نامه مردم بمر و بطخطاخ رسید با سپاه بسیار اراده مرو کرد و چون بدان دیار رسید و خبر بکسری بردند بترسید که کشته شود ، شب برون آمد که خود را بر هاند و کسی از غلامان و مرزبانان وی با او نبود و ندانستند بکجا می رود . چون چشمش بر چراغی در کنار رود افتاد بدان سوی رفت و آنجا مردی آسیابان بود

(۳۸) ص ۴۶۵

(۳۹) ص ۱۴۸-۱۴۹

(۴۰) چاپ مصر- ص ۱۱۶-۱۱۷

یزد کرد اورا گفت يك امشب مرا امان ده و كار مرا پنهان دار و فلان و فلان قدر مال نزد من است از آن تو خواهد بود و من ازین سپاه كه بمر و آمده است هراسانم، آن مرد ویرا پذیرفت، كسری بدرون آسیاب رفت و سر برسنگ نهاد و اندیشمند بخواب رفت، چون چیزی گذشت آن مرد با قلم سنگتراشی بر سر او زد و ویرا بكشت، سپس آنچه با وی بود از تاج و جامه برگرفت و پای او را كشید و بآب انداخت. باه داد شاه ترکان بمر و آمد و او را جست و نیافت، با كسان خود باسب نشست و در پی وی بیرون آمد و می گشت، چون با آسیابان رسید نزد او ایستاد و بزبان تركی ویرا گفت چنان و چنان مردی را ندیدی، گت ندیدم؟ داخل آسیاب شدند و جستجو کردند، چیزی نیافتند. چون ملك ترکان خواست از آسیاب بیرون رود بوی مشك شنید، گشتند و جامهای كسری را یافتند و بیرون آوردند، ملك ترکان كه آن جامها بدید بكشتن آسیابان فرمان داد و مردم مرورا گفت كه در آب روند و پیکر او را بر آورند، پس او را كفن پادشاهان یوشاند و صبر بر پیکر وی مالیدند و در تابوت گذاشتند و بفارس بردند و در جائی كه ایرانیان شاهان خویش را در آنجا می نهند بخاك سپردند.

ابن عبری می نویسد: پس از كشاده شدن ری كه عبدالله بن عامر را عثمان باصطخر فرستاد یزد کرد آنجا بود، از آنجا بدارابجرد رفت و از راه بیابان بكرمان رفت و راه سیستان یش گرفت كه بچین رود و چون مجاشع بن مسعود بسیستان رسید ترس یزد کرد افزون شد و از طرخان ترك یآوری خواست و چون بنزد او رسید بسبب بدگوئی - هائی كه ترکان اروی کرده بودند طرخان او را سرشكستگی داد و از خود راند و هنگام بازگشت ماهویه مرزبان مرو كه از یزد کرد می گریخت کسی نزد طرخان فرستاد كه اگر برو بازی ترا یاری كنم، طرخان بر یزد کرد تاختن آورد و یزد کرد آهنگ شهر کرد و ماهوی باستقبال وی آمد و برو از هر سوی سخت گرفت، گویند یزد کرد با آسیابی رسید از قراء مرو و آسیابان را گفت مرا نهان كن و كمر بند و دستبند و انگشتری من از آن تست، بالجمله فردای آنروز سپاه بوی رسیدند و او را كشتند.

بلاذری در فتوح البلدان ۴۲ گوید: یزد کرد از مداین بجلوان و از آنجا باصفهان گریخت و سپس باصطخر رفت و آهنگ طبرستان داشت، چه هنگامی كه در اصفهان بود مرزبان طبرستان ویرا بخود خوانده بود ولی او بكرمان گریخت و از آنجا بسیستان رفت و شاه آن دیار ویرا عزیز داشت و چون چند ماه گذشت از وی خراج خواست و او رضا نداد، پس یزد کرد بخراسان رفت و چون بجدود مرو رسید ماهویه مرزبان آن دیار بدیدار وی آمد و نیزك طرخان نیز نزد او آمد و يكماه نزد وی بماند و چون بازگشت بوی نامه نوشت و دخترش را خواست، یزد کرد گفت او را بنویسند كه تو از بندگان منی و نرا چه رسیده است كه با من مخاطبه كنی و فرمان داد كه بحساب ماهویه مرزبان مرو برسند و ماهویه بنیزك نوشت و او را بر یزد کرد برانگیخت و گت این همان

کسی است که بدرماندگی نزدمن آمد ومن در اندیشه آن بودم که ملك زى بازستانم و دیدی چه نوشت؟ اورا بر کشتن یزدگرد دلیر کرد و نیزك با ترکان آمد تا اینکه بدره های مرورسید و جنگ در گرفت و گروهی از کسان او کشته شدند و وی شکست خورد و بشهر مرو بازگشت ولی شهر را بر ونگشودند و او از اسب فرود آمد و رهسپار شد تا اینکه بخانه آسیابانی رسید در کنار مرغاب و گویند هنگامی که خبر وی بماهویه رسید نزد آن آسیابان فرستاد و درخانه آسیابان کسان ماهویه اورا کشتند و هم گویند که کس نزد آسیابان فرستاد و آسیابان اورا کشت ولی آسیابان نیز زنده نماند و اورا هم کشتند و گویند آسیابان برای وی خوردنی و بعد آشامیدنی آورد و او مست شد و چون شب در رسید تاج خویش را بیرون آورد و بر سر گذاشت، آسیابان بدید و طمع در در آن بست و اورا در آسیاب انداخت و چون اورا کشت تاج و جامه او را برگرفت و اورا باب افکند، چون ماهویه دانست مردم فرستاد و آسیابان و خاندان وی را کشتند و تاج و جامه را گرفتند و گویند یزدگرد از فرستادگان ماهویه خبر یافت و ترسید و باب اندر شد و اورا از آسیابان پرسیدند، گفت از خانه بیرون رفت و اورا در آب یافتند، گفت مرا رها کنید کمربند و انگشتری و تاج خویش را بشما دهم، ویرا رها کردند و ازیشان چیزی خواست که نان بخورد يك تن ازیشان اورا چهار درهم داد، خندید و گفت پس از من گویند که نیازمند چهار درهم بودم، ایشان را گفت مرا نکشید و نزد امیر تازیان برید تا با او صاحب کنم و شما امان یابید ولی ایشان باریسمانی ویرا خفه کردند و جامه او را گرفتند و او را در کیسه ای گذاشتند و باب انداختند و فیروز بن یزدگرد بنا بر آنچه گویند نزد ترکان رفت و ایشان ویرا دختر دادند و در آن دیار بماند.

حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده ۴۳ گوید: یزدگرد از عراق بخراسان رفت و پناه بامیر لشکر برد، لشکر عرب بخراسان رفتند و در مروالروند دو ماه با وی حرب کردند و ازیشان منهزم شد و پیش ماهوی سوری رفت، ماهوی او را لشکر داد، هوس عراق کرد، باز خبر یافت که بیژن پادشاه ترك قصد ایران دارد، بجنگ او رفت، ماهوی با بیژن ترك متفق شد و با یزدگرد جنگ کردند، یزدگرد بگریخت و در آسیائی پنهان شد، شخصی ماهوی را از حال او خبر داد، حکم بقتل راند، بفرمان ماهوی یزدگرد را در آسیا بکشتند، بیژن پادشاه ترکستان بکین او ماهوی سوری را با فرزندانش بکشت.

سپس در موضعی دیگر ۴۴ گفته است: در میان احنف بن قیس و یزدگرد در مروالروند دو ماه حرب بود و یزدگرد از او بگریخت و بفرغانه رفت، چون باز آمد پناه باماهوی سوری برد که امیر لشکر او بود و بحکم او کشته شد.
مؤلف مجمل التواریخ ۴۵ گوید: پس بخراسان افتاد و ماهوی سوری سپهبد.

(۴۳) ص ۱۲۴

(۴۴) ص ۱۸۱

(۴۵) نسخه عکسی کتابخانه معارف ورق ۵۶

مرو باو حیلت کرد تا ترکان ویرا بکشتند و یزدگرد بگریخت بمر و با سیائی اندر رفت و بفرمان ماهو بردست آسیابان کشته شد و گویند که آسیابان نادانسته بود و بکشتش. تعالی در کتاب غرر اخبار ملوک الفرس ۴۶ مینویسد که پس از جنگهای قادسیه و جاولا و نهاوند دوستاناران یزدگرد بوی نصیحت کردند که خویشتن را از خطر برهاند. وی از جایگاه خود بیرون رفت و هزار خوالیگر و هزار رامشگر و هزار یوزبان و هزار بازیار بایساری از مردم همراه خود برداشت و این گروه بنظر وی باز کم می آمد. بایستان رفت و از آنجا بکرمان و مکران و سپس بظهران. هنگامی که بسوی طبرستان می رفت در زمان عثمان بن عفان بود و زمانی بود که عبدالله بن عامر بن کریز و احنف بن قیس بدان دیار راه یافته بودند چون بنیشابور رسید و دید که از یکسوی تازیان و از سوی دیگر ترکان آهنگ او دارند آن سرزمین را در برابر حمله های ایشان استوار نیافت. چون از استواری حصارهای طوس بوی خبر رسید کسی را فرستاد که تحقیق کند. کنارنگ طوس که مایل بآمدن یزدگرد نبود بفرستاده وی تنها حصار را که بر بلندی ساخته بودند نمود و هدیه های گران بوی داد و او نزد یزدگرد بازگشت و گفت که حصار آنجا گنجایش تمام کسانی را که همراه وی هستند ندارد. پس یزدگرد ناگزیر باسپاه و بنه خود بسوی مرو رهسپار شد و مرزبان آن دیار ماهویه بود. ماهویه بپیش از وی آمد و چون بدو رسید سرفرود آورد و در خاک راه او غاطید و ظاهراً احترام تمام با وی کرد ولی در باطن اندیشه خیانت داشت. چون یزدگرد مالی را که از خراج مرو و مروالرو و طالقان و جوزجان برعهده او بود از وی خواست این اندیشه در وی استوار تر شد و گفت: «این فراری می خواهد حتی در گریز هم غنیمت ببرد». کس نزد خاقان فرستاد و او را دعوت کرد که سپاه مرو فرستد تا یزدگرد را اسیر گیرد و بر آن دیار که در حکمرانی او بود دست اندازد. یزدگرد که ازین اندیشه ها آگاه نبود فرخزاد را فرمود بمرق باز گردد و با تازیان صلح کند و تدبیری کند که خونریزی و جنگ بیابان رسد. فرخزاد بوی گفت: «حاضرم آنچه می گوئی انجام دهم ولی از سوی ماهویه در حق تو خاطر جمع نیست زیرا که از نژاد پست است و سرشت زشت دارد و غائله های بسیار کرده و مخصوصاً از وقتی که مالی را که برعهده او بوده است از وی خواسته ای یریشان شده است.» یزدگرد گفت: «برو و بر تو پشیمانی نیست». فرخزاد بادریغ و اسف رهسپار شد و یقین داشت که ماهویه باو خیانت خواهد کرد. هنوز فرخزاد چندان دور نشده بود که خاقان نیزک طرخان را باسپاه فراوان بسوی یزدگرد فرستاد. چون نیزک بناحیه کشمیهن ۴۷ رسید بی آنکه

(۴۶) چاپ پاریس - ص ۷۴۲-۷۴۸

(۴۷) کشمیهن بضم کاف و سکون شین و فتح میم و سکون یاء و فتح هاء

و سکون نون بنا بر گفته یاقوت قریه ای بزرگ بود از قراء مرو که آخر خاک

مرو بشمار میرفت (ج ۷-ص ۲۵۵)

ماهویه خبر یابد فرستادگان ازدوسوی صلح برقرار کردند. نیزک وارد مروشد و از اسب فرود آمد و در برابر یزدگرد سرفرود آورد. یزدگرد باحرمت وی را پذیرفت و در حق وی مهمان نوازی بسیار کرد و بسفرهٔ خویش خواندش. آن گاه ماهویه درصدد شد که نفاق درمیان ایشان بیکند و فتنه کند تا جنگ برپا شود. نیزک را گفت که از یزدگرد دختر بخواید زیرا می دانست که یزدگرد بدین کار تن نمی دهد و درمیان ایشان جنگ درمی گیرد. روزی که باهم سوار بر اسب گردش می کردند نیزک این درخواست را از یزدگرد کرد. یزدگرد برآشفته و تازیانه بروی زد و گفت: «ای سگ تو که ای که با من چنین سخن کنی؟ اگر هم می بریزد باز بوی خوش آن از میان نمی رود.» آنگاه دشمنی پنهان آشکار شد و جنگ درگرفت. فردای آنروز یزدگرد در رأس سپاه خود با ماهویه و کسانش بجنگ بیرون شد، نیزک نیز ازسوی دیگر با سپاه خود رسید؛ چون از دوسوی صف آراسته شد و جنگ بمنتهای سختی رسید، ماهویه بیاری نیزک رفت. بنا برین از نیروی یزدگرد کاسته شد و پس از آنکه چیزی نمانده بود دشمن را درهم شکند بخت برویشت کرد. چون نیزک و ماهویه بیکدیگر رسیدند و لشکر خویش را بخلاف یزدگرد باهم گرد کردند و وی را گرفتند و چیزی نمانده بود که او را دستگیر کنند، ناگزیر شد که بگریزد. یزدگرد بی درنگ گریخت و چندان رفت که اسبش از پا درآمد. در حال گریختن یزدگرد ناگزیر شد با آسیابانی که از آن ماهویه بود پناه برد. خسته و کوفته با آنجا رسید. آسیابان از دیدار وی واز دیدن زیبایی و شکوه رفتار و جلال جامها و بوی خوش او در شگفت شد. یزدگرد ویزا گفت: «در آسیاب را ببند و مرا پنهان کن، من ترا اجر گرانی دهم.» آسیابان گفت: «این آسیاب روزی چهار درهم خسروی کار می کند. اگر این مبلغ را بمن دهی آسیاب را از کار می اندازم و در را می بندم و ترا بازادی در آن می گذارم.» یزدگرد گفت: «من درهم با خویش ندارم ولی این کمر بند جواهر نشان را بگیر که بیش ازینجاه هزار دینار می ارزد.» آسیابان گفت: «این کمر بند برای من ساخته نشده و من خویش را سزاوار داشتن آن نمی بینم، پس مرا سودی نیست که در آسیاب را ببندم.» یزدگرد بسیار کوفته بود، خوابش گرفت و بخواب رفت. سواران ماهویه رسیدند، باسیاب وارد شدند، شاه را گرفتند و آسیابان را باخود نزد ماهویه بردند و او را از گرفتاری یزدگرد خبر دادند. ماهویه ایشانرا گفت نزدوی بازگردند و او را بکشند، پس بفرمان وی او را باریسمانی خفه کردند و در رود مرو انداختند. آب بیکر او را باخود برد تا مصب رزق و آنجا بشاخ درختی گیر کرد. اسقف ترسیان که آن بیکر را دید شناخت و او را در طلیسانی مشک آلود گذاشت و با احترام بخاک سپرد. یزدگرد پس از بیست سال شاهی در سال ۳۱ از هجرت کشته شد.

یاقوت در معجم البلدان ۴۸ گوید که عمر بن خطاب در سال ۱۸ از هجرت

احنف بن قیس را بخراسان فرستاد و او وارد طبسین شد و از آنجا بهرات و مرو شاهجان و نیشابور رفت بمدت اندک و یزدگرد بن شهریار پادشاه ایران ازو گریخت و در ماوراءالنهر بخاقان ترك پناه برد.

از این همه اقوال مختلف چیزی که محقق می شود اینست که یزدگرد سوم آخرین شهریار ساسانی باصح اقوال درسال ۳۱ از هجرت مطابق با ۶۵۲ میلادی کشته شده. ظاهراً تردیدی نیست که یزدگرد درقریه زرق نزدیک مرو درکنار رود رزبک از شعب رود مرغاب و در دوفرسنگی مرو شاهجان کشته شده است. مطهر بن طاهر مقدسی در کتاب البدء والتاریخ ۴۹ گوید: یزدگرد در ماهویه دهقان مرو درقریه زرق کشت.

یاقوت در معجم البلدان ۵۰ در کلمه زرق گوید: بفتح اول و سکون دوم و آخر آن قاف قریه ای از قراء مرو که یزدگرد آخرین پادشاه ایران در آن کشته شد. همین نکته را در مرادالاطلاع ۵۱ نیز تأیید می کند. سپس در کلمه زربق ۵۲ گوید بفتح اول و کسرتانی و یاء و آخر آن قاف نهریست در مرو... و حازمی زاء را برءاء مقدم داشته (زربق) و این خطاست زیرا که مردم مرو را دیدم که همچنان که ذکر کردم نام آنرا می برند و سماعی نیز در کتاب نسب خود بتقدیم راء بی نقطه ثبت کرده ۵۳ و عمرانی هم بتقدیم راء بی نقطه ذکر کرده است... حازمی گوید زربق نهریست در مرو و محله بزرگ دارد و خانه احمد بن حنبل در آنجا بود و اینک بیرون آنجاست... کشته شدن یزدگرد بن شهریار بن کسری پادشاه ایران در آسیای برزبک بود... همین نکته را در مرادالاطلاع ۵۴ نیز آورده، منتهی اصل عبارت چنین بوده است: «وفی طاحونه علیه کان مقتل یزدگرد» و در چاپ طهران بخطا چنین نوشته اند: «وفی طاحونه علیه کان قبل حرد به برد».

ششکده علم انانیه مطالعات فرهنگی

رباعی

يك چند باستادى خود شاد شدیم	يك چند بکودکى باستاد شدیم
چون ابر بر آمدیم و چون باد شدیم	پایان سخن نگر که مارا چه رسید
خیام	

(۴۹) چاپ یاریس - ج ۳ - ص ۱۷۳

(۵۰) ج ۴ - ص ۳۸۴ - ۳۸۵

(۵۱) چاپ طهران - ص ۲۰۲

(۵۲) ج ۸ - ص ۲۴۸

(۵۳) رجوع شود بکتاب الانساب سماعی چاپ اوقاف کتب - ورق ۲۵۲ رویه اول

(۵۴) ص ۱۸۹

آثار تاریخی تبریز

بقلم آقای همائی

در شماره سابق وعده داده بودیم که راجع بتاریخ بنا و نام بانی بعضی آثار قدیمه تبریز باختصار چیزی بنویسیم . اینک بتاریخ بنای سه اثر قدیم یعنی مسجد کبود و ارك علیشاهی و ربع رشیدی بمناسبت قصیده‌ای که در شماره قبل درج شده است شروع میکنیم :

۱ - مسجد کبود

از جمله ابنیه و آثار مهم آذربایجان بلکه همه ایران یکی همین مسجد است که بنامهای مختلف مسجد کبود، مسجد جهانشاهی، گوی مسجد (گوک مسجد) مشهور میباشد .

این مسجد در روزگار گذشته در جزو یادگارهای مایه افتخار این مملکت شمرده میشده و اکنون از آنجا ویرانه اسف انگیزی بایک سردرب کاشی مخروبه ای که در شرف انهدام کلی است با یاره ای آثار دیگر از قبیل تخته سنگهای مرمر که آیات قرآنی با نهایت ظرافت و زیبایی روی آنها حجاری شده است و گچ بریها و کاشیهای ریخته معرق و غیره باقی مانده است و میتوان از روی علائم و آثار بجا مانده تاحدی بعظمت عمارت و هندسه بنا و زیبایی و شکوه اولی آن پی برد و از روی نقوش و صور در و دیوار شکسته اش آثار بزرگی و اهمیت گذشته پدیدار است . در زمان زیاست بلدیہ آقای میرزا محمدعلیخان تربیت تنها خدمت بزرگی که باین اثر مهم تاریخی انجام گرفت این بود که از وضع مالال آور مزبله خارج شد . چه مانند غالب مساجد و مدارس ایران تاحدی که ممکن بوده است مؤمنین خانه خدا را قسمت کرده اند و هر کس بدست موزه و بهانه ای چند ذرع از زمین مسجد را گرفته و جزو خانه یا دکان کرده است و باقیمانده مزبله عمومی شده و کنافات محله در آنجا انبار میشود و اخیراً در اثر اقدامات بلدیہ با زحمت بسیار تخته سنگهای بزرگ مرمر بعضی شکسته و برخی درست از زیر خروارها زباله و خاک و کنافت بیرون آمد .

عجب است که شخص تازه وارد و قتیکه سر درب یر عظمت مسجد را می بیند تصور میکند که از این در وارد صحن و فضای مناسبی خواهد شد و پس از تحقیق می بیند که بقول معروف درش بدیوار چسبیده و پشت در اصلا صحن و فضائی وجود ندارد و فقط يك اطاق تنگ تاریک مسقفی پشت این در واقع است !!

باری مسید کبود از ابنیه و آثار قرن نهم هجری است و بطوریکه از کتیبه باقی مانده سردرب معلوم میشود بانی این مسجد جهانشاه بن قرا (قره) یوسف از

مشاهیر پادشاهان سلسله (قراوینلو) است و تاریخ بنا چهارم ماه ربیع الاول سال هشتصد و هفتاد (۸۷۰) هجری است.

چنانکه در تواریخ دیده ایم از اواخر قرن هفتم هجری و شاید مقارن با سلطنت ارغون خان بن اباخان، دودسته از طوائف ترکمن از ترکستان بحدود آذربایجان و عراق عجم و آناتولی مهاجرت کردند و تدریجاً اعتبار و اقتدارشان بجائی رسید که دوسلسله سلاطین ایران را تشکیل دادند یکی بنام قراوینلو بمعنی صاحب گوسفند سیاه و دیگر آق قوینلو یعنی صاحب گوسفند سفید و وجه تسمیه این است که روی علمها و بیرق های آنها صورت کوسفند سیاه و سفید بود.

طایفه قراوینلو در اواخر قرن هشتم هجری پیش از پیش بر اقتدارشان افزوده شد و در زمان امیر تیمور و اخلاقی سلطنت رسیدند و قره یوسف (۸۰۹-۸۲۳) پسر قره محمد معاصر تیمور و پسرش میرزا شاهرخ در حقیقت مؤسس این سلسله بود که در جنوب دریاچه وان یا در شهر وان مستقر گشت و ارمنستان و آذربایجان را در حوزه سلطنت خویش داشت و امیر تیمور او را مغلوب ساخت ولی وی از بعد فوت امیر تیمور مجدداً مالک ممالک سابق شد.

گوهر شاد آغا بانی مسجد معروف گوهر شاد در مشهد مقدس رضوی خواهر همین قره یوسف است که زوجه میرزا شاهرخ پسر امیر تیمور گورکان بود. مشهورترین سلاطین سلسله قره قوینلو میرزا جهانشاه بن قرا یوسف بانی مسجد کبود است که مردی دلیر و با اقتدار بود و فارس و گرجستان و کرمان را فتح و ضمیمه ممالک خود ساخت و بالاخره تقریباً مالک تمام ایران شد و پسرانش در تبریز و بغداد حکومت داشتند.

میرزا جهانشاه بعزم فتح خراسان حرکت کرد ولی پسرانش بر او یغی و مانع اجرای مقاصدش شدند.

جهانشاه با طایفه دیگر ترکمانان یعنی آق قوینلو جنگ کرد و بدست سپاه اوزون حسن (این تسمیه بمناسبت بانندی قامت اوست چه اوزون در ترکی بمعنی بلند است) در سال ۸۷۲ کشته شد و سلسله قره قوینلو بقتل جهانشاه انقراض یافت چنانکه سلسله آق قوینلو هم بعدها بدست شاه اسمعیل صفوی منقرض گشت.

۲ - ربع رشیدی

منسوب است بخواجه رشیدالدین فضل الله همدانی (۶۴۵-۷۱۸) که از افاضل وزرا و نویسندگان و منشیان ایران است و ابتدا بعنوان طبابت بخدمت اباخان پیوست و سپس قریب بیست سال در عهد غازانخان و برادرش اولجایتو و پسر اولجایتو سلطان ابوسعید (۷۱۶-۷۳۶) وزارت و در منی سلطنت کرد و بالاخره بتحریک دشمنان در عهد ابوسعید اول پسر ۱۶ ساله اش در برابر چشم پدر ۷۳ ساله کشته شد و بعد در نزدیکی تبریز خودش را کشتند و جسدش را در نیمه کردند (۱۷ ج ۱ سال ۷۱۸).

خواجه رشید الدین در تألیف کتاب جامع التواریخ که بامر غازانخان شروع و فرمان اولجایتو در حدود ۷۱۰ ختم کرد خدمتی شکر ف بتاریخ و ادبیات ایران انجام داد - و در تبریز چند بنای مهم بهلوی یکدیگر ساخت از قبیل مدرسه و دارالشفاء و دارالسیاده و مسجد و کتابخانه و کتبی برای مدفن خویش و ابنیه رشید الدین محلی تشکیل داد بنام (ربع رشیدی). ربع رشیدی یکی از کتابخانه های بزرگ آنوقت بود و در آنجا بامر خواجه تألیفات خودش و سایر کتب مهمه آنوقت جمع آوری و در دسترس طلاب گذارده شده بود .

یس از کشته شدن خواجه رشید الدین نفایس ربع رشیدی یکبار بغارت و یغما رفت و آنچه باقی مانده بود بار دیگر بعد از کشته شدن یسرش خواجه غیاث الدین (۲۱ رمضان ۷۳۶) بغارت برده شد و اکنون از آنهمه آثار تنها ظلمی در ناحیه شمال شرقی تبریز خارج از شهر دیده میشود که مایه اعتبار دیده های عبرت بین و نماینده عصر عظمت ایران و فرزند روح افسوس است .

۳ - ارك علیشاه

فعلا قسمتی از دیوار حصارش باقی و ضلع جنوبی باغ های باطراوت تبریز است . این بنا از آثار تاج الدین علیشاه جیلان تبریزی است که در ابتدا دلال جواهر و احجار کریمه بود و کم کم در دستکاه اولجایتو صاحب اعتباری شد و بتخصیصی که در تواریخ مسطور است بعد از قتل سعد الدین ساوجی (۷۱۱) وزیر اولجایتو باشاره خواجه رشید الدین بوزارت انتخاب شد . تدریجاً کارش بالا گرفت بطوریکه از رقبا و اعدای بزرگ خواجه رشید الدین گشت و در ۷۱۵ شریک خواجه رشید الدین در امر وزارت و فرمانروائی شد . و بالاخره در اثر دشمنی و تحریکات او و یارانش خواجه دانشمند بقتل رسید و عایشاه بعد از قتل او شش سال بدون رقیب وزارت ابوسعید کرد و عاقبت در سال ۷۲۴ وفات یافت .

نگفته نماند که غالب بلکه تمام ابنیه تبریز در اثر زلزله های سخت خراب شده است و ارك علیشاه و شاید مسجد کبود و ربع رشیدی هم از آنجمله عمارات باشد . هر چه هست مایه تأسف و اعتبار است .

جلال همائی

می خور که جهان بهانه جوئیست

اکنون که چمن چمانه جوئیست می خور که جهان بهانه جوئیست
بی عقل بود هر آندلی کو در فصل بهار خانه جوئیست
ای تن به کرانه ای برون شو زیرا که خرد کرانه جوئیست
از دانه پسر که خاقه دام در گردن مرغ دانه جوئیست
کم بالاش نشانه در هنر زانک تیر فلکی نشانه جوئیست
حمید الدین عمر بن محمود بلخی صاحب مقامات حمیدی (متوفی در ۵۵۹)

حروف پتی و پاتی در فارسی

بقلم آقای دکتر رضا زاده شفق

پتی و پاتی از حروف کثیرالاستعمال زبان فارسی بوده و با وایل یا اواخر کلمات متصل و ماحق می شود. این دو حرف در معنی و استعمال فرق زیادی از هم ندارند و هر دو از یک اصلند، نهایت یکی مقصور و دیگری ممدود خوانده میشود. گویا اصل این دو حرف در زبان سنسکریت پرتی بوده است که شاید مرادف باشد با پروتو (Proto) در زبان لاتینی. پتی و پاتی در لغت اوستائی، (که خویشاوند نزدیک است با پارسی باستان) بشکل پیتی آمده. صوت این حرف بموجب قانون تحول زبان لین تر شده یعنی پ بتدریج ب شده و ت نخست بشکل ذ بعد بصورت د آمده (بدیهی است مقصود از ذ صوت آن است نزدیک بتلفظ عربی) وقتی که در کتب قدیم پادشاه یا سپهبد یا آملن یا خندیدن میخوانیم تلفظ صحیح آن پادشاه و سپهبز و آملن و غیره نیست چنانکه حالا معمولاً اینطور می خوانند، بلکه ذ در اینموارد قائم مقام همان ت مخصوص فرس قدیم و اوستائی است که مخرج متوسط آن شبیه بهمان تلفظ عربی ذال بوده. حرف ت نه اینکه به ذال و دال تغییر می یابد از آنها هم خفیفتر شده به یا مبدل می شود و گاهی هم حذف می شود. معمولاً این حرف در پاتی بیشتر ثابت است تا در پتی و این حال در واقع مشخص بین این دو شکل است. اکنون جادارد استعمال این حرف را در چند مثال ذکر کنیم تا خواص آن بهتر روشن گردد.

۱- پاتی در اول کلمات معمولاً بمعنی بزرگ و پاسبان و حامی آمده و بتدریج حرف تا به ذال و دال مبدل شده، مثال: پادشاه شکل قدیم ترش پادشاه، فرس قدیم: پاتی خُشا یَشیه (بمعنی شاه بزرگ)، پهلوی پاتخشاه.

۲- پاتی و پیتی بمعنی ضد و مقابل آمده، مثال: پادزهر: پاتی-زهر یا حامی از زهر، ضد زهر. (کلمه زهر بنا به تحقیق نلد که با زهره و زردک (زرتک بمعنی صفراء- از یک ریشه است) مثال دیگر: پاداش- پاتی دهشن یعنی مقابل دهش و بخشش. پاسخ- پهلوی: پاسخوارمنی پاتسخونی، فرس قدیم پاتی سون یعنی مقابل سخن. (کلمه سخن بزعم شیکل آلمانی همان است که در اوستا شکل سغ دارد و کلمه تتی که در یستون آمده و بمعنی گفتن است

نیز بزعم همان محقق اصل همان سخن است. حتی داریوش یعنی میگوید داریوش
 و اگر بخواهیم آنرا موافق این تحقیق بشکل امروز بنویسم میگوئیم: می
 سَخَدُ یا می سَغَدُ یعنی سخن میگوید. (سغد بآلمانی Sagt بانگایسی Say)؟
 کلمه دیگری بمعنی جواب هست و آن پتی و اچ است (و اچ بلغة اوستائی بمعنی
 گفتن و سخن و لغة آمده و اثره در فارسی کنونی همان است. (لاتین - Vox)؟
 لغت بیواز که در لغت‌های امروز فارسی بمعنی آرام و بیحرف آمده ناچار شکل تازه
 همان پتی و اچ است. فعل و اچه یا وچه اکنون در بین کردها بمعنی گفتن معمول
 است. (ایضاً لغت بادانراه یا بادافره بمعنی مجازات مرکب است از پاتی - فرچه
 یا پیتی فراس یعنی ضد گناه، مکافات گناه. اسدی در فرهنگ خود یادفراه
 گفته و این بیت را از دقتی شاهد آورده:

بجای هر بهی یاداش نیکی بجای هر بدی یادافراهی

در فوق گفتیم گاهی حرف ت تعدیل یافته و بهی مبدل میشود مثال:
 بیکر بمعنی صورت که اصل آن پتی - کر، پهلوی: پتکر است هم چنین
 است پیغام و پیمان. (لاتین: Pictura بمعنی تصویر)!

در بعضی موارد حرف ت بکلی حذف میشود از آنجمله است کلمه
 پسندیدن، که اصل آن پتی - چند بوده. (ریشه چند در قدیم بمعنی خوشی
 است. در این کلمه و در کلمات بیکر و پیغام و پیمان و نظایر آنها حرف پتی
 بمعنی تاکید و مصاحبت آمده.) (علوم انسانی و مطالعات فرهنگی)

پتی باوخر کلمات نیز ماحق میشود و در اغاب کلماتی که باقی مانده
 معنی بزرگ و سرو صاحب افاده میکند. مثال: سپهد - فرس قدیم: سپاد
 پتی یعنی سرسپاه. ایضاً: موبد - مغوپتی - مضید، پهلوی متاخر موپت، موبد یعنی
 رئیس مغان (مدمغان - مه مغان - نیز بمعنی بزرگ مغان است که معربش
 مصمغان باشد) ایضاً ارگبد - ارگ پتی (ارگ بمعنی قلعه، رئیس قاعه.
 کوتوال، دربان). ایضاً انبار غبد - امبار غبد - امبار پتی (یعنی رئیس انبار)...
 الخ. از کلمات فارسی که در زبان ارمنی موجود است شمارهای منتهی بهمین
 حرف است و تلفظ آن بشکل پهلوی نزدیکتر است، مانند هزار پت و است و
 کاراپت (شاید بمعنی سالار جنگ یا سالار اشکر - کارا بمعنی جنگ یا اشکر
 است که در کلمه کارزار امروز باقیمانده) و امثال آن.

عمارت عالی قاپو

بقلم آقای حسین طاهر زاده بهزاد

آقای میرزا حسین خان طاهرزاده بهزاد رئیس مدرسه صنایع مستظرفه در طهران از نقاشان ماهر و زبردست ایران امروند .
آقای طاهرزاده چندی در اسلامبول بتعلیم فن نقاشی و معلمی تدریس و سمت نقاشی مخصوص وزارت جنگ عثمانی بسر برده است . میناتورها و آثار گرانهای ایشان همواره در نمایشگاه های نقاشی و موزهای عثمانی و مصر طرف توجه مخصوص بوده است و جایز های متعدد بایشان تقدیم شده است .

در آلمان نیز آثار ایشان غالباً زین جرائد و مجلات آلمان بوده و برای کتاب الف لیلی که در آلمان طبع شده است هشتاد میناتور زیبا ساخته اند .
آقای طاهرزاده در مردادماه سال ۱۳۱۱ برای مطالعه در تاسیس يك مدرسه صنعتی علمی در اصفهان بدانشهر سفر کردید و پس از بازدید آثار تاریخی آنجا در مدت ۲۶ روز اقامت خوش بسیاری از کاشی های مساجد شیخ لطف الله شاه و میناتور های عالی قاپو و چهل ستون و غیره را کپی کرده اند . از نقشه کاشیها در قسمت کاشی سازی استفاده خواهد شد و میناتور هارا نیز قریباً بصورت کتابی طبع و منتشر خواهند ساخت و البته اینگونه اقدامات در طریق احیای صنایع ظریفه ایران شایان تقدیر است .
مجله مهر درین شمار مقاله ای را که آقای طاهرزاده راجع بعمارت عالی قاپو و نقوش آن نگاشته اند با چند نمونه از آثار شخصی ایشان و نمونه ای از کپی نقوش عمارت مزبور انتشار میدهد و در شمارهای آتی نیز نظریات ایشان را درباره حفظ آثار اصفهان و احیای فن نقاشی مخصوص ایرانی با نمونه های دیگری از آثار این استاد محترم منتشر خواهد ساخت .

عمارت عالی قاپو مانند جواهر گرانبها نیست که کرد و غبار روی آنرا فرا گرفته باشد ، ولی باز از زیر کرد و غبار درخشندگی و زیبایی طبیعی آن نمایان است . تزیینات بنا از لحاظ طراحی و رنگ آمیزی بسیار زیبا و جالبست . بواسطه متانت طرحها و ملایمت و توافق رنگها هر چه بیشتر در نقوش این بنا دقیق شوید بیشتر لذت می برید . قسمتی ازین بنا در زمان تیموریان ساخته شده و قسمت دیگر در عهد پادشاهی شاه عباس کبیر بر آن افزوده شده است . نقاشیها همگی از آثار زمان شاه عباس است . رضای عباسی استاد معروف زمان درین عمارت نیز قدرت قلم و استعداد ذاتی خویش را نشان داده است . ماسافانه قسمتی ازین نقوش زیبا را در زیر کج مستور ساخته اند ، ولی هر گاه در برداشتن کچها دقت شود ممکنست باز برخی از نقوش مزبور را ظاهر ساخت ، چنانکه نگارنده خود برخی نقوش را از زیر کج بیرون آورده سوادى از آنها برداشتم . در دنیا وجودی بسنگدلی و بی ذوقی و

و بیعلافکی آن کسی که امر بکج مالی این نقوش زیبا داده است تصور نمی توان کرد هیچ وحشی آدمخواری هم راضی نمیشود که این نقوش زرنگار بی نظیر را در زیر کج ناچیز کند!

زمانی عالی قاپو را ساخلو سر بازان کرده اند و بسیاری از درهای خانم و منبت کاری شده بدست سر بازان بی اطلاع سوخته است. تا چندی پیش نیز صفحات نقاشی های بیمانند این بنا صفحه تقویم و دفتر یادگار های مردم بود و هر که بدین خانه بی صاحب وارد میشد از زدن ضربتی بر آن نقشهای بدیع که فی الحقیقه ضربتی بر ارواح شاه عباس کبیر و رضای عباسی بود خودداری نمی کرد.

از نقوش عالی قاپو نگارنده چند نمونه را عیناً سواد برداشته و امیدوار است که بزودی آنها را در نمایشگاهی بمعرض تماشای عموم گذارد.

عمارت عالی قاپوشش طبقه است و از زیر تا بالا ۱۱۷ پله دارد و در هر طبقه طبقات دیگریست. در طبقه سوم عمارت تالار بزرگ است که در آن نقاشیها و میناتور های فراوان دیده میشود. دیوار این تالار از زمین تا نیمه در زیر کج مستور است. در این تالار مینیاور های هلندی و ایتالیائی نیز دیده میشود، ولی پیداست که نقاشان آن در زیر نفوذ قلم استادان ایرانی سر تسلیم فرود آورده با سبک ایرانی کار کرده اند.

تالار بزرگ بایوانی راه دارد که ستونهای بلندی سقف آنرا نگاهداشته است. بالای سقف این ایوان نیز با خطوط هندسی و با طلای اشرفی نقاشی شده ولی متأسفانه نقوش این قسمت نیز از آسیب دستهای نالایق محفوظ نمانده و تعمیرات نابجائی هم که بعد از آن کرده اند بکلی از رونق آن کاسته است.

در این ایوان دو طاق بلند است و در هر یک از آنها میناتوری دست نخورده دیده میشود که با حالی بریشان و حزن انگیز نظر بیننده را بخود جلب می کنند. یک حوض مسی بزرگ نیز درین ایوان ساخته اند. بعضی خطوط هم بوده است که قسمتی هنگام تعمیر بناء زیر کج رفته و نابود شده است و ظاهراً تاریخ اساس بنا هم جزو این خطوط بوده است.

در طبقه ششم قریب هفتاد مینیاور، برخی بکلی خراب و محو شده که فقط طرحی از آنها باقیست بعضی نیمه خراب و قسمتی از زیر کج نمایانست. ازین مینیاورها هر یک را که زرنگار بوده طابعان بی انصاف تراشیده اند و بامید یافتن ده شاهی طلا صورتی را که بیش از هزار تومان ارزش داشته است نا چیز کرده اند.

تا این ایام کمتر کسی با اهمیت این خزائن گرانبها پی برده بود. اخیراً آقای خاچاطوریان سوادی از آنها برداشتند و در طهران و اروپا نمایش دادند و عامه را با اهمیت این نقوش زیبا آشنا ساختند. این اقدام نیکوی ایشان بسیار قابل تمجید و ستایش است.

در نقاشیهای رضا عباسی استاد معروف دوره صفوی چند نکته را مخصوصاً در

نظر باید داشت:



کبیه یکی از نقوش رنگین عالی قاپو
بتوسط آقای طاهر زاده بهزاد



مغز آریسانوزمانی ای پوز

کیه یکی از نقوش رنگین عالی قاپو

بنوسط آقای طاهرزاده بهراد

- ۱ - یکی از مرایای نقاشیهای رضای عباسی قدرت قلم و علم اوست ، چنانکه در نقاشی های خود قلم را هر جا گذاشته تا آخر مقصود بی لغزش دست وی کم و زیاد رسانده است و خطوط نقاشی او چنان محکم و متین است که گوئی از فولاد ریخته است و البته درسواد نقاشیهای او نیز این نکته را رعایت باید کرد .
- ۲ - درمو سازی نیز رضای عباسی اعجاز میکند . چنانکه در همین مینیاتور های خراب موهای سر و صورت و پیچهای عمامه ها و شال کمر چنان محسوس و واضح است که بیننده میتواند یکایک آنها را بخوبی بشمارد و از یکدگر تشخیص دهد .
- ۳ - رنگ مینیاتور های عالی قاپو و چهل ستون و غیره عموماً جسمی است که نقاشان زمان، خود از معدنیات سائیده و ساخته اند و علت عمدۀ شهرت مینیاتورهای ایران همین طبیعی بودن رنگهاست .
- ۴ - چشم و ابروی مینیاتور های رضای عباسی بسبب خاصی است که میتوان آنرا بسبب نقاشیهای مغولی تشبیه کرد و این سبک بمینیاتور های او ملاحظت فوق العاده بخشیده است . رضای عباسی مخصوصاً از ساختن چشمهای کبود اجتراز داشته است . در طبقۀ ششم یا اطاق حبس الصوت در بالای شاه نشین ها وزیر آن مینیاتور های دست نخورده ای موجود است که وئی تازه از زبردست نقاش بیرون آمده است . خوشبختانه کسی باینقسمت دست نیافته است تا صورت مینیاتور ها را برآشد یا تاریخ ورود خود را روی پیشانی صورتها بنویسد . طلاکاری آنها نیز برجایست و نگارنده این صور را نیز عیناً سواد برداشته است .

عشق

بلاست عشق تو من از بلا پرهیزم
 چو عشق خفته بود من شوم بر انگیزم
 مرا رفیقان گویند کز بلا پرهیز
 بلا دلست من از دل چگونه پرهیزم
 درخت عشق همی پرورم میانه دل
 چون آب بایش از دیدگان فروریزم
 اگر چه عشق خوش و ناخوشست آنده عشق
 مرا خوشست چو هر دو بهم بیامیزم



نامهای شهریاران ودلیران ایران

بقلم آقای ملک الشعراء بهار

- ۲ -

۶ - **گاوه** ، این اسم را مورخین عرب : کابی ، کاوی ، هم ضبط کرده‌اند و بایستی تناسبی بین کاوی و کاوه و گاو موجود باشد و تلفظ گاوه یا کابی یا گاوی نیز با کاف فارسی اصح است . چه گاوه یک کاف ریشه درستی در زبان فارسی ندارد ، بعلاوه در آزمان که گاوه پیدا شده است ، می‌بینیم که فریدون از خاندانی است که همه آنها متصف بوصف گاوداری میباشند ، چنانکه در (فریدون) گفته خواهد شد . و گرز فریدون هم گاویبکر است ، سردار ملی هم گاوی نام دارد ، و بیرق او هم گاویان درفش نامیده میشود .

این ارتباطها را از ظواهر داستانها نمیتوان بهم پیوست ولی در مناسبت بین آنان جای شکی نیست و اساتید ماهم گاوه را یک کاف فارسی تلفظ میکرده‌اند .

۷ - **یوزاسف** : صحیح آن (بوداسف) با ذال مهمله است ، و اصل واقتی آن (بودا) پیمبر هندی و مؤسس یکی از بزرگترین شعب تناسخ و بت پرستی و تصوف است ، نام اصلی او (سدهان تا) و لقب او (سکیمونی) با او مجهول بمعنی (عام نفس خویش) و لقب دیگرش (بنا) بضم اول و تشدید ثانی و یا (بد) بسکون ثانی بمعنی (عقل کل - حکیم مطلق) است ، مجسمه این (بد) و یا (بت) بحال ایستاده و یکدست وی در حالت اشاره کنایه است از (بدا) که مردم را تعلیم میدهد ، و « بداستوا » نام بدای نشسته است .

گویند برای تکمیل تعالیم بشر چهل و هشت (بدا) بایستی پیدا آید و بدای معروف چهل و هفتمین بدایان بوده و بدای چهل و هشتم (بداستوا) است ، یعنی بدای نشسته بیچاره زانو، اشاره به بودایی که در حال مکاشفه است و عقل کل در وی حلال کرده است .

این بودا که سکیمونی و یا بقول ابوریحان بیرونی در مافی‌الهند (شا کمونی) یا بقول ابن ندیم (شمعی) باشد مردی برده است از خانواده بزرگ درسند و پسرش تمام ریاست داشته و بودا بدعوت برخاسته و دعوت خود را تا طخارستان و خراسان و کاشغر و تبت و مغولستان و دشت سیریا و چین منبسط ساخته است ، جاهای مختلف بوده است که مجسمه (بودا) یعنی (بت) را پرستش عام مینموده‌اند ، یکی ملتان دیگر بامیان سه دیگر بلخ که (نواوها را) یعنی بشکده‌نو در آنجا بوده و تا عهد

اسلام نیز برقرار بود - دوت بلند که ازسی گز متجاوزند در کوه یابۀ بامیان هنوز موجود است که آنها را (خنگ بت) یعنی بت سپید و (سرخ بت) می گفته اند و گویند مجسمۀ بوذا و زوجۀ او است . و برخی (بعل) و (ود) یا (بعل) و (یعوق) را هم آنها دانسته اند .

داستان یوزاسف و بلوهر که مجلسی ترجمه کرده است و داستان یرفایده ایست ، منسوب بهمین بوذا است . در تواریخ ما از بوذا بتفصیلی جامع ذکر نشده ، طبری در ضمن پادشاهی طهمورت گوید : بوداسب (بوداسف) (بوذا ساف . ن . ل) ظهرفی اول سنه من ملکه و دعا الی مله الصابئین (طبری ، چاپ لیدن ، ص ۱۷۶ ، ج ۱) . ابن الندیم هم در الفهرست شرح مفصلی درمورد صابئین و شمنی های خراسان ذکر کرده است که درحقیقت بازهمین بوذائیان باشند - خلاصه لغات :

بوداسف - یوزاسف - بوذا - بوزا - بدا - بد - ود - بت - شاکیامونی -

شامونی - شمنی - شمن (که در ادبیات ما بمعنی بت پرست استعمال شده) همه یکی است چنانکه بالاتر شرح داده شد .

ابوریحان نیز بود اسف را نبی میدانند و چنین مینویسد : « بوداسف یکسال پس از ملك طهمورت بارض هند ظاهر شد و بفارسی کتاب آورد و مردم را به مات صابئین خواند و خلقی کثیر بدو گرویدند و ملوک پیشدادیان و بعض کیانیان که در بلخ وطن داشتند ماه و آفتاب و بهض از کواکب و کلیات عناصر را تعظیم و تقدیس مینمودند تاوقت ظهور زرادشت که سی سال از پادشاهی بهشتاسب گذشته بود »

باز گوید : « بزعم برخی بوداسف هرمس است ، و برخی برانند که حرانیه صابئین اند و حرانیه در کتب به حنفاء و وثنیه معروف میباشند و صابئین بقیه اسباط اند که در عهد کوروش و اردخشست هنگام مراجعت به بیت المقدس در بابل مقیم شدند و به کیش بخت النصر در آمدند و دینی بین مجوس و یهود برگزیدند »

باز گوید : « پیش از ظهور شرایع و دعوت بوداسف مردم شمنی بودند و در طرف شرقی ارض سکنی داشتند و بت پرستیدند و بقایای آن مردم هم امروز در هندوچین و تغرغز موجود اند و مردم خراسان آنان را شمنان گویند و آثار و بهارات و فرخارات آنها در تغور خراسان متصل بهند باقی است و آنها به قدیم بودن دهر و تناسخ ارواح و یرتاب شدن فلک دریک خلاء بیکران قائل اند و گویند از آن رو فلک را حرکت دوری است که در فضائی خالی سرگردان و فرو افتاده است و هر چیز مدور که ازجائی در افتد ناچار بدور خود میگردد . و بعضی از آن قوم بحدوث عالم قائل است و گوید مدت عالم هزار هزار سال است و بیچاره قسم مقسوم . . . الی آخر » (آثار الباقیه ص ۲۰۶)

باز در صفحه ۲۰۷ بنقل از شاپورقان مانی چنین گوید : « حکمت و اعمال آنهاست که همیشه پیمبران خدای هنگام بهنگام می آورند ، درقرنی بدست پیمبر (بد) به بلاد هندوستان ، و درقرنی دیگر بدست زرادشت بزمین پارس و در

قرنی دیگر بدست عیسی بارض مغرب ، و پس از آن این وحی و این نبوت در این قرن اخیر بدست من مانی رسول الله الحق بزمین بابل فرود آمده است . . . » در مجموع نوشته های ابوریحان امتزاج عجیبی از نام و نشان بودا بدست می آید ، جائی اورا ییمبر صابئین ، و جائی ییمبری هندی و آاهی صاحب کتابی پارسی ، جائی پیشوای حرانیه و غیره مینویسد . و حال آنکه بودا و یا بقول ایرانیان بوذاسپ همان است که شمنان اتباع او و کیش شمنی یا شامانی و قول به قدم دهر و تناسخ ارواح و تقسیم عالم بچهار قسمت و غیره کیش اوست و شکی نیست که در قرن پنجم میلادی و چندی پس از آن قسمت بزرگی از ایران و تمام مشرق باین دین سرطاعت فرود آورده و غریب نیست که بقول برخی این بودا تا جزیره العرب و مکه و یمن رفته و قسمتی از صائبیه یا حرانیان (حرانیان بقول دیگر) و حنفا از پیروان او بشمار میرفته اند و تا اواخر ساسانیان و قرون اولیه اسلام هم دیده میشود که شمنان در خراسان قوتی بسزاداشته و بعد از آنها مانویان و در درجه اخیر زردشتیان قرار داشته اند .

سکه ای از پادشاهان ساسانی نژاد خراسان یافت شده است که در آن علامت کیش بودا و طریقه مانی و آئین زرتشت هر سه بمناسبت وجود هر سه ملت در اقلیم خراسان بدست آمده و از گردۀ آن سکه غلبه و قوت کیش بودا را در سراسر خاک خراسان در عصر ساسانیان میتوان بتحقیق دانست .

بهار ها یعنی بتکده های بودائی در بلخ موسوم (نوبهار) و در بامیان (بیت الاصنام) و در مولتان تازهور اسلام و دیری پس از آن نیز دایر بوده است . بت پرستان از سرزمین چین و ختا هر ساله زیارت و عبادت رهسپار خراسان میشده اند و هم اکنون دخمه ها و پارلیف های بامیان و اقم در افغانستان از آن عصور حکایت میکنند .

مردم غور تا قرن چهارم هجری بکیش بودائی باقی برده اند و بدست عزونیان بکیش اسلام در آمده اند .

زندبیل ها پادشاهان زابل و سند که در کتب تاریخ اشتبهاً آنانرا (زنبیل) و در برخی نسخ فارسی کهنه (زنتبیل — زنبیل — زندبیل) ضبط کرده اند (برای تفصیل رجوع شود بنسخه تاریخ طبری ترجمه بلعمی تصحیح نویسنده موجود در وزارت معارف) که آخرین آنها در قرن سوم هجری بدست یعقوب لیت دفار کشته شد ، هم از ایران بودائی و از بقایای ساسله هندوسکائی بوده اند که از سیستان تا حدود پنجاب رامالك شده و اکنون طایفه (سکه) که به سیک و سیخ معروف اند و در پنجاب سکونت دارند از بقایای همان طوایف اند که بعدها کیش قدیم را رها کرده اند .

مردم کافرستان یکی از ایالات جنوب شرقی طغخارستان (افغانستان کنونی) تا اواخر قرن سیزدهم هجری بکیش بت پرستی باقی بودند و بدست امیر عبدالرحمن خان اسلام آوردند و آن قطعه به (نورستان) موسوم گردید .

طرفه بغداد

در جواب اقتراح مندرج در شماره ۲ اینک آنچه را که بنظر این جانب می‌رسد می‌نگارد :

در تاج العروس و لسان العرب چنین مسطور است : « اطرف فلانا ای اعطاء مالم يعط احداً قبله و اطرفت فلاناً ای اعطيته شيئاً لم يملك مثاه فاعجبه ، والاسم الطرفه بالضم » ، و در مجمع البحرین : « الطرفه بالضم ما يستطرف ويستملح » بنا بر این معنی لغوی طرفه چیز است که مثل آن کمتر دیده شده باشد و دیدن آن موجب اعجاب شود یعنی چیزیکه تازگی و ملاحظت (ظرافت) آن حیرت و مسلم باشد اعم از اینکه آن چیز بشکل تحفه و هدیه از طرف کسی بدست آید یا اتفاقاً مثلاً از راه دزدی و بشکل غنیمت ، یکی از دزدان عرب که از دزدی توبه کرده بوده میگوید :

قل لنصوص بنی الخناء یحتسبوا
برالعراق و ینسوا طرفه الیمن

و شعرا از راه توسعه و تشبیه هر چیز بدیع و شگفت آور مخصوصاً معشوقه

و نگار را هم از اجناس طرفه شمرده‌اند و رودکی میگوید :

ای قبله خوبان من ای طرفه ری
لب را بسپدرن تا بکن باک از می

و از همین مثالها میتوان دریافت که طرفه در اصل معنی لغوی چیزی

است مخصوص بیک محل معین چنانکه طرفه یمن یعنی مال و غنیمتی که

دزدان بدوی بعلت آبادی یمن از آنجا بچنگ می‌آورده‌اند و طرفه ری

یعنی معشوقه و نگاری که اصل و منشأ آن شهر ری بود است .

جا حظ در کتاب التاج در ضمن هدایائی که در اعیاد نوروز و مهرگان

تقدیم پادشاهان و خاقا میشده است میگوید : « و کان یهدی الشاعر الشعر

والخطیب الخطبة والندیم التحفة والطرفه » یعنی در ایام عید شاعر شعر به هدیه

می‌آورد و خطیب خطبه و ندیم تحفه و طرفه ، و در این عبارت طرفه بمعنی

و مترادف با تحفه ذکر شده است .

جمع این کلمه طرف است بضم اول وفتح ثانی ولی غالباً طرائف را که جمع طریفه است (بفتح اول) نیز در مورد جمع طرفه بکار میبرده اند و این از آن جهت بوده است که در اصل معنی لغوی (نه اصطلاحی) زیاد فرقی بین طرفه (مفرد طرف) و طریفه (مفرد طرایف) وجود ندارد، و طرائف و طرف چنانکه از استعمال قدما معلوم میشود در مفهوم عام مجموع اشیاء واجزائی است که عاملین آنها از خود ظرافت و هنر-نمائیهای ظاهر سازند که دیگران از ساختن نظایر آنها عاجز باشند و بیان ثعالبی در کتاب ثمار القلوب مؤید این نکته است. ثعالبی تحت عنوان طرائف الصین چنین مینویسد:

«عرب بھر ظرف طرفه یا مانند های آن صینی (چینی) میگفتند و این اسم تا کنون بر روی چینی های معروف مانده است. مردم چین در کارهای یدی اختصاصی دارند و در ساختن ظرف مهارت ایشان مسلمست و میگویند مردم دیگر دنیا غیر از ما همه کورند جز اهل بابل که یک چشم بیش ندارند. اهالی چین را در نگاشتن پیکر و نقاشی و صورتگری شگفت کاریهاست تا آنجا که نقاشان چینی نقش انسان را بمهارتی میندند که در آن چیزی ترک نمیشود بلکه باین حد نیز قناعت نورزیده نقش را بحال گریه یا خنده مینمایند و اگر بخوانند بین خنده مردی که از گرفتاری بخندد یا خنده مرد شرمسار تفاوت می نهند و تبسم و خنده اعجاب و سرور و استهزاء هر کدام را بشکلی در صورت می آورند. دیگهای شفافی جهت پختن طعام درست میکنند که هم میتوان آنها را بجای دیگ بکار برد و هم بجای کاسه و بهترین اقسام آن آنست که رنگ زردآلو دارد و نازک و روشن و پرطین است دیگر نوع زبیدی که بهمین صفات موصوفست. از امتعه دیگر چین پرندعالی و پارچه نازکی^۱ است که صورت آن پنهان

(۱) در متن چایی چنین است. الحديد المدفون و ظاهراً صحیح الحديد یا الحداد

المدقوق است تا با کیمخاو تناسب معنوی داشته باشد.

و آشکارا میشود و نام آن کیمخاوا است و در شعر ابن الرومی نیز آمده و بارانی های مشمع میسازند که باران هر قدر هم فراوان باشد با آنها آسیبی نمیرساند و دستار های پهنی دارند که چون چرکین شود در آتش میاندازند پاک میشود و چیزی از آن نمیسوزد و در آنجا آهنهایی مصنوع است که از آن تعویذ ها میسازند و گاهی آنها را بچندین برابر وزن خود تکره خرید و فروش میکنند و سنجاب فاریانی آن نیز از گرانبها ترین پوستهاست و نمدهای آن بر نمدهای مغرب برتری دارد. الخ ...»

از این بیانات بخوبی معلوم میشود که آنچه تعالی طرائف و طرف چین می شمارد عبارتست از ظروف چینی و بیکرنگاری و صورتگری و ساختن و پرداختن ظروف و پرند و بارانی و دستار و سنجاب و نمود آهن کاری و چون این جمله در چشم مسامین از جهت ظرافت و دل آویزی شگفت انگیز بوده و خود از ساختن نظایر آنها عاجز بوده اند آنها را که از چین میآمده بلغت طرفه (یعنی متاع شگفت آور) یاد میکرده اند و مجموع آنها را طرائف یا طرف چین میگفتند و اگر از راه تشبیه به Articles de Paris که امروز در زبان تجارت بمعنی مصنوعات اختصاصی صنعتگران ظریف کار پاریسی است و باب ذوق متقنین است این طرف چین را هم به Articles de Chine ترجمه کنیم تصور نمیکند بر از مرحله دور افتاده باشیم ، و قریب یقین است که غرض از طرفه بغداد که بصیغه جمع یعنی طرائف بغداد نیز کراراً استعمال شده يك نوع اجناسی بوده است ظریف و خوش ساخت که مخصوص شهر بغداد بوده و باید آن را از نوع طرف چین و Articles de Paris دانست مخصوصاً از امثاله ای که مقرر

(۱) کیمخاوا که مفرد آن را شعرا و مؤلفین تازی زبان کیمخاوه استعمال کرده اند یارچه ابریشمین منقشی بوده است که از چین می آورده اند در قرون وسطی بلاتینی آنرا Cammocca می خوانده اند (رجوع کنید بذیل قوامیس عرب ازدوزی Dozy و کتاب مسالك الممالك ابن خرداد به ص ۷۵ و غیره)

محترم گرد آورده اند بخوبی واضح است که طرفة یا طرائف بغداد متاع و جنس است نه شخص^۱ زیرا که در این شعر عنصری که در وصف غنایم محمودی است یعنی :

نه نیز چندان طرفة بخیزد از بغداد نه نیز چندان دیبا بخیزد از ششتر

واضح است که طرفة بغداد جنسی است در مقابل دیبای ششتر که مقدار بسیار زیاد از آن بشکل مال التجاره از بغداد بر می خاسته است نه یک شخص معین یا نوعی از اشخاص و این بیت ادیب صابر :

زان دجله دجله دجله بغداد آرمید زین طرفة طرفة بغداد شد روان

روان یعنی رایج شدن صفت اجناس و امتعه است نه اشخاص و در شعر سنائی :
بغداد را بطرفة بغداد باز ده اندر کمین بصره نشین و طراز گیر

و عبارت کلیله بهرامشاهی که در آنجا بدون جهت طراز بصره به طراز بصره تحریف شده یعنی : « نادر تر آنکه از نادانی طراز بصره شما را طرفة بغداد مینماید » واضح است که طرفة بغداد جنسی است در مقابل طراز بصره و چون بخاطر بیاوریم که طراز در قرون اوایل اسلام جامه‌ای بوده است که خصوصاً جهت تحفه یا خراج برای سلطان یعنی خلیفه بافته میشده و کسی دیگر حق استعمال آنرا نداشته است معنی شعر سنائی و عبارت کلیله بسهوات روشن میشود یعنی طرفة بغداد متاعی است که بازرگانان همت بر تحصیل آن مقصور میدانند در صورتیکه طراز بصره منظور و مخصوص سلاطین و مردان بلند همت است . اما در شعر فرخی یعنی :

ملك باده ای بدست سماعی نهاده پیش یکی طرفة بر یمین یکی طرفة بر یسار

و در شعر عبدالواسع :

زان روی چو ماه طرفة بغدادی زان چشم سیاه مایه بیدادی

و در عبارت مقامات حمیدی یعنی : « درهر گامی دلارامی و درهر غره‌های طرفة‌ای و درهر قدمی صنمی » واضح است که غرض همان مطلق معشوقه است از راه تشبیه آن به طرفة چنانکه در باب شعر رودکی و طرفة‌ری گفتیم.

۱ - استعمال طرف و طرائف در جمع طرفة خود بهترین شاهد است که

این کلمه نام شخص نمیتواند بود.

اما در قطعه ناصر خسرو یعنی :

وانگه تو گرد بو حنیفه نگردی بر فلك مه برزد لعنت و فریاد
دست بگیرد ز بو حنیفه رسولت؟ طرفه تراست این مثل ز طرفه بغداد

در مصراع اول بیت اول نگردي بايد بگردي باشد و در مصراع ثانی بیت ثانی متأسفانه دست برده شده و صحیح چنین است: طرفه تراست این سخن ز طرفه بغداد و در دیوان چایی ناصر خسرو طبع کتابخانه طهران (ص ۱۱۷) و يك نسخه خطی که من دیدم بهمین شکل اخیر است و شاید این تصرف برای آن بوده است که طرفه بغداد را مورد مثل قرار دهند در صورتیکه اگر هم این مطلب درست میشد جزء اول مطلب یعنی : « دست بگیرد ز بو حنیفه رسولت » ایستی مثل باشد و ظاهر مطلب میفهماند که همان سخن صحیح است زیرا که هیچکس نمیگوید این مثل از آن مثل طرفه تراست بلکه میگویند سایر تر و مشهور تر است^۱ بعلاوه مثلی در کار نیست و ناصر خسرو بکسیکه با وجود رسول اکرم گرد ابو حنیفه میگردد و معتقد است و میگوید رسول مرا از ابو حنیفه دست بگیرد تعرض میکند و میگوید: طرفه تراست این سخن (یعنی سخن تو) ز طرفه بغداد. حال که روشن شد که طرفه و طرائف بغداد اجناس و امته طریف شگفت انگیز است که در بغداد ساخته میشده و بشکل تحفه باطراف میرفته نه نام شخص یا اشخاص معین باید دید که این طرایف از چه قسم و بغداد بساختن و فروختن چه طرائفی شهره شده بوده است. متأسفانه در این خصوص مطالب مسلمی بدست نیامده است.

(۱) فارسی لغت طرفه بمعنی چیزی عجیب و غریب و خنده آور باکنجک است

(بضم اول و ثالث و فتح جیم)، شهید گوید :

ای قامت تو بصورت کاونجک هستی تو بچشم مردمان بلکنجک
(کاونجک یعنی خیار سبز و تازه)، و شاعری در هجو منجیک گوید:

ای شاعرک بقد کاونجک بیهوده آرائی سخن باکنجک
از کون خری فروتری يك رش يك رش بجهی سبک تر از منجک

(رش مخفف ایش است و آن مقدار طولست از آرنج تا سر انگشتان و منجک لغه بمعنی

برجستن است و اصطلاحاً عمل مشربذان است در جهانندن بعضی اشیاء مثل قلم از دوات)

و از مصراع دوم بیت اول این قطعه معلوم میشود که سخن غریب مضحک را در

فارسی هم بصفت باکنجک یعنی طرفه یاد می کرده اند.

در کتاب الانساب سمعانی در ذیل لغت **طرایفی** چنین مسطور است که **الطرایفی: هذه النسبة الى بيع الطرایف وشرائها وهي الاشياء الملیحه من الخشب** « واز اینجا معلوم میشود که طرایف در معنی اصطلاحی پیش مسلمین عهد سمعانی و قبل از او اشیائی بوده است ملیحه (یعنی ظریفه و ظریفه زیرا که یکی از معانی طرفه چنانکه از مجمع البحرین نقل کردیم چیزیست که طریف و ملیح باشد) که از چوب میساخته اند و چون این لغت در قاموسهای معتبر عربی نیست معلوم میشود از مصطلحات محلی و خصوصی است و ظن غالب این است که غرض از طرایف مخصوص بغداد هم همین اشیاء ظریفه چوبین بوده است که در آن شهر میتراشیده و خرید و فروش میکرده اند و کار کسانی با اسم طرایفی معامه آنها بوده^۱ و چون بظرافت اشتها پیدا کرده بوده اند (مثل نگار که در فارسی اساساً بمعنی بت تراشیده است و مجازاً بمعنی معشوقه استعمال شده) بتدریج طرفه و طرائف از راه تشبیه بمعنی معشوقه و هر چیز بدیع و ظریف دیگر نیز شده است و در خاتمه عرض میکنم که استعمال شعرا و نویسندگان متأخر مثل جامی و جلالای طباطبای و مؤلف آتدرج در این گونه موارد بهیچوجه نمیتواند حجت شود چه این اشخاص بواسطه بعد زمانی از عصر قدما و قلت مایه فضلی و کمی تتبع غالباً استعمالات و تلفظات قدما را نمیدانسته و بخيال خود یا براهنمائی مردم کم مایه برای آنها معانی یا اشکالی پیش خود تصویر میکرده اند و در مورد لغت بهترین شاهد نگارنده فرهنگ شمس فیخری اصفهانی است که اغلب معانی لغات و تافظهای آن غلط است و منالها را هم خود او ساخته و غالب فرهنگ نویسان بعد از خود را در اشتباهات مضحک انداخته است .

(۱) یکی از جمله اشخاصی که نسبت طرایفی داشته اند یعنی بخريد و فروش طرایف مشغول بوده ابوالحسن احمد بن محمد طرایفی است که مدت یکسال یعنی سال ۳۸۵ را در بغداد بتجارت طرایف مشغول بوده (سمعانی ورق 369a) و گویا بهمین جهت هم بطرایفی اشتها یافته و این مطلب مؤید آنست که طرایفی که سمعانی معنی میکند اختصاص ببغداد داشته .



سال اول

شهریورماه ۱۳۱۲

شماره ۴

احتضار پدر

هر آنکس که زاید پیايش مرد
به بیچارگی دل بدو داده اینم
برقطن خرد بنامان قهرمان
مگر مرگ کانرا در دیگرست.

اگر شهریارست اگر مرد خرد
ز خاکیم و هم خاک را زاده ایم
همه مرگ را ایم پیر و جوان
همه کارها را بگیتی درست

فردوسی

باغروب روز دوشنبه ۱۶ مرداد ۱۳۱۲ غروب عمر پدر من فرارسید.

اوپر بستر مرگ در جان سپاری، و من در برابر او حیران و پریش،

بیچاره و ناتوان ...

مرگ عزیزان، خاصه پدر، پدر مشفق و مهربان سخت دشوار و

جانگدازست ...

پدر پشت و پناه من بود، مشیر و معین من بود، در اوقات شداید

دلسوز و محرم راز و مصالحت گزار من بود ...

در دم آخر حیات وی اخلاق حمیده او یکایک در نظر من جاوزه گر

میشود و مرا بیش از پیش مجذوب بزرگی و بزرگواری خویش میسازد.

پدر! اینک چشم از دنیای نا پایدار بر میگیری و دعوت حق را

اجابت میکنی و قلب مرا تا ابد داغدار میسازی ...

پدر جان! همیشه اندرزهای گرانبهای تو رهنمای من بود، اصرار

داشتی که تجارب سودمند خویش را در دورهای مختلف زندگی، در

فراز و نشیبهای حیات، بمن بیاموزی. در دم واپسین عمر هم که یارای سخن گفتنت نیست روح پاک تو مرا مخاطب ساخته میفرماید:

«فرزند، من امروز میروم، تو نیز دیر یا زود خواهی رفت، تو نیز روزی بر بستر مرگ خواهی نخت، هیچکس را از مرگ گزیر نیست ...»

«اکنون آن ساعت واپسین را فرارسیده گیر و دمی بخویشتن آی ...»

«نظری بدنبال خویش افکن و بر اعمال و افعال گذشته بنگر .»

«چنان دان که دنیا و هر چه دروست از آن تست و بر همه کس و همه

چیز توانائی .»

در وی هزار سال چون نوح آرمیده گیر
ایوان قصر سرباک بر کشیده گیر
آن کنج و آن خزانه بچنگ آوریده گیر
بنشسته و شراب مروق چشیده گیر
آن بنده را بسیم و زر خود خریده گیر
هر لذتی که هست سراسر چشیده گیر
وین لطنطنه که میشنوی هم شنیده گیر
پوشیده در تنعم و آنکه دریده گیر
چون عنکبوت گرد مکس بر تنیده گیر
صد یار پشت دست بدندان گزیده گیر
روزی قفس شکسته و مرغش پریده گیر

ای دل بکام خویش جهان را تو دیده گیر
بستان و باغ ساخته و اندر آن بسی
هر کنج و هر خزانه که شاهان نهاده اند
با دوستان مشفق و یاران مهربان
هر بنده که هست بیلنار و روم و چین
هر نعمتی که هست بپالم تو خورده دان
آواز رود و بربط ونای و سرود چنگ
چندین هزار اطلس و زربخت قیمتی
تو همچو عنکبوتی و حال جهان مکس
روزی بسین چه سود بجز آه و حسرت
سعدی تو نیز از این قفس تنگنای دهر

«آیا در آخرین دم عمر توانائی و مکنت برای تو ثمری خواهد داشت؟»

«هیچ میدانی که روح بقرار تو در آن دم آخر خواهان چیست؟»

«خواهان آنکه در طی زندگی خویش پیرامون هیچگونه بدی نگشته

باشد، کسی را نیازرده باشد، بحقوق کسی تعدی نکرده باشد. روح تو

در آن هنگام نگران اعمال گذشته تست. هر فعل پسندیده و ستوده

که در طی زندگی از تو ناشی شده باشد در آن حال نزع روان روح

تورا شاد و خندان و جان سپاری را سهل و آسان میسازد و بالعکس خطایا

ولغزشهای دوره حیات عفریت مرگ را مهیب تر و قسی تر و خونخوار تر جلوه گر ساخته ارکان وجود تو را بارزش درمی آورد و الم احتضار را مشکل تر و روح بقرار را بیقرار تر میگرداند .

» پس در هر دم عمر مرگ را بنظر آر و بکوش که افعال و اعمال تو با آرزوهای دم واپسین مطابق باشد .

چه نصیحت نیکو و اندرز پسندیده ای !

پدر جان ! رفتی و دردم واپسین نیز از فرط شفقت و مهربانی آخرین اندرزهای گرانبهای خویش را بمن تلقین فرمودی .

تو مرا عملاً درس جان سپاری آموختی ، بی ثباتی جهان و نا پایداری روزگار را بر من مجسم ساختی و مرا از خواب غفلت برانگیختی .

پدر ! هنگام مرگ در عالم غشیه و از خود بیخبری از سبزه و گلزار ، باغ و بوستان ، نور و روشنایی و از عالم ماکوت دم میزدی ...

روزنه خلد برین بر تو گشوده شد و روان پاک تو به اعلی عاین منتقل گردید ، پاداش اعمال نیکوی تو نیز همین بود .

این چند سطر را که معرف احساسات روحی منست بعنوان سپاس - گزاری بر روان پاک تو اهدا می کنم ، باشد که انعکاس این احساسات بی آرایش دیگری را نیز درس تنبوه عبرت گردد و این نیز خود بر صحیفه اعمال پسندیده تو سطری بیفزاید .

سعیدیا مرد نکو نام نمیرد هرگز
فرده آنست که نامش بنکوئی نبرند

ناظر پدر محض خویشتن ...

محمد نور

تجربش ۱۹ مرداد ۱۳۱۲

پلو تارك و كتاب تراجم احوال

بقلم آقای دکتر رضا زاده شفق

یونانستان از دیر باز کانون علم و ادب بوده و تقریباً در تمام قنون استادان و هنر پروران داشته و از همان اوان تاریخ نویسان نامی نیز از آن محیط ظهور کرده اند. مورخین یونانی از قرن ششم میلادی یا شاید زودتر شروع ثبت وقایع عالم نموده اند و از اخبار و آثار بعضی از آنها مانند هکاته (هکاتیوس) ماطلی که تألیفی در تاریخ داشته اطلاعاتی بروزگار ما رسیده است. قرن پنجم دوره ظهور اولین مورخین بزرگ یونان مانند ثو پومپوس و هرودتس و توکیدیدس و کزنفن و اقران و اخلاف اینهاست. با وجود اینکه دوره عظمت سیاسی یونان یعنی عصر حکومت (پریکلِس) با همین قرن ختام یافت و ظهور اسکندر مقدونی هم نتوانست یونان را از سرنو سرو سامانی بخشد و از آنسو دولت روم بتدریج اقتدار بهم رسانید و زبان و ادبیات لاتین شروع نموده بازبان و ادبیات یونان بنای رقابت گذاشت باز زبان یونان بایمان و بنان فلاسفه و علما و مورخین و شعرا در آفاق علم و ادب اظهار وجود نمود. حتی در دوره امپراطوری روم که عصر عظمت آن مملکت جهانگیر بود نویسندگان نامی یونانی در تألیف و تصنیف دوام داشتند و در قرنیکه نویسندگان رومی مانند سنکا و تاسیتوس و پابینیوس و نظایر آنها بلاتینی تألیفات می کردند مؤلفین یونانی مانند آریان و پوزانیاس و پلو تارخوس و امثال آنها نیز یونانی کتاب مینوشتند و غرض ما در این مختصر ایراد چند کلمه درباره این نویسنده اخیر یعنی پلو تارخوس یا پلو تارك است.

پلو تارك او اسط قرن اول بعد از میلاد در شهر خرونا واقع در ولایت بئوتیای یونانستان تولد یافته در آن شهر و در آن تن رشد و نمو و تحصیلات

علمی و فلسفی نموده و مسافرت‌هایی کرده و از آنجمله بمصر و روم رفته است. سفرش بروم بنمایندگي از طرف وطن خود بوده و اقامتش در آنجا بطول انجامیده حتی در آنجا بدانش و بینش اشتهار یافته و در فلسفه تدریسات نموده و در نزد تراژان (ترایانوس) امپراطور روم تقرب پیدا کرده و بموجب اخبار از طرف آن پادشاه بمنصب رفیع رسیده است. بالاخره پلوتارك بوطن خود مراجعت کرده و در آنجا سلامت ریاست روحانی داشته و در حدود ۱۲۰ بعد از میلاد در آنجا وفات یافته است.

پلوتارك گذشته از تدریسات فاسفی تألیفات زیاد کرده و رسالات متعدد نوشته و قریب شصت رساله كوچك و بزرگ در تحت عنوان تألیفات اخلاقی (Opera moralia) بنام او تدوین شده است. در این رسالات از مطالب مختلف فلسفی و اخلاقی و تربیتی و نجومی و امثال و حکایات و غیره بحث شده و غالباً مطالب مفید و غامض فلسفی با اسلوب ساده‌ای بیان گردیده است. نیز از مراسلات پلوتارك عده‌ای نقل شده از آنجمله نامه مؤثریست که بمناسبت وفات دختر كوچكش خطاب بزانش نوشته. آنچه با اهمیت این آثار می‌افزاید اشعار و کلماتی است که مؤلف از نویسندگان و گویندگان قدیمتر یونانی در آنها نقل کرده چنانکه در عکس این حال خبری از آنها باقی نمانده بود.

از تألیفات پلوتارك آنچه در این موقع مورد بحث و مطالعه ماست کتاب تراجم احوال است که از ایحاط تاریخی مهمترین تألیف اوست و در واقع شهرت او بواسطه همین کتاب است که تا کنون بزبانهای متعدد ترجمه شده و چاپهای متعدد و متنوع خورده و مرجع و مأخذ شماره زیادی از مورخین عالم بوده است.

بطوریکه از مطالب این کتاب آشکار میگردد پلوتارك در تألیف آن مطالعات زیاد نموده و کتابهای زیاد خوانده و بمنابع یونانی و رومی رجوع کرده است. این کتاب حالیه مشتمل است بشرح حال قریب پنجاه

تن از مشاهیر یونان و روم با احتوای شرح حال اردشیر دوم پادشاه هخامنشی .
 بموجب فحوای کتاب پلوتارک این تألیف خود را بدو بشکل کتابهای
 جداگانه نوشته ^۱ و هر کتاب را مخصوص شرح حال و مقایسه يك شخص
 نامور یونانی با يك رومی ترار داد است ، و این ترتیب مقایسه دو تقری در همین
 کتاب که دست ماست باقیست مگر در یکی دو جا مانند شرح حال اسکندر
 و سزار و در مورد چند شرح مفرد مانند قصه اردشیر و آراتوس و گالبا
 و اتو که هر يك مستقل نوشته شده و مقایسه بهیچ نیامده . این تألیف در
 سابق بزرگتر و ترتیب و انسجام آن دیگر گون تر بوده و خود مؤلف در
 در ضمن آن از کتابهای دیگر متعاقب بدان نام می برد که از بین رفته . بطوری
 که در فوق اشاره شد پلوتارک از مورخین سابق استفاده زیاد نموده و اسامی
 شماره زیادی از آنها را ذکر کرده که آثار بعضی از آنها از بین رفته است
 مانند کتزیاس طیب دربار اردشیر و کارس و کالیستنیس و آراتوستنیس و
 امثال اینها از معاصرین و ندما و نویسندگان احتمال اسکندر . پلوتارک در نقل
 اقوال عجول و سطحی نیست بلکه آنها را می سنجد و اگر دواز احتمال
 باشد اظهار نظر و بیان تر دیده میکند . مثلاً در باب اردشیر بعضی دعاوی و
 روایات کتزیاس را با روایت کزنوفن مقایسه ورد میکند . بنابر این
 میتوان گفت این تألیف پلوتارک تا حدی مستند بمطالعه و سنجش و دقت
 است و مبنای تاریخی دارد و پیداست که مؤلف آن بر حسب مشرب فلسفی
 و اخلاقی و مقام روحانیت که او را است نمیخواهد از عدل دوری جوید و
 آشکارا حق شکنی کند .

با این همه نباید کتاب پلوتارک را مانند يك تاریخ بیطرف عامی عصر
 ماشناخت . اولاً بطوریکه عامای تاریخ تطبیق و مقایسه کرده اند بسار روایات
 این کتاب که بی مأخذ یا اشتباهی است ، حتی در بعضی موارد مثلاً در
 شرح حال پریکلئیس و دموستنیس چنین می نماید که اغراض نیمه دینی

۱ - در شرح حال اسکندر گوید «این کتاب» و در شرح حال سیسر و گوید این
 کتاب پنجم است الخ .

نیمه سیاسی بکار رفته ، نهایت ممکنست بدون تعمد بوده است و شاید عقاید افلاطون در حق پریکلیس در افکاره مؤلف تأثیر داشته است. در اینکه بعضی اقسام کتاب داستانی است خود پلوتارك هم در کتاب (تیسه اوس) تصریح نموده ، و البته اگر حال عکس این بودی عجب بودی چه در آثار و تألیفات عصر حاضر که عصر انتقاد و دقت و بیطرفی نامیده میشود هنوز اغراض مختلف خواه معتمداً و خواه لاغشعور مؤثر است چنانکه یاد داشتهای زیاد رجال سیاست دول اروپا این نکته را نشان میدهد که چگونه بین آنها در مسائل مختلف اختلاف است . در صورتیکه چهارده سال از ختام جنگ میگذرد هنوز هم درست معین نشده مسئول اول آن کیها بوده اند بسکه دعاوی متناقض در میان هست . پس حال يك مورخ هزار و هشتصد سال قبل معین است که گذشته از دسترس نبودن وسایل تحقیق اغراض مستقیم و غیر مستقیم نیز در کار بوده است . حتی از مورخین قدیم آنهائیکه در نقل وقایع دقت هم داشته اند باز از ثبت اخبار نادرست مصون نبوده اند مثلاً توکیدیدس او این مورخ معروف یونانی بود که خواست تاریخ را از داستان جدا کند و دست خدایان را از وقایع کوتاه نماید و در ذکر حوادث از پی عال طبیعی بگردد، با اینهمه تاریخ او بطور وضوح تابع تقاید و اغراض مؤلف است و اغلب عال و اسباب را هم بموجب استدلال خودش تراشیده

اتفاقاً نظر خود پلوتارك هم تألیف تاریخ و بیان ساده جریان وقایع نبوده بلکه ذکر وقایع و تفصیلات برای منظور دیگری بوده است که آنهم منظور اخلاقی است. نظر مؤلف در این تراجم احوال مقایسه سویه اخلاقی معاریف یونان و روم و نشان دادن مراتب شجاعت و مردانگی یا جبن و خیانت است و مقصودش تحریک عواطف و احساسات نجیبه انسانی و تولید حس عبرت و پند گرفتن و انتباه است. خود در اول شرح حال اسکندر گوید: « باید بخاطر داشت که نظر من تاریخ نویسی نیست بلکه شرح حال نویسی است. مشهور ترین وقایع و فتوحات همیشه ما را به کشف محسنات و سیئات اعمال مردم هدایت نمیکند . گاهی يك وقعه جزئی و يك کلمه یا يك رفتار میتواند ما را

از خصایل و تمایلات آنها بیشتر مطلع سازد تا بزرگترین فتوحات. « پس در این موقع پلو تارك يك مورخ خون سرد نیست بلکه فیاسوف و معلم اخلاق است و اصول اخلاق ارسطو را رهبر خود میداند و امور عالم را نتیجه قیل و قال و فتوحات و جنگها و صلح ها نمیداند بلکه عامل اصلی وقایع تاریخی را اخلاق مردم می شمارد و معتقد است که هر اندازه عالم درونی و تمایلات معنوی مردم رو بصفوا صلاح باشد همان اندازه هم جریان امور خارجی رو بصلاح خواهد بود. زیر اوقایع خارجی نتیجه احساسات و عواطف و تصمیمات اشخاص است لا غیر. از همین لحاظ است که مؤلف قهرمانان روایات خود را با هم مقایسه مینماید. اینک برای مثال جمله هائی از مقایسه دموستنیس و سیسرو دو ناطق شهیر که اولی در قرن چهارم قبل از میلاد خطیب آتشین ضد فیلیپ یونان و دومی در قرن اول بزرگترین ناطق سیاسی روم بود و بیان و بنانش با هم مسابقه مینمود بر وجه ذیل بدون رعایت کامل مترجمه تحت اللفظ نقل میشود :

« خطابه دموستنیس از تزیین و اطوار عاری و توجه ناطق کاملاً معطوف ب نتیجه واقعی و جدی بود ... در صورتیکه هوسی که سیسرو به استهزاء داشت اغاب او را بدرشتی و بی نزاکتی سوق میکرد واقعاً سیسرو بر حسب فطرت مایل بشوخی و مطایبه بود و دائماً با چهره شاد و خندان بمنبر خطابت میرفت. ولی صورت دموستنیس همواره آثار تأثر و تفکر داشت و يك اضطراب جدی نشان میداد جدیکه دشمنانش او را بد رفتار و عبوس مینامیدند. نیز از نوشته های متعدد آنها پیداست که دموستنیس هیچگاه بمدح خویش نپرداخته و از خویش متن سخن نگفته مگر در صورت لزوم و برای يك مقصود مهم که آنها را رعایت ادب و احتراز از تعرض بدیگران بعمل آمده... ولی خود ستائی بیحد و دسیس و در خطبه هایش بخوبی نشان میدهد که این مرد اشتباهی شدیدی برای مقام و شئون

داشته ... البته برای يك مرد سیاسی ناطق قابلی بودن ضرورت دارد ولی خود پسندی و فصاحت فروشی برای هر مردی عیب و ناهنجیبی است ... حقیقتاً هر دو ناطق قوه اقناع و نفوذ و تأثیر را دارا بودند باندازه ای که سران سپاه و ارباب مناصب که لشکرها در زیر فرمان داشتند خود محتاج استماع بیانات این دو ناطق زبردست بودند ... گفته اند از معایب دموستیس این بود که فصاحت وی فروشی بود ... و بتهمت پول گرفتن از پادشاه ایران متهم شد و بجرم ارتشاء از طرف هارپالوس محکوم گشت . از طرف دیگر سیسرو بسمت ماموریت مالی در سیسیلی و بسمت حکومت در کیلیکیه و کاپادوکیه بوده و در آن ایام خست و طمع بنهایت درجه رسیده و حکام و صاحبمنصبان مثل اینکه دزدی پنهان را بداندسته و مال مردم را آشکارا ضبط میکرده اند و هر که رشوت را باعتدال می ستانده نسبت بدیگران آدم خوبی معدود میشده در چنین وقتی وی علو طبع و بی اعتنائی خود را نسبت بحکام دنیا نشان داده است ...»

کتاب پلوتارك از احاطه تاریخ و وطن ما ایران نیز مهم است . اولوی از منابع مهم تاریخ ایران بعضی را بدست میدهد که اصل آنها از دست رفته ثانیاً مطالبی مربوط بتمدن و عادت و مراسم قدیم ایران ذکر میکند . از آن جمله است احترام و تعظیم و تکریم زیاد مردم نسبت بشاهان (تمیستوکلس) احترام شاهان نسبت بمادر و بالای دست نشاندن آنها بر سر طعام (اردشیر) اهمیت زیاد دادن بحفظ ناموس و تقید زیاد در اینکه حرم را چشم بیگانه نبیند (اردشیر و تیمیستوکلس و اسکندر) طرز جنگاوری ایرانیان و داریوش سوم و اردشیر (اسکندر و اردشیر) اینکه شاهزادگان ایران نظام و تربیت مخصوصی میدیدند و از طرف مؤبدان باعلوم و حکمت مغان آشنامیشدند و شکار را دوست میداشتند (اردشیر) اینکه یونانی ها از ایرانی ها رشوت می پذیرفتند (دموستین و سیسرو و آگه زیلاوس) اینکه روی سکه های ایران نقش تیر انداز ضرب میشده (آگه زیلاوس) ، اینکه اسکندر مخصوصاً در اوایل نسبت بهموطنان یونانی خود در رفتار و گفتار ساده و

طبیعی و همدم و همدوش ولی نسبت بایرانیها با اصول مشرق زمین متفرعن و جابر و مستبد و بی امان بود (اسکندر)، الخ.

صحبت از ایران در ضمن عدة از شرح حالها پیش آمده است از آن جمله در ترجمه های ذیل: تمیستو کلیس، پریکلیس، آریستیدس، لیزاندر، کیمون، آگه زیلاوس، پومپه یوس، آتونیوس، اسکندر، اردشیر. مفصل تر از همه در شرح حالهای تمیستو کلیس و اسکندر و اردشیر بحث از ایران شده، و گذشته از کیمون و پومپه یوس و آتونیوس که مراجع بدوره اشکانیهاست تمام موارد دیگر بعصر هخامنشیها مربوط است.

در کتاب تمیستو کلیس قسمت مسافرت این شخص بایران و رسیدنش بدر بار خشایارشا یا پسرش و مذاکره با اشرار و پادشاه ایران مهم است. کتاب اسکندر تفصیل ظهور و فتوحات اسکندر در آسیای صغیر و ایران و هنداست در ترجمه اردشیر عمده روی سخن بهصیان کوروش و استمداد او از یونانیها و لشکر کشی دو برادر و جنگ آنهاست.

چیزیکه در مطالعه این مطالب پانوتارک مهم است تطبیق اخبار و روایات او با اخبار دیگر مورخین راجع بایران و فرق صحیح و سقیم و غث و سمین است که آنرا وقت دیگر و حوصله بیشتر میباید.

رفتم و تخم کشته بدرودم

روز کی چند در جهان بودم	بر سر خاک بساد پیمودم
ساعتی لطف و لحظه در قهر	جان پاکیزه را بیالودم
با خرد را بطبع کردم هجو	بی خرد را بطمع بستودم
آتشی بر فروخته از دل	و آب دیده ازو بیالودم
باهوهای حرص و شیطانی	ساعتی شادمان بنغودم
آخر الامر چون بر آمد کار	رنتم و تخم کشته بدرودم
گوهرم باز شد بگوهر خویش	من از آن خستگی بیاسودم
کس نداند که من کجای رفتم	خود ندانم که من کجای بودم

(شیخ الرئیس ابو علی سینا)

ب نقل از مونس الاحرار مجید بن بدر جاجرمی

يك درس لغت^۱

تعلیم آقای عباس قبال

در هر عبارت دو رشته اجزاء متفاوتست : يك رشته آنها که نماینده تصورات گوینده یا نویسنده اند، رشته دیگر آنها که ارتباط ما بین این تصورات را مشخص میکنند مثلاً وقتی میگوئیم بابل خواند ابتدا خاطره « بابل » و «خواندن» در خاطر ما متصور میشود بعد بایان جماعه : «بابل خواند» ارتباط ما بین آن دو تصور را مشخص میکنیم . اجزاء رشته اول را در هر جماعه اجزاء مبین معنی^۱ و اجزاء رشته دوم را اجزاء رابطه^۲ می خوانند و از روی همین تقسیم عام لغت را بدو قسمت متمایز متقسم میسازند.^۳

در جماعه : «بابل خواند» تصور بابل و خواند اجزاء مبین معنی و رابطه خواندن بابل در زمان گذشته بصیغه سوم شخص مفرد جزء رابطه مابین دو معنی بابل و خواندن است .^۴ اجزاء رابطه بین معانی در يك جماعه غالباً يك حرکت یا يك آهنگ هجائی و گاهی نیز چند آهنگ هجائی است که در عبارت رابطه صرف و نحوی ما بین معانی را مشخص می کنند مثلاً در این کلمات : می خوانم، می خوانی ، می خواند ، می خوانیم ، می خوانید ، می خوانند ، خواندم ، خواننده ، خوانا ، خواهم خواند ، خوانده و سایر مشتقات فعلی و اسمی

۱ - در نوشتن این مقاله منابع فرنگی ذیل مراجعه شده است :

J . Vendryes, Le langage,

A. Dauzat, la géographie linguistique,

« » la vie du langage,

A. Meillet, les langues dans l' Europe nouvelle,

R. Pessonnoeux et F. Postel, lexicologie.

۲ - Sémanthèmes - ۲ - Morphèmes - ۲ . Morphologie و Sémanthique

مصدر خواندن خوب و واضحست که يك آهنگ هجائی است که در جمع این کلمات ثابت و باقیست و آن **خوان** است. ولی در اول یا آخر آن حرکات یا آهنگهائی ضمیمه شده که در بعضی معرف اسمیت یا فعلیت کلمه است و در بعضی دیگر خصوصیات صرف و نحوی کلمه را از این حیث که مفرد است یا جمع، زمان آن حال است یا ماضی یا استقبال، مشخص میکنند و در پاره ای دیگر حکم رابط بین آن جزء و اجزاء دیگر کلام را دارند.

اجزاء رابط گاهی بخودی خود وجودی مستقل ندارند و برای یافتن آنها باید کلمه را تقسیم باجزاء کرد تا جزء رابط را بدست آورند مثلا در لغت **خوانا** آهنگ آخر آن و در **قام** عربی فتحه آخر کلمه جزء رابط است. این گونه روابط را در صورتیکه آهنگ یا حروفی باشد ملصق با آخر کلمه **حروف معانی آخر** و در صورتیکه فقط حرکت باشد **اعراب** میخوانند. بعضی از اجزاء رابط مثل ضمائر و ادوات یا از کلمه جدا اند و تشخیص آنها چندان دشوار نیست و بعضی اوقات هم برای بیان يك رابطه دو حرف معنی بکار برده میشود مثل استعمال **مر و را** در فارسی قدیم در موقع بیان معنی مفعول بیواسطه، چنانکه: **مر او را رسد** کبریا و منی الخ و یا دو سه فعل را باهم برای تشخیص يك رابطه استعمال میکنند مثلا در فارسی میگوئیم کشته شده بود برای بیان رابطه کشته شدن در زمان ماضی بعید و در عربی: **کان زید یقتل**، یعنی زید می کشت. بطور کلی اجزاء رابط در جمل سه قسمند و آنها را سه دسته تقسیم می کنند:

۱ - حروف یا حرکات یا آهنگها یا کلماتی که آنها را در جمله

۱ - مادراینجا affixes را حروف معانی و Prefixes را حروف معانی اول و Suffixes را حروف معانی آخر و désinence را اعراب ترجمه کرده ایم و اگر قارئین محترم برای سه کلمه اول ترجمه های ساده ای پیدا و پیشنهاد کنند موجب امتنان خواهد بود.

وارد میکنند تا وسیلهٔ ارتباط ما بین معانی شوند چنانکه در مثال های فوق گذشت.

۲ - دسته دوم آنها هستند که بوسیلهٔ تغییر حرکات اجزاء مبین معنی حاصل میشوند و برخلاف دسته اول اجزاء خارجی نیستند که آنها را در جمله وارد کنند. مثلاً در انگلیسی Man یعنی مرد و Foot یعنی پا، فقط با تغییر حرکت وسطی این دولت و تبدیل فتحه در اولی بکسره و ضمهٔ مشبعه در ثانی بکسرهٔ مشبعه Men و feet بدست میآید که صیغهٔ جمع و مفید معنی مردان و پاهاست و در فارسی در لغت برد اگر باه آنرا مضموم بخوانیم سوم شخص مفرد غایب است از فعل ماضی و اگر مفتوح تلفظ کنیم سوم شخص مفرد مضارع التزامی است و در عربی قال یعنی گفت و قیل یعنی گفته شد و بیان این قسم رابطه فقط موقوف بوضع آهنگ صوتست در موقع تلفظ آن جزء از لغت که حرف عله است بعبارةٔ آخری این قسم روابط را با همان تغییر حرکت حرف عله مشخص میکنند. وضع صوت در موقع تلفظ یعنی حقی یا جلی بودن و شدت و ضعف آهنگ آن هنگام ادای کلمات عیناً مثل اعراب یا حروف معانی میتواند در جمله مشخص ارتباط ما بین اجزاء آن واقع شود و اهمیت درجهٔ صوت و طرز تلفظ کلمات بقدری مهم است که پاره ای اوقات تشخیص معانی و تمیز لغات مشابه از یکدیگر فقط بسته بطرز ادای آنها بتوسط تلفظ کننده است مثلاً در بیت ذیل :

شاید که بد خدمت ده سال در عراق نامم هنوز خسرو مازندران دهد؟

الف شاید را باید ممدود تر خواند و جمابه را بطرز استفهام ادا نمود تا باشایدی که بمعنی احتمال دارد است ملتبس نشود و فرق جمل استفهامی با جمل اخباری غالباً در فارسی بوسیلهٔ طرز ادا ظاهر میشود. گاهی نیز اتفاق می افتد که در جمابه هیچگونه رابطه ای بظاهر موجود نیست نه از نوع حروف معانی و اعراب و نه بوسیلهٔ آهنگ و شدت و ضعف و خفاء و جلاء صوت و در این مورد عدم روابط ظاهری

و سکوت خود رابطه محسوب میشود چنانکه در موسیقی و خطابه بعضی موارد سکوت هست که از هر آهنگ و بیانی مؤثر تر و رساتر است مثلا در فارسی فاعلیت هیچگونه مشخصی ندارد و حالت ندا نیز بهمین شکل و دوم شخص مفرد امر هم بهمین صورت است .

۳- دسته سوم اجزاء روابط فقط با مقامی که اجزاء مبین معنی در جمله میگیرند مشخص میشوند مثلا در فارسی فصیح زن پدر با پدر زن دو معنی علیحده دارند و مقدم و مؤخر کردن دو جزء مرکب کننده این دو لغت بکلی معنی را عوض میکند و در عربی در جمله : ضرب عیسی موسی تشخیص فاعل فقط بمقدم بودن آنست بر مفعول زیرا که در آخر هیچیک از دو کلمه عیس و موسی نمیتوان علامت فاعلیت یا مفعولیت را ظاهر ساخت تا در تقدیم و تأخیر آنها بر یکدیگر بمعنی جمله صدمه ای وارد نیاید .

بعد از بیان اقسام اجزاء رابط در جمله باید دید که اجزاء رابط و اجزاء مبین معنی در جمله باهمدیگر چه ارتباطی دارند ، آیا از یکدیگر مجزا اند یا ممکن است با هم مخلوط باشند .

در بعضی السنه اجزاء رابط و مبین معنی با هم مخلوطند باین ترتیب که یک کلمه هم مبین یک معنی خاص است و هم شامل جزء رابط مثلا در می دوزد فارسی دوز که آنرا در اصطلاح اشتقاق ریشه میگویند جزء مبین معنی است و می و دال ها قبل مفتوح اجزاء رابط و مفید معنی دوختن اند در زمان حال یا استقبال و مشخص فاعل آن که مفرد است ، و امر قابل ملاحظه اینکه هیچیک از سه جزء دوز و می و دال ماقبل مفتوح بنهائی وجودی مستقل و با معنی ندارند و تا با یکدیگر ترکیب نشوند از آنها معنی و روابط فوق فهمیده نمیشود و شاهد این مدعی آنکه میتوان آن ریشه و اجزاء رابط را تغییر داد و گفت : می دوخت ، می دوزم ، خواهم دوخت ، بدوزی و غیره که حتی آن جزئی را هم که ما ریشه میدانیم و باید ثابت بماند تغییر شکل حاصل میکند ولی با وجود

این حال باز چون محل درآمدن هر يك از حروف معانی و مورد استعمال هر يك از اعرابها مشخص و تغییرات ریشه لغات نیز تحت قواعد منظمی است از اجتماع حروف معانی و اعراب و ریشه لغات همه وقت کلماتی بدست می آید که مجموعه آنها مفید يك معنی معین روشنی میشود.

در عربی نیز همینکه ریشه ثلاثی فعل دانسته شد برای فهم مشتقات آن ریشه فقط باید متوجه اعرابها و حروف معانی و ضمایر بود بشکلی که در السنه هند و اروپائی و سامی فقط دورشته اجزاء رابط موجود است یکی روابط حاصله از تغییر حرکات حروف عله دیگر روابط حاصله از ضمیمه ساختن حروف معانی بر ریشه لغات در صورتیکه در بعضی السنه دیگر مثل چینی اجزاء رابط از حروف مبین معانی مجزا اند و خود وجودی مستقل دارند و این حال کم و بیش در بعضی از السنه آریائی نیز دیده میشود.

اما آن جزئی از فعل که عامای اشتقاق آنرا ریشه می خوانند و سعی می کنند که مشتقات هر فعلی را بوسیله تحلیل لغوی یعنی دور ریختن حروف معانی و ضمایر و اعرابها بآن صورت برگردانند در السنه هند و اروپائی وجود خارجی ندارد (مگر در مصادری که از يك اسم جامد ساخته شده باشند مثل پائیدن و تاییدن که از پا و تاب درست شده) بلکه ریشه اینگونه مصادر قراردادی و ساخت عامای لغت است و بخودی خود مفید هیچ معنی نیست چنانکه در مصادر آمدن و رفتن و بردن نمیتوان گفت ریشه اصلی چیست و اگر علامت مصدری را از آنها حذف کنیم اجزائی که می ماند در ذهن گویند معرف چه قسم معاشی تواند بود اجمالا از مقدماتی که ذکر کردیم چنین استنباط میشود که معنی هر کلمه تابع اجزائی است که آن کلمه از آنها ترکیب یافته و برای یافتن این معنی باید کلمه را جزء جزء کرد و این اجزاء بشرحیکه دیدیم عبارتند از ریشه اصلی (که در افعال غالباً ساختگی و قراردادی و در اسامی لغتی

است جامد و دارای معنی مستقل (و حروف معانی و حرکات و اعراب ،
مثلا در لغت خردمند جزء اصلی خرد است که حرف معنی مند مفید معنی
مصاحبت و دارندگی را باخر آن افزوده اند تا از آن کسی را که دارای
خرد است اراده کنند و در لغت درماندگی ریشه اصلی مانند است از
مصدر ماندن و دو حرف معنی در (بمعنی داخل) در اول و گگی (مفید
معنی عمل) در آخر آن در آورده شده تا از آن معنی عمل ماندن در
کاری یا چیزی حاصل شود .

آن معانی را که باین شکل یعنی بشکل تحامیل کلمه باجزا بدست
می آید معانی اصلی یا حقیقی می گویند و این معانی همانهاست که اساساً
لغات برای تقریر و نمودن آنها وضع و ایجاد شده اند .

اما لغات نیز مثل جمیع شئون زندگانی تابع تغییراتست و کمتر
اتفاق می افتد که لغتی بهمان حال اصلی خود بماند و همه وقت مبین
آن معنی باشد که در ابتدا برای آن وضع شده بلکه باقتضای حوائج
فکری غالباً بازعایت مناسباتی در معنی اصلی آنها تغییراتی بظهور میرسد
و معانی جدیدی برای آنها پیدا میشود مثلاً در ایات ذیل :

خاقانی گوید :
آن به که زبان بتیغ مانند مردی کند و سخن براند

فردوسی گوید :
مرا گفتم بنگر که بر تیغ کیست چورفتی میرسنش که از بهر چیست

کسائی گوید :
نرم نرمک زیس یرده بیجا کر نگرید گفتمی از میغ همی تیغ زند گوشه ماه

در بیت اول تیغ بمعنی هر چیز بونده و تیز است مثل کارد و شمشیر
در بیت دوم بمعنی قلّه کوه و در بیت سوم بمعنی شعاع . معنی اول را معنی
اصلی یا حقیقی و دو معنی دیگر را معانی مجازی میخوانند و چنانکه می-
دانیم همه وقت بین معانی اصلی و مجازی يك نوع علاقه تشبیهی وجود
دارد چنانکه در بیت دوم مذکور در فوق استعمال تیغ بمعنی قلّه کوه از

جهت مشابهت آن است با کارد از حیث تیزی و برندگی و در بیت سوم استعمال تیغ بمعنی شعاع از جهت شباهت آنست بشمشیر از حیث نفوذ و جلا. از این مختصر معلوم میشود که اکثر لغات دارای معانی متعددند که تمام آنها نیز از معنی اصلی حاصل شده اند مثلاً لغت **دیوان** که اصل پهلوی آن **دووان** است بادو و او^۱ در ابتدا معنی دفتر جمع و خرج و حساب مالیات را داشته و بهمین معنی نیز از فارسی داخل در عربی گردیده است، بعدها در عصر بنی امیه و بنی عباس که مسامین بداشتن دفاتر متعدد جهت مصالح اداری خود از قبیل مظالم و نفقات و صدقات و خراج و رسائل و عرض الجیوش و غیره محتاج شده اند بتدریج دیوان معنی عام دفتر را پیدا کرده چنانکه دیوان صدقات یعنی دفتری که میزان صدقات و اسامی کسانی که بایشان صدقه میرسیده است در آن ثبت بوده و دیوان نفقات یعنی کتابچه ای که در آن اسامی نفقه بگیرها و میزان نفقات ایشان را در آن یادداشت میکرده اند.

عرب از این کلمه فعل **دوون** را ساخته اند که در ابتدا معنی ثبت در دو اوین مخصوصی را داشته و بعدها بمعنی ثبت هر گونه نوشته ای شده است در هر قسم دفتر و کتابچه بطور عموم. **دیوان فلان شاعر** یعنی مجموعه آثار نظمی او که بقید کتابت درآمده و در دفتری جمع و مرتب گردیده.

محلّی که هر يك از دو اوین را در آن می گذاشته و مأمورین اداره آنها در آنجا می نشستند نیز دیوان خوانده شده و دیوان در این حال بمعنی مطاق اداره است چنانکه هنوز هم بجای اداره محاسبات عمومی و اداره عالی تمیز میگوئیم دیوان محاسبات عمومی و دیوان عالی تمیز.

۱ - دوواو داشتن این کلمه را لغویون اسلامی همه یاد آور شده اند و بر کشت او دیگر آنرا در جمع عربی دیوان که دواوین است شاهد آن گرفته اند و کویا جزء اول دووان یعنی دو همانست که در ابتدای لغات **دفتر** و **دبیر** و **دبستان** نیز موجود است و معنی نوشتن را میرساند.

لغت دیوان پس از اختلاط اروپائیان با مسلمین در السنه فرنگی نیز رخنه کرده و بدو شکل در این السنه وارد و مستعمل شده.

اول بصورت دووان Douane یعنی اداره گمرک^۱ و حق گمرکی و محل وصول گمرک.

دوم بشکل دیوان Divan بمعنی اداره و نیمکت کوتاه بی دسته که بتوسط ترکان عثمانی با اروپائیان رسیده. اجمالاً دووان و دیوان امروز در السنه مختلفه دارای معانی ذیل است:

۱- دفتر مالیه در معنی اصلی،

۲- دفتر بطور عموم،

۳- مجموعه آثار نظامی هر شاعر،

۴- اداره،

۵- گمرک بشکل Douane در زبان فرانسه،

۶- نیمکت بیدسته بشکل Divan در زبان فرانسه،

۷- تازی زبانان از آن فعل تدوین را ساخته اند و در فارسی نیز «دیوان

کسی را کردن» معموست بمعنی بمجازات رساندن چنانکه عاهه گویند خدا دیوان ترا بکند یعنی در مقابل عدل خود ترا بمجازات برساند. در این امثله کشف رابطه معنی حقیقی با معانی مجازی اشکالی چندان ندارد و در اینجا مقصود ما نیز بیان مواردی نیست که بطور کلی لغتی از معنی حقیقی اصلی منحرف و مجازاً مستعمل میشود.

ریشه اصلی لغات مشتق از يك مصدر چنانکه در مقدمه گفتیم اگر آن مصدر از اسمی خامد ساخته نشده باشد تقریباً محالست ولی در باب لغاتی که از اسم مشتقند این تحقیق مشکل نیست زیرا که همان اسم جامد خود ریشه اصلی است مثلاً در لغات ذیل: پا (عضو معروف)، پا (تاب و طاقت)، پاچه (پاژه)، پایاب (بمعانی آبی که پا بین آن برسد و پایندگی و

۱- لغت گمرک. اسی از شکل پرتغالی Cummerx لاتینی اشتقاق یافته که يك

صورت آن نیز در زبان فرانسه Commerce است. بمعنی داد و ستد و تجارت.

طاعت و جاه) پاسار (لگد)، پاشنه (باشنه پاور)، پاشیب، پاكار، پایمرد
 پافزار، پای اوزاره، پای باف، پای پیل، پیدیا، پای خست، پای خوشه
 پایگاه، پایداد، پایندان، پایداره، پائیدن، پاینده، پایدار، پایداره
 پای ستور و غیره ریشه اصلی پا است بمعنی عضو معروف و جمیع لغات
 دیگر با افزودن حروف معانی یامر کب ساختن آن بلغات دیگر بدست آمده.
 مجموع لغاتی را که بوسیله افزایش حروف معانی یا مرکب
 ساختن يك کلمه با کلمات دیگر حاصل میشود طایفه کلمات میگویند و جمیع
 اجزاء هر يك از طوایف کلمات چنانکه در باب معانی حقیقی و مجازی
 گفتیم باریشه اصلی از راه استعاره و مجاز ارتباط و عاقله خاصی دارند و
 ما در آوردن مثال ذیل سعی میکنیم این عاقله را روشن سازیم و مصدر
 ساختن را برای نمونه اختیار میکنیم:

ساختن، معنی حقیقی آن کردن است در بسیاری از معانی این مصدر
 چنانکه کردن و ساختن را در غالب موارد بجای یکدیگر میتوان بکار
 برد بخصوص در معنی بفعل آوردن و درست کردن و بانجام رساندن،
 ناصر خسرو می گوید:

گر همه خلق بدین اندر دیوانه شدند / ای پسر خویشان آخر تو چو دیوانه مساز

یعنی مکن، سعدی گوید:

هر که آمد عمارتی نو ساخت / رفت و منزل بدیگری پرداخت

یعنی درست کرد، میگوئیم يك تیر کار او را ساخت یعنی تمام کرد
 چون تهیه اسباب کاری نیز در حکم ایجاد و درست کردن آن اسباب است،

ساختن بمعنی فراهم کردن و تهیه نیز می آید، سعدی گوید:

گفت از این نوع شکایت که توداری سعدی / درد عشقت ندانم بچه درمان سازم

ناصر خسرو می گوید:

از نماز و زکوة و ز یرهیز / کیسه را بند های سخت بساز

یکی از موارد تهیه اسباب فراهم ساختن و سیاه رفع مصیبت و الم
 و ناگواریهاست و آن بیشتر بر اثر پایداری و صبر است و بهمین مناسبت
 ساختن بمعنی تحمل و بردباری نیز استعمال میشود، سعدی میگوید:

هر که را با گل آشنائی هست / گو برو با جفای خار بساز

با کسی یا چیزی ساختن یعنی تحمل خلاق و میل او را کردن و در این صورت ساختن بمعنی موافق آمدن است و مفعول آن با حرف با استعمال میشود و گاهی نیز در ابتدای فعل حرف در را اضافه میکنند، سعدی گوید:

چو روزگار نسازد ستیزه نتوان کرد ضرورتست که باروزگار در سازی

گاهی نیز با کسی ساختن بمعنی موافق آمدن با اوست در عمل و اقدامی و در این مورد ساختن که متعدیست و مفعول آن نیز با حرف با استعمال میشود بمعنی همدست و معاهد یکدیگر شدن و مواضعه است و در این حال هم ممکنست ساختن با حرف در استعمال شود، ناصر خسرو میگوید:

ترادانش بتکلیف است و نادانی طبیعی زین همی با تو بسازد جهل و تو با جهل در سازی و میگوئیم: آن دو تن با یکدیگر ساخته اند یعنی همدست شده اند و ساخت و پخت نیز که اسمیست هر کب از دو مصدر مرخم از همین معنی ساختن گرفته شده و اینکه معمولا این کلمه را ساخت و پاخت میگویند فقط از راه مشاکله و قیاس عامیانه است^۱.

ساختن بمعنی بفعول آوردن و ایجاد و درست کردن گاهی نیز بمعنی محدود خاصی استعمال میشود و آن بفعول آوردن نغمه و آهنگ و نواست از آلات نواختن و در این صورت ساختن بمعنی نواختن است فردوسی گوید:

کهی می کسارید و گه چنگ ساخت تو گفتی که هازوت نیرنگ ساخت

اگر از آخر ساختن علامت مصدری را که نون ماقبل مفتوحست بیندازیم ساخت حاصل میشود که هم همان عمل مصدر را میرساند و هم بجای ساخته مفید معنی مفعولی است، چنانکه میگوئیم: ابنیه خوش ساخت اصفهان همه ساخت دست استادان ایرانی است.

اگر ساخت مشتق از ساختن بمعنی فراهم شدن و تهیه باشد آنرا بمعنی مهیا شده و تهیه و اسباب نیز استعمال میکنند و این استعمال بیشتر در مورد بر گستوان است چنانکه خاقانی میگوید:

بامدادان که يك سواره چرخ ساخت بر پشت اشقر اندازد

اگر ساخت را با مان که اصلا بمعنی مکان و خانه است ترکیب

کنیم حاصل آن یعنی **ساختمان** معنی مکان ساخته یعنی بنا را پیدا میکند.
 اسم مفعول مصدر ساختن ساخته است بمعنی کرده شده در غالب
 معانی کردن یعنی درست شده و بانجام رسیده و مهیا و آماده، چنانکه
 گوئیم فلان کار را ساخته و پرداخته تحویل داد.
 اسم مصدر ساختن ساز است که نظر بمعانی مختلفه مصدر آن
 در موارد چند مستعمل است:

۱ - بشکل اسم: بمعنی وسیله و تهیه و استعداد و سامان، اگر
 با نعمت و برگ و مترادفات این کلمات استعمال شود مفید همین معانی
 است، فرخی گوید:

بدل نيك تو داده است خداوند بتو این همه نعمت سلطان جهان وین همه ساز

و ساز کردن که مصدریست مرکب از کردن و ساز در معنی فوق
 بمعنی تهیه دیدنست بخصوص در مورد مهمانی و ضیافت، فردوسی گوید:
 سرش را هم آنکه ز تن باز کرد دد و دام را از تنش ساز کرد
 و اگر با اسب و زین بکار برده شود بمعنی اسباب جنگ و سلاحست،
 منجیک^۱ گوید:

ز هیبت تو عدو نقش شاهنامه شود کز و نه مرد بکار آید و نه اسب و نه ساز

و اگر آنرا با نیرنگ و مترادفات آن استعمال کنند بمعنی مکر و

حیه و فریب است، ائیر اخسیکتی گوید:

نرگس جادوش بنیرنگ و ساز خواب سحر بر حدقه من بیست

۲ - بشکل صفت یعنی سالم و درست، چنانکه گوئیم فلانی
 ساز و سلامت است و ناساز یعنی نا سالم و نادرست و نظر بهمین معنی
 صفتی سازاست که آلت نواختن را هم ساز می گویند یعنی آلتی که
 نوای آن با طبع می سازد و موافق و درست در می آید و کار ناساز
 یعنی نامرتب و نغمه ناساز یعنی ناموزون و ناکوک فردوسی گوید:
 دهن گر ز خوردن بماند تهی از آن به که ناساز خوانی نهی

سعدی گوید :

کوئی رک جان میگسلد نغمه ناسازش ناخوشتر از آوازه مرگ بدر آوازش

و دمساز یعنی موافق طبع ، مولوی گوید :

با لب دمساز خود کز جنت می همچو نی من گفتنیها گفتمی

و از ساز مصادر ساز کردن و ساز دادن و سازیدن را نیز ساخته اند

حافظ میگوید :

در زوایای طربخانه خورشید فک ارغنون ساز کند زهره باهنگ سماع

ایضاً معنی دف و چنگ را سازده بیازان خوش نغمه آوازه

۳- مخفف سازنده مثل چرمساز و حیات ساز و کار ساز یعنی چرم سازنده

و حیلت سازنده و کار سازنده ، ناصر خسرو میگوید :

خزینة راز یزدان این که فرقانست از آن خوازست

بسوی تو که تو بادبو حیات ساز در سازی

حافظ می گوید :

بیجان دوست که غم پرده شماندرد گر اعتماد بر انطاف کار ساز کنید

اگر در آخر ساز علامت شین مصدری در آوریم سازش بدست

می آید که مفید معنی مصدر است و اگر با آخر آن ادوات گار و وار

ببفزائیم و از آن سازگار و سازوار بسازیم از آنها معنی فاعلیت بر

می آید چنانکه سازگار و سازوار هر دو بمعنی سازنده و موافق است

و ناسازگار و ناسازوار یعنی ناموافق و ناسازنده .

سازگر: یعنی کسی که ساز مینوازد و سازنده نیز همین

معنی را دارد .

سازگری: یعنی کاری که سازگر می کند و بالاخصاص نام

برده ایست از موسیقی مرکب از مقام عراق و اصفهان، امیر خسرو میگوید :

زمزمه سازگری درعراق کرده باهنگ عراق اتفاق

سازگری را همه خواهان شده نغمه او تا بسپاهان شده

سازمند: یعنی باساز و مهیا ، نظامی گوید :

سازمند از تو کشته کار همه ای همه آفریدگار همه

سازو: ریسمانیست در غایب استحکام ازلیف خرما برای کشتی و

و بجای در آویختن مجرمان و ساز و باز یعنی ریسمان باز، وحشی گوید:
السلام ای سیاه ساز و باز باجارت که هجو کردم ساز

و باید دانست که از يك مصدر اگر چه قیاساً میتوان جمیع مشتقات آنرا ساخت و از راه تحلیل آنها بریشه و حروف معانی اول و آخر معنیهای نیز جهت آنها درست کرد ولی این کار در تمام موارد صحیح نیست چه استعمال لغت و معانی آنها موقوف بسمع است و تا استادان کلام آنها را بکار نبرده و معانی مجازی و اصطلاحی بآنها نداده باشند نمیتوان از راه قیاس دست بکار استعمال لغاتی زد که هنوز مفهوم آنها واضح نیست مگر با رعایت قراین و قواعد معانی بیانی که بسهوات خواننده و شنونده را بتصرف نویسنده و گوینده آشنا کند و منظور او را برساند مثلاً ساخت مشتق از مصدر ساختن که بمعنی تهیه و اسبابست استعمال آن در مورد هر تهیه و اسبابی بطور عموم صحیح نیست و قدما فقط آنرا بمعنی برگزینان بکار برده اند اما در بعضی موارد دیگر مخدوماً در ساختن لغات مرکبه که از این حیث شاید دامنه هیچیک از لغات عالم بوسعت فارسی نباشد و امروز که وضع اصطلاحات و لغات جدیدی برای ما از لوازم ضروریست اقدام بآن واجب است قیاساً میتوان باین عمل مبادرت نمود بشرط رعایت کمال احتیاط و توجه بقواعد لغوی و صرف و نحوی و معانی و بیانی و استفاده از عام و اطلاع و ذوق.

نمایش در فارسی بمعنی جاوه و عرض است و نمایشگاه میدان و محلی که اشخاص یا اشیائی در آنجا بجاوه و عرض درآیند، استعمال نمایشگاه بمعنی اکسپوزیسیون و تئاتر که از مستحدثات این ایام اخیر است کاملاً درست و باب ذوق سلیم است و کسانی که این اصطلاح را وضع کرده و معمول داشته اند خدمتی بسزا بلغت فارسی نموده ولی استعمال چپانده و طپانده که آنها را یکی از مترجمین عهد ناصری بجای پیستون خواسته است معمول دارد انصافاً هم بسیار بیجا و دور از ذهن است و هم رکیک و زرتنده.

زنان و فرزندان یزدگرد سوم

تعلیم آقای سعیدی

یزدگرد پیش از کشته شدن پیداست که از پادشاهی نوامید بوده و در پی دیاری میگشته است که بدان یناء برد، چنانکه پس ازین خواهد آمد بعضی گویند اندیشه چین کرده بود و میخواست بدان کشور یناه برد، مسعودی در مروج الذهب ۴۶ گوید که چون از تازیان گریخت از پیش مردی را که از تواد بهرام گور بود بایالت زریگران مجاور ایالت سریر (داعستان امروز) در ققناز گسیل داشت و تخت زرین و همه خزین و مالهای خود را باوی بدان کشور فرستاد تا در جای مطمئنی باشد و خورد بتواند بدانجا رود. چون در زمان خلافت عثمان پسر عفان چنانکه گفتیم در خراسان کشته شد فرستاده وی در سریر ماند و در آنجا پادشاهی نشست و شاهی در خاندان وی ماند و این سلسله بنام «صاحب السریر» در آن دیار پادشاهی کرده اند.

پس از کشته شدن یزدگرد بازماندگان وی تا مدتهای مدید بوده اند، ظاهراً یزدگرد زنان متعدد داشته و از سه زن وی میتوان نام و نشانی بدست آورد. نخست همان دختر شبرویه مادر فیروز پسر اوست که پیش ازین اشاره ای باو رفت. در احوال یزید بن ولید بن عبدالملک معروف بیزید الناقص ابن عبری ۴۷ می نویسد که مادرش ام ولد بود و شاه فرزند نام داشت، دختر فیروز بن یزدگرد ابن شهریار بن کسری. مؤلف حبیب السیر ۴۸ اسم این زن را شاه آفرید نوشته، ابن السید بطلموسی در شرح ادب الکتاب ابن قتیبه ۴۹ نام ویرا شاه فرید می نویسد و گوید شاه فرید بزبان فارسی «شاه دختران» (سیده البنات) معنی میدهد. طبری ۵۰ نیز مادر یزید مزبور را ام ولد دانسته و گوید نامش شاه آفرید بود و حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده ۵۱ گوید مادرش شاه آفرید نیره یزدگرد بن شهریار بود، ابن الفقیه در کتاب البلدان ۵۲ گوید: «ابومنذر هشام بن السائب الکلبی گفته است که چون قتیبه بن مسام بر فیروز بن کسری یزدگرد هنگام فتح خراسان ظفریافت دخترش شاه فرید

(۴۶) چاپ پاریس ج ۲ - ص ۴۱ - ۴۲

(۴۷) ص ۲۰۴

(۴۸) ج ۲ - جزء ۲ - ص ۴۵

(۴۹) کتاب الاقتصاد - چاپ بیروت ۱۹۰۱ - ص ۶۴

(۵۰) ج ۹ - ص ۴۶

(۵۱) ص ۲۸۵

(۵۲) چاپ لیدن - ص ۲۰۹ - ۲۱۰

را گرفت و با وی سیدی بود و آن دختر را بحجاج بن یوسف فرستاد و حجاج ویرا بولیدن عبدالملك برد و ازو یزید الناقص زاده شد و حجاج آن سیدرا بشکست و در آن نوشته ای بفارسی یافت و زادان فروخ بن پیری کسکری را بخواند و او ترجمه کرد

ابن اثیر نیز نام این زن را شاهفرند ضبط کرده ۵۳.

پیداست که در نام این پسر زاده یزدگرد تحریفات بسیار کرده اند و نام وی شاه آفرید بوده که شاهفرید مخفف آنست و این نام را کاتبین به «شاهفرند» و «شاهقرید» تحریف کرده اند. اقامت قتیبه بن مسلم عامل عرب در خراسان از سال ۸۸ تا ۹۵ بوده است و چون چنانکه پس ازین خواهد آمد در سال ۹۳ بتصریح مورخین در فتح سمرقند دو دختر از فرزند زادگان یزدگرد بدست وی افتاده پیداست که یکی از آن دو دختر همین شاه آفرید است و این واقعه در سال ۹۳ روی داده، ازین قرار شاه آفرید دختر پسر یزدگرد تا ۶۲ سال پس از کشته شدن پدر پدرش زنده بوده. یزید بن ولید باصحا احوال درسرخ ذی حجه ۱۲۶ در سن سی سالگی در گذشته است (۳۷ و ۴۶ سالگی هم نوشته اند) ۵۴، ازین قرار وی در سال ۹۶ هجری متولد شده و شاه آفرید مادرش قطعاً تا این زمان زنده بوده است، یعنی تا ۶۵ سال پس از کشته شدن یزدگرد زیسته است.

ازین قرار یزدگرد سوم را زنی بوده است دختر شیرویه که دختر عم وی بود و ازو پسری داشت با اسم فیروز که پس ازین ذکر او خواهد آمد و مادر شیرویه دختر خاقان پادشاه ترک بود و مادر مادر فیروز دختر قیصر پادشاه روم بوده است ۵۵.

زن دیگری که برای یزدگرد سوم در کتابها می نویسند آنست که ابن اثیر گوید ۵۶: یزدگرد در مرو با زنی جفت شد و ازو پسری زاد که يك نیمه از بدن او فالج (ذاهب السق) بود و این پسر پس از کشته شدن یزدگرد زاده شد و او را مخدج نام کردند و ازو در خراسان فرزندان شد و چون قتیبه بن مسلم سغد را گشاد دو دختر از فرزندان مخدج یافت و آن دو یا يك تن ازیشان را نزد حجاج فرستاد و حجاج نزد ولید بن عبدالملك فرستاد و از ولید پسری زاد که یزید بن الواید باشد.

از طرف دیگر طبری ۵۷ و ابن اثیر در وقایع سال ۹۳ هجری آورده اند که قتیبه بن مسلم درسغد بردختری از فرزندان یزدگرد دست یافت که از سوی

(۵۳) در وقایع سال ۱۲۶

(۵۴) طبری ج ۹ - ص ۴۶

(۵۵) اخبار الدول و آثار الاول قرمانی - چاپ بغداد ۱۲۸۲ - ص ۱۴۳

(۵۶) در وقایع سال ۳۱ هجری

(۵۷) ج ۸ - ص ۸۷

پدر ازدو نژاد و ازدو خون بود و آن دختر را نزد حجاج فرستاد و حجاج نزد ولید فرستاد و یزید بن ولید از آن دخترزاد.

در هر صورت پدر این دختر ممکن نیست که فیروز بن یزدگرد باشد زیرا بنا بر آنچه پس ازین خواهد آمد مسلم است که فیروز پیش از کشته شدن پدرش ولادت یافته و حتی در زمان کشته شدن پدر کودک نبوده است و توانسته بچین فرار کند و شاید مورخین درین باب خلطی کرده باشند.

زن سومی نیز برای یزدگرد در کتابهای تاریخ قائل شده اند و داستانی درین باب است که واقعی در کتاب فتوح الاسلام لبلاذالعجم و خراسان ۵۸ ذکر کرده و در ترجمه فارسی کتاب الفتوح احمد بن اعثم کوفی نیز آمده است و آن داستان بدینگونه است که پس از فتح نهاوند مردی از مردم آن دیار نزد سائب بن الاقرع پیشوای تازیان آمد و گنت ای اعرابی تو امیر غنایمی اگر مرا ایمن گردانی و چنان کنی که کسی با اهل بیت من تعلقی نسازد من ترا بگنج نخیرجان دلالت کنم. سائب گفت تو از من امان می طابی و من نمی دانم که گنج نخیرجان چه چیز است. نهاوندی گفت من تقریر کنم: نخیرجان وزیر یزدگرد شهریار بود، زنی نیکو داشت و یزدگرد را بان زن تعلقی بود، نخیرجان نمیدانست، غلامان نخیرجان او را از کیفیت حال خبر دادند، نخیرجان پت رسید و پای از آن زن باز گرفت و بنزدیک او نمیشد، آن زن یزدگرد را خبر داد، یزدگرد نخیرجان را بخواند و او را گفت: شنیده ام که تو چشمه آب خوشی داری و نمیخوری موجب چیست؟ نخیرجان گفت هم چنین است، من از آن چشمه آب میخورم اما یکروز در حوالی آن چشمه بی شیر دیدم، ترسیدم که دیگر گرد آن چشمه گردم. یزدگرد را تحقیق شد که بر آن حال وقوف یافته، فرمود تا پای آن زن گشاده کرد. یزدگرد آن زنی را در نکاح آورد، نخیرجان را زنی دیگر داد و صاه بزرگ و مال بسیار فرمود و تاجی از زر بخشید. نخیرجان آن زرها و تاج مرصع را در موضعی نهاده است و من آن موضع را میشناسم و شما نخیرجان را کشته اید، اگر شما مرا و اهل مرا امان دهید شمارا بر آن مالها و تاج دلالت کنم که آن تاج و اموال خاصه از آن تو باشد. سائب التماس او را اجابت کرد و او را و فرزندان او را امان داد و نهاوندی سائب را بر آن گنج واقف گردانید. سائب برت و آن گنج را برگرفت و از یاران پوشیده داشت و در ضمن غنایم نهادند، با آن سفت نخیرجان نزدیک عمر آورد... پیش رفت و آهسته حدیث گنج نخیرجان که آورده بود او را گفت، فرمود که بیار، سائب آن سفت را بیاورد، پیش عمر بنهاد و سر بگشاد؛ عمر در آن جواهرها مینگریست و تعجب میکرد، پس فرمود که امیر المؤمنین علی و طلحه و زبیر را بخوانید، چون حاضر آمدند فرمود که سفت را مهر کنید و بیت المال فرستید که الان بر خویشتم امن نیستم، این جماعت صحابه آن سفت را مهر کردند و بیت المال فرستادند، پس شبانه عمر

سایب را بخواند و گفت همین ساعت سفت را برگیر و خواه ببصره برو خواه بکوفه و آنرا بفروش و بهر کس در آن حقی دارد برسان و خمس آن بنزدیک من آر، سایب بر حکم اشارت آن سفت را برگرفت و بکوفه برد و در مسجد جامع نهاد و مردمان را بر خریدن آن ترغیب داد، عمر بن حریت مخزومی آنرا بمالی عظیم بخريد و چندان که خریده بود فروخت.

نام این کسی که یزدگرد زن وی را ربوده و دفاين وی بدست تازیان افتاده است هم در واتدی وهم در ترجمه فتوح ابن اعثم کوفی بخطا « نخیرجان » ضبط شده و در فتوح البلدان بلاذری « نخیر خان » چاپ شده، ولی تصحیح آن آسانست و معرب کلمه « نخوارگان » است که نام خانوادگی یکی از خاندانهای شریف و معروف ایران در زمان ساسانیان بوده و مردان بسیار ازین خاندان برخاسته اند و این نخیرجان یا نخوارگان شوهر این زن و خداوند این دفاين همان کسیست که در جنگ مداین بگفته بلاذری ۶۰ کشته شد.

اما فرزندان یزدگرد که ازیشان نام و نشانی بما رسیده، نخست یسراو فیروز است که پس از وی دعوی پادشاهی ایران داشته و با تازیان جنگها کرده است و بعضی اطلاعات در حق وی در تاریخ چین میتوان یافت، بدینقرار:

در سال ۶۳۸ میلادی (۱۷ هجری) یزدگرد سوم که مورخین چین نام او را « بی سه سه » ضبط کرده اند پس از آنکه از تازیان در اصطخر شکست خورد از « تائی تسونگ » پادشاه چین یاری خواست و آنچه اموال و خزاین داشت بچین فرستاد زیرا که در اندیشه آن بود که اگر با تازیان برابری نتواند بچین پناه برد. عبدالله بن مقفع گفته است که در میان این ذخایر هفت ظرف طلا بود که بفرمان عبید ساخته بودند و هر یک از آن ظروف دوازده هزار مثقال بود و جز آن سکه های سیم بسیار از شاهان ساسانی و هزار بار شمش زر و سکه های زر بسیار بود. ۶۲.

سفیری که یزدگرد بچین فرستاد در کتابهای چینی نام او را « موسه یان » ضبط کرده اند و وی از جانب یزدگرد اظهار بندگی و خراج گزاری کرد، مورخان چینی مینویسند این سفیر جانوری با خود آورده بود که شکل موش داشت و رنگی مایل بسبزی و نه بند انگشت قد داشت و می توانست موش را از سوراخ بگیرد و این حیوان را باسم « هوئوزوجه » در کتابهای خود ذکر کرده اند. ظاهراً مراد

(۵۹) - کتاب « پادشاهی ساسانیان » تألیف کریستن سن - ص ۴۲

A. Christensen - L' Empire des Sassanides - Copenhagen 1907 - p. 42

(۶۰) فتوح البلدان - چاپ لیدن - ص ۲۶۲

(۶۱) تاریخ عمومی چین و روابط آن با ممالک بیگانه - تألیف هانری کوردیه

پاریس ج ۱ - ص ۴۳۷

Henri Cordier - Histoire générale de la Chine et de ses relations avec les pays étrangers - Paris - V. 1. P. 437

(۶۲) کتاب البدء والتاریخ تألیف مطهر بن طاهر مقدسی - چاپ پاریس - ج ۵ -

ازین جانور گربه است که نخست در سال ۶۳۸ میلادی (۱۷ هجری) از ایران بچین برده‌اند و تا آن زمان مردم چین گربه ندیده بودند^{۶۳}.

سپس که در سال ۶۴۲ میلادی (۲۲ هجری) سپاه ایران بفرماندهی بهمن مردانشاه باردیگر از تازیان در نه‌اوند شکست خورد و یزدگرد بطخارستان گریخت، که در کتابهای چین آن دیار را با اسم «توهولو» مینویسند، از آنجا نماینده ای از جانب تائی تسونگ پادشاه چین بوی رسید و او را آگاه کرد که پادشاه چین نمی تواند از او دستگیری کند. اندکی پس ازین واقعه یزدگرد در مرو کشته شد و با بگفته دیگر از نومیدی بسیار خود را برود مرغاب انداخت و از او دو پسر ماند یکی بنام فیروز و دیگری بنام بهرام و چهار دختر^{۶۴}.

بگفته دیگر یزدگرد آخرین پادشاه ایران چون دید که دیار وی بخاک و خون کشیده شده و سپاه او از میان رفته و شیرازدلمات ایران گسیخته و پراکنده شده است و چون دانست که دیگر نتواند ایرانیان را در برابر بی باکی تازیان نگه دارد خود راه گریز پیش گرفت و از تازیان بگریخت و بسرحد دیار ترکان رفت یعنی بناحیت «مراگانی» که آنرا سگستان نامند و پنجسال خود را پنهان داشت تا اینکه خواه بدست ترکان و خواه بدست تازیان کشته شده^{۶۵}.

یکی از پسران یزدگرد با اسم فیروز که مورخین چینی نام او را «بی اوسه» نوشته اند نزد پادشاه طخارستان بود و وی او را بر تخت نشاند ولی چون تازیان برو حمله بردند بچین پناه برد و در چین عنوان «فرمانده قراولان دست راست» بوی دادند که یکی از مهمترین مناصب دربار چین بود. پس از آن فیروز مدتها در شهر «چانگ-نگان» در چین ساکن بود و ظاهراً در همان شهر مرده است و در آن شهر در سال ۶۷۷ میلادی (۵۸ هجری) معبدی برای مذهب زردشت ساخت و آنرا «معبد ایران» نام نهاد و پس از وی پسری ماند بنام نرسی یا نرسس که مورخین چین اسم او را «نی نیمسه» ضبط کرده اند.

این پیروز پسر یزدگرد پس از مرگ پدر بشهریاری نشست و در همان زمان پادشاه چین ویرا بدین مقام شناخت و وی بکوهستان طخارستان پناه برد و آنجا برای بدست آوردن تاج و تخت نیاکان خود میکوشید و از کائوتسونگ امپراطور چین یاری خواست ولی چون راه از چین بطخارستان دور بود و نمی توانست سپاهی بیاری فرستد بیاوری او بر نخاست، اما پادشاه طخارستان پیش از او یاری کرد و از موقعی که تازیان دیگر بدیاری وی تاخت و تاز

(۶۳) شاوان - اسناد درباب ترکان غربی - پترزبورغ ۱۹۰۳ - ص ۱۷۲

Chavannes - Documents sur les tou - kiue occidentaux - Petersbourg 1903 - P. 172

(۶۴) هانری کوردیه - تاریخ عمومی چین و روابط آن با ممالک بیگانه - پاریس

۱ ج - ص ۴۳۷

(۶۵) تاریخ میخائیل سریانی - ج ۲ - ص ۴۲۴

Michel le Syrien T. II. P. 424

نمی کردند غنیمت شمرد و او را بکشور خود راه داد. در سال ۶۶۱ میلادی (۴۱ هجری) که دربار چین دوباره پس از سه سال ایالات غربی خود را از تصرف ترکان غربی بیرون آورد در آن ناحیه حکومتی ایرانی تشکیل داد فیروز را در رأس آن گذاشت. پای تخت این ناحیه شهری بود که آنرا «تسی لینگ» مینامیدند و درین معامله تنها دربار چین حکم بسابقه کرد یعنی فقط اسماً اختیاری بفیروز داد که در شهر تسی لینگ بماند و خود را پادشاه ایران بخواند. شهر تسی لینگ قطعاً معلوم نیست کدام شهر بوده ولی چون پادشاه طخارستان پیروز را یاری کرده و وی هرگز از اقصای شرق ایران فراتر نرفته است بناچار این شهر باید یکی از شهرهای اقصای مشرق ایران باشد و ظن غالب محققین آنست که شهر زرنج پایتخت قدیم سیستان بوده است. ۶۶. پیروز نتوانست مدتی در اقامت گاه خود بماند زیرا که تازیان بروی حمله بردند و ناچار شد بچین بگریزد. در سال ۶۷۴ میلادی (۵۵ هجری) بحضور پادشاه چین رفت و وی پذیرائی شایانی از او کرد و سپس اجازه ساختن معبدی که بدان اشاره زفت گرفت و اندکی پس از آن مرد.

امانرسی در مرگ پدر در چین بود و «ینی هینگ کین» پادشاه چین در سدد شد بوسیله وی ایران را در مخالفت با ترکان شرکت دهد و نرسی را در شهر «نگان سی» نزد خود خواند و چون نزد او رسید بیهانه شکار پیشوایان چهار تیره چین را بخود طلب کرد و سپاهی فراهم آورد و بدین وسیله بدخواهان خود را در مغرب چین از میان برد. بعد در سال ۶۷۹ میلادی (۶۰ هجری) نرسی را بطخارستان فرستاد، وی بیست سال آنجا ماند ولی طوایف طخارستان پراکنده شدند و در آغاز سلطنت «کینگ لونگ» که از ۷۰۷ تا ۷۰۹ میلادی (۸۹ تا ۹۱ هجری) بود نرسی بار دیگر بدربار چین رفت که بوظایف فرمان برداری خود بپردازد و در آن زمان لقب «فرمانده قراولان دست چپ» بوی دادند ولی وی بیمار شد و مرد. در آن زمان پادشاه ایران را بجز قلمرو غربی دیگر چیزی نمانده بود و پس از آن از ۷۴۲ تا ۷۵۵ میلادی (۱۲۵ تا ۱۳۸ هجری) ده بار سفرائی از ایران بچین رفته اند و تختی از عقیق و پارچه های یشمین قلاب دوزی آتشین رنگ و دسته ای از رقصان باخود بچین برده اند. مورخین چینی باز در سال ۷۲۲ میلادی (۱۰۴ هجری) کسی را با اسم «یوشان هوتو» پادشاه ایران نام می برند که احتمال می رود نام اصلی وی یشتنگ بوده باشد و بعد در سال ۷۲۸ و ۷۲۹ میلادی (۱۱۰ و ۱۱۱ هجری) دیگری را بنام خسرو ذکر کرده اند که از فرزندان یزدگرد بوده و بعد در سال ۷۳۲ میلادی (۱۱۴ هجری) گویند پادشاه ایران که نام وی را نیاورده اند

(۶۶) خطای و ماوراء آن - تالیف یول - ج ۱ - ص ۸۷ از مقدمه

Yule-Cathay and the Way thither, V. I. p. LXXXVII

(۶۷) شاون - کتاب سابق الذکر - ص ۷۵

کشیشی از ترسایان نستوری را که «کی لیه» نام داشته بسفارت بدربار چین فرستاده است ۶۸.

ازین فیروز پسر یزدگرد مختصر ذکر در کتابهای ایران هست و در سال ۴۱ هجری در طخارستان با تازیان جنگ کرده و پس از شکست خوردن بچین گریخته است. بلاذری در فتوح البلدان ۶۹ و مسعودی در مروج الذهب ۲۰ ذکر مختصری از او کرده اند. محمد قاسم هندوشاه در تاریخ فرشته ۲۱ در ذکر نسب ناصرالدین سبکتکین موسس سلسله غزنوی مینویسد که وی از اولاد این فیروز بوده است و نسب وی را چنین می آورد: امیر سبکتکین بن جوقان ابن قرابجکم بن قزل ارسلان بن قرامانان بن فیروز بن یزدجرد ملك عجم. منهاج سراج جوز جانی در طبقات ناصری ۷۲ در همین باب گوید: «امام محمد علی ابوالقاسم حمادی در تاریخ مجدول چنین می آورد که امیر سبکتکین از فرزندان یزدجرد شهریار بود و در آنوقت که یزدجرد در بلاد مرو در آسیائی کشته شد در عهد خلافت امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه و اتباع و اشیاع یزدجرد بترکستان افتادند و با ایشان قرابتی کردند چون بطنی دو سه بگذشت ترك شدند و قصر های ایشان در آن دیار هنوز بر قرار است».

پسر دیگری که از یزدگرد در کتابها اسم می برند خسرو نام داشته و وی در سال ۱۱۰ هجری بیاری ترکان با نازیان جنگیده است و طبری ۷۳ و ابن اثیر ۲۴ اشاره ای بوی کرده اند.

پسر دیگر وی بهرام نام داشته و فقط مسعودی در مروج الذهب ۷۵ نامی از او برده و گوید «یزدگرد آخرین شاه ایران چون در سن ۳۵ سالگی کشته شد دو پسر داشت: بهرام و فیروز و سه دختر «ادرك» و «شهین» و «مرداوند» و در نسخه های مختلف مروج الذهب اسامی این سه دختر را باشکال مختلف ضبط کرده اند، در بعضی نسخه ها ادرك را «اوزد» نوشته و شهین را «سهز» و مرداوند را «مرداوزندا» و در نسخه دیگر «مرداوار» ضبط کرده اند.

بنا برین گفته مسعودی یزدگرد سوم در سال ۶۵۲ میلادی که کشته شده ۳۵ سال داشته و از این قرار وی در سال ۶۱۷ میلادی ولادت یافته که پنج سال پیش از هجرت رسول باشد و در زمان سلطنت خسرو دوم پرویز.

(۶۸) شاون - کتاب سابق الذکر - ص ۱۷۲ و ۲۵۷ و مابعد

(۶۹) چاپ لیدن ص ۳۱۶

(۷۰) چاپ پاریس - ج ۲ - ص ۲۴۱

(۷۱) چاپ بمبئی ۱۲۴۷ - ج ۱ - ص ۳۲

(۷۲) چاپ کلکته - ص ۶

(۷۳) ج ۸ - ص ۲۰۰

(۷۴) ج ۵ - ص ۶۰ (منتهی درین چاپ بجای «خسرو بن یزدجرد» که طبری

ضبط کرده است بخط «ابن خسرو بن یزدجرد» ضبط شده)

(۷۵) چاپ پاریس - ج ۲ - ص ۲۴۱

ظاهر آیزد گریسر دیگر داشته با اسم مهر جنس (جنس معرب گشسب است) زیرا که نسب ابن المنجم ندیم خایفه مکتفی بالله را که در ۲۴۱ متولد شده و شب دو شبه سیزده روز مانده از ربیع الاول سال ۳۰۰ هجری در گذشته است بوی میرسانند. ابن خلکان ۷۶ در حق این ابواحمد یحیی بن علی بن یحیی بن ابی منصور معروف بابن- منجم گوید که نام ابی منصور ابان جنس ۷۷ بن ورید بن کاربن مهاونداد جنس ۷۸ بن فروخ داد ۷۹ بن استاد ۸۰ بن مهر جنس ۸۱ بن یزدجرد بود. ابن الندیم در کتاب الفهرست ۸۲ نیز نسب وی را چنین ضبط کرده منتهی در چاپ کلمه «جنس» در اسم اول و سوم به «حسیس» و در اسم دوم به «حساس» تحریف شده است.

یسر دیگری نیز یزدگرد نسبت میدهند با اسم کامگار زیرا که نسب احمد بن سهل دهقان معروف مرو و سپهسالار سامانیان را خایفه که عمرو بن ایث صغاری در مرو و از بزرگان دربار اسمعیل سامانی بود و در سال ۳۰۷ نصر بن احمد سامانی برو ظفر یافت یزدگرد میرسانند و چنین ثبت می کنند: احمد بن سهل بن هاشم بن ولید بن جبلة بن کامگار بن یزدگرد بن شهریار و گویند کامگار دهقانی بود از نواحی مرو و گل کامگاری منسوب بدوست احمد سه برادر داشت محمد و فضل و حسین که در تعصب ایران در مرو کشته شدند ۸۴. ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه ۸۴ گوید که احمد بن سهل فخرمی کرد که شکم مادرش را دریده و او را از شکم بیرون آورده اند زیرا که مادرش هنگام زادن او مرده بود.

یسر دیگری که از یزدگرد اسم می برند همان است که پیش از این ذکر رفت و نام وی را مخدج ضبط کرده اند و گویند که مادرش زنی از مردم مرو بود. طبری در سوانح سال ۳۱ هجری یعنی همان سالی که یزدگرد کشته شده گوید ۸۵ که چون ابن عامر با مردم ابرشهر صلح کرد دو دختر از آن کسری بوی دادند که یکی از ایشان بابونج (بابونه) و دیگری طهمیج یا طهمیج نام داشت و یکی از ایشان را بنوشجان داد و بابونج مرد.

در این اسم دوم ظاهر آ در چاپ طبری اشتباه شده و در اصل طهمیج بوده است معرب تهمنه که در اسامی ایرانی زنان معمول بوده و بنا بر شاهنامه فردوسی دختر

(۷۶) وفات الاعیان چاپ طهران - ج ۲ - ص ۳۷۸

(۷۷) در چاپ طهران بخط «حسیس» چاپ شده

(۷۸) بخط «مهاسد بن ادحسیس» چاپ شده

(۷۹) بخط «مروح داد» چاپ شده

(۸۰) بخط «اساد» چاپ شده

(۸۱) بخط «مهر حسیس» چاپ شده

(۸۲) چاپ مصر ص ۲۰۵

(۸۳) ابن اثیر وقایع سال ۳۰۷

(۸۴) چاپ لایبزیك ص ۲۹

(۸۵) ج ۵ - ص ۷۷

فتح سومنات

بقلم آقای نصرالله فلسفی

۴

اهمیت سفر سومنات سفر سومنات در عالم اسلامی زمان سلطان محمود

تأثیر فراوان کرد و موجب شهرت فوق العاده‌ای

گردید. چه لشکر کشی از غزنین بساحل اقیانوس هند و عبور از بیابان بی آب و گیاه پر خطری مانند صحرای تار در آن عصر کار آسان نبود، خاصه که محمود بر بزرگترین پرستشگاه قوم متعصبی مانند مردم هند می‌تاخت و ناگزیر بود که از میان خاک دشمن بگذرد و برای رسیدن بمقصد خویش که کعبه دشمنان بود راهی سخت و دراز پیماید. باسپاهی عظیم سفر شش ماهه پیش گرفتن و با وسائل محدود آن عصر از بیابانهای بی آب و گیاه سوزان و راههای نامعلوم پر خطر گذشتن، در خاک دشمنان متعصب بر بزرگترین معابد ایشان تاختن، با غنائم فراوان در سر زمین خصم راهی دراز پیمودن و سلامت بمقر حکمرانی خویش بازگشتن کاری بود که در آن زمان جز باتهور و بی باکی و شجاعت و مردی و تعصب سلطان محمود غزنوی انجام نمی پذیرفت. البته اگر در هندوستان حکومت مستقل واحدی وجود داشت محمود بدین سهولت بمقصد نمیرسید و یکی از عال عمده کامیابی او آن بود که در نواحی مختلف پنجاب و سند و گجرات رایان متعدد حکومت میکردند و چون در میان غالب ایشان آتش تفاق و دورویی روشن بود سلطان محمود توانست باسانی یکایک آنها را از میان بردارد و در راه مقصد پیش رود. در هر حال لشکر کشی سلطان محمود بسومنات یکی از بزرگترین اعمال نظامی آن عصر محسوب میشود. بهمین

سبب نیز انتشار خبر فتح او در ممالک اسلامی زمان موجب شادمانی و حیرت فراوان مسالمن گردید و چون نامه ای که محمود پس از بازگشت در شرح سفر خویش و ویران ساختن بتکده و کشتار هندوان بخلیفه القادر بالله نوشته بود بدو رسید سخت شادمان شد و نامه ای با فرمان حکومت خراسان و هندوستان و نیمروز و خوارزم نزد وی فرستاد و او را با فرزندان و برادران لقبهای تازه عطا کرد. چنانکه محمود را کهنف الدولة و الاسلام و پسرش مسعود را شهاب الدولة و جمال العله و پسر دیگرش محمد را جلال الدولة و جمال العله و امیر یوسف برادر شاه را عضدالدوله و مؤید العله لقب کرد و در جواب نامه محمود بدو نوشت که «تو هر که را خواهی ولیعهد خویش کن و اختیار تو اتفاق ماست» و نامه خلیفه در ماه شوال ۴۱۷ در شهر بلخ بساطان رسید.

پس از فتح سومنات بساطان محمود در زمره مردان نامی و فوق العاده روزگار در آمد و نویسندگان قرون بعد که او را وجودی فوق الطبیعه مینداشتند در باره وی افسانههای گوناگون و قصههای مختلفی ساختند که هیچیک در آثار معاصرین او یافت نمیشود. میتوان گفت که آخرین معجز بت سومنات جاودان ساختن نام محمود بود.

همراهان محمود
در سفر سومنات

مسند وزارت بساطان محمود هنگام لشکر کشی او بسومنات خالی بود، چه بساطان در آغاز سال

۴۱۶ ابوالقاسم احمد بن حسن میمندی وزیر خویش

را که از سال ۴۰۴ بجای ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی بدان مقام رسیده بود معزول و در قاعه کالنجر کشمیر حبوس ساخته بود. تا سال ۴۱۸ هم که ابوعلی حسن بن احمد میکال معروف به حسنک را بوزارت برگزید پیوسته در انتخاب وزیر مردد بود. بنابراین در سفر سومنات وزیری نداشت. پسران او محمد و مسعود نیز بگمان قریب یقین با وی همراه نبوده اند، چه از سال ۴۰۸ محمد را حکومت گوزگانان و مسعود را حکومت هرات داده بود و در لشکر کشیهای هندوستان با خود

نمی برد. از رجال دربار ابونصر مشکان صاحب دیوان رسائل و ابوالفضل بیهقی منشی دیوان مزبور و صاحب تاریخ معروف و امیر عالی قریب حاجب بزرگ و عضدالدوله امیر ابو یعقوب یوسف بن ناصرالدین برادر شاه که سه سالار بود و ابوالقاسم کثیر صاحب دیوان عرض و بکتغدی سالار غلامان و ابوالنجم ایاز بن ایماق، برخی یقین^۱ و برخی بقرائن تاریخی، با وی همراه بوده اند. حسنک میکال که پس از سفر سومنات در سال ۴۱۸ بوزارت رسید بنا بر امر سلطان در نیشابور مانده و با وی نرفته بود^۲. از شعرای معروف دربار محمود نیز فرخی مساماً با او در سفر سومنات همراه بوده است. چه در ضمن قصیده ای که در گزارش این سفر ساخته، آنجا که سخن از شکستن بت سومناتست صریحاً خود را از همراهان سلطان می شمارد و میگوید:

خدای حکم چنان کرده بود کان بت را ز جای بر کند این شهریار دین پرور
بدان نیت که مر آنرا بمکه باز برد بکند و باما اکنون همی برد هم بر

قصائد شعرادر
فتح سومنات
شعرای دربار محمود در فتح سومنات قصائدی ساخته بوده اند که از آن جمله دو قصیده از فرخی و قسمتی از یک قصیده عسجدی در دست است.

از عنصری ملك الشعراى دربار محمود شعری مخصوص فتح سومنات دیده نشده و در قصیده ای هم که بمطالع:
ایا شنیده هنرهای خسروان بخبر
بیا ز خسرو مشرق عیان بین توهنر

ساخته، و اتفاقاً با قصیده معروف فرخی در فتح سومنات بیک وزن و قافیه است، با آنکه قسمتی از فتوحات معروف محمود را نام برده از فتح سومنات سخنی نگفته است و ازین رو چنین برمی آید که آن قصیده را پیش از سال ۴۱۶ سروده است.

۱ - ابوالفضل بیهقی در تاریخ خویش همراه بودن خود را با سلطان در سفر سومنات تصریح کرده می نویسد: «... و چون از غزو سومنات باز آمدیم امیر محمود نامه ای فرستاد...» بیهقی چاپ طهران ص ۲۴۲
۲ - تاریخ بیهقی چاپ طهران ص ۲۰۷



آنچه مسلم می نماید اینست که قصیده فرخی بهترین قصائد شعرا در فتح سومنات بوده است، چه سلطان آنسرا از اشعار دیگران برتر شمرده و فرخی را یک پیل وار (یک بار پیل) زر بخشیده است^۱.

شاید سبب برتر شمردن قصیده فرخی گذشته از روانی و جزالت و خوبی الفاظ و شیرینی کلمات، دقت او در بیان جزئیات و قایع و ذکراسامی یکایک قلاع و شرح مصائب راه و عقاید کفار و مخصوصاً مدح بسیار غرا و دلپسند او در پایان قصیده از سلطان بوده است. اساساً فرخی گذشته از لحاظ ادبی و حسن انتخاب او در مضامین و استادی در تغزل برتری دیگری نیز بر معاصران خویش داشته است. این شاعر شیرین زبان هیچگاه در قصائد خود از بیان وقایع تاریخی و شرح اخلاق و احوال و کارهای بزرگ ممدوحین دریغ نکرده و مانند سایر معاصرین خود، که عنصری را نیز از آن جمله باید شمرد، بنیان قصائد را تنها بر مدح ممدوح و اغراقهای شاعرانه استوار نساخته است، بهمین سبب از دیوان او در تاریخ غزنویان استفاده بسیار میتوان کرد و اخلاق و صفات ممدوحین او را بخوبی میتوان دریافت.

چنانکه در سطور فوق اشاره شد از فرخی در فتح سومنات دو قصیده در دست است، یکی در ۱۷۵ بیت که فی الحقیقه تاریخچه ای از سفر سومنات است و دیگری در ۳۷ بیت که در آن از گمراه شدن محمود هنگام مراجعت و افتادن او با سپاه بیابانی بی آب و گیاه و یافتن آب در عقب روشنائی که از جانبی پدید آمده است سخن رانده. فرخی هر دو قصیده خویش را هنگام مراجعت از سومنات بغزنین در راه ساخته است و متن کامل قصائد دو گانه او که نگارنده با نسخ متعدد مقابله کرده و با تاریخ نیز تطبیق نموده است در اینجا طبع میشود:

سفارت محمد رضا بگ

بدر بار اوئی چهاردهم

بقلم آقای شادمان

محمد رضا بگ ابروانی را در عهد سلطنت شاه سلطان حسین صفوی سفارت بدر بار اوئی چهاردهم فرستادند. سفر او بسادگی تمام نشد چرا که در آن وقایع عجیب اتفاق افتاد و پیشامدهای خوب و بد بسیار روی نمود. یکی از نویسندگان فرانسه که مورس هربت نام دارد کتابی نوشته و در آن باستناد مدارک تاریخی که در کتابخانه ها و موزه های فرانسه ضبطست جزئیات داستان مسافرت محمد رضا بگ را شرح داده و شکل و هیات و رفتار و کردار و کیفیات پذیرائی اوئی چهاردهم و قصه عشق بازی سفیر ایران، همه را بیان کرده است. چون در کتاب مذکور نکته های دانستنی، خصوصاً برای ما ایرانیها، فراوان هست قسمتهای مهمش بی آنکه رشته مطلب گسیخته شود ترجمه گردیده است.

محمد رضا بگ مردی بود پنجاه ساله، قدی کوتاه، گونه های لاغر، بینی خمیده و ریشی خضاب کرده داشت. سیمای ناپسند و رفتار نامطبوعش دلها را از او گریزان میکرد. هنگام غضبناکی هیچکس را نمیشناخت. و در بارهای بیچاره فرانسوی را که بخدمتش گماشته بودند درمانده و خیران میساخت. یکی از همعصرهای او نوشته است که: «محمد رضا بگ مردیست بی اراده و متکبر و تند و خشن، همیشه بخود میبالد و دیگران را پست و حقیر میگیرد.» باوجود نوشته هایی بسیار، همه از این قبیل، روزنامه نویسهای فرانسه عیبهایش را ندیده انگاشته و او را «مردی عقیف و مؤدب و هوشمند و سزاوار نمایندگی جانشین کورش کبیر» خوانده اند.

شاه سلطان حسین خود محمد رضا بگ را انتخاب نکرد، مراسلات و هدیه هائی را که لازم بود نزد خان ابروان فرستاد و او را مأمور ساخت که سفیری بدر بار ورسای روانه کند. خان ابروان، اول میرزا صادق را که فرمانده فوج سوار و شهنه شهر بود نامزد سفارت ایران نمود. میرزا صادقی که از خطر سفر میترسید ده هزار دینار داد تا خان، دیگری را بجای او معین کند. پس محمد رضا بگ که در دیوان مالیات خدمتی داشت مأمور شد که سفیری بدر بار

پادشاه فرانسه برود. خان ایروان آکوب جان ارمنی را که از تجار معتبر بود راهنمای محمد رضا بگ ساخت و کلید صندوقچه هدایا را باو سپرد وزن و فرزند و مال این ارمنی را وثیقه انجام یافتن مأموریت قرار داد. آکوب جان با هدیه هائی که دربار ابریشم پنهان شده بود، کمی پیش از محمد رضا بگ، در روز ۱۵ مارس ۱۷۱۴ (۱۱۲۶ هـ) از ایروان بیرون رفت.

سفیر ایران با بیست همسفر، چند روز بعد از حرکت آکوب جان بجانب قارص عزیمت کرد و در میان مسافرها يك منجم و يك ملا بود. هر چند جدوجهد بسیار بکار رفت که ترکها از سفیر فرستادن بدربار لوئی چهاردهم آگاه نشوند ولی آنچه سعی نمودند بیحاصل بود و عاقبت راز فاش گشت زیرا که شخصی از راه شوخی با واسطه حسد ورزی بر دیوارهای شهر ایروان نوشت که محمد رضا بگ فلان روز بسفارت بسمت فرانسه رهسپار شد.



محمد رضا بگ سفیر شاه سلطان حسین در دربار لوئی چهاردهم (از روی تابلویی که در همان زمان کشیده شده و در موزه کارناواله فرانسه ضبط است)

در شهر قارص ورود قافله ایرانی و موضوع سفیر فرستادن بدربار فرانسه که در دهها افتاده بود اشکال فراوان پیش آورد و اگر همراهی برادر زن آکوب جان نبود محمد رضا بگ از جنگال، آمورها، کمرک خلاص نمی یافت. عاقبت سفیر ایران خود را بیندر رساند و آکوب جان که پیش از او آمده

بود مطلب را با ماسیو فون ته نو گفت. قنسول فرانسه باین بهانه که میخواهم ابریشم بخرم بارهای سفیر را بکشتی برد. در این میان چاوش باشی محمد رضابک را توقیف کرد و باو گفت که تو سفیر ایرانی و نزد پادشاه فرانسه می-روی و بدروغ خود را مسافر مکه وانمود میکنی. محمد رضابک گفته های چاوش باشی را انکار کرد و قسم خورد که من نه تاجر و نه سفیر، مسلمان هستم دیندار و خدا پرست و نذر کرده ام که زیارت قبر پیغمبر بروم. از این قبیل سخن هرچه گفت هیچ تأثیر نتمود. او را نگاه داشتند و در خانه ای که منزلگاهش بود بجزستجو پرداختند، اما چون از پیش احتیاط لازم بکار رفته بود نوشته ای یا مدرکی بدست نیامد. محمد رضابک چهل روز در حبس گذراند. سفیر فرانسه برای او پیغام فرستاد که بهتر آنست حقیقت را بگوئی. اما سفیر ایران که در این باب از همکاریش بیناتر بود گفته او را نپذیرفت. همچنان در زندان ماند تا آخر بمساعدت قنسول فرانسه و بواسطه رشوه گیری ترکها از توقیف رهائی یافت.

مقارن این ایام کشتی موسوم به وی برژ دو گراس آماده و مهیا بود. سفیر فرانسه از محمدرضا بک خواست که بیدرنک بکشتی بنشیند اما وی جواب داد که باید شرط احتیاط نگاه داشت و صلاح آنست که من با کاروان حاج از شهر بیرون بروم و مدتی با آن باشم و بعد در نیمه راه بکشتی بنشینم. پس محمدرضا بک با قافله از شهر بیرون رفت. برابر خاق بعبادت مشغول شد، پیوسته ذکر میگفت و از سر اخلاص دعا میخواند و عاقبت بخوش رفتاری و نعمت بخشی دل مردم را بدست آورد.

روزی بیهانه آنکه قطعه ای از جواهرم کم شده است یکی از نوکرهای خویش را با چوب زد. نوکر از او گریخت و دوان دوان بجانب ساحل دریا که نزدیک بود رفت آنگاه باز گشت و عجز و الحاح مینمود و میگفت من بیگناهم و تقصیری ندارم. سفیر جوابداد که راست میگوئی و آن کم شده پیدا گشت. پس او را نزدیک خویش طلبید که بظاهر ویرا استمالت کند و در باطن از وضع کشتی بیرسد. نوکر پیشتر آمد و آنچه در ساحل دیده بود گفت. محمد رضا بک چون باین حمله از مهیا بودن کشتی خبر یافت همراهان خویش را آگاه ساخت و گفت که وقت فرار رسیده است. میان نماز مغرب و عشاء سفیر و همسفرهای او بارو بنه و چادر را بجای گذاشتند و از قافله گریختند. بادی موافق میوزید، بفرمان اتی بن دو کوز، ناخدای کشتی، بادبانها افراشته شد و ایرانیها بجانب اروپا رهسپار گشتند.

هفته اول بخوشی گذشت و حادثه ای اتفاق نیفتاد اما هفته دویم طوفانی سخت پدید گشت و در راه خود پسندی و اشکال تراشی سفیر نیز شروع شد. عاقبت روز ۲۱ مارس بمارسی رسیدند و محمد رضا بک در اینجا از آگوب جان که در شهر

از میر گرفتار تر کما شده بود خبر پرسید و معلوم شد که وی، پس از رهائی، بواسطه مساعدت فون ته نو قنصل فرانسه، با کشتی بوتردام دو روزه به ماریسی آمده است.

محمد رضا بگ میگفت که من باید با تشریفات خاصی وارد شهر شوم. باو اعلام داشتند که مطابق مراسم فقط ورود بشهر یاریس با تشریفات رسمی خواهد بود. هر چند سعی کردند او را از این خیال خام بیرون آورند مفید نگشت. از قضا مقارن این ایام ملکه اسپانیا نیز بایست بشهر ماریسی وارد شود، پس از محمد رضا بگ درخواست کردند که لا اقل روز ورود خویش را تغییر دهد و او ۲۸ اکتبر را برای این کار معین کرد. روز ورود او، حاکم شهر، سه کالسکه، یکی شش اسبه و دو تا چهار اسبه و یک صاحب منصب و یازده سرباز با ستیبال او فرستاد. سفیر ایران باشمشیر دار و قایمان دار و سایر خدم بطرف خانه ای که باید در آن منزل کند رهسپار گشت. ملکه اسپانیا هم در آن روز بتماشا بیرون آمده بود.

محمد رضا بگ در ماریسی بعیش و نفوس مشغول شد. شنیده بود که در آن شهر ترکی هست پس او را نزد خود طلبید، و هنگامی که ترک بیچاره را بحضور او آوردند ویرا دشنام بسیار داد و گفت «از قول من بمحمد آقای رئیس گمرک بگو که من نه تاجر بوم و نه زائر. اگر بایران مراجعت کنم امر خواهم داد که چشم یا نصد تاجر ترک را از حدقه بیرون آورند. هیچ معلوم نیست که آیشما بامادر جنگید یا در صاخ. من شما قوم ماهیگیر را میشناسم. الان میتوانم سرت را از بدن جدا کنم ولی چون در ایران نیستم و در سر زمین دوستان خود زندگی میکنم نمیخواهم مهمان نوازی ایشان را که بتو محبت مینمایند ناتمام بگذارم ...»

محمد رضا بگ روز ۲۵ نوامبر بیست نفر زن و مرد محترم ماریسی را در یکی از خانه های اطراف شهر دعوت کرد. خود در بالای مجلس چهار زانو بر روی قالیچه نشست و گرداگردش نازبالش بسیار و مقاباش قایمان نی بیج بود. بادست پاو میخورد و از کاسه شربتبی که نوکر هایش آماده ساخته بودند اول کمی نوشید و بعد حکم کرد که نیم خورده اش را نزد مهمانها ببرند که ایشان هم بنوشند. پس از غذا دوازده دختر فرانسوی برقص برخاستند و بعد از ایشان هم بحکم سفیر، ایرانیان رقصیدند. در این شهر مردم وعالی الخصوص زنهای قشنگ که بدیدن حرکات عجیب سفیر دلخوش بودند دائم بدیدار او میرفتند.

محمد رضا بگ با احترامات شخصی خود بینهایت دل بسته بود. بی قزاول حرکت نمیکرد، بهیچکس احترام نمینمود و همه را حقیر و بیست مینمیداشت. سن توانون مهماندار او مینویسد «سفیر ایران چنان باتکبر و غرور گفتگو میکند که کوئی

آمده است بمداستور و حکم بدهد ، هر قدر احترامش کنیم راضی نمیشود و همیشه از عظمت پادشاه ایران و بزرگی و حشمت خود سخن میگوید . اگر آنچه میخواهد فراهم آوریم با کمال تحقیر میپذیرد و اگر مهیا نکنیم در خشم و غضب فرو میرود . « سفیر ایران بخوشیهای ماری چندان مشغول بود که خیال حرکت نداشت . عاقبت سن تولون وسائل مسافرت او را آماده ساخت و با شکوه و جلال تمام محمد رضا بک از ماری بیرون رفت . يك فوج سوار و بعد از آن چندین قراول و از آن پس بیست نفر ایرانی با لباسهای مجلل همه سواره و شش شاطر پیشاپیش سفیر بودند . در یکطرف محمد رضا بک قلیان دار و در طرف دیگرش شمشیردار و در عقب بیرق دار قرار گرفتند . هدایا را نیز بدنبال می آوردند .

محمد رضا بک میگفت من نماینده پادشاه ایرانم و با احتراماتی که بسفیر اسپانیا یا سایر سفرا مینمائید قانع و خشنود نمیشوم . در بین راه ماری و پاریس واقعه ای ناگوار اتفاق افتاد . در ناحیه مون ته لیماز هنگام عبور سفیر زنی برای تماشای الماسهای او پیش آمد و لگدی خورد . برادر او که این دید عصائی بر سر یکی از ایرانیان زد . پس از مشاهده چنین جسارتی سفیر و همراهانش شمشیر کشیدند و چندتن را زخمی کردند و اگر دخالت سربازها نبود کار بسختی میکشید .

در شهر لیون باین بهانه که مرا چنانکه باید احترام نمیکند جززنها هیچ کس را بحضور خود نپذیرفت . زنی خویرو موسوم بمادام شاربه که دلش را برده بود پرسید شما چند زن دارید . سفیر جواب داد دوازده زن دارم اما اگر يك زن مثل شما داشتم دیگری را نمیگرفتم . در راه روزی که بسیار غضبناک بود نمیخواست در منزلی که برایش معین ساختند مسکن کند و میگفت بکلیسا خواهم رفت و شب در آنجا خواهم خوابید و عاقبت با اصرار فراوان ویرا از آن کار منع کردند .

وقتی سفیر ایران بشاران تون رسید «برتوی» رئیس تشریفات و مارکی دوتورسی وزیر خارجه بدیدن او آمدند . در باب ورود او بیاریس بازشکالهای فراوان ایجاد شد . محمد رضا بک میخواست که وزیر خارجه خودش او را وارد شهر کند و میگفت که من با اسب بشهر خواهم آمد . وقتی باو گفتند که باید با مارشال دو مانتین یون در کالسکه بنشیند جواب داد که دین من نهی کرده است که با يك عیسوی در چنین جائی بنشینم . بیهانه دستور مذهبی نیز کسی را احترام نمیکرد و در موقع ورود دیگران از جای خود نمی جنبید . خواستند راه حلی برای این کار پیدا کنند که هم مراسم احترام از میان نرود و هم مطابق میل سفیر رفتار شده باشد پس از او درخواستند که قبل از آمدن اشخاص بایستد ولی سفیر این پیشنهاد را هم قبول ننمود .

روز هفتم فوریه ۱۷۱۵ محمد رضا بگ یاریس وارد گشت. همه خلق بتماشا بیرون آمده بودند. بر سر راه او قراولان احترام صف کشیدند: فوج پلیس سوار، کالسکه بارون دو برتوی، کالسکه مارکی دوتورسی و نوکرهای ایشان، صندوقهای هدایا که برقاطرها بار بود، هشت نفر شیپور زن، دوازده يدك، چهار يدك بازین و برگ ایرانی، تفنگداران ایرانی، آگوب جان ارمنی، قایمان دار، بیشکار، ملاباشی، مترجم، مهماندار، شمشیردار، بیرق دار، نوکرهای مارشال دوماتین یون، و چندین کالسکه متعلق بدوشس دو بری ودوشس دورلثان ودوك دورلثان، دوشس دو بوربون و پرنسس دو کونتی و دوشس دومن ودوك دومن و کنت دوتولوز، ودوشس دووان دوم و مارکی دوتورسی وزیر خارجه باسفیر در حرکت بودند. با مر لوئی چهاردهم منزل سفیر را هرچه نیکوتر آراستند و برای مراعات حال او که در اطاق تصویردار نمی نشست پردههای نقاشی اطاقهارا برداشتند. لوئی چهاردهم ۱۹ فوریه ۱۷۱۵ (صفر ۱۱۲۷ هـ.) محمد رضا بگ را در ورسای پذیرفت و آن یکی از ایام پرشکوه عهد سلطنت اوست. پس از چهل و هفت سال، لوئی چهاردهم پادشاه پیر فرانسه، آن روز، با یک عالم جاه و جلال بر تخت نشست. اول، روز ۱۲ فوریه را برای پذیرائی معین کرده بودند اما چون هنوز ۱۳ صفر نگذشته بود محمد رضا بگ خواهش کرد که آنرا تغییر دهند. دربار فرانسه هم بمیل اورفتار کرد. لوئی چهاردهم برای آنکه عظمت دربار خود را بسفیر ایران بنماید امر داد که خانمهای دربار ماهمه با لباس مجلل و جواهر گرانبها خود را بیاریند.

هنگامی که از یاریس، با تشریفات بسیار، بطرف ورسای میرفت در کالسکه نشسته بود. نیمه راه گفت که کالسکه را آهسته تر برانند و در این میان قایماندار که براسب سوار بود نزدیک آمد و نی بیج قایمان را بسفیر داد و محمد رضا بگ بقایمان کشیدن مشغول شد. در ورسای دوطرف سربازان سویسی و فرانسوی صف کشیده بودند. تفنگداران ایرانی در مدخل قصر سلاح خود را دادند و بی اسلحه وارد گشتند. در وقت عبور سفیر همه جا پر از مردمی بود که در انتظار دیدن او تانیه می شمردند. لوئی چهاردهم نیز برای تماشای باوان قصر آمد.

امیر باویر هم آن روز در دربار حضور داشت. درباریان چندان بودند که محمد رضا بگ نتوانست تعظیمهای لازم را بجا آورد. مرواریدی گرانبها از لباس لوئی چهاردهم افتاد و گم شد. از کثرت حضار جستجو کردن امکان نداشت ولی مارکی دولانز از قضا آن را یافت و چند روز بعد با لوئی چهاردهم داد و از اینراه مسمول عنایات شاه گردید.

لوئی چهاردهم با وقار و حشمتی که خاص او بود بر روی تختی هجده

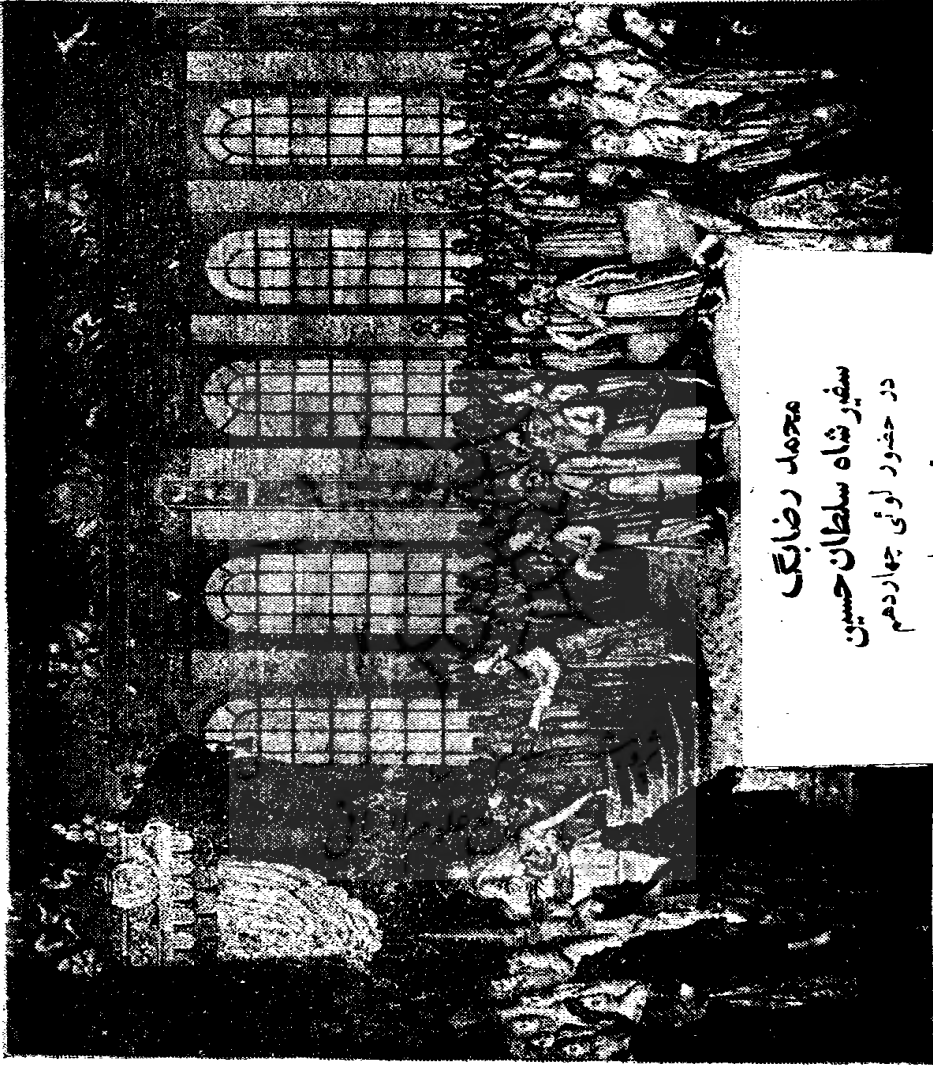
یاه که ستایانی زربفت داشت خراز گرفت. لباس سیاه رنگ و تکه هایش الماس بود. جواهر آن روز ویرا به ۱۲،۵۰۰،۰۰۰ لیور تخمین کرده اند. در طرف راست شاه ولیعهد که آنوقت پنجاه ساله بود و شاهزادگان دیگر هر يك در جای خود ایستادند.



(از روی یکی از تابلوهای زمان که در موزه کارنواله فرانسه ضبطست)
سفير ايران بحضور شاه فرانسه بورسای می رود

سفرا و نمایندگان و امرائی که در دربار فرانسه میزیستند همه حضور یافته بودند. یکساعت بظهر محمد رضا بگ مراسمات شاه سلطان حسین را تقدیم لوئی چهاردهم کرد و در این هنگام یادشاه فرانسه برای احترام برخاست و کلاه از سر برداشت. بموجب مراسم دربار فرانسه هر سفیری باید اول نطق کند اما محمد رضا بگ باین کار رضا نداد و گفت شرط ادب نیست که پیش از یادشاه کسی سخن بگوید. گفته او را لوئی چهاردهم نیز پسندید. باری پس از انجام یافتن مراسم، شاه بوسیله مترجم احوال پرسید و سئوالها کرد و بعد از گفت و شنید باز برای احترام کلاه از سر برداشت. محمد رضا بگ از یله های تخت بزر آمد و هدایائی را که بدست آکوب-جان بود گرفت و بیمار کی دو توری داد. محمد رضا بگ غذای یخته فرانسویها را نمیخورد و باین سبب گوشت و برنج

وقف
کتابخانه عمومی دفتر تبلیغات
اسلامی «وقف»
(۱)



محمد رضایی
سفیر شاه سلطان حسین
در حضور لونی چهاردهم
در قصر ورسای

(تزیینی یکی از تابلوهای زمانه در کتابخانه ملی پاریس ثبت .)

ونخم مرغ و روغن و از این قبیل چیزها را هر روز آشپز او میدادند که غذا بدلخواه سفیر آماده گردد. پیری شاه، کسالت او، خرج فراوان کردن سفیر، اشکال تراشیهای وی همه باعث آن شد که درباریان بازگشت سفیر را از خدا بخواهند با وجود این احوال محمد رضا بگ که بزندگانای شهر یاریس دل خوش کرده بود ششماه در آن جا ماند و میتوان گفت که عاقبت او را تقریباً از یاریس بیرون کردند.

از عجایب آنکه محمد رضا بگ در یاریس هیچ نوع کنجکاوی نداشته و بیشتر وقتها را در خانه بقیان کشیدن یا قرآن خواندن میگذرانده است.

حمام رفتن و شستشو کردن او بنظر مردم که در آن ایام از آب گریبان بودند کاری عجیب می نمود. از تفریحات او یکی نیزه بازی بود و یاریسیها که بتماشای این ورزش رغبت بسیار داشتند در میدان بازی جمع می آمدند و از وضع سواری و نیزه اندازی ایرانیها لذت میبردند.

در آنروزها در یاریس دختری بود قشنگ با اسم «مار کیز دبی نه» که هفده سال بیشتر نداشت. محمد رضا بگ مار کیز دبی نه را دید و پسندید و او را چندان رام کرد که با مادرش می آمد و بروی قالیچه پهاوی سفیر بزانو می نشست و گاهی تا نصف شب نزد وی میماند. شانزده هزار فرانک از پولهایی که لوئی چهاردهم برای مخارج ایرانیها میداد بکیسه مار کیز دبی نه رفت. هر چند خوشگذرانی محمد رضا بگ زنهای بسیار را بدنام کرد اما تا وقتی که او در یاریس بود در روزنامه ها چیزی در این باب نوشته نشد.

عهدنامه تجارتنی و دوستی که روز ۱۳ ماه او ۱۷۱۵ باضای محمد رضا بگ و مار کی دوتورسی وزیر خارجه فرانسه رسید چندان شهرت نیافت زیرا که در آن وقت بواسطه کسالت لوئی چهاردهم، مردم و دربارها همه مضطرب و نگران بودند. باری عاقبت با هزار زحمت سفیر ایران از شهر یاریس دل کند و برای آنکه از لوئی چهاردهم اجازه بازگشت بگیرد بدربار رفت. مراسم پذیرائی این بار ساده بود. پادشاه فرانسه که بروی تختی دوپاه ایستاده بود و برا بحضور طلبید و چون بسیار ناتوان وضعیف بود گفت و شنید و تشریفات پذیرائی را مختصر گرفت. روز بعد یادگار هائی از طرف لوئی چهاردهم برای محمد رضا بگ فرستاده شد. دو ساعت طلا و جقه ای که بزمرد و الماس مرصع بود و تفنگی طلا و چندین ذرع پارچه زربفت و همچنین بمیل خود سفیر یک چهلچراغ باو دادند و باو اعلام داشتند که هدایای خاص شاه ایران را نیز خواهند فرستاد.

سفیر ایران که در سرزمین تر کها مصیبت بسیار دیده بود هنگام مراجعت عزم کرد که از راه روسیه بایران بازگردد و قرار بر آن شد که کشتی فرانسه او را تا سن پترزبورغ برساند.

محمد رضا بگ چندان بار کیز دینی نه دل بسته بود که نمیخواست از او جدا شود و عجب آنکه آن دختر زیبای دلنریب هم خواهان او بود. پس عزم کرد که با سفیر ایران از فرانسه خارج شود. مار کیز دینی نه شب سیام او بایکی از نوکران محمد رضا بگ از یاریس گریخت و به «روان» رفت. وقتی سفیر باین مکان رسید محبوبه خویش را در صندوقی سوراخ دار که برای این کار تعبیه کرده بود گذاشت و آن را جزء محمولات خود بکشتی فرستاد. کشتی موسوم به آستره روز ۱۱ سپتامبر سفیر ایران و همراهانش را از ساحلهای فرانسه دور ساخت. در راه طوفانی شدید روی نمود و محمد رضا بگ از کشتی پیاده شد و رضا نداد که با این کشتی تاپترزبورگ برود. باین سبب ویرا در کینهاک گذاشتند. حاکم شهر بدیدن او آمد ولی باز محمد رضا بگ از جای خود نجنبید. باری از کینهاک بهامبورگ رفت و در آن جا مردم بسیار بتمشای او آمدند و زمامداران امور شهر ناچار شدند که شش سر باز برای حفظ او بگمارند. پس از آنکه دوازده روز در هامبورگ ماند ببرلن رفت و چندی نیز در آن جا بود. در ماه دسامبر از برلن بدانتزیک رهسپار شد و سه ماه در این شهر گذراند. مار کیز دینی نه که از او حملی داشت در دانتزیک فرزندی آورد. محمد رضا بگ بواسطه بی‌یولی یادکارهای لوئی چهاردهم و علی‌الخصوص مقداری از آنچه را که باید برای شاه بفرستد فروخت و خرج کرد.

از بقیه سفر محمد رضا بگ خبری در دست نیست. عاقبت وی در ماه مه ۱۷۱۷ یعنی ۲۱ ماه بعد از خروج از هاور با پروان رسید و چون هدایای شاه را فروخته بود و از گرفتاری خویش بیم داشت خود را مسموم کرد. مار کیز دینی نه وفادار که در همه جا بدنیال او بود در پروان مذهب اسلام قبول کرد و برای آنکه بقیه هدایا را بشاه تقدیم کند باصفهان رفت. خلاصه، ایران از مسافرت پر آشوب محمد رضا بگ که پیر مردی خسیس و تند و خشن بود فایده هیچ نبرد و از داستان سفارت او جز این کتاب که بیشتر شرح کارهای ناهنجار سفیر ایرانست یادکاری باقی نیست.

دو رباعی

يك قطره آب بود و با دریا شد
آمدش تو اندرین عالم چیست
يك ذره خاک با زمین یکتا شد
آمد مگسی پدید و نا پیدا شد

ایام زمانه از کسی دارد تنگ
می خورت و در آبگینه باناله چنگ
کو در غم ایام نشیند دل تنگ
زان پیش که آبگینه آید بر سنگ
خیام

وزارت خارجه

مرحوم میرزا سعید خان در عهد ناصری

(بنقل از يك منبع امریکائی)

تاریخ ایران مخصوصاً آن قسمت که راجع بتمدن و مؤسسات کشوری و لشکری و جزئیات احوال اجتماعی و روحی مردم و خصوصیات زندگی گانی سلاطین و امرا و وزراست از زمان صفویه ببعدها بعد از عدم اعتنای نویسندگان و مورخین بومی باین گونه مسائل بزبانهای شرقی منابعی ندارد که بتوان بآنها اعتماد کرد و این رشته اطلاعات را که متضمن حکمت تاریخ عمومی و خصوصی است و از تتبع و مطالعه آنها میزان ترقی و تنزل هر قوم و مقام ایشان در مراحل سیر ارتقائی بدست می آید استخراج نمود.

بیشتر تواریخی که از این ادوار بزبانهای شرقی نوشته شده فقط شامل اعمال کشورهای ملوک و لشکر کشان و شرح قتل و غارتهاست با آب و تابهای منشیانه و تماقات بیجا و سعی در پرده پوشی بر قبایح زندگی فرمانروایان و سایر متنفذین و زشتیهای کردار ایشان و بی اعتنائی باحوال اجتماعی و اخلاقی و فکری مردم و اوضاع بلاد و علل حوادث.

تنها منابعی که برای تحقیق و دانستن این قبیل مسائل در دست است و میتوان از مطالعه و مقایسه آنها با یکدیگر و با سایر منابعی که در داخله مملکت تهیه شده فی الجمله این قسمت مهم از تاریخ ایران را روشن نمود سفرنامه ها و کتبی است که از زمان صفویه ببعدها بدست مسافریین و تجار و مأمورین سیاسی و مبلغین اروپائی نگاشته شده و این

جماعت اگرچه همه خالی از غرض نبوده و جمیع ایشان نیز آن فضل و کمال و دقتی را که لازمه قدم زدن در این قبیل مراحلست نداشته اند باز باقتضای نداشتن منافع خاصی در پرده پوشی بر صورت حقیقت و مسائل مربوط بزندگان، خصوصی سلاطین و مردم و توجه مخصوصی بیادداشت وقایع و مسائلی که انتشار آنها را برای هموطنان و همکیشان خود مفید می پنداشته اند و آشنائی بر روش اختصاصی مردم فرنگ در ضبط اموری که اهالی مشرق زیاد بشأن آنها اعتنائی نمی کرده اند بسیاری از حقایق را در نگاشته های خود مضبوط ساخته اند و اگر این منابع فرنگی که بعضی از آنها نیز در کمال دقت و صحت است نبود تحقیق تاریخ ایران بنظر علمی امروز برای ما مشکل میشد.

از جماعه این منابع نفیس کتابی است که آنرا اولین وزیر مختار ممالک متحده امریکا که در سنوات ۱۸۸۲ و ۱۸۸۳ میلادی (۱۲۹۹ و ۱۳۰۰ هجری مطابق سالهای سی و پنجم و سی و ششم سلطنت ناصرالدین شاه) مأمور دربار طهران بوده نوشته و در آن شرح مسافرت خود را از دریای سیاه تا ایران و اوضاع و احوالی را که در طهران مشاهده نموده با دقت و ذوق مخصوصی یادداشت کرده است و این کتاب را در همان عهد قاجاریه مترجم بردستی که متأسفانه از نام و نشان او اطلاعی نیست نیامد بفارسی روان صحیحی که کمتر آثار خارجی در آن ظاهر است ترجمه نموده و یک نسخه خطی از این ترجمه که گویا ناقص باشد در تصرف نگارنده این سطور است و فصل ذیل قسمتی است از آن کتاب در باب وزارت امور خارجه ایران در ایام اقامت مؤلف در طهران و شمه از احوال و اخلاق مرحوم میرزا سعیدخان مؤتمن المملک وزیر خارجه وقت که از اوایل ایام سلطنت ناصرالدین شاه تا موقع فوت خود یعنی تا سال ۱۳۰۱ در این شغل باقی بوده است.

در مدت سال اول توقف من در ایران وزارت امور خارجه برعهده میرزا سعید خان بود و او مردی بود معمر و از مدت مدیدی طرف مراحم ملوکانه پادشاه و ولی نعمت خود گردیده. میرزا سعید خان نه شخص بزرگی بود و نه شخص بدی ولی اغلب حالات ممدوحه مخصوص ایرانی را داشت و عزم جزم او با ملایمت و ملاحظت توأم بود و اهمال و تامل ظاهری او بلکه تردیدی که در اقدام هر کار داشت و تزویری که بکار میرد نه از جهت حالات فطری او بود بلکه از جهت اقتضای پولتیک و تدبیر. در مملکتی مثل مملکت ایران چنین وزیری باید متتهای مهارت را بکار برد تا دوستان ظاهری خود را از خود نرنجانند و بر عداوت دشمنان خود نیفزاید. دولت ایران گرفتار هردو یعنی دوستان وهم دشمنان شده است و شخصی که بشغل امور خارجه منصوب می شود باید شخص حلیم و صبور و با پشت کار باشد و متتها درجه زیرکی را رادار باشد. اهمال وزیر امور خارجه مرحوم که بنوبت دستگیر دیپلمات های خارجه مقیم طهران می گردید فقط از جهت صفات فطری آن وزیر نبود. من یقین دارم که میرزا سعید خان بر این عقیده بود که بهترین پولتیک ایران این است که حل و تسویه امور را بعهده تعویق اندازد و چون در امتداد سنوات متماذیه همین تدبیر را بکار برده بود این حالت برای او طبیعت ثانوی گردیده بود بطوریکه وقتی هم میخواست بسرعت کاری را انجام بدهد و در آن مورد سرعت هیچ ضرری نداشت باز نمی توانست بزودی مصمم شود. در اواخر عمر او این اهمال با تزویر و ریای حقیقی مشرق زمینی مخلوط گشته بطوری اسباب تغیر سفارتهای خارجه گردید که بعضی از آنها تهدید نمودند که از این بعد روابط دیپلماتیکی نخواهند داشت جز با خود اعلیحضرت شاه ولی پادشاه نسبت بوزیر معمر خود که از سنوات عدیده از روی صداقت باو خدمت کرده بود مرحمت و باو علاقه داشت و او را معزول ننمود و تا آخر عمر یعنی تا ۱۳۰۱ مطابق سنه ۱۸۸۵ میرزا سعید خان در سمت وزارت باقی و برقرار بود و امور وزارت خارجه بدستیاری صدیق - الملك نایب الوزاره که شخصی است محترم و شایسته اعزاز فیصل مییافت.

میرزا سعید خان شخصی بود قصیر القامه و مانند سایر ایرانیها موها و ریش خود را رنگ می بست اگرچه برای سن او این امر بهیچوجه جایز نبود و موی سیاه با صورت پرچین و رنگ پریده او چندان تناسبی نداشت. چشم او گیرنده و دال بر کفایت و ملاحظت بود. میرزا سعید خان سید بود و از ادبیات و اطلاعات مشرق زمینی بهره کاملی داشت خیلی خوش آیند بود که بعد از مباحثات طولانی و مصدع در باب امور دولتی بقدر نیم ساعتی در باب ادبیات و حکمت مشرق زمینی صحبت بمیان می آمد میرزا سعید خان همیشه حاضر و مایل باین صحبت بود فوراً خطوط بشره او ملایمت بهم میرسانید و حالت تجسس از چشمهای او محو میشد و با کمال ذوق و شوق در باب مصنفین موافق طبع خود گفتگو می کرد در صورتی که نوکرهای مطیع و متواضع او پشت سرهم غلیان و چای می آوردند. در ایران ملاقات رسمی از وزیر امور خارجه بملاقات نمودن در دربار های فرنگ ما و وزارت امور خارجه واشینگتون نمی نماید و کار بسیار صعبی است. اول باید قبل از ملاقات آدم فرستاد و اطلاع داد خواه در وزارت امور خارجه خواه در خانه مخصوص وزیر. همینکه شخص وارد می شود جمع کثیری از نوکرها بجلو او افتاده سفیر خارجه را بحضور وزیر میرند نه این است که وزیر جلو

میزی نشسته باشد و نایب ها و گماشتگان دیگر بر جلو میزها نشسته کار کنند و اگر بخارج نگاه کنند چیزی جز دیوار های آجر و سنگ نه بینند اینطور نیست بلکه وقتی شخص میخواهد بوزارت امور خارجه طهران برود باید اول از حیاط بزرگی که چنار های خوب بلند دارد و باغچه های قشنگ و از درخت های گل هوارا معطر میسازد عبور کند، حوضهای بزرگ از آب کوهها در این حیاط ساخته شده و صور اشجار و ریاحین را در خود منعکس میسازد، جمعی در مدخل وزارتخانه جمع شده اند، وقتی سفیر خارجه می آید همه بطور احترام از جای خود بر میخیزند و قراول عسکریه سلام نظامی میدهد. وقتی شخص از دهلیز اطاق عبور می کند می بیند که پیش خدمتها با اسباب چای ایستاده اند و حاضرند که بمجرد ورود مهمان چای بیاورند همینکه وزیر مختار داخل تالار می شود وزیر امور خارجه بسمت در پیش آمده از او پذیرائی میکند، نوکرها و گماشتگان وزیر همه دور او بر روی زمین می نشینند، هر شخصی قلمدانی در نزد خود دارد و وقتی وزیر باو میگوید که چیزی بنویسد فوراً يك لوله کاغذ از جیب در می آورد و بر روی دست چپ می نویسد بنا بر این سطور بسمت بالا مایل می گردد، کمتر اتفاق می افتد که اسناد و مراسلات رسمیه ایرانی بیشتر از يك صفحه باشد زیرا که هم خط ایرانی کم جا میخواهد و هم عبارات معموله رسمی مختصر است از این جهت است که اهل خارجه سهولت نمی توانند مطالب آنها را بفهمند اگر مراسله بیشتر از يك صفحه مطلب داشته باشد آنرا در حواشی صفحه بسطور کوچک مینویسند. وقتی مراسله تمام و حاضر میگردد وزیر آنرا مهر میکند و امضا معمول نیست و این عادت در تمام ایران معمول شده و هر سال مهر تازه میسازند و تاریخ آن سال را بر روی آن می کنند، مهر کسی را ساختن چنان تقصیر بزرگی است که فتوای قتل مقصر را میدهند.

همینکه وزیر و وزیر مختار می نشینند بسمت همدیگر نگاه کرده بطور احترام تعظیم مینمایند آنوقت تعارفات معموله شروع می شود و وزیر امور خارجه می گوید خوش آمدید و اگر اندک نقاهتی داشته باشد و سفیری در آن باب سؤال کند وزیر جواب می دهد بلی يك قدری نقاهت داشته ام ولی الحمدلله شرفیابی حضور شما رفع نقاهت کرد، آنوقت نوکری میز کوچکی مابین آن دو نفر قرار میدهد و شربت و یا چای می آورند بعد از آن غلیان و سیگار آورده و بعد مشغول محاوره می شوند و ملاقات رسمی شروع شده در اثنای صحبت آنها مکرر شربت یا چای میاورند، اگر مباحثه هر قدری سخت باشد در وزیر امور خارجه هیچوقت تغییر حالتی بهم نمی میرسد و وقور و مناعت وزارت و ادب و ملاحظت شخص بزرگ منش او باقی میماند. گویند یکدفعه سفیر روس میخواست میرزا سعید خان را بقبول تکلیفی و ادار کند آنچه سعی نمود مفید واقع نشد سفیر متغیر شده در تالار بطور سرعت بالا و پائین میرفت و چوب دست خود را بطوری با اشتداد حرکت میداد که از دست او پریده پای وزیر امور خارجه خورد، میرزا سعید خان با کمال سکونت و خودداری چوب را از زمین برداشته بوزیر مختار روس داد و بطور آرامی گفت از جناب عالی خواهش میکنم که تشریف ببرید. شخص هر قدر کار مهم و مجدانه داشته باشد نمیتواند که بر اوضاع تالار نظری نیندازد. این تالار را از چوبهای منبت بطور جلوه زیاد مزین کرده اند و در سقف اطاق و بالای دیوارها گچ بری های قشنگ قرار داده اند و طاقچه ها را بطور آویز کج بری کرده مطلا یا برنگ دیگری نقاشی نموده و پنجره هارا

بنفش های پر پیچ و خم از قبیل نقشهای پنجره های کلیسا های فرنک منقش ساخته و میان آنها شیشه های الوان انداخته اند، چون پنجره هارا بالا می کنند عطر گل و نسیم و صدای خواندن طيور و چهچه بلبل ها دفعه داخل اطاق میشود، وقتی در باب امور دولتی در چنین مواقع شاعرانه گفتگو مینمایند عجب نیست که برای حل مطالب ریاضی عبارات و کنایات حافظ را دلیل قرار دهند.

چنانکه در فوق ذکر کردیم میرزا سعید خان سید و اولاد پیغمبر است بواسطه این امر و بواسطه اطلاع کامل و تعمقی که در ادبیات عربی داشت شخص متعصبی شده بود و اگر چه به چوچه از ملاطفت فطری و خوش رفتاری او نمیکاست ولی نتایج این خیالات برای ترقی مملکت ایران مضر بود و در این اواخر وقتی بسفیر خارجه در باب مسأله وعده میکرد بطور مخفی اسبابی فراهم آورد که آن کار از پیش نرود و شخص نمیتوانست بقول او اعتماد داشته باشد و مانند اغلب ایرانیها در اواخر سنش خسیس شده بود ولی ابتدا باید اظهار کنم که وضع مخصوص وجوهات ایران و ظاهر سازی که در تمام امور دولتی لازم می گردد کم شخص را وادار نیست مینماید، باوصف این معایب حالات فطری میرزا سعیدخان او را در نظر اعلیحضرت شاه معزز و محبوب می داشت در صورتیکه عهده اهالی کم کم باو بی میل میشدند بلکه اگر اهالی هم میرسانیدند زیرا وقتی که میخواست از کسی رشوه بگیرد اگر آن رشوه بقدر میل و خواهش او نبود باز رد نمیکرد و در عوض اینکه مانند سایر ایرانیها با او چانه زند می گفت انشاء الله دفعه دیگر بیشتر از این می آوری.

میرزا سعیدخان مانند سایر ایرانیها در وقت اشتغال بامور تسیحی در دست داشت و آنرا بطور استخاره بکار میرد، گاهی از اوقات استخاره باخیالات و آرزوی او اتفاقاً وفق میداد دفعه آخری که من او را دیدم خیلی ضعیف بود و در جاو بخاری نشسته جبه از شال کشمیر باطائنه خن آورده بر دوش او انداختند، وقتی میخواستم با او خدا حافظی کنم از او خواهش کردم که چون نقاهت دارد از جای خود بر نخیزد این امر اسباب امتان او گردید و دست مرا بطور مهربانی فشار داده نظر ممتد و گیرنده بر من انداخت مثل آنکه بامن خداحافظی میکرد، وقتی نقاهت اوسخت شد و دیگر نتوانست چیزی بخورد طیب تجویز کرد که يك پارچه نان سنگک بر زیر بالش او بگذارند تا بلکه اشتهای او را باز کند ولی نه سنگک و نه طیب فایده بخشید و آن وزیر سالخورده بعد از چهل سال خدمت با کمال امتناع مهر وزارت را از دست داد و از حضور شاهنشاه این جهان بحضور خداوند رفت و رحلت کرد.

قبل از اینکه در باب میرزا سعید خان ختم کلام نمایم بی موقع نیست که واقعه را که مبین پوئیک سنوات اخیره اومیاشد ذکر کنم، شش ماه قبل از فوتش مابین وزارت امور خارجه و سفارت امریکا مراسله زیادی در باب تشبیه بعضی اشخاص که بر خلاف شرط نامه ها اذیت و صدمه بامریکائی های مقیم همدان میرسانیدند در کار بود یکی از تدابیر آنها برای اذیت امریکائیها این بود که از صنعت کاران و تجار و کسبه التزام گرفتند که برای امریکائیها کار نکنند و بآنها چیزی ن فروشند، قصد آنها این بود که امریکائیها را مجبور برفتن از همدان بنمایند و مسبب این اعمال ارامنه و یهودیهای همدان بودند که رشوه بجا کم و گماشتگان او داده آنها را بنقص عهد نامه مقرره با ما و ترک رسم ادب و ملاطفت ملل متمدنه وادار میکردند. اما همین اعمال مرا

یادآوری میکند که دولت امریکا نیز نسبت بچینی های مقیم امریکا بطوری بد رفتاری کرده که ما چندان حقی نداشتیم که حقوق خود را در چین یا در ایران محافظت کنیم. حاکم همدان برادر شاه بود و او شخصی است بی ملاحظه و مزور و از اشخاصی که با امریکائیها بد بودند بیواسطه رشوه میگرفت و یمن که میرزا سعید خان هم در این رشوه سهمی داشت، در هر حال وزیر امور خارجه دچار مطلب مشکلی شده بود. نه میتوانست مطالبات ما را رد کند و نه میتوانست باشخص با قدرتی مثل برادر شاه بدر رفتاری نماید و مکرر ظاهراً برای پیشرفت کار ما امر نموده بطور خفیه ضد آنرا دستور العمل میداد، کار بطوری سخت شد که وزیر از شهر بیرون رفت روزی در وقت صبح سوار کالسکه شده ظاهراً بعزم وزارت امور خارجه روانه شد ولی بکالسکه چپی امر نمود که بطرف قم روانه شود بیهانه اینکه در آنجا زیارت کند روز بعد خبر رسید که در عرض راه جمعی از دزدان بروزیر امور خارجه حمله کرده و در میان این اغتشاش مهر وزارت خارجه گم شد در اینجا ذکر کنم که وقت عزیمت از طهران کاغذی یمن نوشته و خبر داده بود که حکم تنبیه مقصرین همدان را از قم خواهم فرستاد چون مهر وزارت گم شده بود آن وزیر محیل بدین واسطه برای نفرستادن آن حکم بهانه داشت و من مجبور شدم بصدیق الملك نایب الوزاره امور خارجه که وقت غیبت وزیر ریاست امور بر عهده او بود مطلب را اظهار کنم بدین واسطه میرزا سعید خان دادن آن حکم سخت را از گردن خود انداخت و مسئولیت آنرا بعهده شخصی دیگر قرارداد اهل تمام طهران در باب این تزویر خنده کردند و معلوم شد که مسئله دزدان عمداً برای تسهیل کار وزیر ترتیب داده شده است * . «

۱ — مقصود شاهزاده عبدالصمد میرزا عزالدوله است که در سه سال پیش فوت شد.
* مرحوم میرزا سعیدخان در سال ۱۲۶۸ ب لقب مؤتمن الملك ملقب گردید و در آن سال پس از فوت میرزا محمد علیخان اولین وزیر خارجه ناصرالدین شاه لقب خانی گرفته قائم مقام وزارت خارجه شد و در ربیع الثانی ۱۲۶۹ رسماً بوزارت خارجه منصوب گشت و تا سال ۱۲۹۰ باین مقام باقی بود. در این سال که حاج میرزا حسینخان سپهسالار قزوینی علاوه بر مقامات دیگر مقام وزارت خارجه را هم یافت میرزا سعیدخان بتولیت آستانه رضوی برقرار شد در سال ۱۳۰۰ پس از خلع حاج میرزا حسینخان از وزارت و نصب او بتولیت آستانه میرزا سعیدخان بوزارت خارجه برگشت و تا سال ۱۳۰۱ که سال فوت اوست در این مقام بوده بنابراین خدمت او در وزارت خارجه غیر از یک سال قوت قریب بیست و سه سال میشود. مقام او را پس از فوتش ناصرالدین شاه در ربیع الاول ۱۳۰۱ بمحمود خان ناصر الملك داد.

كشف كتابى تازه

از ۱۶ قرن پيش راجع باصول عقائدمانى

هيئت اعزامى شرق اقصى در اوایل عصر حاضر موفق بکشف ياره آثار و قطعاتى از نوشتههای قدیم شده اند که در جای خود حائز اهميت بسيار است، از اکتشافات مزبور قسمتى در سال ۱۹۰۴ مسیحى توسط ف. و. ک. مولر ۱ انتشار یافته و بعداً نیز مسيو لکک ۲ و ساير فضلا از کتبى که بزبان فرس قدیم و ترکی اصلى و چينى بوده استخراجاتى کردند که اطمینان ميرفت بقایای کتب مربوط بمانى و مانویان باشد ولى چون این اطلاعات و تحقیقات مجمل و مختصر بود مطالب زیادى بر گفته های مصنفین يونانى و مسیحیون لاتینى نیفزود. در سنه ۱۹۲۵ مسیحى پروفيسور بور کیت ۳ معلم دارالفنون بجمع آوری تمام اطلاعات و تحقیقات نائل شد و استنباطات خود را در کتابى مخصوص شرح داد .

در يائيز ۱۹۳۰ مسیحى در يکى از قصبات مصر موسوم بمدينه مادى حفاران بومى جعبه که حاوى هشت يا نه کتاب پوسيده و کثيف و بر هم چسبيده بود يافتند و متاسفانه کتب مزبور را با کمال بی اعتنائى بين خريداران بومى تقسيم نمودند، از قضا بعضى از اوراق مزبور رامستر چستر بى تى ۴ خريده بلندن آورد و در جزو کتب مشهور خطى خود نگاهداشت .

پروفيسور کارل اشمیت ۵ آلمانى از کشفیات مزبور اطلاع حاصل کرده برای تحقيق و تفحص بمرکز اکتشافات حرکت کرد و بالاخره در اثر جدیت و پشت کار خود موفق بيافتن محل اصلى و جمع کردن بقایای اوراق گردید و آنها را ببرلن حمل نمود، ضمناً مستر چستر بى تى نیز جوانمردى کرده و کتاب خود را بموزه برلین امانت داد که در يکجا جمع و شروع بتحقیقات نمودند - مشکل کار این بود که اوراق از پايروس پوسيده و بهم چسبيده بود و جدا کردن آن از يکديگر دشوار مينمود ، انجام این قسمت را بد کتر ايشر ۶ آلمانى که متخصص این امر بود واگذار کردند - مشار اليه بوسيله عبور دادن نمک از خلل و فرج آنها بسيارى از اوراق را از يکديگر جدا کرد و کسانی که اوراق مزبوره را در حالت نخستين ديده بودند از این عمل خارق العاده متعجب شدند و بر استادى د کتر ايشر آفرين گفتند .

اوراق پايروس اساساً نازک و ظريف و خطوط آن خيلى دقيق است و بهمین سبب مرور ایام انفکاک و تمیز آنها را فوق العاده دشوار ساخته بود . بطوریکه پس از دو سال زحمت از بين دوهزار ورق پايروس بیش از سيصد برگ را نتوانستند مورد استفاده قرار دهند .

برای ادامه تحقیقات خود پروفيسور اشمید د کتر پاتسکى ۷ روسى را که دارای نظر ثاقب و اطلاعات دقيق از زبانهای شرقى است بمعاونت خود انتخاب کرد و متفقا در متن جديد

دقت نموده آنرا ترجمه کردند و رایرت عملیات خویش را با کادمی علمی یروس تقدیم داشتند. در نتیجه معلوم شد که نوشتههای مکشوف شده بزبان کوییک^۱ و در زمان و محل مخصوصی متداول بوده و هیچگاه این زبان در فایوم^۲ که مرکز اکتشافات بوده معمول نبوده است، آنچه محقق است ترجمه‌ای که از ترجمه یونانی آن (نه از زبان اصلی سریانی) شده است در حوالی اسیوت^۳ که شهری است واقع در ساحل رود نیل مابین قاهره و لوکسور^۴ انجام یافته و بعقیده پرفسور اشمیت در قرن چهارم میلادی ترجمه شده است، شکی نیست که این نوشته ها خیالی قدیمی و شاید از آثار صد سال بعد از قتل مانی یعنی سنوات ۲۷۵ یا ۲۷۶ میلادی است. تا جائیکه از اوراق مزبور استنتاج شده محتویات آنرا بدو قسمت عمده تقسیم کرده اند، یکی در تکرین و فلسفه عالم بحث میکند که منشأ آن متخذ از عقاید ایرانیان قدیم بوده و دیگری قواعد اخلاقی است که از عدالت و درستکاری سخن میراند.

در تمام محافل روحانی و مجالس عبادات مانویون ساز و آواز یکی از عوامل مهمه مذهب بوده است و چون مانی در صنایع مستظرفه استاد بوده و تمایلی بان داشته در تمام تشریفات مذهبی این قسمت را تشویق میکرده است، مخصوصاً طریقه تبلیغ مذهب وی بوسیله مبلغینی که مرکز ایشان در عراق یعنی واسطه شرق و غرب بوده در نزدیک کردن و بهم آمیختن صنایع چین و روم جدید که بزبان تاریخ آنرا بیزانس میگویند تاثیر فراوان داشته است.

گرچه پیروان مذاهب مختلف عالم جملگی از طریقی دچار مصائب و شکنجه‌هایی شده‌اند لکن هیچکدام مانند مانویون سختی ندیده‌وسرگذشتشان مثل ایشان نبوده است، زیرا مذاهب برهمنی و زرتشتی و مسیحی و اسلام هر یک در نتیجه حفظ کتب و اصول عقاید خویش تا امروز باقی مانده‌اند، ولی مانویون پس از ادامه هزار سال حیات مذهبی بدون اینکه آثاری از حقایق و اصول مذهب خود باقی گذارند بکلی مضمحل گشتند، فقط آنچه راجع بعقاید آنان در دسترس مورخین ماند همانا نوشتجات و مدارکی بود که دشمنان ایشان در کتب خود برای رد مذهب آن‌توم نقل کرده‌اند. بهمین سبب بود که بعدها مردم بعزت آشنا نبودن با آثار و مدارک صحیح دین مانی و توفیق یافتن دشمنان در اضمحلال آن اساس، مذهب مانی را بیدی وسستی تلقی کرده و زنی برای آن قائل نشدند، در صورتیکه در حیات مانی از عراق تا هندوستان و چین و سوریه و مصر و در طول سواحل شمالی افریقا تا ایتالیا که دنیای متمدن آن عصر محسوب میشد اصول و عقاید او انتشار داشته و شخصاً محترم و معروف بود.

مانی در ایران در حدود سال ۲۱۵ میلادی تولد یافته، یونانیان او را باسم مذهبش مانی کثوسه مینامیدند.

مانی در سن ۲۷ سالگی یعنی در حدود ۲۴۲ میلادی دعوی پیغمبری نمود. مدت ۳۰ سال در شرق مسافرت ها کرد و توفیق یافت که معابد متعددی بنا کند و

پیروان بیشماری کرد آورد، میگفت من مبعوث شده ام تا تمام اصول و حقایق مذاهب قبل را جمع کنم و مذهب جدیدی که ناسخ تمام مذاهب باشد بر قرار سازم، گرچه مانی خویشتم را قائم مقام زردشت و بودا و مسیح میدانست ولی از طرفی هم خود را رسول حضرت مسیح بشمار میآورد (انجیل یوحنا، باب ۱۴ آیه، ۲۶، باب ۱۵، آیه ۲۶، باب ۱۶، آیه ۷) و اوراق نئی شماری بزبان سریانی راجع بعقاید مقدسه خود نوشته آنها را برای مؤمنین شرقی بزبان فارسی و برای مؤمنین غربی بزبان یونانی ترجمه و منتشر ساخت و بعد ها نیز برای هر مملکتی جداگانه ترجمه شد.

آنچه معلوم است مانی فقط در زمان شاپور اول دومین پادشاه ساسانی که او را حمایت میکرده است خشنود و آسوده خاطر میزیسته، اما بعد ها چون در کار خویش توفیق یافت و پیروانش زیاد شدند مورد حسادت دشمنان و خصومت مؤبدان زرتشتی گردید تا جائیکه در نتیجه تحریکات آنان بهرام اول مشار الیه را توقیف و مقتول ساخت و زجر و قتل پیروانش شروع شد. در نتیجه جمعیتی از مانویون متحد گشته در زمان سنت اگوستین (۳۵۴-۴۳۰) که مدت نه سال قبل از قبول دین مسیح از معتقدین مانی بود، در شمال افریقا مسکن گزیدند — اگوستن در اواخر حیات خود مباحث زیادی بر ضد فرق مذهبی مانی نگاشت و مبدأ جزئی اطلاعاتی که در دسترس مورخین است از همان نوشته است. در موقع ظهور اسلام و هجوم اعراب و از بین بردن سلسله ساسانی مذهب زرتشتی و مانوی را نیز منسوخ نمودند، عده از بقایای آنان برای حفظ عقاید خود بطرف مغرب فرار کردند. زرتشتی ها ترقی و نمو قابل ذکری ننمودند ولی بعکس مانویون در ترکستان شروع بتوسعه نموده و بالنسبه ترقیات فوق العاده کردند تا اینکه منول ها بطرف ایران و ترکیه و سوریه هجوم آورده آنان را بکلی معدوم ساختند و در همان مواقع ترقی و پیشرفت کاتولیکها نیز آثار عقاید و فلسفه مانویون را بکلی از صفحه غرب محو کرد و از آن بعد از مانویون اثری باقی نماند. در اینجا قسمتی مورد بحث و گفتگوی مورخین است که آیا مذهب مانی اختلاطی است از مسیحیت و اصول و مبادی شرقی یا فروع عقاید زرتشتی است که با قواعد اخلاقی مسیحیت بهم رشته اند، این مسئله را تا کنون آثار مکشوفه تصفیه نکرده است. ولی آنچه بطور قطع مسلم شده این است که مانی هر چه در نوشتههای خود راجع بمسیح متذکر شده مقصود حضرت عیسی نیست. زیرا او مسیح را یکی از مرساین خداوند میداند، نه تجسم خدا بشکل انسان و شاید همین تناوت باعث خصومت مسیحیون نسبت بمانی شده است — بالاخره کشفیات جدید اقتدارات و اعتبارات مذهبی را از ۳۰۰ میلادی تا فتح اعراب روشن کرده و اطلاعات بیشتری راجع بسلسله ساسانی که سالها یکتا رقیب مظفر امپراطوری روم در شرق بوده بدست خواهد داد. از روزنامه تایمز لندن - ترجمه آقاخان امیریان.



شماره ۵

مهرماه ۱۳۱۲

سال اول

اقترح

سهلترین راه اجرای تعلیمات

ابتدائی عمومی اجباری چیست ؟

در جواب این اقتراح مقالات متعدد رسیده است
که بترتیب وصول ازین شماره طبع میشود .

۱

عقیده آقای نفیسی

در اینکه باید حتماً تعایمات ابتدائی را در دیار ما اجباری کرد هیچ گونه سخن نیست و یبر و برنا درین کار همداستاند، منتهی بعضی تدبیرها باید کرد که نتیجه بد ازین کار نگیریم، عجله نتیجه بدی که از همین مدارس ابتدائی ناقص موجود می گیریم اینست که هر کس بمدرسه ابتدائی می رود برخود حتم می کند که بعد از آن بمدرسه متوسطه رود و احیاناً مدارس عالی را هم بوجود خود بیاراید. نتیجه این می شود که شاید در بیست سال دیگر شهرهای ایران برای نجاری یا بنائی و یا پیشه های دیگر ناچار شوند که ازدیاد بیگانه یاری بخواهند و برای هر يك از مشاغل آزاد مانند طب و وکالت عدلیه یا

اعمال دولتی هزاران مدعی در پی یکدیگر ایستاده باشند و زندگی بر یکدیگر تنگ کنند، چنانکه مقدمات صدق این پیش بینی از همین روزها دیده می شود. باید مطلقاً و بدون هیچ شك و تردید مدارس متوسطه را غیر مجانی کرد تا فرزندان پیشه وران دنبال کار پدران خود بروند و البته باید هر شاگرد نجار یا شاگرد خیاطی هم خواندن و نوشتن را بداند. منتهی برای اینکه اگر در میان فرزندان این طبقه استعداد های طبیعی و هوشهای سرشاریست بهدر نرود و بنفع مملکت باشد باید در هر مدرسه متوسطه و عالی در هر جا که هست دولت لااقل ده محل مجانی با تمام مخارج خوراك و پوشاك و كتاب وغيره داشته باشد و آنرا بکسی بدهند که در چهار سال آخر مدرسه ابتدائی همواره چه در درسهای روزانه و چه در امتحانهای مدت سال و آخر سال نمره های بیش از متوسط گرفته باشد. برای این کار کافیست که ده اعتبار بیست تومانی در هر مدرسه متوسطه و عالی باشد و اگر کسی که بدین نهج پذیرفته شد در یکی از امتحانها از نمره متوسط کمتر داشته باشد فوراً او را بیرون کنند. برای این کار در بعضی ممالک اروپا تدابیری کرده اند. از جمله آنست که بعضی مدارس متوسطه و عالی ماهیانه تمام سال را يك جا از پیش میگیرند تا اگر کسی توانائی پرداخت آنرا نداشته باشد معلوم باشد و حتی در موقع امتحان شش ساله ابتدائی گذشته از تصدیقنامه شش ساله ورقه استعداد ذاتی و فکری بشاگرد میدهند که مدیر مدرسه متوسطه بداند معامین سابق تشخیص داده اند که این شاگرد درخور پذیرفته شدن در مدرسه متوسطه هست یا نه.

نکته دیگری که بر مدارس ابتدائی کنونی واردست اینست که این عده مدارس مخصوصاً مدارس دخترانه برای همین مختصر اقبالی که مردم بآنها می کنند کافی نیست و همه می دانیم که هر سال جمعی بسیار برای پذیرفته شدن در مدرسه ابتدائی سرگردانند و قطعاً باید يك

ثالث دیگر برین مدارس چه در طهران و چه در نقاط دیگر افزود .
 بودجه وزارت معارف برای افزایش این ثلث کافیتست و محتاج بهیچ
 اعتبار تازه ای نیست ، منتهی باید بعضی مدارس تقنی زاید و بعضی از
 ادارات معارف را در طهران و ولایات حذف کنند و اعتبار و اشخاص
 آنها را برای افتتاح مدارس ابتدائی دیگر بکار زنند . برای نمونه
 همین قدر اشاره می کنم که در یکی از مدارس عالی طهران وقتی دو
 شاگرد بیشتر در یک کلاس نبود و چون حساب کردم دیدم روزی ۳۰۰
 تومان خرج همان کلاس می شود ، در نتیجه دولت ایران برای هر یک
 از آن دو شاگرد روزی ۱۵۰ تومان خرج میکند ؛ در آتیه باید ازین
 گشاد بازبها دست برداشت ، مثلاً از مدرسه صنعتی طهران درین مدت
 چند سال که از افتتاح آن میگذرد نتیجه ای که صدیک مخارج آنرا
 ارزش داشته باشد گرفته نشده است . در حال حاضر با این حاجت های
 روزانه در معارف ایران تقنن نباید کرد و نخست باید از پایه و اساس
 بمدارس ابتدائی پرداخت ، اگر باز استطاعت ماند بمدارس متوسطه و
 اگر باز توانائی بود بمدارس عالی و اگر چیزی ماند صرف ادارات
 تقنی در مرکز و ولایات کرد .

نکته دیگری که در اصلاح تعلیمات ابتدائی باید مراعات کرد
 مرکزیت دادن کار در مدارس و سلب مداخله از ادارات وزارت خانه است .
 مطلقاً دوایر وزارت خانه در رد و قبول شاگرد و مسائل فنی مدرسه از
 قبیل امتحان و تهیه دستور تعلیمات و غیره نباید دست داشته باشند ، این
 کار های فنی اختصاصی را باید بعهده معام و کسانی که هر روز دست
 اندر کارند گذاشت . شورای معارف باید فقط از معامین مطلع و مجرب
 در کار خود تشکیل یابد و کسانی باید در آنجا اظهار رای کنند که در
 مدرسه جدیدهم منظمأ درس خوانده وهم درس داده باشند .

در ممالکی که ما باید از آنها سرمشق بگیریم معامین عالی رتبه

هر شهری شورای دائمی تشکیل می دهند که آنرا «شورای اونیورسیتیه» می نامند و مسائل راجع باسلوب تدریس و تعالیم و تربیت و دستور تعلیمات و امتحانات و غیره با اکثریت رای ایشان قطع و فصل میشود.

در این اواخر این فکر در بعضی پیدا شده است که مدارس ابتدائی را باید پیادیه ها سپرد، باحالت حاضر من با این فکر مخالفم و این کار برای شهر هائی خوبست که شماره مردم دانشمند در آن بیش از شهرهای ما باشد، در ایران هم روزی این کار ممکن میشود که فقط با سوادهای شهر در انتخاب اعضای انجمن بلدیة شرکت کنند یا اینکه مانند بعضی ممالک تحصیل کردگان هر شهری انجمن مخصوصی را از کسانی که معروف بدانند در آن شهرند فقط برای اداره کردن مدارس آن شهر انتخاب کنند.

این اصلاحاتی بود که من عقیده دارم برای بهبود اوضاع مدارس کنونی باید بی درنگ از فردا بدان آغاز کنند و تا این اصلاحات صورت نگرفته باشد از تحصیلات ابتدائی اجباری دم زدن بیهوده است و وقت خود را بهدر دادن.

اما در اساس مطالب و در اینکه چگونه باید تعلیمات ابتدائی را اجباری کرد و سهل ترین راه برای رسیدن بآن کدامست، در مرحله اول باید کوشید کسانی را که درین مملکت زندگی می کنند و یک ثاث یا یک نیمه از عمر ایشان دور از مدرسه گذشته است با سواد کرد؛ فلا که مملکت مایاری خداوند نظام و وظیفه را که نردبان تمام اصلاحات اجتماعی است بدست آورده و پایه آن استوار شده است یکی از بهترین راههای تعمیم معارف در میان جوانان اینست که در سربازخانها هر شب کسانی که خواندن و نوشتن می دانند دو ساعت بکسانی که بیسوادند درس بدهند تا پس از دو سال آن جوانی که خدمت نظام خود را تمام میکند بهره بزرگ روحانی علاوه بر آن نصیب های صحی و بدنی که برده است از مدت خدمت خود ببرد.

اما برای کودکان هفت ساله از دختر و پسر در مملکت ما که هر آبادانی از آبادانی دیگر چندین فرسنگ مسافت دارد و وسایل ثقلیه سریع‌السیر و حتی هیچ وسیله ناقله نیست تاسیس مدرسه ابتدائی در هر ده یا هر چند ده از محالاتست و اندیشه خامیست که پیرامون آن نباید گشت، زیرا اگر در بعضی از دهات مدرسه دایر کنیم و در بعضی دایر نکنیم بهره آن بالسویه عاید تمام افراد مملکت نمی‌شود و اگر مانند ممالک اروپا در یک ده مدرسه ای باز کنیم که اطفال دهات مجاور هم بدان بروند تا از خانه خود راه بیفتند و بده مجاور برسند روز گذشته است و اگر بخواهیم در هر دهی یک مدرسه تشکیل دهیم تمام بودجه های معارف عالم کفاف این خرج را نخواهد داد. ناچار باید آتقدر منتظر شویم که در میان تمام دهات ایران راه آهن در حرکت باشد و آنها را تعلیق بمحالست. تنها راهی که برای رسیدن بمقصود داریم اینست که پایه تحصیلات ابتدائی اجباری را قدری پائین تر بگذاریم و بسه سال قناعت کنیم، یعنی عجله بهمین قانع شویم که هر زن و مرد ایرانی خواندن و نوشتن و مختصری حساب (چهار عمل اصلی) و جغرافیا و تاریخ ایران را بدانند و بس. برای این کار باید سه کتاب بسیار ساده آسان با ارزاترین قیمت ممکن (منتهی دهشاهی) برای فروش حاضر داشته باشیم و حتی سالی چند هزار نسخه آنرا مجاناً در دهات در میان دختران و پسران تقسیم کنیم. در هر دهی اصول مکتب خانهای قدیم را دوباره پیش بگیریم، اگر در ده مکتب داری مانده است او را بگماریم و اگر نمانده است مکتب داری بآنجا بفرستیم و کدخدای ده ملازم باشد که پسران و دختران ده را در هشت ماه از سال که در کارهای روستائی پدر خود دستیاری نمی‌کنند بمکتب بگذارد و درین مکتبها همان اصول را که در مدرسه ابتدائی پیشنهاد کردم رعایت کنیم: یعنی در هر مدرسه ابتدائی محلی برای پذیرفتن لااقل ده شاگرد بخرج دولت باشد و هر شاگرد مکتب که در مدت

سه سال استعداد درس خواندن خود را نشان داد در نزدیکیترین مدرسه ابتدائی مشغول تحصیل شود، از طرف دیگر در هر آبادی که بیش از هزار نفر جمعیت دارد حتماً يك مدرسه ابتدائی دخترانه و يك مدرسه ابتدائی پسرانه داشته باشیم (ممکن است در دهات مدرسه ابتدائی برای پسران و دختران یکی باشد و هیچ مانع شرعی و عرفی برای این کار نیست، ممکن است تمام آموزگاران این مدارس از زنان باشند و خیلی ارزا تر تمام می شود).

در اغلب دهات هم چنانکه سابق هم بود ممکن است کسی پیدا شود که خود مکتب را اداره کند یعنی کودکان ده را پذیرد و از مختصر اعانه تقدی یا جسی که بدران می دهند معاش خود و امور مکتب را بگرداند و اگر هم یافت نشد دولت می تواند با ماهی ده تومان این کار را انجام دهد، منتهی این مکتب داران محتاج بآنند که ما کتاب بایشان برسانیم و راهنمایی های لازم بکنیم. برای این کار باید عده کافی معلمین سیار داشته باشیم که منظمأ بدهات بروند و اگر مکتب دار چیزی را نمی داند باو بیاموزند.

از اوقاف ایران يك ممر عایدی بسیار مهم میتوان برای اداره کردن این مکتب خانها بدست آورد، باین معنی که در هر دهی که مدرسه ای یا مسجدی یا بقعه ای هست که اوقف دارد متولی آن وقف بموجب قانون اوقاف ملزم باشد که مخارج اداره کردن يك یا چند مکتب را در همان محل مسجد یا مدرسه و یا بقعه بعهده گیرد.

اینست آنچه درین مهم بزرگ اجتماعی ایران بنظر من باید از همین امروز بدان اقدام کرد و باز هم تأیید می کنم که با همین پولی که ملت ایران امروز برای منارف می دهد و با همین عواملی که اکنون در مملکت هست در کمال خوبی می توان این نقشه را اجری

کرد و بهیچوجه باعانت از پول و افراد دیگر محتاج نیستیم، آنچه باید فعلا هست ولی باید راه بکار انداختن آن را دانست.

سعید نفیسی

۲

عقیده آقای فاتح

اجرای تعلیمات ابتدائی عمومی مجانی مستازم داشتن پول و معام است. اگر پول باشد در مدت نسبتاً کمی میتوان عده کافی معام هم تربیت نمود. پول راهم دولت از راه وضع مالیات میتواند تحصیل کند و آنها هم مشروط به توانائی پرداخت مردم است. هر قدر استعداد مادی مردم بهتر شود عواید دولت زیادتر خواهد شد و بطور خلاصه بهبودی و ترقی امور اقتصادی ممالک شرط اصلی اجرای تعلیمات عمومی است. اصلاحات دیگر از قبیل انتخاب معامین لایق بجای آنها، تیکه فعال در مدارس ابتدائی تدریس میکنند و تغییر طرز تعلیم و بهبودی وضع معارف تمام مربوط بداشتن بودجه کافی است زیرا تا حقوق کافی به معامین و مستخدمین داده نشود انتظار پیشرفتی در معارف نمیتوان داشت. اگر با پول فعلی و بودجه کنونی معارف تعلیمات ابتدائی را نمی توان در سرتاسر ممالک اجرا نمود ولی با قبول يك اصل سهل و ساده عده مدارس ابتدائی را ممکن است زیاد نمود و عده بیشتری را یاسواد کرد. این اصل عبارت است از تغییر خط و قبول خط لاتین. خط فعلی ما برای عموم اطفال و کودکانی که تازه بمد رسه میروند و میخواهند خواندن و نوشتن را یاد بگیرند کار بسی مشکل و انلاف وقت و فشار آوردن بمنز و خستگی دماغ آنهاست. امروز در تمام دنیا بوقت اهمیت مخصوص داده و قیمت بسیاری برای آن قائل اند. کودکی که تازه بمد رسه میرود باید اقلا سهالی چهار سال وقت خود را

صرف یاد گرفتن این خط مشکل نماید و فشاری که بمنز او وارد می آید و اثرات سوئی که درزندگانی بعد او دارد گویا حاجت بتوضیح نباشد . اصلاح خط و آسان کردن آن باعث خواهد شد که طفل بانهایت آسانی و سهولت در مدت چند ماه خط را یاد گرفته و شش سال مدرسه ابتدائی را درسه الی چهار سال تمام کند .

درمدارس ابتدائی از سال اول تا ششم هفته ای ۶۵ ساعت صرف یاد گرفتن خط بر معمای فعلی مینمایند . اگر خط ساده لاتین قبول شود صرفه جوئی عمده ای در وقت شده و دروسی را که درمدارس ابتدائی تدریس میکنند میتوان در چهار سال بکودکان آموخت . باخط فعلی سی الی چهل هزار معلم لازم است تا نوشتن رابه دوالی سه میلیون نفر در دوالی سه سال بیاموزند . باخط لاتین ثلث این عدد معلم همان عدد را با مخارج خیلی کمتری با سواد خواهند کرد .

مطابق آخرین احصائیه وزارت معارف کلیه مدارس ابتدائی مملکت ۱۰۴۸ باب و تعداد شاگردان ۱۲۶۰۰۵۲ نفر است . اگر خط اصلاح شود لااقل دو سال از دوره تحصیلات ابتدائی کم شده و عدد مدارس به ۱۴۰۰ رسیده و عدد شاگردان هم به ۱۷۰۰۰۰ خواهد رسید .

اجرای تعلیمات ابتدائی عمومی از آرزوهای دیرینه عموم خیر خواهان این مملکت و بهترین و سهولترین و باصرفه ترین راه رسیدن باین مقصود اصلاح خط فعلی و قبولی خط لاتین است .

مصطفی فاتح

رباعی

برسید بباغ بلبل از نوگس مست

کز گل خبری هست ترا گفتا هست

گل مهد زمردین بگامین بر بست

از کله برون آمد و در مهد نشست

کافی ظفر همدانی



نامهای شهریاران ودلیران ایران بقلم آقای ملک الشعراء بهار

۳

۸ - ارنواز - شهرناز : که فردوسی آنها را خواهران جمشید میداند. طبری آنها را (ارنواز) و (ستوار) ضبط کرده است و ضبط طبری اصح است .
۹ - آتیین . پدر فریدون بالف کشیده وبای ساکن و تاء قرشت و یاء معروف و نون غلط است و اصل آن در بندهشن « آسپیان » است و طبری و سایر مورخان (اتقیان) به تاء مثلته وفا ضبط کرده اند ، کتاب شهر های ایران بیهاوی ص ۲۳ (منتهای بیاوی) وی را (آتوینان) و گاهی (آتوین) نوشته و (آتوینان) با تاء مثلته هم خوانده میشود و معلوم است الف و نون اتوینان علامت نسبت است .

طبری گوید : و الذرس تزعم ان لا فریدون عشرة اباء کاهم یسمى اتقیان باسم واحد . . . و كانوا يعرفون و یميزون بالقباب لقبوها فکان یقال للواحد منهم اتقیان صاحب البقر الحمر و اتقیان صاحب البقر الباق و اتقیان صاحب البقر الکذا ، وهو افریدون بن اتقیان یرکاو و تفسیره صاحب البقر الکثیر . ابن اتقیان نیکگاو و تفسیره صاحب البقر الجیاد - ابن اتقیان سیرکاو و تفسیره صاحب البقر السمان العظام ، ابن اتقیان بورکاو و تفسیره صاحب البقر التي بلون حمیرالوحش ، ابن اتقیان اخشین گاو و تفسیره صاحب البقر الصفر ، ابن اتقیان سیاه گاو و تفسیره صاحب البقر السود ، ابن اتقیان اسپیند گاو و تفسیره صاحب البقر ایض ، ابن اتقیان گیر (بندهشن : کفر ثورا ضبط کرده - کفر گاو - یفر گاو) گاو و تفسیره صاحب البقر الرمادیه ، ابن اتقیان رمین (بندهشن : رمک ثورا - ضبط کرده - از رمه ؛ مجموع کاوان) و تفسیره کل ضرب من الالوان و القطعان ، ابن اتقیان نبفروسن (بندهشن : و نفرغشنی) ابن جم الشاذ . . .

و تفاوتی که بین (آسپیان) بندهشن و (اتقیان) طبری است از آنست که (تاء) در اصل لغت بوده و در بندهشن آنرا به (سین) برگردانیده ، اند ، و در کتاب شهر های ایران آنرا با (ت) که (ث) راهم باهمان حرف مینوشته اند ، ضبط کرده اند ، و این اختلاف بین بندهشن و کتاب شهر های ایران بسبب فاصله زیاد است که ظاهراً بین تألیف این دو کتاب است ، چه بندهشن از کتب قدیمه است و شهر های ایران بدلایلی که در دستست منجمله

بودن نام بغداد و ابوجعفر دو انبئی در آن، از کتب یهلوی بعد از اسلام است، و درین فواصل آت بیان، آتوبین و بعدها آتبین شده است، باری در لهجه اخیر متن « آتبین » بتقدیم بایرتا تردید است که آیا در عهد فردوسی آتبین بوده یا آنوقت هم آتبین بتقدیم تاء بر باء بوده و کتاب آن را غلط ضبط کرده اند بهر تقدیر با تصریح بندهشن و متن های یهلوی دیگر و طبری بایستی آتبین را خطا و آتبین بتقدیم تاء بر باء را درست دانست و ضمناً معلومست که (اتقیان) طبری راهم باید بالف ممدوده خواند نه با الف مفتوح.

داستان گاو پرمایه که فریدون را شیر داده و پرورده است، هم مربوط باین آتقیان های ملقب به گاو است و مطالبی در اینجا باهم در آمیخته است که حل آنها مربوط بمقالاتی دیگر است، و چنانکه گفتیم گاو و کرزّه گاوسر نیز بدون ارتباط با این مقدمات نخواهد بود.

۱۰ - فریدون، افریدون، آفریدون، از ریشه « تری ثونه » قدیم است که در سنسکریت و استا هردو شبیه هم بنظر میرسد، هندهشن ویرا « فریتون آسیان » و شهر های ایران « فریتون اتوبینان » و مورخین اسلامی « افریدون بن اتقیان » و فردوسی « فریدون آتبین » نوشته است، و امروز هم درست تلفظ میشود.

۱۱ - سلم و تور و ایرج، این سه اسم دراوستا « سایریمه » و « توئیریه » و « آئیر کو » ضبط شده و بندهشن « سلم - توج - ایریک » بفتح الف و باء مجهول ضبط کرده، مورخین اسلامی مانند طبری و سایر قدام باختلاف (طوج - شرم - ایرج) « طوژ - سلم - سرم - ایرج » نوشته اند، فردوسی سلم و تور و ایرج آورده است، و با آنکه (تور) باصل اوستائی نزدیکتر است، معلوم نیست چرا متقدمین او را (طوج - طوژ) ذکر کرده اند، ظاهر آنست که ماخذ طبری و ابوعلی مسکویه و بیرونی بندهشن بوده و چون در بندهشن توج ذکر شده آنان هم متابعت کرده اند و ماخذ فردوسی خدای نامه بوده و ماخذ خدای نامه اوستا لذا درست تر ضبط شده است.

۱۲ - افراسیاب: این شخص را دراوستا « فران راسیان » خوانده اند و کتب یهلوی همه با ویرا « فراسیاب » نوشته اند. شهر های ایران گوید: « بوکستی آتور پانکان شتروستان ی کنجک فراسیابک تور کرت » یعنی به سقع آذربایجان شهرستان کنجه را افراسیابک تور کرد « وجهه اختلاف اوستا با متنهای یهلوی ظاهراً آنست که نون غنه در کلمه فران و نون آخر در کلمه راسیان بواسطه لطافت یا دشواری تکلم بعدها حذف شده و فران راسیان فراراسیا شده و دو (را) یکی شده و کاف که در خط یهلوی به آخر لغاتی که بحروف مصوته ختم میشوند قرارداد بر آن افزوده و فراسیابک شده است.

طبری (چاپ لیدن) ویرا (فراسیاب) و چاپ مصر (افراسیاب) بالف و باء ضبط کرده، البیرونی و ابوعلی فراسیاب بدون الف ضبط کرده اند.

فردوسی نیز افراسیاب با اضافه الف والحق باء در آخر آورده ، و افزایش الف در اول شاید برای وزن شعر است ، که فراسیاب ببحر متقارب نمی آمده الفی بر آن الحاق شده ، اما اختلاف باء در شاهنامه و طبری و غیره معلوم نیست و ظاهراً گناه از بی نظمه بودن خط است در قدیم ، و اصح روایات «فراسیاب» است .
۱۳- رستم : در کتب پهلوی « روستهم » و در برخی اشعار « روستم » نیز ذکر شده است .

۱۴- فریبرز: طبری ویرا « برزافری » بفتح الف ضبط کرده و فردوسی آنرا قلب ساخته است که در وزن شاهنامه روانتر گفته شود .

۱۵- گیو ، طبری ویرا «وی» ضبط کرده است ، و چون همه مأخذ طبری از روی دقت و صحت است باید اصل گیو را وی بدانیم و بقاعده ابدل واو پهلوی بعدها بکاف باید بدانیم که وی کی شده و کی گیو .

۱۶- منوچهر و کیباد کاوس - اولی در اوستا «مانوش چیر» و دومی «کوی کوات» و سومی «کوی اوسانه» است و در پهلوی : منوچهر - کی کوات کا یوس ضبط شده است . کتاب شهر های ایران برخی از این پادشاهان را جزء (هفت خدایان) آورده چنانکه گوید :

« ایش هیت خونایانیه (اندر بود) کی انه کوهیت خرتایان اندر بود ایوک آن ی یم او ایوک ازی دهاک او ایوک آن فریتون او ایوک آن ی منوچهر او ایوک آن ی کیوس او ایوک آن ی کی هوسرو او ایوک آن ی لوهراسپ او ایوک آن ی وشتاسپ شد .»

یعنی : « آنک هفت خدایانی (اندر بود) آن که هفت خدایان اندر بود (ند) یک آن جم و یک ازدهاک و یک آن فریدون و یک آن منوچهر و یک آن کاوس و یک آن کیخسرو و یک آن لهراسب و یک آن گشتاسپ شد »
و دیده میشود که بجای هفت شاه هشت نفر ذکر کرده و معلوم است که ضحاک را از این جمله بیرون شمرده و معلوم نیست چرا نام او را ذکر کرده است؟! ابوریحان منوشچهر آورده است .

توضیح آنکه در اوستا نام لهراسب « انوروت اسپ » ذکر شده

۱۷- گشتاسپ: در تاریخ هرودت و کتیبه بیستون ، وشتاسپ، در پهلوی نیز وشتاسپ و در طبری بشتاسپ و اشتاسپ و در شاهنامه گشتاسپ ذکر شده است و گشتاسپ بقاعده تبدیل حروف درست است .

۱۸- اسفندیار- نام این شخص در پهلوی همه جا بدون تخلف «سپندیات» و در تواریخ قدیم عربی از قبیل طبری و مسعودی و ابوعلی مسکویه و غیره اسفندیار ضبط شده و فقط صاحب اخبار الطوال اسفندیاز آورده و در شاهنامه اسفندیار آمده و املائی درست آن سپندیات و یا سپندیاز است .

۱۹- ارجاسپ: در پهلوی هم ارجاسپ - هم ارژاسپ - هم ارچاسپ ، وهم خرژاسپ ، و خرچاسپ و خرچاسپ خوانده میشود ، یاد گذر زیران ویرا ارجاسپ

یا خرجاسپ هیوان خدای مینویسد. شهر های ایران اورا « ارجاسپ تور » نام میبرد دینوری وطبری « خرزالف » مینویسند، و فردوسی « ارجاسب » آورده است. ۲۰- **همای** - تصور میشود این همان « اماستریس » یونانی باشد که نام دختر اردشیر هخامنشی است، در کتب پهلوی (یاتکاز زریران) دختر وشتاسپ شه را « هماک - خماک » نام میبرد، فردوسی و سایر مورخان دختر اردشیر دراز دست (بهمن) را « همای » وطبری و ابوریحان و مسعودی و غالب قدا اورا « خمانی - خمانی » نام برده اند - و اگر متن پهلوی را « خماک » بخوانیم بطبری و اگر « هماک » بخوانیم فردوسی نزدیک است.

۲۱- **داراب** : این شخص که پسر همای و پدر داریوش (دارا) آخرین پادشاه هخامنشی باشد. در تواریخ ایران و کتب پهلوی « دارا » و فرزندش را « دارای دارایان » خوانند، طبری اورا دارای اکبر و پسرش را دارای اصغر ضبط کرده ابوریحان نیز همین طور یاد کرده ولی فردوسی و مورخین ایرانی که پس از او آمده اند، اورا (داراب) بضمیمه باء نوشته و وجه تسمیه ای هم برایش نقل کرده اند، و صحیح همانا (دارا) ست و شهرت دارابجرد که تصور شده است از لفظ (دارآب) و (گرد) مشتق است و هر تصویری ناصواب است چه آن نام دراصل (دارا بادگرد) است که بعد ها (دارادبدگرد) و دارابجرد شده است، و قرینه (دارابه) هم درخراسان نظیر آن است.

۲۲- **نستور** پسر وزیر سپهبد و برادر زاده گشتاسب - در شاهنامه دقیقی چنین ضبط شده ولی در کتاب یادگار زریران که مأخذ شاهنامه مزبور میباشد همه جا « بستور » بآباء ابجد و یکجا « وستور » با او در کتاب شهر های ایران هم « بستور » بآباء ذکر شده و ظاهراً نستور مصحف بستور یا وستور باشد.

۲۳- **اسکندر فیلقوس** - چنانکه میدانیم اصل (اسکندر) است، در کتب قدیم پهلوی اورا « الکسندری اروماک - هروما - ارومی - هرومی - ارومائی با اختلاف یاد کرده اند، و گاهی (الکسندر فیلیان) یعنی پسر فیلیپ نوشته اند، و غالباً لفظ « گجستک » با او چنانکه بافراسناک و ارجاسپ همراه میباشد - یعنی ماعون و از کتب پهلوی که بعد از اسلام نوشته شده شهرهای ایران ویرا « سوکندرارومی » نوشته است.

کتاب « شگفتیهای سگستان » مینویسد: « چون گجستک الکسندر اروما یا ایران شهر آمد از آنان کجا بربراه مرد مردی رفت (یعنی بشجاعت و مبارزی و مردانگی شهرت داشت) گرفته و کشت ...

۲۴- **فیلیقوس** - نام پدر اسکندر و اصل آن « فیلیپ » یا « فیلیپوس » میباشد - درمتون پهلوی اورا « الکسندری فیلیان » یعنی پسر فیلیپ ضبط کرده اند طبری و ابوریحان در آثار الباقیه و غالب مورخین قدیم نیز اورا « فیلیقوس - فیلیقوش - فیلیپوش » نوشته اند و از قرون ششم و هفتم بعد در نسخ فارسی تصحیفی

درین کلمه راه یافته و فاء (فوس) بتاک تبدیل شده، فیتوس شده است و محققاً فیلقوس غلط است.

۲۵- بابکان - بابک نام پدر اردشیر است، چنانکه میدانیم اصل این لغت با یای فارسی ویایک است، و کمان نمیرود که در فارسی یاء را بیاء تبدیل کنند و ظاهراً تا قرن نهم و دهم هجری همه جایبای فارسی وز و چ بایک نقطه ثبت می شده ولی در خواندن درست خوانده می شده است و بعد از آنکه خوشنویسان برای عدم التباس کلمات نقطه های سه گانه را از برای امتیاز ب و پ و ز و ج و ح اختراع کردند. بعضی لغات که املاهای اصلی آن درست معلوم کتاب نبود بحال خود باقی ماند و نیز در برخی اشعار که تردید در املاهای حروف داشتند مانند:

ای تھی دست رفته در بازار ترستمت یر نیآوری دستار

که در کتب (بر نیآوری دستار) ضبط شده، املاهای قدیم را بحال خود گذاشتند و رفته رفته بعضی لغات که نقطه حروفش بحال اصلی بود. بصدای اصلی خوانده نشده و تصور شد که صدای حرف همان صدای ظاهریست، و یکی از آنها لفظ (بابکان) و (بابک) است که باید با بای فارسی نوشته شده باشد، و اگر گفته شود که در تکلم هم امروز با با و باب و بابو با بای ایجاد تلفظ میشود، باصحت این مطلب دلیل آن نیست که ما یایک را بابک بخوانیم، چه اسامی کهنه خاصه ترکیب آن با لغات متعارفی متفاوت باشد غالباً قاعده بر حفظ اصل آن لغتست، و در پیروز و ابرویز و اوشه و روان هم بایستی املا و اعراب اصلی ملحوظ افتد. زیرا محتمل است غلط خواندن مردم موجب برگشتن لهجه عمومی شده باشد و از امروز که ما آنها را درست خواندیم شاید بتدریج در لهجه ها نیز اثر بختند.

از قضا در کتاب آثار الباقیه ابوریحان با آنکه از روی نسخه قدیم چاپ شده، دیده شد که «مزدک» را با زای سه نقطه ضبط کرده است، و از این نکته معلوم میشود که اولاً اختراع نقاط سه گانه قدیمتر است و دیگر «مزدک» با زای فارسی و بمعنی «مزده» بضم اول است، زیرا معنی دیگری برایش نمی توان فرض کرد و اگر بقول معروف از ریشه «مزدا» بودی ابوریحان آنرا با سه نقطه ثبت نمی کرد، و معنی نام چنین کسی «مزده» بودنش از «مزدک» که مصغر مزدا بمعنی خدای کوچک باشد، طبیعی تر است، خاصه که مزدک خود دعوی نبوت نداشته و مبشر زردشت نامی است که با وی همعصر بوده و مزده رسان بوده است نه مدعی ربوبیت ...

يك قاعده شعری

بقلم آقای همائی

اساتید شعرا و گویندگان سخن سنج پیشین در نظام پارسی بسی قواعد و قوانین را رعایت میکرده اند که از نظر بعضی متأخرین دور افتاده و دامنه بی اعتنائی وی مبالغاتی آذان تا قرن معاصر کشیده شده و بالاخره در اثر عدم احاطه بر موز و اسراری که اساتید باستانی در سرودن اشعار بکار میبرده اند بکلی آن قواعد نزد معاصرین متروک و غیر قابل اعتبار مانده است بحدی که در منظومات خود تنها عبارات موزونی آن هم ناتص و در حقیقت ناموزون قناعت و خاطر خوش کرده هرگز بدقایق بلاغت و سخن سنجی متوجه نشده اند.

نگارنده این مقاله میخواهد بنام احیاء يك سنت ادبی یکی از آن قواعد را یاد آور شود که رعایت آن بر همه شعرا و گویندگان فارسی حتمی است ، و لازم شعردن اعتبار این قاعده نه از باب تقلید و اتباع سنت قدیمه سخن سرایان فارسی است تا مجال نسبت کهنه پرستی بسنگارنده پیدا شود ، بلکه از این باب است که عمل نکردن بدین قانون اصلا سخن را در پیشگاه ذوق سایم و سابقه مستقیم از موزونیت میاندازد و از این حیث تفاوتی میان قدیم و جدید نیست تا حکم معروف و مجهول و اوی و یائی یا دال و ذال فارسی و عربی داشته باشد اگر چه در این باب هم جای بسی سخن است که عجاله از موضوع مقاله ما خارج میباشد .

قاعده ای که در این مقاله مورد نظر نگارنده میباشد عبارت است از (اجتماع دوساکن) در بعضی بحور و اوزان شعری که اگر بواسطه اتصال بحرف الف تدارك نشود شعر از موزونیت خواهد افتاد ، و توالی

ساکنین در پاره ای اوزان بتفصیلی که ذیلا شرح میدهم جایز نیست مگر آنکه بعد از آنها حرف الف واقع شود از جمله آن اوزان یکی « بحر هزج مثنوی اخب » است بر وزن « مفعول مفاعیلین مفعول مفاعیلین » دوبار و در این بحر اجتماع دوساکن در جایی که در تقطیع برابر با سبب خفیف (ان) در مفاعیلین میشود جائز نیست ، و در صورتی که گوینده کلمه ای بیاورد که در آن توالی ساکنین شده باشد باید بعد از آنها حرف الف بیاورد تا وزن صحیح و درست افتد و گرنه شعر او مطابق قانون عروضی و بحکم سنت معموله اساتید شعرای فارسی غلط و ناموزون است ، و بزرگان شعرا و استادان نکته سنج فارسی که گفته های آنان حجت ادبی است همگی این قاعده را رعایت کرده اند .

استاد خاقانی در تصیده معروف که مطابق بحر مذکور است همه جا آوردن الف را بعد از اجتماع ساکنین ماتزم شده است . مثلا می فرماید^۱

خون دل پرویز است این می که دهد رزین
ز آب و گل شیرین است این خم که نهد دهقان

بعد از کلمات (پرویز است) و (شیرین است) که در آخر آنها توالی دوساکن شده حرف الف و کلمه (این) را آورده است .
و نیز فرماید :

اخوان کفزه آیند آرندره آوردی این قطعه ره آوردی است از بهر دل اخوان
ما بار که دادیم این رفت ستم بر ما بر قصر ستمکاران تا خود چه رسد خندان
گوئی که کجارتند آن تاجوران اینک زایشان شکم خاک است آستن جاویدان
گوئی که نگون کرده است ایوان فلک و شرا حکم فلک گردان یا حکم فلک گردان

بعد از کلمات (آیند) و (ره آوردی است) و (دادیم) و (رفتند) و (خاک است) و (کرده است) حرف الف آورده و اجتماع دوساکن را بدین وسیله تدارک کرده است تا شعر از وزن خارج نگردد .

۱ - در نقل اشعار قصیده رعایت تقدیم و تأخیر نشده و فقط منظور ماموارد استشهاد

مولانا افصح المتکلمین سعدی هم رعایت این قانون را کرده و

فرموده است :

زیبا ننماید سرو اندر نظر عملش آن کس نظری باشد بر قامت زیبائی
امید تو بیرون برد از دل همه امیدی سودای تو بیرون کرد از سر همه سودائی

بعد از کلمات (سرو) و (برد) و (کرد) حرف الف آورده است.

و هم فرماید .

جهت نکند آزاد ای صید که در بندی سوت نکند پرواز ای مرغ که در دامی
جامی چه بقا دارد در رهگذر سنگی دور فلک آن سنگ است ای خواجه تو آن جامی

و نیز گوید :

باشد که تو خود روزی از ما خبری پرسی ورنه که دهد هیات از ما بتو بیغمی

نگفته نماند که نون ساکن در صورتی که بعد از حروف مد
(الف ماقبل مفتوح و واو ماقبل مضموم و یاء ماقبل مکسور) واقع شده
باشد هر دو ساکن را در تقطیع یک حرف حساب کنند و بقول صاحب -
المعجم^۱ در مثل « چون نگارین روی او در شهر نیست » نون چون و
نگارین از تقطیع ساقط است .

و بعبارت واضحتر : هر گاه اجتماع دو ساکن در آخر مصراع
باشد در تقطیع دو حرف ساکن شمارند و جز در آخر مصراع در
صورتی که ساکن اول حرف مد و ساکن دوم نون باشد هر دو را در
تقطیع يك ساکن حساب کنند و گرنه ساکن دوم را متحرك سازند
خواه حرف اول مد نباشد مانند (بند) یا دوم حرف نون نباشد مثل (کار)
یا نه اول مد باشد و نه دوم نون مانند (لعل) .

قاعده اجتماع دو ساکن بطوریکه شرح دادیم يك قانون جعلی
قراردادی نیست که یک نفر شخص عروضی آنرا بسایقه و دلخواه خود
وضع کرده باشد تا کسی بتواند از روی اجتهاد شخصی از آن حکم
سریچی و از آن قاعده تخطی کند و رعایت آنرا در نظر خودش لازم

نشمارد . بلکه این قانون مأخوذ است از تلفظ و لهجه معمولی فارسی که سخن سرایان سائیم الطبع را بر رعایت آن وادار ساخته است . و ذوق سالم بخوبی درك میکند که اجتماع دو ساکن در بحر مزبور جائی که بحرف الف تدارك نشود موجب سنگینی وزن و عدم مطابقت موزون بامیزان میگردد ، و نون مسبوق بحرف مد استثناء از قاعده ذوقی نیست چه بدیهی است که در تلفظ کلمات مثل (جان) و (جانان) در صورتی که حرف آخر بواسطه اتصال بحرف دیگر متحرك نشده باشد (جانت جانان) - آنچه از آهنگ گوینده بگوش شنونده میرسد دو حرف ساکن نیست ، و چون مناط در تقطیع عروضی تلفظ است نه کتابت لفظ (جان) را يك سبب خفیف یعنی (جن) و کلمه (جانان) را دو سبب خفیف یعنی (جانن) حساب می کنند . و حرف مد قبل از نون ساکن مخصوصاً الف بحدی در تلفظ نرم در می آید که با ساکن بعد حکم یک حرف پیدا می کند ، و این معنی از مقایسه میان دو کلمه مثل (جان) و (حسن) در تلفظ بخوبی واضح و معاموم میشود .

از روی همین قاعده است که خاقانی در همان قصیده مدائن در جائی که نون ساکن مسبوق بحرف مد باشد رعایت الف بعد از لازم نگرفته است و مثلاً فرموده :

ازخون رخ طفلان سرخاب رخ آمیزد این زال سپیدارو وین مام سیه پستان

در اینکه اساتید متقدم همه رعایت قاعده فوق را از دست نداده اند تردیدی نیست ، و نکته ای که در این مورد قابل ذکر است این است که در بعضی اشعار سعدی ظاهراً دیده میشود که رعایت قانون مذکور نشده است مانند :

گفتی بغم بنشین یا از سرجان برخیز فرمان برمت جانا بنشینم و برخیزم

که بعد از دوساکن در (برخیز) حرف الف نیامده است - و همچنین در ابیات ذیل که در سه غزل واقع شده است :

در پارس که تابوده است از واوله آسوده است
 بیم است که برخیزد از حسن تو غوغایی
 بیچاره توفیقند هم صالح و هم طالح
 درمانده تقدیرند هم عارف و هم عامی
 گر پیر مناجاتی ور رند خرابانی
 هر يك قلمی رفته است بروی بسرانجامی

برای حل این اشکال آنچه بنظر میرسد این است که اولاً در اشعار شیخ تحریفی شده و نسخه هائی که در دست است اغلب صحیح نیست، و در نتیجه همین تحریفات است که غزل مغاوط «مانیز هم بد نیستیم» جزو اشعار شیخ نوشته شده است، و بجای «گفتم که تا بوسم مگر عضوی ز عضوی خوتر» گفتم که طاوسی مگر ضبط کرده و لطافت معنی اصلی را بکلی از میان برده اند.

و در بیت اول اشعار مذکور هم قطعاً تحریفی شده و شاید در اصل چنین بوده است «جانا برمت فرمان» و بجزئی تقدیم و تأخیر کلمات عیب کلی برطرف میشود^۱

ثانیاً بعضی موارد اجتماع دو ساکن در اشعار شیخ نظیر نون مسبوق بحرف مد در تحت قواعد و قوانین دیگری است که ذیلاً اشاره میکنیم: در شعر (بیچاره توفیقند هم صالح و هم طالح) الخ از باب حذف و اسقاط دال است مخصوصاً در مورد جمع که از باب عروض متعرض شده اند و در اشعار متقدمین دیده میشود.

عثمان مختاری گوید^۲

اگر شعر در وصف ذات تو گویند معانیش چون سنگ از لاله خیزد

دال گویند زائد بر وزن است و آنرا حذف می کنند. و حذف

۱ - چندسال قبل در انجمن شعرای اصفهان راجع بهمین شمرسخن بمیان آمد. بعضی اساتید اظهار کردند که در نسخ صحیح خطی چنین است «آری برمت فرمان بنشینم و برخیزم» - و در بیت سوم صحیح اینطور است «بیچاره توفیقند آن صالح و این طالح درمانده تقدیرند این عارف و آن عامی»؟

۲ - نسخه خطی آقای پرویز که فعلاً در دست اینجانب است

اینگونه‌ها از باب این است که در تلفظ معمولی - ا ق ط می‌گردد و ا را با ب عروض هم چنانکه گفتیم تقطیع را مطابق تلفظ می‌گیرند نه مطابق کتابت. پس حذف دال جمع هم قانون جعلی و استثنائی نیست بلکه بحکم لهجه فارسی است. و اما در دو شعر (گر پیر مناجاتی) الخ و (در پارس که تابوده است) الخ، از باب حذف تاء ساکنه است در کلمات مردفه بردف زائد در موقع اتصال بکلمات دیگر، و حذف اینگونه تاء در اشعار اساتید بسیار است

فردوسی گوید:

خروشان و گوشت از تن خود کنان
همی بگذری زین سرای سپنج

بشوتن غمین شد میان زنان
اگر صد بمانی و گریست و پنج

سنائی در خاتمه حدیقه گوید:

یا نصد و بیست و پنج گشته تمام

یا نصد و بیست و چار رفته ز عام

و اسقاط تاء در مورد مذکور از باب همان نکته است که در نون و دال گفتیم، چه در لهجه معمولی اینطور حروف محذوف یا در حکم محذوف تلفظ میشوند.

مجملاً: رعایت قاعده‌ای که گفتیم از سنن بزرگان و اساتید شعر است، و متأسفانه اشخاصی که قصیده خاقانی یا غزلهای اساتید را که بر این وزن است استقبال یا تضمین کرده‌اند غالباً مرتکب خطا شده‌اند. محض نمونه بعضی اشعار و مصراعها را از (تسدیس قصیده خاقانی) که جزء سلسله انتشارات ایران شهر است بدون رعایت تقدیم و تاخیر و یاد آوری از اسامی گویندگان در اینجا نقل میکنیم، و بجهات شعری دیگر کار نداریم و مقصود ما فقط عمل نکردن بقانون مذکور است:

در وادی فکرت بود یکشب دل من حیران

از فلسفه زردشت پرسید می و یونان

نه سطوت خسرو خواه نه میل خزائن کن

آسار سلف را جوی کشفی ز قرائن کن

از دست جفای دهر غمناک و زبون گوئی

از اوچ فرو دافکنند در پست مدائن را الخ

بهر رجز مثنی و اجتماع دوساکن

و نیز از جمله بحوری که رعایت دوساکن تفصیلی که گفتیم در آن لازم است و اساتید شعر همه جامتو چه این نکته بود ده‌اند و یاد دوساکن نیاورده یا با آوردن الف تدارک کرده‌اند (بهر رجز مثنی سالم) است بر وزن هشت (میستغملین).

معزی در قصیده معروف « ای ساربان منزل مکن جز در دیار یار من »
از اول تا آخر هیچ جا دوسا کن (غیر از نون مسبوق بحرف مد) نیاورده است
سعدی همه جا در این بحر رعایت دوسا کن را فرموده است چنانکه فرماید:

بوی بهار آمد بنال ای بابل شیرین نفس
وربای بندی همچومن فریاد میخوان از قفس
بند خرد مندم چسود اکنون که بندم سخت شد
گر جستم این بار از قفس بیدار باشم زین سپس

و نیز فرماید:

برخیز تا یکسو نهیم این دلق ازرق فام را
می با جوانان خوردنم خاطر تمنای کند
دنیاو دین و صبر و عقل از من برفت اندر غمش
بر باد قلاشی دهیم این شرک تقوی نام را
تا کودکان در بیفتند این پیر درد آشام را
جائی که سلطان خیمه زد غوغا نماید عام را

عبدالواسع جبلی فرماید:

چون زین جهان پرهوس ایمن نخواهد بود کس
می خورد باید هر نفس چندین نباید خورد غم

و در مدیحه گوید:

آن دین یزدانرا نصیر آن ملک خاقان را وزیر
آن کافی صافی ضمیر آن والی عالی هم
ز اسراف او در بذل مال از جود او وقت سؤال
از دست او روز نوال از طبع او گاه کرم
فارغ شود معدن ز زر مفلس شود بحر از در
خالی شود کان از کهر صافی شود کنج از درم

از گفته من گریسند آمد ترا این بیت چند

انجم ز گردون بلند آیند پیشم چون خدم

که در این اشعار یا توالی ساکنین نشده و یا بعد از آنها الف

آورده است (نصیر - وزیر - ضمیر - مال - سؤال - نوال) الخ .

ربیعی پوشنگی در قصیده ای که در شماره ۳ همین مجله در

ذیل ترجمه احوال او بقلم آقای اقبال آشتیانی انتشار یافت استقبال از

معزی کرده و رعایت قاعده را از دست نداده است و جائی که اجتماع

دو ساکن شده میگوید

آن زینت دیهیم و گاه آن فخر آل کرت شاه آن خسرو کشورینه آن رستم لشکر شکن

در شعرای متاخرین نیز بعضی اساتید بدین نکته آشنا بوده و

رعایت قانون کرده اند . - مرحوم وصال شیرازی میگوید :
ساقی خدارا بیش ازین میسند با این دردسر ما را که دفع این خمار از يك دوساغر میشود
بشنو ز من هرگز وصال از ترك دلداری مجو دل میبرد تا خون کند تر کی که دلبر میشود

بهر رجز مخبون مطوی و اجتماع دوساکن

و نیز از جماعه بحرزی که رعایت دو ساکن در آن لازم است
و اساتید متقدم ملتزم شده اند (بحر رجز مطوی مخبون) است بر
وزن (مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلن) . خاقانی فرماید :

چشمه خضر ساز لب از لب جام گوهری کز ظلمات بحر جست آینه سکندری
رفت قنینه در فواق از چه ز امتلای خون راست چو پشت نیشتر خون چکدش معصفری
جرخ سدایی از لبش دوش وقع کشادو گفت اینت نسیم مشکپاش اینت فقاغ شگری
گاو سفالی اندر آر آتش موسی اندراو تاچه کنند خاکیان گاو زرین سامری

بعد از کلمات (جست) و (فواق) و (مشکپاش) و (اندر آر) که در
آخر آنها توالی دو ساکن شده است حرف الف آورده است .

وصال شیرازی نیز در این بحر گوید :

جلوه بناز اگر دهی آتقد سرو ناز را هر که بناز کرده خو بیشه کند نیاز را
درسر کوی او که کس راه نیافت بی هوس بار بود چسان وصال این دل یا کباز را

بعد از لفظ (وصال) که مجبور با آوردن دو ساکن شده حرف
الف آورده است تا بحر را موزون و مطبوع سازد .

بهر منسرح و اجتماع دوساکن

بحر منسرح مطوی موقوف بر وزن (مفتعلن فاعلات مفتعلن
فاعلات) است و از اینرو اجتماع ساکنین در آن مطابق اصل وزن
است و در این بحر پس از اجتماع دو ساکن آوردن الف لازم نیست .
سعدی فرماید :

برك درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقش دفترى است معرفت كرد كار

در خاتمه باز هم تکرار میشود که اینگونه قواعد از روی طبع
سلیم و ذوق مستقیم گرفته شده است و طبع سالم خود درك میکند که
کجا اجتماع دو ساکن جایز است و کجا روا نیست .

فتح سومنات

بمقام آقای نصرآبادی

۵

قصیده دوم فرخی در فتح سومنات

بقال نیک کنون سوی خانه روی نهاد
حصارهای قوی بر کشاده لاد از لاد
دویست شهر تهی کرده خوشتر از نوشاد
سپه گذاشته از آبهای بی فریاد
رسیده با سپه آنجا که ره نیابد باد
ز گنج بشکده سومنات یافته زاد
بفتح نامه خسرو خلیفه بغداد
کشاده باشد چندین حصار و آید شاد
بنای کفر فکنده است و لنده از بنیاد
بنای کفر خراب و بنای دین آباد
هزار بار بتن رنجکش تر از فرهاد
همی ندانم کاین خود تنست یا فولاد
در آب دریا لشکر کشیدن شه راد
پدید گشت که آن از چه روی و از چه نهاد
چنانکه بردل تو دیرها بماند یاد
درین مراد بیمه بود منزلی هشتاد
چو آب جیحون بیقدر کرد خسرو راد؟
بشب میان بیابان بی کرانه فتاد
نه رهبری بود آنجا بر رهبری استاد
کزین ره آید فردا برین سپه بیداد
برفت سوی چپ و گفت هر چه بادا باد

بمین دولت شاه زمانه با دل شاد
بتان شکسته و بتخانها فکننده ز پای
هزار بتکنه کننده قویتر از هرمان
گذاره کرده بیابانهای بی فرجام
گذشته باینه ز آنجا که مایه گیرد ابر
ز ملک و مملکت چند امیر یافته بهر
کنون دو چشم نهاده است روز و شب سوی راه
خلیفه گوید کامسال هم چو هر سالی
خبر ندارد کامسال پادشاه جهان
بقاش باد که از تیغ او و بازوی اوست
ز بهر قوت دین با ولایت پرویز
ز بسکه رنج سفر بر تن شریف نهاد
برابر یکی از معجزات موسی بود
شه عجم را چون معجزه کرامت هاست
من از کرامت او یک حدیث یاد کنم
بسومنات شد امسال و سومنات بکنند
بره ز دریا بگذشت و آب دریا را
در آن زمان که ز دریای بیکران بگذشت
نه منزلی بود آنجا بمنزلی معروف
بماند خیره و اندیشه کرد و با خود گفت
چنان نمود ملک را که ره زدست چپ است

۱- در برخی نسخ: کنون دو چشم نهاده است روز و شب کوئی.

۲- اشاره بیل بستن سلطان محمود است بر جیحون و گذشتن از آن رود در

سال ۴۱۵ برای دیدار کردن یوسف قدرخان بن بفرخان خان ترکستان.

ز رفته باز پشیمان شد و فرو استاد چنانکه هر کس از آن روشنی نشانی داد جو جان آذر خرداد از آذر خرداد بجستجوی سواران جلد بفرستاد سوار جلد بر اسب جوان تازی زاد که روزنوشد و درهای روشنی بگشاد دل سپاه شد از رنج تشنگی آزاد چنین کرامت باشد بهفته ای هفتاد بدان زمان که کم از بیست ساله بود بزاد حدیث اود گراست از حدیث جم و قباد خطا بود که تخلص کنی ز باز به خاد چنانکه خود نبود شنلید چون شمشاد پدید باشد و خیری ز سوسن آزاد بشهریاری و شاهی و خسروی بزباد چنانکه مادر دختر پرست با داماد زمانه را و جهان را بهار تازه مباد

درین تفکر مقدار يك دو میل براند زدست راست یکی روشنی پدید آمد همه بیابان ز آن روشنائی آگه شد برفت بردم آن روشنی و ازین آن بجهت وحیله در آن روشنی همی برسید ملک همی شد و آن روشنائی اندر پیش سرای پرده و جای سپه پدید آمد کرامتی نبود بیش ازین و سلطان را همه کرامت از ایزد همیرسید بوی دگر مگوی که چون کیقباد یا که جم است چو زو حدیث کنی از شهان حدیث مکن همیشه تا نبود نسترن چو سیسنبر همیشه تا که گل آبگون زلاله لعل بمین دولت محمود شهریار جهان سپهر با او پیوسته تازه روی و مطیع بهار تازه بر او برخجسته باد و بی او

از قصیده عسجدی در فتح سومنات بیش از هشت بیت در دست نیست^۱

که از آن هیچگونه مطالب تاریخی بر نمی آید و آن هشت بیت اینست :
 تا شاه خسروان سفر سومنات کرد
 آتسار روشن ملکان گذشته را
 بزود نام کفر جهان را ز لوح دین
 شطرنج ملک باخت ملک با هزار شاه
 محمود شهریار ملک آنکه ملک را
 شاهها تو از سکندر بیشی بدان جهت
 عین رضای ایزد جوئی تو در سفر
 توکارها بنیزه و تیر و کمان کنی

۱- این قصیده را صاحب طبقات ناصری بنصری نسبت داده است .

۲- گذشته ازین هشت بیت دوشعر ذیل نیز در جنگی دیده شد ولی چون با سایر اشعار قصیده تناسب نداشت و اگر آنرا بر آیات هشتگانه میفرودیم یکی از قوافی نیز تکرار میشد اذ کر آن در متن چشم پوشیدیم و آن دو بیت اینست :
 جان مرا غمت هدف حادثات کرد تا عشق سوی من نظر التفات کرد
 حال مرا و زلف پریشان خویش را در راه عاشتی زقم مشکلات کرد
 میتوان بحدس گفت که نویسنده جنگ مذکور اساساً این دوشعر را که با استقبال *

افسانهای لشکر - کشی سومنات

در باب حمله محمود بمعبد سومنات در برخی از کتب
قرون بعد مانند کتاب وصایا منسوب بخواجه نظام
الملک، منطق الطیر عطار، روضه الصفا، تاریخ الفی،

تاریخ فرشته و ترکتازان هند مطالبی دیده میشود که بعضی صریحاً
با آنچه معاصران محمود نوشته اند مخالفست و بعضی دیگر بکلی افسانه
و مجعول می نماید و با تاریخ درست نمی آید، از آنجمله یکی حکایت
دابشلیم است که ظاهر آیش از کتاب وصایا منسوب بخواجه نظام الملک
(وزیر البارسلان و ملکشاه سلجوقی) هیچیک از نویسندگان بدان اشاره ای
نکرده است و تاریخ نویسان ایرانی و هندی قرون بعدی تحقیق و رسیدگی
عین آنرا در آثار خویش نقل کرده اند.

خلاصه مضمون حکایت مزبور اینست که «چون محمود خواست از هندوستان بایران
باز گردد بانزدیکان خویش در باب حکومت سومنات و بلاد اطراف آن مشورت کرد
و بالاخره مصمم شد که یکتن از مردم هند را بر آن ولایت حکمران سازد. پس از
اهالی سومنات درین باب رای خواست. ایشان گفتند که درین دیار از خانواده
دابشلیمان کسی حکومت را سزاوارتر نیست و اکنون یکتن از ایشان در لباس برهمنان
بعبادت و ریاضت مشغولست و اگر سلطان مقتضی داند او را حکمران ولایت ماسازد.
جمعی دیگر دابشلیم مرتاض را بعزت تند خوئی لایق حکومت نمیدانستند و تنی دیگر
از همان خاندان را که بگمان ایشان عاقلتر و داناتر بود و در یکی از ممالک هندسطنط
میکرد شایسته تر می شمردند. ولی سلطان رای ایشان را نپسندید و گفت «اگر این
مرد از ما حکومت این دیار را درخواست میکرد البته مضایقه نمی کردیم ولی چون
او هیچگاه با ما رابطه دوستی نداشته است سپردن ولایت بدو سزاوار نیست.»
پس حکومت سومنات را بدابشلیم مرتاض سپرد. ولی دابشلیم گفت که او را از خاندان

* قصیده عسجدی ساخته شده است با شتباه از قصیده شاعر دیگری بنام عسجدی نوشته است.
علاوه بر ایات هشتگانه متن سه بیت دیگر نیز بنام عسجدی در لباب الالباب
عوفی دیده میشود که چون در آن سخن از کوه و قلعه ایست بی شک در وصف یکی
ازلشکر کشیهای محمود بهندوستان سروده شده و چون در وزن و قافیه با قصیده اول فرخی
مشترکست میتوان بحدس گفت که شاید در فتح سومنات بوده است و آن سه بیت اینست:
کهی بلند و برو قاعه ای نهاده بلند بلندهای جهان زیر و او ز جمله زبر
باستواری زر بخیل زیر زمین بیایداری نام سخی میان بشر
بسختی دل بدخواه برج او لیکن بکار برده دزو سنگها بسان جگر.

خویش دشمنی تواناست که چون سلطان بایران باز گردد بر سر وی خواهد تاخت و ولایت از وی باز خواهد گرفت، اگر سلطان مایل بحکومت اوست باید دشمن وی را دستگیر و او را ازین خطر ایمن سازد. سلطان گفت: «ما بنیت جهاد دوسال است که از غزنین بیرون آمده ایم، گو دوسال و ششماه باشد (!)» آنگاه لشکر بولایت دابشلیم دیگر کشیده او را دستگیر کرد و بدابشلیم مرتاض سپرد، ولی چون دابشلیم مرتاض بنا بر مرسوم هند نمیخواست رقیب خود را بکشد و وسائل نگاهداری او را هم نداشت و از هواخواهان او نیز میترسید از سلطان درخواست کرد که او را با خود به غزنین برد و هر گاه که وی طلب کند باز فرستد. پس سلطان دابشلیم گرفتار را با خود بایران آورد و پس از دوسال و ششماه بغزنین باز گشت (!).

چند سال بعد (!) دابشلیم مرتاض رسولانی نزد محمود فرستاد و دشمن خویش را طلب کرد و سلطان دابشلیم محبوس را بفرستادگان اوسپرد.

چون دابشلیم گرفتار بسومنات رسید دابشلیم مرتاض از شهر باستقبال وی بیرون آمد که بنا بر مرسوم رایان هند دشمن را در رکاب خویش تا شهر بدواند و بزندانانی که باز برسم معمول هند زیر تخت خود برای او ترتیب داده بود رساند. ولی در راه بشکار پرداخت و چون فرسوده گشت در سایه درختی یارچه ای سرخ بر سر کشید و بخواب رفت. قضارا مرغی از هوا بکمان اینکه یارچه سرخ کوشتست برای ربودن آن بزیر آمد و چنگال در یارچه فرو برد و از زخم چنگال او چشم دابشلیم کور شد و چون بنا بر مرسوم هند کسانی که عضوی ناقص داشتند از سلطنت محروم بودند دابشلیم محبوس بسالطنت رسید و دابشلیم مرتاض محبوس شد.

ازین حکایت چنین برمی آید که سفر محمود بسومنات دوسال و نیم دوام یافته است، در صورتی که بنا بر قول مورخین معاصر محمود چنانکه در مقالات پیش گذشت تاریخ حرکت او از غزنین دهم شعبان ۴۱۶ و تاریخ بازگشت وی بدانشهر دهم صفر ۴۱۷ و مدت صفر او درست ششماه بوده است. علاوه برین مورخان معاصر محمود در سال ۴۱۷ و سالهای بعد از آن او را در غزنین و خراسان سرگرم انجام کار مهاجمین ساجوقی و تهیه اسباب سفری و غیره شمرده اند.

دیگر اینکه بموجب حکایت مزبور سلطان در شبه جزیره کایتاور از جانب خود حاکم و جانشینی معین کرده و این امر نیز از حقیقت دور است، چه گردیزی صریحاً در تاریخ خویش می نویسد که: «سالار آن شهر (یعنی سومنات) از شهر بیرون آمد و اندر کشتی نشستند با عیال و بنه خویش

واندر دریا شدند و بر جزیره فرود آمد و همی بودند تا لشکر اسلام از آن دیار نرفتند ایشان از آن جزیره بیرون نیامدند.»

ازین عبارت چنین برمی آید که پس از مراجعت محمود حکمران قدیمی سومنات باردیگر بمقر حکمرانی خویش باز گشته است. اصل حکایت نیز قطعاً افسانه‌ای بیش نیست، خاصه که در آثار معاصرین محمود و کتبی که پیش از کتاب وصایا نگاشته شده است اثری از آن دیده نمیشود. افسانه‌های گوناگون دیگری نیز ازینگونه در کتب مورخین ایرانی و هندی قرون بعد یافت میشود که عموماً بی اساس و معمول می نماید، از آن جمله یکی فتح سومنات را از وقایع سال ۴۷۰ نگاشته و مدت محاصره شهر را دوازده سال ذکر کرده و عدد کشتگان سپاه محمود را ۱۲۵۰۰۰ شمرده است! نگارنده برعایت اختصار از بیان سایر افسانه‌های مربوط بلشکر کشی سومنات چشم می پوشد.

انجام

مآخذ مهم مقالات فتح سومنات و کتبی که در نوشتن این مقالات

بآنها مراجعه شده است

- ۱ - تاریخ زین الاخبار : تألیف ابوسعید عبدالحی بن ضحاک بن محمود گردیزی در حدود سال ۴۴۰ هجری طبع برلین و عکس نسخه اصلی آن که در کتابخانه معارف موجود است.
- ۲ - کامل التواریخ ابن الاثیر ، مجلد ۹ ،
- ۳ - تاریخ ابن خلدون ، مجلد ۴ ،
- ۴ - وفیات الاعیان قاضی احمد بن خلکان ،
- ۵ - تحقیق مالاهند من مقوله مقبولة فی العقل او مردذولة تألیف ابوریحان محمد بن احمد البیرونی ، طبع لایپزیک و ترجمه انگلیسی آن ، بقلم ادوارد زاخاؤو.
- ۶ - تاریخ الفی تألیف ملا احمد تنوی و کسان دیگر ، نسخه خطی متعلق بفاضل معظم آقای آقامیرزا اسماعیل خان افشار (تاریخ آغاز تألیف سال ۹۹۰ هـ)
- ۷ - تاریخ فرشته ، تألیف محمد قاسم هندوشاه استرآبادی مشهور بفرشته در سال ۹۹۸ هجری .
- ۸ - تاریخ مسعودی ، تألیف ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی در حدود سال ۴۵۱ .
- ۹ - جوامع الحکایات تألیف نورالدین محمد عوفی ، نسخه خطی .

- ۱۰- طبقات ناصری ، تألیف ابو عمر منهاج الدین عثمان بن سراج الدین جوزجانی
تاسال ۶۵۸ ، طبع هندوستان ،
- ۱۱- تاریخ گزیده ، تألیف حمدالله بن ابی بکر بن احمد بن نصر المستوفی در سال
۷۳۰ ، طبع لندن .
- ۱۲- تاریخ مجمع الانساب ، تألیف محمد بن علی بن علی بن شیخ محمد شبانکاره در
سال ۷۳۳ ، نسخه خطی متعلق باقای میرزا اسماعیل خان افشار ،
- ۱۳- آثار الوزراء تألیف سیف الدین حاجی بن نظام القضالی العقیلبی ، نسخه خطی متعلق
بدوست فاضل معظم آقای سعید نفیسی ،
- ۱۴- تاریخ روضة الصفا ، تألیف محمد بن خوند شاه بن محمد معروف بمیرخوند ،
- ۱۵- تاریخ حبیب السیر ، تألیف غیاث الدین بن حمید الدین معروف بخوند میر ،
- ۱۶- منتخب التواریخ ، تألیف عبد القادر بن ملوک شاه بداونی در سال ۱۰۰۴ ،
طبع کلکته ،
- ۱۷- داستان ترکتازان هند ، تألیف میرزا نصرالله خان دولت یار جنگ بهادر
درسال ۱۳۰۳ هجری قمری ، طبع هندوسان ، کاخ !.
- ۱۸- تاریخ نگارستان ، تألیف قاضی احمد بن محمد بن عبدالغفار قروینی .
- ۱۹- تذکرة الاولیاء شیخ ابی حامد محمد بن ابی بکر ابراهیم مشهور بفردالدین
عطار نیشابوری ، طبع لندن ،
- ۲۰- تاریخ جهانگشای خواجه علاء الدین عطا ملک جوینی ، طبع لندن ، مجلد دوم ،
- ۲۱- روضه اولی الالباب ، تألیف ابوسلیمان داود بن ابوالفضل بناکتی ، نسخه خطی
متعلق بدوست معظم آقای آقامیرزا صادقخان انصاری ،
- ۲۲- دیوان فرخی ، نسخ خطی متعدد و مخصوصاً نسخه خطی متعلق باقای نفیسی .
- ۲۳- دائرة المعارف اسلامی ، ترجمه فرانسه ،
- ۲۴- کتاب «زندگانی و زمان محمود غزنوی» تألیف محمد ناظم ، بزبان انگلیسی
طبع کمبریج درسال ۱۹۳۱ . مطبع علوم انسانی
- ۲۵- کتاب بخیوه ، تألیف فزونی استرآبادی ،
- ۲۶- تاریخ سلطان محمود غزنوی ، تألیف پروفیسور حبیب ، بزبان انگلیسی ،
- ۲۷- کتاب وصایا منسوب بخواجه نظام الملک .
- ۲۸- کتاب الانساب ، تألیف ابوسعید عبدالکریم بن ابی بکر محمد سمعانی مروزی .
- ۲۹- تذکره لباب الالباب نورالدین محمد عوفی ، طبع لندن .

سفارت کلاویو بدر بار تیمور

بقلم آقای دکتر رضا زاده شفق

از حوادث بزرگ و مصائب شدید تاریخ بشر یکی نیز ظهور تیمور بود. قریب صد و پنجاه سال قبل از وی سرتاسر ایران و تقریباً تمام عالم متمدن از صدمات حمله چنگیز بقبرستانی مبدل شده بود و اکنون يك خونخوار بزرگ دیگر بقية السیف نفوس و شهرهای نیمه آباد و اتقاض و خرابه های داغ دیده از هم تزدان خود را بار دیگر معرض هجوم و تخریبات و قتل عام و هدم و یغمای اقوام تاتار قرار میداد.

تولد تیمور در شهر کش ترکستان در ۷۳۶ اتفاق افتاد که تصادف کرد با وفات سلطان ابوسعید آخرین حکمران معروف مغول و اول اقتدار وی سال ۷۷۱ بود و در ظرف مدت سی سال جنگاوری تمام ایران و بغداد و قسمتی از هند و ترکستان و تقریباً تمام آسیای صغیر را فتح و تخریب و در اغلب موارد نفوس مغلوب را قتل عام کرد و معابر و رزمگاههای خود را مسیل خون ساخت. آخرین جنگ مهم تیمور با سلطان بایزید پادشاه عثمانی بود که در حوالی شهر آنقره در ۸۰۴ حدوث یافت و منتهی بشکست فاحش و اسیر افتادن بایزید گردید و نفوذ سلاطین عثمانی که در کار محاصره قسطنطنیه بودند قطع شد و فتح آن شهر بزرگ پنجاه سال عقب افتاد بطوری که مورخین مغرب زمین این جنگ را یکی از جنگهای مهم عالم می شمارند.

در این بین هانری سوم پادشاه کاستیل (اسپانی) دو مأمور نظامی با آسیای صغیر کسبل داشته بود تا اوضاع نظامی ترکها را که رعبی در دل اروپائیان انداخته بودند از نزدیک مطالعه نمایند. این مسافرت آنها تصادف کرد با حمله تیمور و فتح آنقره و راه ایندو تن بدر بار تیمور افتاد و آن حکمران آنها را به نیکی پذیرفت و دو تن از زنهای عیسوی را که ازین اسرای بایزید انتخاب کرده بود با آنها بخشید هانری در مقابل این اقدام و در جواب رسالتی که تیمور توسط محمد القاضی نامی به نزد او فرستاده بود وزیر خود کلاویو را بطور رسمی برای تشدید مبنای دوستی بدر بار تیمور مأمور کرد و او در ۸۰۶ حرکت بسوی آسیای صغیر نمود و چون تیمور با سرعت اقدامی که داشت تا رسیدن کلاویو بعزم فتوحات در چین عودت کرده بود لاجرم کلاویو نیز در اثر تیمور مسافرت خود را دوام داد و بر سر راه با سفرای ترك و مصر نیز بهم آمده از خط خوی و تبریز و سلطانیه و زنجان و قزوین و طهران و دامغان و جاجرم و نیشابور و سرخس و مرو و بلخ و

کش بسمرقند پایتخت تیمور هفتاد ساله رسیده و در آنجا او را در آخرین روزهای عمرش ملاقات کرده باز از خط بخارا و باورد و خوبوشان برگشته بهمان راه سابق وارد شد، و در تبریز خبر وفات تیمور را (۸۰۷) شنید.

با اینکه کلاویو و همراهانش تا این موقع به امنیت و رفاه مسافرت کرده بودند در این موقع مأمورین عمر نوه تیمور هست و نیست آنها را باقبا های زر دوزی که در موارد مختلف بحکم تیمور با آنها خلعت داده شده بود ضبط و خودشان را توقیف کردند و بعد از مدتی آنها را اعاده نمودند و راهشان دادند.

تمام این مسافرت از سال ۸۰۶ تا آوریل ۸۰۹ دوام داشته و قریب سه ماه و نیم آن در پایتخت تیمور صرف شده است. کلاویو در ورود بوطن خود یاد داشت های مسافرت خود را که نبدۀ از آن بوجه ذیل برای خوانندگان مهر نقل میشود ثبت کرد و آن اولین دفعه بشکل کتاب بتاریخ ۱۵۸۲ میلادی در مغرب زمین طبع و نشر شد.

شهرهای ایران

از شهرهای معروف ایران در عصر تیموری یکی تبریز بود. مورخین و جغرافیون اسلامی آن زمان مانند صاحب جامع التواریخ و حمدالله مستوفی و ابن بطوطه و غیر هم از عمران و تجارت و از فضلا و علمای این شهر در آن اوقات بحث های عریض و طویل کرده اند. از سیاحان مغرب زمین نیز شماره ای از آبادی و بزرگی و ثروت و شهرت آن سخن بمیان آورده اند از آن جمله است مار کویولو سیاح معروف که تبریز را در حدود ۶۶۹ هجری دیده و چنین توصیف میکند: «تبریز شهر زیبا و بزرگی است... و محلیت آن طوری است که مرکز تجارت بغداد و هند و اقلیم حاره است» نیز از اسناد تاریخی و نیزی (ایتالی) معلوم میگردد که در حدود ۷۴۲ تجار (ژنوا) در آنجا فابریکی داشته اند و یک شرکت ۲۴ نفری تشکیل داده اند. هم چنین یکی از سیاحان روحانی ژوردن (Jourdain) در همان اوان تبریز را شهر بسیار خوب نامیده و باز اودریک (Fra Oderic) در همان اوقات چنین مینویسد «باید گفت که این شهر برای تجارت بهترین شهر دنیاست، هر جنس که بخواهید فراوانست. خوبی این شهر بحدی است که اگر نه بینید باور نخواهید کرد. از قراریکه عیسویان محل حکایت میکنند مالیاتی که تبریز به پادشاه مملکت می پردازد بیشتر از تمام مالیاتی است که فرانسه بشاه خودش میدهد!».

کلاویو تبریز را پانزده سال بعد از ورود تیمور بان شهر دیده است. تبریز اینبار نیز مانند زمان استیلای مغول از آفت یفما و تخریب تاحدی مصون مانده بود ولی تنها میران شاه پسر تیمور که حاکم آن سامان تعیین شده بوده می-خواسته است نامی از خود بیادگار گذارد و طرح ابنیه ای ریخته باشد ولی چون

از ساختن نظیر ابنیه تبریز عاجز مانده لاجرم بنا بحکایت آب زمزم تصمیم گرفته ازجهه خراب کردن شهرتی پیدا کند، پس بهترین عمارات شهر را با خاک یکسان نموده! گذشته از این حکایت کلاویو آنچه از تبریز نقل میکند مشعر عمران ورفاه و فراوانی است.

تبریز عمارات عالی داشته که باکاشی کاری زیبا مزین بوده، هم چنین موزایک آبی وطلاتی را زیور ساختمان های بزرگ قرار داده بوده اند که ساخت یونان بوده (۱۴!) از قصر های بزرگ یکی ساخته سلطان اويس جلایری بوده است و کلاویو آنجا را تماشا کرده و تنها بیست هزار اطاق در آنجا دیده! اینجا مخزن و مقام سلطان بوده و دولتخانه نام داشته. مساجد تبریز نیز بسیار عالی بوده. در تبریز خیابانهای وسیع و چشمه ها و قناتهای زیاد وجود داشته و سقاخانه ها با آبخوری مسین در هر محله بوده که تابستان یرازیخ میکرده اند و مردم سیراب میشده اند! رودی وارد شهر می شده و به چند شعبه منشعب می گردیده، حمامهای تبریز بقفیده کلاویو بهترین حمامها در تمام عالم بوده (دور از گوش حمامهای امروز!) تبریز مرکز تجارتی بوده و انواع امته خاصه اجناس ابریشمی و ینیه و تافته و جواهر الات بفروش میرسیده حتی در بعضی کاروانسراها عطریات و سرخاب و سفید آب می فروخته اند و خانمهای تبریز مشتری آن بوده اند. نفوس تبریز را کلاویو دو یست هزار خانوار تخمین کرده که تقریباً بدو کرور میرسد و شاید این عدد مبالغه نباشد زیرا آنچه در خاطر است شاردن سیاح فرانسوی در زمان صفویها نفوس این شهر را بیشتر از يك کرور نوشته. رئیس بلدی شهر داروغه نامیده می شده و اتفاقاً داروغه زمان کلاویو آدم مؤدب مهربانی بوده.

از شهرهای دیگر که از حیث آبادی و تجارت جاب نظر کلاویو را کرده سلطانیه بوده است، و از توصیف وی چنین مستفاد میگردد که در زمان او برخلاف زمان مار کویولو مرکزیت تجارتی تبریز به سلطانیه انتقال یافته است. تجار هند اقسام ادویه با آنجا می آورده اند و از آنجا به ولایات دور دست حمل می شده همچنین سلطانیه مرکز مبادله ابریشم کیلان و شماخی و شیروان بوده و از آنجا به سوریه و ترکیه و دمشق و زنوا و ونیز حمل می شده، نیز از شیراز و خراسان پارچه های ابریشمی و ینیه و تافته و مواد خام بان شهر برای مبادله می آمده است. از زنجان و قزوین نیز اخبار عمران مسطور است ولی قسمتی از این دوشهر مانند اغلب شهرهای دیگر نیمه ویران و خالی از سکنه بوده و می توان گفت کلاویو شهری را ذکر نکرده که گذشته آنرا آبادتر از زمان خودش وصف ننموده باشد.

از طهران و نیشابور و مشهد و جاجرم نیز توصیفاتى هست. طهران شهری بوده و قسمتی ازری هنوز سکنه داشته. مخصوصاً نیشابور از حیث نفوس خیلی آباد بوده و این عجب است زیرا میدانیم آن شهر در عداد داغدیده ترین شهرهای ایران از ستمکاران مغول بود ولی پسر چنگیز حکم کرده بود «تاشهر را از خرابی چنان کنند که در آنجا زراعت توان کرد و تاسک و گربه آنرا بقصاص زنده نگذارند»

وچنان کردند و شهری که بقول نویسنده این سخنان عطا ملک جوینی در باره آن گفته شده بود: حبذا شهر نشابور که در روی زمین - کر بهشتت همین است و گرنی خود نیست از دست تطاول یغماگران و خونخواران مغول بجائی رسید که از قول برج و باروی ویران آن گفته شد: **صبت علی مصائب لو انها صبت علی الايام صرن لیاایا!** مشهد مرکز تجارتي و زیارتگاه انام بوده و خود کلاویو بقعه مطهر را زیارت کرده و از مشهد با نظرف همه جا مردمی انبوه بسوی کلاویو و همراهانش آمده و بمناسبت « مشهدی » بودن آنها دست و دامن آنها را بوسیده و زیارت قبول می گفته اند. اساساً درهر شهری اینها باآسانی زیارت بقاع و مساجد و اما کن متبر که نایل آمده اند و کسی مانع نشده است غریب است که در زمان ناصرالدین شاه یعنی یانصد سال بعد از دوره تیمور براون معروف را از صحن قم بقول خودش مانند سکی بیرون کرده اند!

سمرقند نیز آباد بوده و مرکزیت تجارتي داشته و بواسطه اینکه تیمور آنجا را پایتخت خود انتخاب کرده بوده از مصالح و اشیاء قیمتی و استادان و آلات و ادوات شهرهای دیگر گرفته و با آنجا نقل داده و نیز از نفوس نقاط دیگر با جبار بانجا کوچانیده است و کلاویو نفوس آنجا را ۱۵۰۰۰۰ تخمین کرده. در خارج این شهر قصرهای مصفا و باغ دلگشا و باغ نوغیره وجود داشته و ابنیه و عمارات مفصل و مساجد عالی و مقابر کاشی کاری خوب سلطنتی بامر تیمور ساخته می شده است. درباب یکی از این عمارات که کارگران در آن مشغول بوده اند به کلاویو گفته شده است که بیست سالست بنای آن را شروع نموده اند! در فاصله ای از شهر لشکرگاه تیمور بوده و در آنجا بطول ساحل رود زرافشان هزار ها خیمه زده و شهری رنگین از آنها بوجود آورده بوده اند بطوریکه کلاویو مبهوت زیبایی و تقسیمات و تزیینات و زردوزیها و ابریشم دوزیها و نقره دوزیهای بسیار عالی آنجا بوده و چندین روز در آخرین مهمانیهای مجلل تیمور در آن خیام سلطنتی حاضر بوده و چادرهای خود تیمور و خوابگاه او و چادرهای زنهای او را تماشا کرده است. با این تفصیل از اشارات و گوشه های کلام کلاویو بس آشکار است که سواد اعظم ایران خرابه زاری بوده و اغلب دهات و قصبات و بلاد ویران شده یا بقیه السیفی از ساکنین در آنجا هاگرد آمده بوده اند، و گاهی در مدت چند روز مسافرت آثار آبادی و آدمیزاد در این مملکت پهناور بنظر نمی رسیده است، این شهرهای تازه آباد هم مانند سمرقند بامر ک تیمور باز رو بخرابی نهاد و بساط آن خیمه های مجلل زربافت که تار و پودش از خون بیگنهان بود برچیده شد و کوئی زبان زمان از طرف بانوان حرمسرای تیموری در نظاره بجایگاه خیام بهم خورده و کوچیده بناله چنین گفت **ایعودايتها الخيام زماننا ام لا سیل الیه بعد ذهابه!**

۱ - در طفرنامه شرف الدین علی یزدی و عجائب المقدور ابن عرب شاه از باغهای

دیگر مانند باغ بلند و باغ بهشت و باغ ارم نیز نام برده شده.

نفوذ ایران

در صنایع مستظرفه اسلام

بقلم آقای شعاع الدوله دیبا

در آغاز قرن هفتم میلادی که اسلام پدیدار گشت اعراب باجوش و خروش فراوان ولی باقلبی ساده و عاری از فکر صنعتی برای تصرف دنیا به تاخت و تاز در آمدند و در راه بدست آوردن مرادی که مافوق استعداد ایشان بود بهر کانون صنعتی سرزده و خوشه‌ای چیده برای خویش صنعت خاصی تشکیل دادند. این صنعت در زمانهای بعد مواج شد با صنعت مسیحی قرون وسطی که چون ستاره‌ای بی فروغ در میان ابرهای تاریک غرب زمین در لرزش بود.

سپیل مواج حماه عرب در موقعی به حدود ایران رسید که در این سرزمین سلسله نیرومندی که بروح ملی خود می بالید سلطنت داشت. این سلسله صنعت قدیم ایران را تجدید کرده حیثیت و اعتبار دیرین مملکت را دوباره بالا برده بود در نتیجه اداره مدبرانه ساسانیان پس از مدت‌ها هرج و مرج یک دوره آرامش و سعادت در ایران حکم فرما بود.

ایران در آن عهد به تمدن خود مباحثات می‌کرد. جاده‌های بزرگ، ترعه‌ها، پل‌ها، قصرهای باشکوه، مدارس فراوان در هر سوی مملکت موجود بود و فضلا و دانشمندان این سرزمین را پناهگاه خود میدانستند. پس از آنکه ژوستینی فین امپراطور روم شرقی مدارس شهر (آته) را بست و دانشمندان و صنعتگران را از ممالک خود بیرون کرد عده‌ای ایشان نزد خسرو انوشیروان ساسانی پناهنده شدند و شاه ایران کمال تشویق و حمایت را از آنان نمود و بدین طریق ایران صنعت قدیم را از انهدام نجات داد و خدمت بزرگی بعالم تمدن کرد.

صنعت ساسانی که يك شکل ملی بخود گرفته بود با کامیابی تمام پیش میرفت و سر مشق تمام مللی که با ایران در اصطکاک بودند گشته بود. خلفای عباسی بغدادهم که سهم بزرگی در ترقی صنعت اسلام دارند و برای اداره مملکت خود احتیاج شدید به ایرانیان مغلوب ولی نامطیع داشتند در قسمت صنایع ظریفه برای ساختن بناهای بزرگ و تزیین قصور و غیره منحصرأ با ایرانیان مراجعه میکردند.

ایران که احظه‌ای ه طبع اعراب شده بود بزودی عقاید و منویات خود را به فاتحین تحمیل کرد و با ایشان در هیچ عهدی امتزاج نمود. خلفای عباسی از استخدام ایرانیان برای پیش بردن امور مختلفه خود نمی توانستند چشم پوشند. بهترین عناصر برای تشکیل سپاه، برای تزیین زندگانی پر شکوه آنها، برای حماسه سرایی فتوحات ایشان در میان ایرانیان یافت می شد، حتی مدتی مقدرات ممالک وسیعه اسلامی بدست بزمکیان که خانواده‌ای ایرانی بودند واگذار گردید.

تأثیر قریحه شعرای بزرگ

ایرانی از ابتداء در شعرای عرب ظاهر شد حتی دسته اخیر نیز بعضی اصلا ایرانی بودند و زبان عربی را فقط برای بیان فکر اتخاذ کرده و مختصات و مزایای ایرانی را از دست نداده بودند.

صنعت ملی ایران چنان در روح صنعتگران عرب نفوذ کرد که صنایع اسلام در تمام تظاهرات خود در نقاط مختلفه ممالک اسلامی در تحت

تأثیر این نفوذ پیش رفت و فکر



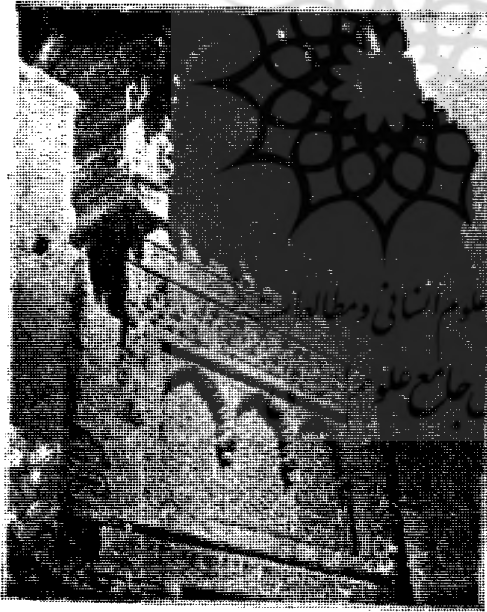
مقبره ابوحنیفه در بغداد
(سبك ایرانی)

ایرانی چون نسیمی روح بخش از فلات ایران و زیدن گرفته از صحاری

ریگزار بین النهرین گذشت و سواحل افریقا را پیموده در قاره اروپا باندلس رسید.

با اینکه اسلام تصویر شکل انسانی را ممنوع میداشت ایرانیان بر اثر روح شاعرانه و خیال پرست خود این امر را رعایت نکردند و در ایجاد اشکال هندسی و صور حیوانی راهنمای اعراب شدند، شاهد این قضیه آثار است که از سلاجقه و فاطمیون در شامات و مصر باقی مانده است. ظروف و اوانی گوناگونی هم که با تزئیناتی مخلوط با شکل انسان و حیوانات در حفاریات ری، زنجان، ساوه، و گرگان پیدا شده از همین قبیل است.

بمناسبت اینکه ممالک مصر بعد از اسلام کمتر محل تاخت و تاز-



سر در مدرسه‌ای در فاس مراکش
(تقلید آثار سلاجقی)

های مختلف گردیده و از خرابی مغول و صون مانده است بناهای قرون اولیه اسلام در آنجا هنوز با شکوه قدیم برجاست. در عهد خلفای فاطمی که آبادی و عمران ممالک بادوره فراغنه رقابت میکرد صنایع نفیسه ایران در مصر آزادانه تقلید میشد. در بنای جامع الازهر که یکی از آثار آن عهد است نقود صنایع ایران در کلیه بنا محسوس است، خصوصاً

در طاقهای منکسر و طاقچه های سبک قطار و غیره. موزه اعراب قاهره دارای چندین لوحه تخته منبت با اشکال حیوانات است که تعلق به عهد

فاطمیون دارد. بعضی از آنها مخصوص بوده است بقصر امرای آتقوم. اشکال لوحه‌ها عبارت است از غزالهائی که طرف حمایه شیر واقع شده‌اند، و خرگوشهائی که زیر پنجه عقابها دست و پا میزنند، و یا دو مرغی که مقابل هم قرار گرفته‌اند و این تصاویر نقوش قماشهای ساسانی را بخاطر می‌آورد. چنین بنظر میرسد که بی‌مبالاتی در ترسیم تصویرهای روح دار با عقیده مذهبی خلفای فاطمی که شیعه بوده اند بی‌رابطه نبوده‌است، همین اشکال در روی پایه ظروف فازی عهد فاطمی از قبیل گلدان، گلاب‌پاش، اساجه و عطرسوز مشاهده میشود. در این اشکال حیواناتی از قبیل شیر، غزال و اسب دیده میشود که شبیه بسبک صنعتی دوره اخیر ساسانیان است، چنانکه میتوان آنها را رابطه‌ای بین صنعت قدیم ایران و صنعت اسلامی قرن نهم میلادی بشمار آورد.



داخل عمارتی است در ترکیه که بسبک معماری زمان صفویه تذهیب شده.

منسوجات این عهد نیز خالی از نقوش صنعتی ایران نیست. منسوجات قبطیهای مصر تقریباً بهمان اندازه که در تحت نفوذ روم شرقی قرار گرفته بود از بسبک صنعتی ساسانیان نیز بهره‌مند بود. در زمان فاطمیون

که فسطاط جای خود را بقاهره سپرد، کارخانهای صنعتی ایرانی نیز بدین شهر منتقل گردیدند و انواع شعب صنعتی از قبیل نقاشی، کنده کاری و کاشی سازی در آنجا دایر شد و بسط صنعت اسلامی کمک بزرگ کرد. اما در سوریه پس از استیلای اسلام از زمان خلفای عباسی صنعت ایران با صنعت روم شرقی (بیزانس) اصطکاک و آمیزش پیدا کرد، و نفوذ صنعتی ایران همیشه در کار بود تا اینکه در عهد ایوبیها که اصلاً ایرانی بودند بواسطه جنگهای صابی که طوائف ایران را از شرق بغرب انتقال میداد بمتها درجه رسید و این نفوذ بعد از تسلط ترکان نیز ادامه داشته تا کنون در ساختمانهای سوریه از قبیل عمارات، حیاطها، حوضها، آب نماها و ترتیب بازارها مشهود است. کنده کاری روی مفرغ و برنج، طلا کوبی و خاتم کاری که تا کنون بلاد شام بدانها شهرت دارد نیز از برکت نفوذ صنعت ایرانی است.

راجع بنفوذ ایران در هند باید گفت که با ورود مسلمانان بهند نفوذ ایران در آن سرزمین مستقر شده بود، ولی با قشون کشی سلطان محمود غزنوی و سلاطین غور بهند در قرون پنجم و ششم هجری و تشکیل سلطنت دهلی این نفوذ رو بتزاید گذاشت، و بناهایی که در این عهد ساخته شده است از تطبیق طرز صنعتی ایران و سبک صنعتی مخصوص هند پدید آمده و مسجد قطب الدین در دهلی از این قبیل است.

سلطنت اولاد تیمور در هندوستان هم بنفوذ صنعتی ایران در آن سرزمین کمک بسیار کرد. ظهیر الدین بابر پادشاه سرگردان که از مملکت ارثی خود ماوراءالنهر رانده شده بود در قرن دهم هجری بهند رفت و سلطنت مغول کبیر را تشکیل کرد، این شخص با آنکه از نژاد ترک بود روح ایرانی داشت، شخصاً آدم با معرفت و صاحب فضیلت بود و اراده قوی و فکر مستقیم داشت، عده از بهترین صنعتگران ایرانی را دور خود جمع کرده آنها را تشویق نموده بکار واداشت، جانشینان بالیاقت او نیز

در این امر از تقلید کردن دویک شیوه صنعتی مخصوص بوجود آوردند که بنام سبک هند و ایرانی معروف گردیده و این سبک در هندوستان اسلامی شاهکارهای بیمانند بوجود آورده است که بهترین نمونه آنها بنای عظیم تاج محل در آگره، مقبره همایون در دهلی، مسجد فتح پور مقبره اعتمادالدوله در آگره و قصر سلاطین در دهلی است.

مختصراً آنچه هندوستان از حیث مهارت در پیکرنگاری و خط پردازی زیبا و کاشی کاری و رنگ آمیزی از ایران بارث برد در عهد سلطنت اولاد بابر بمهارت با سبک معمول هندی درآمیخته صنایع هند را بمنتهای درجه ارتقاء رساند.

اماد در قسمت ترکستان باید متذکر گردید که چون موج استیلای مغول ترکستان را فرا گرفته بطرف فلات ایران سرازیر شد در ترکستان صنایع ایران از عهد های دیرین مستقر بود.

سلاطین مغول که همراه خود عده از صنعتگران چینی داشتند اصول نقاشی چینی را بایرانیان آموختند و بالاخره در ترکستان شیوه مخصوص صنعتی ایجاد گردید که آن را شیوه ماوراءالنهر میگویند. در دربار امیر تیمور صنایع و ادبیات منحصرأ از طرف ایرانیان تعلیم میشد، برای تزئین شهر سمرقند که پایتخت بود امیر تیمور بهترین استادان ایرانی را بکار گماشت. در عهد پسرش شاهرخ این دبستان صنعتی کاملتر شد و در موقعیکه بهرات پایتخت جدید انتقال یافت در این شهر در تحت مراقبت بایسنقر میرزا که خود نیز خوش نویسی معروف بود کتابخانه ای تشکیل گردید که چهل نفر از نقاشان و خوش نویسان نامی ایرانی در آنجا شب و روز مشغول کتاب نویسی و نقاشی بودند. پاره از نسخه های نادر این کتابخانه تا کنون باقی مانده است. قسمتی از آنها در کتابخانه دولتی لنین گراد است که در نتیجه جنگ روس و ایران در ۱۸۲۸ بر مولوف فرمانده قشون روس آنها را بعنوان غنیمت جنگی

برده است. در کتابخانه سلطنتی طهران هم يك نسخه شاهنامه متعلق باین کتابخانه موجود است.

اغلب این استادان از بلاد غربی ایران مانند بغداد و همدان و تبریز و امثال آن درهرات گرد آمده يك سدی درمقابل تقوۀ روزافزون چینی تشکیل میدادند. همین دبستان ساساۀ ازقاشان بیمانند از قبیل استاد پیر سید احمد و بهزاد و میرك بوجود آورده است كه ازمفاخر ملی ایران میباشد. این دوره بزرگترین دوره صنایع مستظرفه بود. با كمك و راهنمایی همین دبستان بهترین بناهای ماوراءالنهر در عهد اولاد تیمور بوجود آمد كه بعضی از آنها هنوز هم برجاست. در سمرقند بناهای معظم مثل (مقبرۀ امیر تیمور)، مسجد حضرت، مقبرۀ چوچك بیكا خواهر امیر تیمور و مدرسۀ شیردار تماماً بدستیاری ایرانیان ساخته شده است.

مهمترین این ابنیه گور امیر است. معماری این بنا ساده و ظریف



عمارت نمایشگاه نیزبی در سنه ۱۸۹۷ كه بسبك ایران (زمان صفویه) ساخته شده است

و در همانحال نجیب و موقر است. این بنا كه از بهترین ابنیه عالمه اسلامی است از طرف عبدالله بن محمد اصفهانی، یعنی از طرف یك نفر ایرانی

ساخته شده است. شکل و سبک معماری گور امیر را در ممالک اسلامی روسیه برای ساختمانهای جدید بمنزله نمونه ای قراردادده اند. از آنجمله ابن بنا سرمشق مسجد جامع لنین گراد که از چند سال باینطرف در کنار رودنوا جلوه گر است، و ایستگاه راه آهن الکتریک در باد کوبه که اخیراً ساخته شده بوده است.

چنانکه مشهود گردید اتحاد فکری که در میان تمام بناهای اسلامی موجود است از اثر صنایع ایران است که در میان مال اسلامی باهمه اختلاف نژاد و اخلاق طبیعی ایشان در درک بدایع صنعت یک فکر مشترکی تولید کرده است.

مهدی دیبا (شعاع الدوله)

اخبار علمی

رنگ زمین از آسمان

بنا بر عقیده پرفسور سلیفر (V. M. Slipher) از منجمین رصدخانه لول (Lowell) در مملکت آریزونا (Arizona) از ممالک متحده امریکای شمالی زمین از آسمان آبی رنگ می نماید. این عقیده از مطالعه ای که پرفسور مزبور در انعکاس روشنائی زمین بر روی ماه کرده پدید آمده است، چه انعکاس روشنائی زمین بر ماه آبی رنگست.

جائزه موناکو

آکادمی طب فرانسه صد هزار فرانک جائزه آلبرت امیر موناکو را به مسیو هریکور (J. Hericourt) از علمای فرانسه که با پروفسور شارل ریش (Charles Richet) طریقه ای برای معالجه سل و سرطان بوسیله سرم یافته اند تقدیم کرده است.

علاج سرطان با سم مار

د کتر لنیل لاواستین (Laignel Lauastine) و د کتر کریسون (N. T. Koression) از اطبای فرانسه اخیراً بمجمع طبی مریضخانها اطلاع داده اند که از تزریق مریض مبتلا بسرطان با سرمی که از سم مار عینکی یا کبرا فراهم شده بوده است نتایج مفید گرفته اند. در سرم مزبور یک دهم میلی گرم سم کبرا بوده و این مقدار برای اشخاص عادی زیاد و مهلکست ولی در مبتلایان بسرطان که مرض ایشان غیر قابل عملست این مقدار سم بواسطه تاثیر زیادی که در بیحس کردن اعصاب و عضلات دارد موجب تسکین درد میشود و کافست که هر هشت یا ده روز یکبار این سرم را بایشان تزریق کنند. امروز علمای اروپا و امریکا در کارند که مگر ازین راه علاجی برای سرطان بیابند.



سال اول

آبان ماه ۱۳۱۲

شماره ۶

- ۲ -

زردشت

زمان و مکان زردشت

کلمه زردشت باشکال مختلف ضبط شده در اوستا
زَرَتُشْتَر Zarathushtra آمده و احیاناً کلمه اسپتیمه
که نام خانوادگی است بر او افزوده شده. معنی
دو کلمه را در مقاله پیش شرح دادیم. در نوشته های پهلوی زَرَتُشْت
Zaratusht نام برده شده یونانیها او را زُرُوسْتَر و ارامنه زَرُوشْت Zaravesht
و زَرَدَشْت Zaradasht ذکر کرده اند و مورخین اسلامی باشکال مختلف
دیگری آورده اند از این قرار: زَرَتُشْت Zaratusht زَرَاتُشْت Zaratusht
زَرَاتُهَشْت Zaratuhasht زَرَدُشْت Zardusht زَارَدُشْت Zardusht
زَارَدُهَشْت Zarduhasht زَرَادُشْت Zaradusht زَرَادُهَشْت Zaraduhasht
و زَارَاهُشْت Zarahusht. تمام این اشکال تحریف اصل کلمه اوستائی
زَرَتُشْتَر است. در زبان امروزه ما «زَرَدُشْت» «زَرَتُشْت» بیشتر مورد
استعمال است تا اشکال دیگر.

۱ - زمان زردشت
خود اوستا که مدرک اصلی است هیچگونه قرینه ای
نسبت به زمان زردشت بما نمیدهد. از اوستا فقط
میتوان فهمید که زردشت معاصر هستاسب یا کی ویشتاب است آیا این

کی و یشتاسب همان پدرداریوش است یا نه بطور تحقیق معلوم نیست برخی گویند این هشتاسب غیر از گشتاسب پدرداریوش است و برخی دیگر بعکس. موضوع زمان زردشت مورد اختلاف کلی است. عصر او را از نه هزار سال قبل از مسیح گفته اند تا قرون ششم و پنجم قبل از مسیح: بنابراین میتوان این عقاید مختلف را به چهار طبقه تقسیم کرد.

۱ - کسانی که تاریخ زردشت را ۶۰۰۰ سال قبل از مسیح الهی زمان دورتری تصور کرده اند.

۲ - مورخینی که حد وسط را گرفته اند.

۳ - کسانی که زردشت را با نمرود و ابراهیم و بعل و غیره مشتبه کرده اند.

۴ - معتقدین به سنت قدیم زردشتیان که عهد زردشت را بین قرن هفتم و ششم قبل از مسیح میدانند و این نظریه بیشتر از دو نظریه دیگر مورد توجه و قبول دانشمندان و مورخین و شرقشناسان کنونی است.

اغلب فلاسفه و مورخین قدیم یونان در کتب خود

طبقه اول

عهد زردشت را شش هزار سال قبل از مسیح ضبط

کرده اند. افلاطون فیلسوف نامی یونان زردشت را مؤسس آئین مغ معرفی

میکند. ارسطاطالیس و ادوکوس Eudocus و هرمیپوس Hermippus و

پلین بزرگ Pliny The elder و هرمدر Hermoder و پلوتارک Plutarque

عهد زردشت را شش هزار سال قبل از وفات افلاطون یا پنج هزار سال پیش از

جنگ تریاس Troyas میدانند. این نظریه امروز در میان شرقشناسان و متتبعین

طرفداری ندارد و آنرا بکلی غلط میدانند و معتقدند این اشتباه از سوء

تعبیر عقیده زردشتیان نسبت به خلقت زمین ناشی شده است. توضیح

آنکه بموجب تعلیمات اوستائی و سایر نوشته های پهلوی زمان را بردو

نوع قرار داده اند: زمان نامتناهی و زمان خلقت جهان. بندهشن وزات

سرم این مطلب را مفصلاً شرح میدهد و گوید طول جهان ۱۲۶۰۰۰

سال است که به چهار عهد متساوی منقسم شده، عهد اول خلقت جهان

معنوی و طول مدت آن سه هزار سال است عهد دوم خلقت جهان مادی و طول آن سه هزار سال است، عهد سوم عهد مجادله با اهریمن و طول مدت آن سه هزار سال است عهد چهارم عهد زردشت تا روز محشر. ضمناً اشاره شده که فروشی Fravoshy یا روح زردشت خیلی قبل از خود او خالق شده و ممکن است این اشاره موجب اشتباه طرفداران این نظریه شده باشد (برای رفع تخطئه این فلسفه خلقت باید خاطر نشان کرد که مقصود از سال که در این مورد ذکر شده ممکن است غیر از سال متعارفی باشد، یحتمل کنایه و رمزی در این تقویم مستتر باشد. آیا کتاب مذهبی برادران همجوار ماهندوان «مهابهارتا» صراحتاً نمیگوید که در نزد برهمنان دوازده هزار سال عبارت از یک روز است. و آیدر کتب علمی امروزه برای تعیین بعد مسافت برخی ستارگان که در اعداد نمی گنجد «سال نور» را ذکر نمیکنند که هر ثانیه آن نماینده ۳۰۰,۰۰۰ کیلومتر است؟)

برخی دیگر از مورخین حدود وسط بین ۶۰۰۰ ق.م.

طبقه دوم

و قرن هفتم ق.م. را اتخاذ کرده اند. مثلاً

بروسوس Berossus مورخ کلدی گوید زردشت از سال ۲۳۰۰ الی ۲۰۰۰ قبل از مسیح در کلدی سلطنت داشت و سرسلسله پادشاهان ماد بود. هاگ Haug نیز معتقد بود که عهد زردشت در حدود سنه ۲۳۰۰ ق.م. بوده و گلاندر نزدیکتر آمده و عهد او را ۱۰۰۰ ق.م. ذکر کرده است.

تیون Theion جستین Justin و سیداس Suidas و برخی دیگر

خصوصاً کفالین Kephalion که نقل از کتزیاس (طیب اردشیر دوم) میکند

زردشت را معاصر نینوس و سیدامیس دانسته و شرحی راجع به جندهائی که بین

آشور و ماد در تحت سر کردگی نینوس و زردشت واقع شده بیان میکنند.

سوم طبقه کسانی هستند که بکلی دیر از حقیقت افتاده

طبقه سوم

زردشت را بانرود و ابراهیم و بعل و غیره اشتباه

کرده اند. چون بطلان این عقیده معلوم و معین است بهمین اشاره اکتفا کرده

طبقه چهارم را که بیشتر طرف توجه و اعتماد است مورد بحث قرار میدهم.

طبقه چهارم

این طبقه تاریخ زردشت را از ۲۵۸ الی ۳۰۰ قبل از فتح اسکندر میداند و چون اسکندر سلطنت هخامنشی را در سنه ۳۳۰ منقرض کرد لذا میلاد زردشت در حدود اواسط قرن هفتم قبل از مسیح قرار میگیرد. مدارك طرفداران این عقیده نسبت بهیتر طرف وثوق و اعتماد است. علمای عالی مقام مثل وست West، جکسن Jackson میه Millet و غیره عقیده مند باین روایت اند.

مدارك این طبقه را میتوان بدو قسمت تقسیم کرد.

۱ - کتب بهلوی .

۲ - کتب مورخین عرب و ایرانی .

کتب بهلوی

ارتا ویراف Arta Viraf، زات سپرم، بندهشن

Bundahishn و دینکرت که کتب بهلوی هستند

و از آئین زردشت گفتگو میکنند باجزئی اختلاف تاریخ زردشت را در این عهد ثبت کرده اند. این کتب هر چند که در زمان نسبتاً متأخری تالیف شده (بندهشن در قرن هشتم و زات سپرم و ارتا ویراف در حدود قرن نهم) ولی مواد آنها از مدارك قدیم تر گرفته شده است. این تالیفات که از مواد قدیمه تدوین یافته و کتب مذهبی زردشت است اصولاً باید عمیق تر و بی غرض تر از دیگران باشد. لذا نگارشهای آنها نسبت به سایر تالیفات بهیتر طرف وثوق است بندهشن برای نشان دادن تاریخ رسالت زردشت صورت ذیل را بشرح مینویسد :

ویشناسپ از زمان رسالت	۹۰ سال
وهومن سپندات	« ۱۱۲
همای	« ۳۰
دارای	« ۱۲
دارای دارای	« ۱۴
اسکندر	« ۱۴

و چون ۳۰ سال که از زمان ولادت زردشت تا رسالت اوست بر ۲۷۲
 میافزاییم میلاد زردشت را ۳۰۰ سال پیش از فتح اسکندر یعنی ۶۳۰ سال قبل از
 مسیح تصریح میکند. دانشمند انگلیسی وست Vest که تتبع مخصوصی در این
 مورد دارد صورت ذیل را تنظیم نموده و میلاد زردشت را در ۶۶۰ ق.م.
 قرار داده است:

۵۴۰-۶۶۰	ویشتاسب
۴۲۸-۵۴۰	و همن (اردشیر دراز دست)
۳۶۳-۴۲۸	همای
۳۵۱-۳۶۳	دارای
۳۳۷-۳۵۱	دارای دارا
۳۳۱-۳۳۷	جلوس اسکندر تا هجوم او

در این موقع دادن تذکار مختصری نسبت بتاریخ ویشتاسب و هومن
 بی مورد نیست. بدیهی است سلطنت ۱۲۰ ساله ویشتاسب و ۱۱۲ ساله و هومن
 خیلی دور از فهم بنظر میآید و برای حل این قضیه باید گفت که مقصود
 از سلطنت ۱۲۰ و ۱۱۲ ساله برای یک سلطان مخصوص نبوده بلکه راجع
 بسلسله ای است که باین اسامی نامیده میشدند.

۲- مورخین ایرانی مورخین اسلامی نیز از قبیل بیرونی، سعودی،
 و عرب طبری، فردوسی، پیروزمان سنت اند. البیرونی از
 مورخین بسیار دقیق عالم اسلام بشمار میرود و مندرجات تاریخ مورد
 اعتماد است. البیرونی و معجم التواریخ صراحة میگویند که با مراجعه
 بنوشته های قدیم پهلوی و بهیربدان و مؤبدان اقدام بضبط تاریخ کردند.
 باین معنی که آنچه لازمه کنجکاو و تحقیق از برای صحت مندرجات
 خود بوده فرو گذار نکرده اند. تفصیلی که البیرونی نیز راجع بتاریخ
 زردشت ضبط کرده بایندهشن پهلوی مطابقت دارد و از اینقرار است:

کی ویشتاسب تا رسالت زردشت ۳۰
 -»- از رسالت زردشت ۹۰

۱۱۲	کی اردشیر بهمن (وهومن)
۳۰	خومانی (همای)
۱۲	دارا
۱۴	دارای دارا

مسعودی و طبری نیز از زردشت تا اسکندر را ۳۰۰ سال ذکر میکنند هر چند که طبری در جدول بندی خود جزئی تغییری قائل شده است.

خلاصه
زمان سنت روز بروز بیشتر طرف توجه و قبول متبعین واقع میشود. وست، جکسن، و میه پس

از تحقیقات زیاد برله این عقیده رای داده اند. هاك Haug که معتقد به ۲۳۰۰ ق.م. و گلدنر Geldner و وندیشمن Vindischmann که به ۱۰۰۰۰

ق.م. معتقد بوده بالاخره بتاریخ سنتی ایمان آوردند. با این مراتب باز هم نمی توان بین قرون هفتم و ششم قبل از مسیح را تاریخ حتمی تولد زردشت دانست چه بتناقض بسیاری برمیخوریم مثلاً.

۱- هرودوت (متولد ۴۸۴ ق.م.) که از وقایع ماقبل زمان سنتی زردشت گفتگو میکند اسمی از زردشت نمی برد.

۲- گاتها ذکری از وقایع قرون ۷ و ۶ ق.م. نمی کند.

۳- کتیبه های هخامنشی هیچ اشاره راجع بزردشت ندارند.

۴- زبان گاتها با کتیبه های هخامنشی اختلاف کلی دارد.

۵- اجداد و یشتاسب عصر زردشت با گشتاسب پدر داریوش موافقت ندارند

بنا برین سال ۶۶۰ ق.م. را باید با تردید پذیرفت یعنی حد اقل قدمت زردشت دانست. شاید حفریاتی که امروزه در چندین نقطه از مکه

قدیم ایران میشود مدارک متقنی از زوایای قرون متمادیه فراموشی بیرون آورده ماوا از تردید خارج ساخته تاریخ و خشور بزرگ ایران

و مایه افتخار نواد آریان را روشن تر گرداند.

تعمیر و آراء

آیا اسکندر واقعاً مردی بزرگ بوده است؟

بقلم ه. ژ. ولنز

نویسنده معروف معاصر انگلستان

اسکندر شش سال حکمران مطلق ایران بود ولی در نیمدت کار نمایانی نکرد. در بیشتر آداب و رسوم کشوری ایران تغییری نداد و فقط بتبدیل برخی حکام قناعت نمود. راهها، بنادر و طرز اداره امپراطوری ایران همگی همچنان که کوروش کبیر از خویشتن پیداکان گذاشته بود باقی ماند. در مصر نیز اسکندر بتغییر دادن حکام اکتفا کرد. در هندوستان هم چون بر پوروس^۱ غالب شد آنچه از وی گرفته بود بدو باز داد و تنها دل بدین خوش کرد که او را از جانب خود مائراپ یا حاکم هندوستان خواند. البته اسکندر در حیات خود بساختن شهرهای بسیار همت گماشت و از آن جمله هفده شهر بنام اسکندریه بنیان نهاد، ولی در مقابل، شهر صور بندر معروف فنیقی را در ساحل شرقی بحر الزوم ویران کرد و بنا ویران ساختن صور رابطه بین النهرین و مغرب را قطع نمود.

مورخین یونان قدیم معتقدند که تمدن یونانی را اسکندر در مشرق زمین منتشر و رائج ساخته است، در صورتیکه پیش از او نیز بسیاری از مردم یونان در مصر و بابل بسر میبردند و اگر تمدن یونان درین ممالک نفوذ یافته بود فی الحقیقه بدستیاری ایشان بود و ربطی بلشکر کشی اسکندر نداشت و فقط میتوان گفت که او نیز یکی از عوامل اشاعه تمدن یونانی در مشرق بوده است.

پس از آنکه اسکندر بر ایران دست یافت یکچند دنیای آنزمان یعنی ممالک بین دریای آدریاتیک ورود سند مطیع فرمانروائی واحد گشت و این امر فی الحقیقه آمال ایزو کراتس^۱ و فیلیپوس^۲ بود که بدست اسکندر بحقیقت پیوست. ولی باید دید که اسکندر برای حفظ فرمانروائی خویش بر این دولت وسیع چه کرده است؟ بگمان من تاج پادشاهی عالم برای اسکندر سخت زیبا ولی بیدوام بود.

در ساختن راههای بزرگ و ایجاد طرق بحری منظم و حفظ رابطه ممالک خویش نیز اسکندر اقدام مؤثری نکرد. اگر او را از جهت اینکه در اشاعه علوم و معارف نیز بی اعتنا بوده است ملامت کنیم شاید بر ما خرده گیرند، چه آنزمان هنوز فکر بشر بدین نکته متوجه نبود که بنیان استقلال و قدرت ممالک با تعلیم و تربیت استحکام تواند یافت. ولی اسکندر در تربیت مردان سیاسی و حتی در تعیین جانشین خود نیز اهمال کرد و فقط دلخوش بود باینکه وجود خویش را در عالم پهلووان داستانی سازد.

آیا اسکندر را از جمله مردان سیاسی بزرگ عالم میتوان شمرد؟ از جمله کسانی که در تاریخ حیات او دقت کرده اند برخی بدین سؤال جواب مثبت میدهند و میگویند که او زمانی که در شوش بود میخواست متصرفات خویش را بدولت عظیم عالمگیری مبدل سازد و بنیان این دولت را با در آمیختن آداب و رسوم و عقاید ملی و مذهبی ملل مختلف استوار کند و یکی از اقدامات او که در اثبات این امر ذکر میشود آنست که اسکندر پس از ورود بایران مجالس جشن شبانه ای برپا کرد و در آنشب نود تن از سرداران و دوستان خویش را بر آن داشت که با دوشیزگان ایرانی زناشوئی کنند. خود نیز با آنکه پیش از آن بازنی آسیائی یعنی روشنگ دختر پادشاه سمرقند ازدواج کرده بود یکی از

دختران داریوش سوم را بزنی خواست. جشن آنشب باشکوه و سرور فراوان بانجام رسید و روز بعد اسکندر برای چند هزارتن از سپاهیان مقدونی هم که با دوشیزگان ایرانی عروسی کرده بودند هدایائی فرستاد. جشن مزبور را عروسی اروپا و آسیا خواندند و چنانکه پلوتارکس^۱ می نویسد منظور آن بود که این وصلت رسمی و اشتراك اخلاف موجب یگانگی و اتحاد واقعی قطعات دو گانه عالم گردد. سپس اسکندر بتربیت سپاهیان جدیدی که از ایران و یارتیا و باختر گرفته بود همت گماشت و بر آن شد که ایشان را بقوائد و مقررات لشکری پیاده نظام و سواران مقدونی آشنا سازد. معلوم نیست که ازین امر هم منظور او در آمیختن و یکسان داشتن اروپا و آسیا بوده یا اینکه فقط میخواست است با تربیت سپاهیان ایرانی خویشان را از سربازان مقدونی بی نیاز کند. چنانکه از تاریخ برمی آید سپاهیان مقدونی بفرض ثانی معتقد شدند و سر بشورش برداشتند و اسکندر رنج بسیار برد تابار دیگر ایشان را از آن عقیده باز گردانید و در مجلس جشنی که ایرانیان نیز حضور داشتند گرد آورد. مورخین درین مجلس خطابه مفصل بسیار بلیغی از زبان اسکندر ذکر کرده اند ولی محقق آنست که در پایان مجلس اسکندر سپاهیان مقدونی را بتبرک گفتن ایران امر داد و ایشان پس از سه روز پریشانحالی عاقبت ناگزیر فرمان او را گردن نهادند و ازو بخشش خواستند.

آیا واقعاً مقصود اسکندر از آنچه گفتیم ایجاد یگانگی بین آسیا و اروپا بوده است یا آنکه شکوه و جلال سلاطین ایران و جنبه خدائی ایشان دل او را فریفته و بر آن داشته است تا سپاهیان اروپائی خویش را که برو فقط چون سرداری می نگریستند از خود دور سازد؟ نویسندگان معاصر و مورخینی که بلافاصله پس از وی زیسته اند بر عقیده

اخیرند و در حب جاه اسکندر مطالب مشروح نگاشته اند. از آنجمله می نویسند که چون چندی در ایران ماند لباس پادشاهان ایران پوشید و تاج کیانی بر سر نهاد. در آغاز امر فقط در مجلس ایرانیان با لباس و تاج ایرانی حضور می یافت لکن دیری نگذشت که آنرا لباس رسمی خویش ساخت و دوستان خود را بر آن داشت که برسم درباریان ایران برابر وی بزانو در آیند.

یکی دیگر از دلائل حب جاه و خود خواهی وی تصاویر و مجسمه های گوناگون نیست که نقاشان و مجسمه سازان زمان وی ساخته اند. در تمام این تصاویر و مجسمه ها اسکندر مانند نوجوانی زیبا نشان داده شده است که حلقه های زلف خویش را پشت سر افکنده و پیشانی گشاده ای ظاهر ساخته است، تا زمان او بسیاری از مردم یونان ریش می گذاشتند، ولی اسکندر چون بصورت زیبایی خویش دل بستگی فراوان داشت از آن امر خودداری کرد و تاسی و دو سالگی با تراشیدن ریش جوانی و جمال خود را در انظار محفوظ داشت. ریش تراشیدن او باعث رواج این امر در یونان و ایتالیا گردید و قرون متمادی دوام یافت.

در تاریخ دوره حیات اسکندر دلائل فراوان دیگری نیز از جاه طلبی و خود خواهی وی میتوان یافت. یکی آنکه اقوال ساعیان را درباره فیلو تاس^۱ فرزند پارمنیون^۲ که از وفادارترین سرداران وی بود باور کرد، از آنجمله فیلو تاس را متهم کردند بدانکه پیش زنی از اسکندر سخن بمیان آورده و گفته است که اسکندر را کودکی بیش نمی شمارد و هر گاه مردان کاردانی چون پدر وی نمی بودند اسکندر بتسخیر ایران توفیق نمی یافت، گفتار اخیر او تاحدی مقرون بحقیقت بود. ولی این گفته ها در اسکندر مؤثر اقتاد و فرمان داد تا آن زن را بحضور آوردند و چون او گفتار ساعیان و دشمنان فیلو تاس را تصدیق کرد امر داد تا

آنسردار نامی را بجرم فتنه جوئی شکنجه کنند و بقتل رسانند. سپس بکشتن پدر او پارمنیون که دو پسر دیگر خویش را نیز در راه وی فدا کرده بود همت گماشت و سواران چابک روانه کرد تا پیش از آنکه خیرمرگ پسر بدان پیرسال خورد رسد او را از پای در آورند.

پارمنیون یکی از سرداران دلیر و کارداران فیلیپ پدر اسکندر بود و همان سرداریست که در اواخر عمر فیلیپ سپاه مقدونی را با سیای صغیر آورد. گذشته از فیلاتوس و پارمنیون اسکندر کالیستنس^۱ برادرزاده ارسطو را نیز بقتل آورد بجرم آنکه احترامات مخصوص خدایان را در باره وی رعایت نکرده بود.

در باب کشتن کلیتوس^۲ هم مورخین شرحی نگاشته اند که برای اثبات خودپرستی اسکندر خالی از اهمیت نیست. گویند که شبی اسکندر و میهمانان او در شرابخواری افراط کرده بودند و هر کسی دهان بتملق گشوده «خدای کوچک» مقدونی را بزبانی می ستود. جمعی نام فیلیپ را بزشتی و پستی ذکر میکردند و میکوشیدند که از مقام وی کاسته پسر را بر او برتری نهند. اسکندر نیز از ینگونه اظهارات خرسند و تبسم خشنودی بر لبانش ظاهر بود. سرداران مقدونی برخلاف چون بفیلیپ دل بستگی داشتند از شنیدن آن سخنان بی تاب شدند. از آنجمله کلیتوس برادر رضائی اسکندر خودداری نتوانست و اسکندر را ازینکه لباس ایرانی در بر داشت ملامت کرد و زبان بستایش فیلیپ گشود. در آخر نزاعی در گرفت و دوستان کلیتوس او را از مجاس برون بردند. ولی کلیتوس از مستی چنان بود که زبان در اختیار نداشت. پس از دردی دیگر وارد شد و بالحنی خارج از ادب اشعار اری پیدس^۳ شاعر قدیم یونان را بدینگونه بر زبان راند:

«آیا آداب ملی شما اینست؟ آیا یونان رزم آوران خویش را چنین یاداش میدهد؟ آیا تاج افتخار فتحی را که بدست هزار تن انجام یافته است بر سر یکتا باید نهاد؟»

پس از شنیدن این اشعار اسکندر نیزه یکی از قراولان خاصه خویش را گرفت و هنگامیکه کلیتوس میخواست از پس برده قدم بدرون مجلس نهد آن نیزه را بسینه او فروبرد.

ازینرو میتوان شرحی را هم که برخی مورخین در باره اعمال قسوت آمیز اسکندر پس از مرگ هفستیون^۱ نگاشته اند مقرون بحقیقت شمرد. عقل ناسالم وطبع خودخواه وی او را بر آنداشته بود که سراسر گیتی را باذخائر آن چون صحنه آزادی برای هوسرانی خویش شمارد و درین صحنه آزاد هزاران تن را فدای وجود بی ثمری کند.

شرح واقعه اینکه هفستیون چون بمرضی صعب دچار شده بود طبیبان از خوردن برخی طعامها منعش کرده بودند، ولی آنشکم بنده غیث طیب را مغتم شمرد و مرغی بریان با شیشه ای شراب بکار برد و در نتیجه جان بجان آفرین سپرد. اسکندر از مرگ اوسخت غمین گشت و بر آن شد که غم خویش را بنیکوترین صورتی ظاهر سازد. پس نخست فرمان داد تا طبیب تیره روز را بدار آویختند. سپس گفت تا یال و دم تمام اسبان واستران ایران را بریدند و قلاع شهرهای مجاور را ویران کردند و نوازندگی را تا دیر زمانی در اردوی خویش ممنوع ساخت و چون در همان اوقات بر چند قریه تازه دست یافت فرمان داد تا جمله پیران آن قریه هارا قربان روح هفستیون کردند، در آخر کار نیز ده هزار تالان (هر تالان قریب ۱۱۲۰ تومان) که آنزمان وجهی معتابه بود برای ساختن قبر او معین کرد. معلوم نیست که هفستیون ازین حرکات چه فائده برد ولی آنچه مسلمست آنکه سراسر دنیای آنروز را بیمسخت فرا گرفت و همه دانستند که غم اسکندر شدید است!

عاقبت اسکندر بواسطه آنکه شبی در شرابخواری افراط کرد در شهر بابل بتبی شدید مبتلا شد و بسر ای دیگر رفت (۳۲۳ پیش از میلاد)

و درین هنگام سی و سه سال داشت. میتوان گفت که اندک زمانی پس از مرگ او امپراطوری وسیع وی که بدستاری حوادث تشکیل شده بود و او چون ظرف گرانبھائی که بدست کودکی باشد در تصرف داشت درهم شکست و هزاران پاره گشت. مملکت وسیع او از هرسو گرفتار هرج و مرج شد و حکام ولایات او هر یک جداگانه کوس استقلال زدند. چند سالی نگذشت که خانواده اسکندر نابود شد. روشنک زن او رقیب ایرانی خویش دختر داریوش را هلاک ساخت و پس از اسکندر پسری بوجود آورد که او را نیز اسکندر نام نهادند، اما دیری نگذشت که این پسر و مادرش نیز با آریدئوس^۱ عم وی و هر کول^۲ پسر دیگر اسکندر بهلاکت رسیدند. اولمپاس^۳ مادر اسکندر بگفته پلوتارکس چندی در مقدونیه حکمرانی کرد و بسیاری از مردم را باتهام مسموم ساختن پسر هلاک ساخت ولی او نیز در آخر بدست دشمنان خویش مقتول گشت.

غزل

آنرا که حسن و شکل و شمایل چنین بود
وقتی در آب و آینه می بین جمال خویش
با خود نشین و همدم و همراز خویش باش
ای دوست آن خیال جوانی بود نه عشق
روزی کزین سرا بسرای دگر روم
بر آدمی ملائکه انکار کرده اند
کاغذ ز شرم پاره شود بشکند قلم
چون از لب ت همام حدیثی بیان کند

چندانکه ناز بیش کند نازنین بود
کز روزگار حاصل عمرت همین بود
حیف آیدم که با تو کسی همنشین بود
گر دوستی نه تا نفس و ایسین بود
بر خاک من وفای تو نقش نگین بود
معلومشان نبود که انسان چنین بود
گر صورتت برابر نقاش چین بود
ز آب حیات بر سخنت آفرین بود

همام تبریزی

سفارت کلاویو بدر بار تیمور

بقلم آقای دکتر رضا زاده شفق

۲

اوضاع اجتماعی و رسوم و عادات

در دوره تیموری از يك نظام اجتماعی ثابتی صحبت کردن عبث باشد زیرا استیلای مغول شیرازة زندگانی ثابت جامه ایرانی را از هم گسیخته و آئین حیات را بهم زده و رسم آدمیت را ریشه کن کرده بود. پس در نقل جمله های کوتاه ذیل تنها نظر بحکایت از مشاهدات جسته جسته يك سیاح دقیق اروپائی است:

زنهای شهری معمولاً رومی پوشیده اند و عجب آنکه چادر سفید داشته اند و نقاب سیاه! واقعاً مانند ماه زیر میخ میرفته اند. عادات يك قوم با اینکه ثابت ترین روابط است باز چه تغییراتی بر میدارد! بموجب تاریخ بیهقی مردم در وفات سلطان محمود (۴۲۱) برای مراسم عزای همه لباسهای سفید بر تن کردند! زنهای تیمور در مجالس مهمانی عمومی که از جمله مدعوین همین سفر بوده حاضر شده و بموجب عادت مغول شراب زیاد هم میخورده اند.

معلوم می شود وضع خوراک این ملت شریف کمتر تغییر پیدا کرده است ماست بارشته خوراک معمولی و عمومی آن زمان بوده و باغلب احتمال این خوراک سوات مغول است، چون اینتوم با ماست یا در واقع با شیر ترشیده بارآمده و گوشت اسب هم میخورده اند. از همین گوشت اسب مقدار زیادی بخورد رفیق ما کلاویو داده شده و مخصوصاً در طهران يك اسب تمام عیار با کله و دم سرخ کرده سر سفره این مهمانان اروپائی حاضر کرده اند. انواع و اقسام پلو نیز بر سر خوان آماده بوده. شراب مخصوصاً سر سفره خود تیمور باسراف صرف می شده است، و از اینکه کلاویو عادت نداشته و از خوردن آن امتناع ورزیده است درباریان و بالخاصه «خانم بزرگ» زن تیمور ازین حال تعجب مینموده است! معلوم میگردد با وجود استیلای کامل مغولی و تیموری باز زبان معمولی در شمال ایران که منطقه نفوذ مغول بود فارسی بوده است چون کلاویو اولین دفعه که از زبان صحبت کرده بعد از رسیدن بولایت سمرقند است که

گوید « زبان اینسامان مغولی است و در جنوب جیحون کسی آنرا نمی فهمید زیرا در آنجا تمام مردم فارسی صحبت می کنند!! تمارف وهدیه خاصه موزع رسالت به پیش تیمور از ضروریات بوده است و هر که نفیس ترین هدایا را حامل بوده محترم تر بوده است. کلاویو و همراهانش نیز هدایای قیمتی گوناگون از طرف امرای متبوع خود به پیشگاه تیمور بر میداشته اند گرچه آنها نیز خواه بر سر راه و خواه در حضور تیمور بخلعت های متعدد نایل شده اند که معمولاً عبارت از قباها و جبه های زردوز بوده است.

کلاویو بر روی دیوار یکی از عمارات سمرقند نقش شیر و خورشید دیده ولی علامت رسمی تیمور سه دائرة کوچک مرتب بشکل مثلث بوده است. از سکه های رایج آن زمان یکی تقره موسوم به تنگه یا تنگه بوده که بموجب تخمین کلاویو قیمت آن تقریباً معادل پنجریال امروز میشود.

رسم تعظیم در حضور شاهزادگان و شخص تیمور عبارت بوده از زمین گذاردن زانوی راست و بسینه نهادن دستها و کرنش کردن و در حضور تیمور لازم بوده تا تقرب باو این عمل چندین بار تکرار شود.

از مراسم مهمانی و جشن های تیمور نمایش فیل بوده که فیلبانهای مخصوص در آن باب مهارتی داشته اند. نیز صدها آوازه خوان و ساززن بنغمه و نوا می پرداخته اند.

تیمور

مقایسه سجایا و صفات اشخاص از سختترین کارهاست. حتی این عمل در مورد زندگان سخت است تا چه ماند بگذشتگان. وقتی مورخین از یلتوتارک شروع کرده تا مامسن و گیوم و رانکه ۱ بعد از نقل وقایع تاریخ بمقایسه خصایل اشخاص پرداخته و از اسکندر و سزار و آنیبال و آتیلا و چنگیز و تیمور بحث می نمایند الحق و وظیفه دشواری بعهده میگیرند بعلت آنکه تعیین حقایق امور آنهم در گذشته بعید بسیار مشکل است، زیرا روایات متناقض با احساسات و ملکات شخصی مورخ بهم آمده و غالباً مسائل را بر خلاف واقع در نظرش مجسم میدارد. برای مثال کافی است شخصی احوال تیمور را از روی عقاید مورخین مغرب زمین مانند ملکم و مرخم ۲ و لمب ۲ و بحکم روایات نویسندگان مشرقی در عصر خودش مانند شرف الدین علی یزدی و ابن عربشاه قیاس نماید.

با این تفصیل از طرف دیگر باید اعتراف نمود که اگر در محاکمات تاریخی حقیقت امر چنانکه باید مکشوف نمیگردد باز حقایقی گفته می شود خاصه امروز که تاریخ روبرو بیطرفی گذارده و مستند بو تابق گشته و داخل جرگه علوم گردیده است.

از اخبار چنین استفاده می‌گردد که تیمور آدمی بوده است درشت خو و صاحب عزم و اراده و دارای لجاج و عناد و پشت کار. حس انتقامش بنهایت درجه بوده استبداد رأی شدیدی داشته و بحد افراط مایل بوده است که کوچکترین فرمان او را بزرگترین اشخاص باخضوع و خشوع و بدون سرموئی تحریف بپذیرند. بسیار نظم دوست بوده است و اساس نظم و ترتیب همان میل و فرمان خودش بوده و تمام مملکت بایستی تا جزئیات فرمانی را که از او صادر شده مجرا دارند. مثلا در مسافرت کلاویو و هدر اهانس در ایران حکمی صادر کرد تا از آنها همه جا پذیرائی کنند و در هر منزل اسب چایاری آماده دارند و ماموری نیز برای اجرای این فرمان همراه آنها کردند و بتصدیق خود کلاویو در سایه این یک فرمان بهر نقطه مسکون که میرسیده اند مردم از بزرگ و کوچک و حاکم و محکوم بیجان میارزیده و با هست و نیست خود آنها را پذیرائی میکرده اند، در موقع ورود بنقطه ای مامور تا یک روستائی ایرانی را می یافت دستار او را بگردنش انداخته کشان کشان می برد تا راهنمایی کند و « رئیس » ده را بانها نشان دهد. رئیس ده لرزان و ترسان حاضر می شده و مامور او را دیده ندیده چند شلاق زده و چند ناسزا گفته امر تیمور را در حالتی که او بخاک افتاده بوده است باو تبلیغ می نموده است! در موقع اقامت کلاویو در سمرقند تیمور امری صادر کرده بود که خیابانی فراخ از وسط شهر باز نمایند و این حکم که مستوجب خراب شدن چندین صلخانه بود در ظرف زمان بسیار کمی اجرا شده بود بی آنکه خسارت مردم را جبران کنند و بدون آنکه کمترین شکایت از کسی شنیده شود. نیز در کوچ دادن هر طایفه ای که تیمور امر می داد و در اسکان آنها در سمرقند، دمی تاخیر جایز نبود. در جشن لشکرگاه فرمان دیگر از طرف تیمور صادر شد تا تمام تجار و کسبه سمرقند با کلیه امتعه خود بلشکرگاه روند و در آنجا بساط گسترند و آذین بندند و با اینکه میدانستند این کار بضرر قطعی آنها تمام شده و گاهی تمام اجناس بعضی از آنها توقیف خواهد شد همگان بلااستثنا از شهر حرکت کردند و در ظرف مدت کوتاهی تمام بازار سمرقند بار دو گاه منتقل شد. تیمور بسیار فعال و بی آرام بوده و تقریباً تمام سی سال اخیر عمر خود را در مسافرت و جنگهای سخت گذرانده و در بین هند و ایران و سوریه و بغداد و ترکستان همیشه در جولان بوده حتی در شدت ضعف پیری بعد از هفتاد سال عمر و بستری شدن در سمرقند، بطوریکه قادر نشد کلاویو و دیگران را برای وداع بحضور پذیرد باز تاجایی پیدا کرد بزم جنگ روبرو ترکستان و چین نهاد و بر سر راه در شهر او ترار جان داد.

تیمور زوجه های متعدد داشته و کلاویو در مجالس جشنی که در ساحل

زرانشان برپا بوده هشت تن آنها را دیده است اولین زوجه تیمور آلجای بوده که نسبت با و دیل مفرطی داشته و تا او زنده بوده رقیبی برای او در حرمسرا نگماشته و از مرگ او بسی آزرده شده. تیمور در همان اوان پیری که از زیادی سن پیکها روی چشم هایش را پوشیده بود و مردم را از فاصله کمی هم نمیدید و سوار اسب نمیتوانست بشود و او را بر تخت روان می‌نشاندند باز نشاط جوانان داشته و بسیار خوار بوده و گوشت و شراب بحد افراط صرف میکرده و با آنهمه غلظت و قساوت که او را بود در مجالس پذیرائی و در صرف شراب حال خوش مانوسی هم پیدا مینمود. تیمور در قساوت و سخت دلی و خونخواری نماینده صحیح نژاد خود بود گرچه بعضی مورخین او را در مقایسه با چنگیز حلیم‌تر تعریف کرده و گفته‌اند در فتوحات خود خرابکاری کمتر نمود و با مغلوبین و اسرای خود بهتر از چنگیز معامله کرد و مخصوصاً بحکم آنکه مذهب اسلام داشت مساجد و بقاع متبر که را از آسیب یغما مصون داشت و علما و روحانیان را حفظ و حمایت نمود. شاید بتوان در مقابل قساوت چنگیزی تیمور را بحکم این سخنان ملایم‌تر بشمار آورد ولی از طرف دیگر این شخص از بیرحم‌ترین افراد بشر بود شاهد این قضیه اعمال اوست اینک نمونه‌ای از قساوت او:

در فتح قلعه سبزوار دوهزار نفر را زنده لای چین کرده و از اجساد آنها مناره ساخت. ازین منارهای مرده انسان دو عدد را خود کلاویو دیده است، در فتح اصفهان ببهانه اینکه مردم آنجا از دادن مالیات امتناع ورزیده بودند هفتاد هزار تن را بکشت و از کله‌های آنها مناره ساخت. بعد از تصرف بغداد بقول ابن عربشاه فرمان داد تا هر یک سپاهی که عده آنها بیست هزار بود و سر از تن‌های مغلوبین ببرند. در سیواس (آسیای صغیر) ۴۰۰۰ نفر را زنده ب خاک کرد!

تیمور در سیاست داخلی نیز همین قساوت را داشته و بمحض استماع خبر نافرمانی فردی نسبت با حکام او متهم را باشد عقوبات میکشست و هیچگونه شفاعت قبول نمیکرد. از جمله در حضور کلاویو خبر آوردند که دینا حاکم سمرقند نافرمانی کرده و سوء استعمالها روا داشته. تیمور بلا تردید دینا را که شخص معروفی بود احضار و حکم باعدام اونمود. یکی از درباریان مقرب تیمور که خویش یا نوه اش نیز بود و بروندی میرزا یا بوتو میرزا نام داشت خواست ازین محکوم شفاعتی نماید و حاضر شد چهارصد هزار سکه نقره تقدیم دارد. تیمور وجه را بامتنان پذیرفت و امر کرد بروندی میرزا شکنجه دهند تا مگر پول بیشتری بدست آورند و چون مایوس شدند حکم کرد او را وارونه بدار آویختند! وقتی تیمور با این مراتب باز نسبت بچنگیز رحیم‌القلب شمرده میشده حال چنگیز معلوم است! از مقایسه‌های دیگر که بین تیمور و چنگیز شده

چند حمله از فصل ششم کتاب شیرین «لمپ» نقل کرده و آنرا خاتمه مقال قرار میدهد، و معلوم نیست این مؤلف محترم که نگارنده را با ایشان سابقه آشنائی هست این اقتباس و استفاده را از طرف کسی که قضاوتش درباره تیمور سبب بقضاوت ایشان سخت تر است معذور خواهند داشت یا نه:

«چنگیز صبور و متحمل بود تیمور گستاخ و ناشکیب. چنگیز بعد از دوره جوانی احکام چنگ و حمله را از اردو گاه صادر میکرد تیمور معمولاً خودش هم جنگ میکرد. چنگیز در اداره امور با وزرای خود شور می نمود ولی تیمور تمام مسئولیت را به عهده خود داشت و باراده خودش عمل می کرد و نتیجه این شد اعقاب چنگیز که در زمان حیات او آزمایش و اختیارات داشتند دولت عظیم مغول را بعد از او مدتی بخوبی اداره کردند در صورتیکه اخلاف تیمور بعد از او انتساق و وحدت خود را باختند و دولت او متزلزل شد. چنگیز در تنظیم لشکر و تهیه تمشه دقت تام بکار می برد و روزها فکر و مشورت میکرد و از مصادمه های بی نتیجه احتراز مینمود و همواره بر کز قوای مخاصم هجوم و آن قوا را محومی کرد. پس حمله چنگیز سنجیده بود و محکم و قطعی و شدید و ازین حیث خبر حرکت چنگیز موخش بود و رعب شدید بدلها جاری می ساخت و مردم اطراف روزها قبل از نمودار شدن مغول دچار فلج جسمی و روحی می شدند. ولی تیمور و سرکردگانش با اینکه در اول امر بی تهیه و بی نقشه نبودند معمولاً متهور بودند و خود را نامغلوب می پنداشتند. تیمور بی ملاحظه اقدام می نمود و بهر جنگی تن میداد و شخصاً هجوم میکرد گوا اینکه همیشه می برد. در نتیجه این تهورها بود که با چند صد تن سیاهی از اردو جاو تر افتاده و حمله بیفداد برد که اگر سردار مغول بود اینگونه بی احتیاطی روا نمی داشت.»

دو رباعی

از بیم رقیب گفتگویت نکنم وز طعنه غیر جستجویت نکنم
لب بستم و از پای نشستم اما این توانم که آرزویت نکنم
منسوب بشیخ ابوسعید ابوالخیر

قصه چه کنم که اشتیاق تو چکورد بامن دل پر زرق و قفاق تو چکورد
چون زلف دراز تو شبی می باید تا باتو بگویم که فراق تو چکورد
مهستی گنجوی

تصحیح مقاله نامهای شهریاران

آقای مدیر محترم بسبب پاک‌نویس نشدن مقاله (نامهای شهریاران و دلیران) برخی اغلاط مطبعه‌ای در سلسله آن مقاله رویداده که غالب آنها را بذوق خوانندگان واگذار میکند و یکی دو فقره از آنها را لازمست تصحیح نمود.

۱- شماره سوم صفحه ۲۲۷ سطر ۹: غریب نیست که بقول برخی این بودا تا جزیره العرب ... (غلط) و : ... دین بودا (صحیح است).

۲- همان صفحه سطر ۱۷: سکه‌ای از پادشاهان ساسانی ... الخ حاشیه باید داشته باشد که افتاده و این است: (۱) صورت سکه زبور را نویسنده نزد استادی پرفسور هر تسفلد آلمانی دیده است.

۳- همان صفحه سطر ۲۶ (زنییل) غلط و (رتییل) بتقدیم راء بر تاء قرشت صحیح است، توضیح آنکه این نام در تمام کتبی که چاپ شده از عربی و فارسی و در ضبط اروپائینی که آن کتب را تصحیح کرده‌اند بتقدیم راء بر تاء قرشت است، جز در کتب خطی قدیم که باختلاف (زنییل) و (رتییل) با زا و نون یا با راء و تاء دیده میشود - جز در نسخه خطی خیلی قدیمی ترجمه طبری (بی تاریخ متعلق باین جانب که که با مر وزارت معارف تصحیح شده و در آن وزارتخانه موجود است) همه جا بالصراحه (زنییل) با زاء و نون و دو جا زتییل و دو جا زنده ییل ضبط شده است، و چون این نسخه که بخط نسخ و ثا ممزوج است، بالنسبه درست نقطه گذاری شده. و تصور میشود در حدود قرون ۶-۷ هجری نوشته شده باشد،^۶ با نسخ متأخر طبری که از قرن (۸)

تا کنون استنساخ شده است تفاوت‌های آشکار و عمده‌ای دارد، میتوانیم ضبط این لغت را مورد اعتماد قرار دهیم، مؤید این اعتماد آنست که ترتیب بتقدیم راء بر تاء معنی ندارد و بلغات آریائی شبیه نیست، ولی زنیل بتقدیم زاء معجمه بر نون، خاصه ترادف آن با زنتیل و زنده ییل در همان نسخه ما را از اشکال لغوی فوق بیرون می‌آورد و می‌فهمیم که اصل این لغت که از القاب ماوک محلی زابل و کابل است از معنی وصفی (زنده ییل) یعنی فیل ژنده که بقول صاحبان فرهنگ بمعنی بزرگ و مهیب باشد برداشته شده است، چنانکه فردوسی در مدح محمود گوید:

بتن زنده ییل و بجان جبرئیل

بدل ابر بهمن بکف رود نیل

۴ - شماره پنجم صفحه ۳۴۵ - سطر ۱۶ و فقرة هلال بایستی زاویه

دار باشد.

۵ - همان سطر: بعد از هلال اول عبارت (کی انه) معلوم نیست در

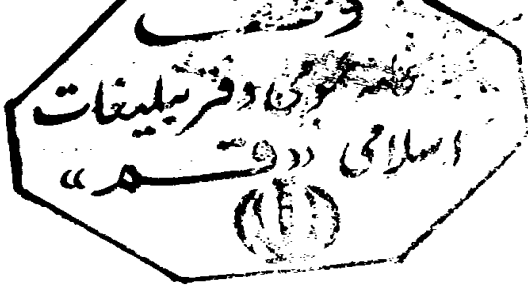
مسوده اینجانب چه بوده، چه دراصل متن پهلوی (هنه کو) است چنانکه در ترجمه آن سطر ۲۰ (آن که) نوشته شده است.

۶ - سطر ۱۹ در آخر جمله آن (و شتاسپ شد) غلط و (و شتاسپ

شه - گشتاسپ شه) بمعنی گشتاسپ شاه، صحیح است.

۷ - « » ص ۳۴۶ س ۲۹ متن پهلوی، در کامة (مرد مردی)

اشتباهی از طرف نویسنده رویداده و صحیح آن (پو براه موگ مرتی) است. یعنی (به شهرت مغ مردی) و مغ مردی یعنی دارا بودن آداب و آئین مغان و باصطلاح امروز (روحانیت) و حاصل آنکه: اسکندر رومی ملعون پس از آنکه بایران آمد هر کس که بروحانیت و دانستن آئین مغان مشهور بود گرفته و کشت! ...



عقاید و آراء

فارسی ساختگی

بقلم آقای عباس مینال

کسانی که خداوند خمیره وجود ایشان را با آن لطف ذوق و صفای قریحه سرشته و با اعطای این لطیفه غیبی به تمام جلال پرستندگی مظاهر جمال و کمال ارتقاء داده و از سایر اجناس مردم ممیزشان کرده است هر گناه که بنمونه ای از کلام فصیح و بلیغ فارسی از جنس کلام امثال فردوسی و سعدی و قائم مقام و نظایر ایشان بر میخورند آنرا که نهاده خرد روشن بین این اساتید ورشته زبان شیوای ایشان و بافته دست هنرمندشانست در حکم حله ای می یابند زیبا و منقش که در مقابل جمال هیئت آن مجذوب و فریفته میانند و تمامی و زیبایی آن مثل هر شاهکار بدیمی خاطر ایشان را در دریای نشاط و انبساط فرو می برد و بر اثر اهتزاز و وجد و حالتی که از این نوع مطالعه ایشان را فراهم می آید در هر دیدار لذتی نو در خود احساس میکنند و هیچگاه از تکرار این عمل مأول نمیشوند و این نیست جز از زیبایی و لطافت و سلامت اجزاء ترکیب کننده آن حله در مرحله اول، و رعایت موزونی و صحت تناسب و مهارت در ترکیب آن اجزاء بایکدیگر در مقام ثانی، بشکلی که اگر نقادی استاد چنین حله ای را مورد دقت قرار دهد اولاً هر تار آن را از جنس لطیف ترین بافته های ذوق انسانی می یابد که هم ماده طبیعی آن از بهترین اجناس اختیار شده و هم ساخت و پرداخت آن بخوشترین صورتی از زیر دست استاد بیرون آمده است، ثانیاً هیئت مؤلفه آن باندازه ای متناسب و با آهنگ صورت انجام پذیرفته است که دیدار آن مثل بهترین برده های نقاشی باهلی نظر بغیر از لطف و جمال چیزی دیگر نمی نماید. و هیئت و مجموع آن باینکه از اجزاء و مواد تألیف یافته ایشان را مجال توجه، بضروری که این مجموعه از آنها ترکیب شده نمی دهد.

يك قطعه از کلام فصیح و بلیغ که اهل ذوق آنرا آیتی از آیات جمال و کمال میدانند و بدیای منقش و زیبا مانند میکنند زیباست از آن جهت که مانند هر پارچه دلفریبی سازنده آن هم هر يك از تار و پود های آنرا پس از حسن اختیار در محل و جای مناسب قرار داده و از آنها نسجی ساخته است که در صفا از سطح آینه زدوده و دل های بی کینه حکایت میکند و هم با آمیختن رنگ های يك نواخت چنان آرایش و جلای بساخته خود داده است که بر اینده اختیار و روشنی بخش دیده هر صاحب نظری شده است. ادبیات فارسی از اینگونه حله های دلاویز زرتار بسیار دارد که هر يك از آنها با آنکه نکبت ادوار و بیخ ذوقی مشتق خود خواه کرد بی اعتنائی بر چهره آنها

افشانده است هم امروز اگر دست قابلی رخساره آنها را از بس نقاب فراموشی بیرون آورد در دسترس ارباب ذوق گذارد همان طراوت و دل انگیزی قدیم را که معرف شاهکار های جاوید است همچنان متضمن است و با وجود شکستگی که از این طریق در حال آن راه یافته باز بازار هزار کلامی را که بخود عنوان درستی بسته اند میشکنند. معاصرین ناخلف ما تنها باین اکتفا نکرده اند که این جنس منسوجات و منقوشات زیبا را که گرانبها ترین یادگار های اجداد هنرمند ما و مابه الامتیاز شخصیت و قومیت ملت ایرانیست در بوته فراموشکاری و بی اعتنائی بیندازند بلکه از ایشان جماعتی که بشخصیص شخصی سبک نگارش ساختگی خود را میزان صحیح فصاحت فارسی میدانند و با مدعی آموختن اسئاء نوبنی از فارسی بجوانان نورسند با دستهای خشن لرزان بنام اصلاح فارسی چهره نازک ساخته های مرعوب قدام را میخراسند، جمعی با مفرض بی رحمی تار و پود های ظریف آنرا کیف ما اتفق بیرون میکشند و با جوالدوز بیذوقی ریسمان سیاه و سفید در آن میدوانند و برای بیگناهایی که میخواهند زبان مادری خود را با اقل مقدار زحمت بیاموزند و بآن وسیله غرض اصلی از وضع زبان را که سهولت در تفهیم و تفاهست اعمال کنند بخيال خود فارسی قرون چهارم و پنجم هجری را احیا میکنند و یک مرتبه هشت نه قرن سیر زمان را که زبان از هر چیز بیشتر محکوم حکم آنست زیر پای کوتاه نظری و استبداد رأی خود میکذارند، گروهی دیگر با قلم تراش بی انصافی نقوش والوان روح بخش قدام را می سترند و بنام «پارسی سره» با قلم رنگ رنگ کاران دوده رسوائی بر جمال زبان فارسی که دست ماهر ترین مشاطگان شاهد زیبائی یعنی سعدی آنرا لایق عروج بر عالی ترین مدارج جلوه و جلال کرده می کشند. یکی میخواهد معشوقه دلیند شعرا و نویسندگان زبان فارسی را تازه در این قرن در کهنه پاره های مطرود هر عصر و زمان و منقور هر مرد صاحب سلیقه با ذوق جل پیچ کند و بزور ادعای استادی آنرا بقید صیغه نود و نه ساله در آغوش جوانان متفنگن قرن حاضر که هنوز چندان دلبستگی با آثار اجدادی پیدا نکرده اند بیندازد، دیگری باوسمه ساخت مؤلفین «دساتیر» و «بروز نگارش پارسی» عروس بدیع الجمال فارسی را نابینا کرده قصد آن دارد که او را بچنین هیئتی عصاکش مریدان کوردل خود قرار دهد.

این دو طبقه از مردم با اینکه هر کدام عقیده خود راهی میروند که درست نقطه مقابل راه گروه دیگر است در کجروی همقدم یکدیگرند و از جهت عدم توجه بساده ترین اصول مسلمة تکلم و انشاء هر دو فرسنگها از شاهراه اصلی دور افتاده اند. زبان یکی از وسائلیست که افراد بشر آنرا برای منتقل ساختن مقاصد و خواطر خود بیکدیگر ایجاد کرده اند و رساترین زبانها آنست که بهتر بانجام این مقصود کمک کند.

لازمه این تعریف آنست که دو نفر که خیال انتقال مقاصد و خواطر خود را شفاهاً یا کتباً بیکدیگر دارند قبلاً هر دو بعلائم و اصواتی که برای رفع حاجت فوق استعمال میکنند علم و اطلاع داشته باشند و بدانند که رموزی که در این راه بکار برده

میشود هر کدام معرف چه معنی و منظوری است .

در زبانهای قراردادی یعنی زبانهایی که مخصوص يك طبقه محدود محدود یا چند شخص یا رمز بین دونفر است قبلا متکلمین آنها جمیع علائم و رموز قراردادی را بوسیله آشنایان یا فرهنگهای مخصوص و یا جلب توافق قبلی یکدیگر مشخص میکنند و ما به ازاء هر کدام از آنها را بشکلی که متفق علیهای جمیع ایشان باشد معین مینمایند تا در موقع تکلم در فهم مقاصد همدیگر بزحمت نیفتند .

در زبانهای ملی و قومی نیز همین اصل ثابت است یعنی متکلم یا نویسنده باید در عصر و زمان بزبانی سخن بگوید یا انشاء مطلب کند که همزبانان او قبلا باجزاء آن کلام آشنائی داشته باشند و اگر هم پرمقنن و سخن ساز است و میخواهد کلام خود را باصطلاح ادبی تر ادا کند باید بشکلی سخن پردازد که لا اقل اهل ادب همان زبان بتوانند سخن او را دریابند .

کسانی که امروز بیکی از اقسام فارسی ساختگی، که هیچ جانوری نه در این دوره بآن سخن میگوید و نه در هیچیک از قرون ماضیه بآن تکلم میکردند یا مطلب مینوشتند، انشا میکنند درست نمی فهمم که رسیدن بچه غرضی را مطلوب خود قرار داده اند . هیچکدام از این جماعت را که دیده ایم با مردم باین زبان صحبت نمیکنند و یقین دارم که خود نیز بیهمزگی این آش شله قلمکار را در یافته اند و جرأت آنکه قاشقی از آنرا تعارف دیگران کنند ندارند، حتی در نوشتن مراسلات بدوستان و اقربای خویش و مکاتبه با ادارات و با کسانی که از ایشان حاجتی میخواهند نیز از استعمال آن خودداری مینمایند و این یا ارزیر کی و زرنگیست تا در جواب ناسزا نشنوند و اصل مقصودشان از میان نرود و یا از عزتی است که برای اینگونه کلام قائلند و استعمال آنرا جز در کتب ادبی و مقالات درجائی دیگر تحقیر شأن انشاء خود می شمارند . شاید قصه آن طلبه را شنیده باشند که بهیزم فروشی گفت : « این وقر حطب را که بر ظهر این حمار اسود حمل نموده ای بچند درهم شرعی میتوان اکتیاع نمود » ، هیزم فروش گفت : آخوند اگر هیزم میخواهی بول بده و مثل آدم حرف بزنی و اگر میخواهی فضل بفروشی برو مدرسه!

صاحب بن عباد که تنفر از ایرانیان هموطن خود را شمار خویش قرارداده و بقول خود دشمن مجوس بوده و چندین سال در آینه نگاه نکرده بوده است تا صورت مجوسی نبیند روزی با فیروزان زردشتی روبرو شد ، فیروزان در باب موضوعی با او صحبت کرد ، صاحب در جواب گفت : « انما انت محش مجش لاتهنش ولا تبش ولا تمتش » . فیروزان گفت من که از این عبارت چیزی نمی فهمم ، اگر مقصود ناسزا - گفتن بمن است هر چه میخواهی ببارتی بگو که معنی آن مفهوم باشد . چون برابر و زندگی نیستی بر عادت جاری تکلم کن ، این نه زبان اجداد ایرانی تست و نه زبان مردم عراق که همکیشان تو اند . ما که تا کنون چنین زبانی نشنیده ایم .

رحمت خدا بر آن طلئه شرح لمعه خوان و صاحب عباد متظاهر بعربیت که باز مطالب ایشان را با مراجعه بکتب لغت یا بوسیله پرسش از یکنفر از اهل فضل می

توان دریافت و پس از مختصر مجاهده ای بختگی و رکاکت آن بی برد اما اگر امروز کسی بنام فارسی قرن چهارم و پنجم مطلبی بنویسد و لغاتی از عربی در آن بکار ببرد که قدما هم آنها را باین معانی استعمال نکرده باشند و در قاموس و اوقیانوس و تاج العروس حتی در ذیل قوامیس عرب تألیف دزی هم نتوان بر مفاهیم آنها دست یافت و آخر الامر فهمید که از مصطلحات عصری و مخترعات عربی زبانان امروزی مصر و شام است چه باید گفت و یامنی این قبیل جمل را که در یکی از جراید هفتگی پای تخت هر هفته نمونه هائی از آن داریم از که باید پرسید و در کجا باید یافت :

• از این پس باشندگان این کشور جز ناوراست گرد زبان بیگانه نگشته و زبان پاک خویش را آویخته بدانها ننمایند ، این وایه را با آنکه بگونه رسا همی دانند که در آغاز کار کشایش و پیدایش نوادستان و انجمن دانشی یا فرهنگستان برای توده مردم با یا و کروراست بویژه این کار فرکارا با دیده ساده و اندیشه بوج می نگریم نی نی راه کج و لغزشی را پیموده سرانجام پشیمان خواهیم شد . امروز که فرازستان و پیشرفتهای شایان استرسا است سپاس بی - اندازه مریزدان بهدان را سزاست ... الخ ،

بیچاره نویسنده این مقاله که لابد چند روز وقت خود را بهرزه در تلفیق این نوشته ساختگی صرف کرده و بقول خود « پارسی سره » نوشته است چون یقین داشته است که کسی نوشته او را نمی فهمد در آخر آن فرهنگی از لغات جعلی بدست داده و از آن معلوم میشود که مقصود از « پارسی سره » فقط نیاوردن لغات عربی است و الا استعمال « شمن » هندی و « کمک » ترکی و « بانک » فرانسوی و « طوفان » یونانی ، آن هم بهیئت « توفان » بخیال مشتق بودن آن از توفنده !! فارسی را ناسره نمیکند . بیمزه ای که در این عصر و زمان بجای مسافرت « جرمزه » و بجای دربار « تنگبار » و بجای یارسنگ ترازو « جوسنگ » بنویسد حقیقه عقلمش یارسنگ میبرد .

صرف نظر از گروهی که فقط از راه کج سایمگی یا استبداد رأی دست بکار ساختن لغات و تلفیق جمل غریب میزنند عده ای نیز از فضلا بوده و هستند که برای سهولت کار ارتباطات فکری بین المللی و یا بقصد شایع کردن زبانی که میرا از عیوب و اشکالات زبانهای امروزی باشد بوضع انشاء یا زبانی مخصوص پرداخته و خواسته اند که با سیر طبیعت و مقتضیات زندگانی و تأثیرات محیط جغرافیائی و تاریخی اقوام و تمدن و ذوقیات و حوائج مادی و نفسانی بشر که از ابتدای تاریخ تا کنون دست بیکندیگر داده و زبانی را ساخته و پیخته اند بتنهائی لغتی یا زبانی وضع نمایند و مردم را بقبول آن وادارند .

این گونه لغات و السنه ساختگی بهیچوجه قابل دوام و انتشار نیست مگر آنکه بصورت زبانی خاص بین افرادی محدود برای انجام مقاصدی معین بکار برده شود و یا در بین ایشان حکم رمز را داشته باشد .

همینکه یکی از این قبیل زبانها بین مردم شیوع یافت و خواست کدر میدان زندگانی وسیله رفع حاجت قرار گیرد محکوم حکم همان قوانینی میشود که بر جمیع لغات دنیا حاکم بوده و خواهی نخواهی از صورت اختراعی اول دور می افتد و کلمات

وترکیب آن بر اثر تغییر حالت احتیاجات متکلمین و طرز تلفظ‌ها و فکرها و اختلاف سلیقه‌ها دیگرگون میگردد.

یکی از بزرگان علمای لغت عمل کسانی را که در ساختن زبانها و طرز نگارش‌های جعلی بهرزه عمر بسر می‌برند بکار باغبانی تشبیه میکند که بخواهد باغچه‌ای منظم از روی نقشه‌ای خیالی ترتیب دهد و در پی این مقصود عده‌ای دانه که از هر جهت عین یکدیگر باشند در سرزمینی بکارند و همه را بیک درجه مواظبت کند و منتظر آن باشد که جمیع درختان باغچه او بیک قد برویند و نسبت وضعی تمام آن‌ها بیکدیگر نیز ثابت باشد و همه آنها در عدد گل و میوه برابری بیابند. در صورتیکه رسیدن باین منظور خیالی هیچوقت امکان پذیر نیست و عوامل نهانی بیشماری که هنوز فکر انسانی بگشودن راز آنها دست نیافته بیش از دقت عمل چنین باغبانهای ساده لوح در این کار دخالت میکند.

گذشته از زبانهای طبقاتی و لغات رمزی و اصطلاحی که در میان جمیع اقوام انواع عدیده از آنها معمولست در میان هر قوم دو نوع لغت موجود است: یکی زبان متعارفی که حد وسط زبانهایی است که طبقات آن قوم بان تکلم میکنند، دیگری زبان ادبی که زبان یک طبقه خاص از مردم یعنی زبان اهل سواد و شعرا و نویسندگان است و آموختن آن مستلزم تعلم و فرا گرفتن یک سلسله اصطلاحات و فنونی است که مجموعه آنها را علوم ادبیه میگویند.

در بعضی از ملل مابین زبان متعارفی و زبان ادبی تفاوت بسیار وجود دارد چنانکه اگر بیانات یکی از ایشان را عیناً بروی کاغذ بیاورند با نوشته یک نفر ادیب در همان زبان فرق فوق‌العاده دارد، عربی حالیه که در مصر و شام و عراق و افریقا متکلمین باین زبان بان تکلم می‌کنند در همین حالست در صورتیکه در بعضی ملل دیگر این تفاوت چندان فاحش نیست.

فارسی کنونی که مردم طهران بان تکلم می‌کنند صرف نظر از بعضی مصطلحات اداری و روزنامه‌ای و لغات و تعبیرات ناشی از ترجمه‌های فرنگی اگر در حین تکلم از استعمال کلمات رکیک و مبتذل خود داری شود فارسی صحیح و سالمی است که منشیان عهد قاجاریه آن را در این شهر معمول کرده و زبان قدیم مردم طهران را که همان لهجه اهالی دولاپ و کهن و سولقان و شمیرانست از میان برده اند و این زبان صورت ساده کلام سعلی است که گلستان او نمونه‌ای از انشاء مزین آن است.

کسانیکه فارسی ساختگی مینویسند نه زبان متعارفی ما را بروی کاغذ می‌آورند نه زبان ادبی فارسی را و اگر هم نویسنده‌ای در عهد و زمانی بچنین زبانی نگارش کرده باشد گردش زمان سبک او را امروز بکلی مه‌جور نموده و بر چهره هیئت آن داغ باطله زده است یعنی در عین آن که هنوز میتوان بشرط بکار بردن ذوق سلیم و توجه بغرض اصلی زبان و اعتنای تمام بمقتضیات عصر حاضر از اجزاء آن استفاده کرد و از آن، تألیفات و ترکیباتی را که روزگار تا عهد ما بآنها اجازه حیات و بقا داده‌برداشت استعمال عین آن مصلحت نیست و جز جلب سخریه عوام و خواص و تقصیر

غرض از انشاء و تکلم اثری دیگر ندارد .

مثلا استاد ابوالفضل بیهقی بلاشبهه یکی از مورخین بسیار بزرگ زبان فارسی است و شاید او را در میان این سلسله از نگارندگان زبان ما دوسه نفر بیشتر نظیر نباشد و سبک انشاء او نیز در عصر غزنوی لااقل در قسمت شرقی ایران از نمونه‌های پسندیده بوده و اهل فضل و ادب آنرا بخوبی می‌فهمیده و بخوشی میپذیرفته‌اند .

امروز از لحاظ احترام بآثار قدما و تجلیل مقام ایشان هرچه از بیهقی بدست آید ولو لنگه کفش یا قبا پاره‌ای از او باشد اهل ذوق و علاقه مندان بآثار گذشته آنرا بجزت تمام ضبط می‌کنند و در خانه خود یا موزه‌ای بیادگار نگاه می‌دارند اما خیال نمی‌کنم در میان این طبقه علاقه‌مند کسی پیدا شود که حاضر باشد در صورت دسترسی یک دست از فاخر ترین البسه مسام بیهقی را بپوشد و با آن باین عنوان که بزرگان قدیم ما این گونه لباس در برمی‌کرده و سبک لباس امروزی مازشت و مخالف شون ملی و مقتبس از خارجیان است عصرها در خیابان لاله‌زار تفرج کنند مگر این که خیال نمایش در «بال ماسکه ادبی» داشته باشد و بخواهد بحصول جایزه غرابت نایل آید .

سبک انشاء امثال بیهقی نیز با آن که در عصر ایشان زیبا و دلپسند بوده امروزه همان حکم لباس او را پیدا کرده است و فقط برای تعلیم انواع سبک‌های نگارش و مطالعه آثار جمیله قدیم باید آنها را بجان خرید و حفظ نمود و بارعایت شرایط فوق از آنها مایه گرفت و درس آموخت .

بیمزه تر از تمام انواع فارسیهای ساختگی قسمی است که آنرا «پارسی سره» نامیده اند . لابد غرض ایشان از پارسی سره فارسی کامل نیست بلکه آن فارسی ایست که از عناصر خارجی منزله و فارغ باشد و در نوشتن آن از استعمال لغات بیگانه احتراز شود و بهمین قصد است که منشیان ساده لوح آن ابتدا بزبان معمولی متعارفی ما در ذهن خود تلفیق جمله می‌کنند بعد مثل مصححین مطابح یکی یکی لغاتی را که بخیال خود اجنبی تشخیص می‌دهند از آن جمل بیرون می‌کشند و بجای آنها لغات ساختگی من درآوردی می‌گذارند .

اساساً باید پرسید غرض از «پارسی سره» نویسی چیست ؟

آیا معنی آن زودتر از فارسی متعارفی که زبان مردم است مفهوم میشود؟ لابد نه ، زیرا که این زبان برای عامه فارسی زبان بلکه برای خواص ادبا نیز حکم زبانی تازه دارد و اگر بسهولت مفهوم میشد نگارندگان آنها مجبور بنوشتن معانی لغاتی که بکار می‌برند در ذیل مقالات خود نمیشدند .

اگر بگویند این زبان ساختگی زیباتر و بگوش خوشایندتر از زبان فارسی متعارفی است آن نیز صحیح نیست زیرا که یقین دارم هر گوش سالمی از شنیدن لغاتی امثال « یونیکری » بجای خیانت و « فرسنداج » بجای ملت و « استرسا » بجای محسوس و « پلمسراتی » بجای غیبت و « سفته گوشی » بجای اطاعت فریاد انضباط و تنفر بر می‌دارد . انصافاً طلعت نامبارک این جمله ناموزون را بدقت بنگرید :

« آوخ دانید تاشما اندك كام بجلو نهید شت بزركوار یرھوی و یرھنروری و اهنوخوشی کشاورزی تردۀ ویزش نامه را بنام نامی شما انجام و بشما پیشکنی خواهند داشت » .

من که نه معنی این عبارت را می فهمم و نه در فرهنگهای معمولی زبان فارسی از قبیل اسدی و جهانگیری و رشیدی و برهان قاطع و غیره يك عده از لغات آن را می یابم حتی در فرهنگهای پهلوی نیز که مستشرقین ترتیب داده اند این کلمات که قسمت عمدۀ آنها جعل مؤلفین کتاب ساختگی دساتیر است و بهیچ سندی متکی نیست نیز بدست نمی آید بعلاوه گوش ایرانی که سالهاست با هنگ دلکش بیانات فردوسی و سعدی و خیام و حافظ عادت کرده نمی تواند طاقت شنیدن این نغمه های اساس را بیاورد و بچشش موی هر دجالی برقص در آید .

گویا غرض آقایانی که زحمت « پارسی سره » نوشتن را تحمیل خود می کنند آنست که بزبانی انشاء مطلب کنند که از عناصر بیگانه خالی و مبرا باشد و در این خط غلط بیش از همه بتقلید بعضی پارسیان کج فهم که با عرب کینه دیرینه دارند با لغات عربی دشمنی می ورزند و بخیال خود می خواهند با این حرکت ناممکن انتقام شکستهای قادسیه و جلولا و نهاوند را از تازیان بکشند . اگر ممکن است که این شکستها را امروز بفتح مبدل ساخت و گفت دولت ساسانی هنوز منقرض نشده احیای فارسی قدیم که البته چیزی غیر از پارسی سرۀ آقایان بوده است نیز امکان دارد . قبل از همه چیز باید بگویم که نویسنده این مقاله هیچگونه ارادت بیعرب ندارد و هر وقت که در تاریخ بفرجایع ایشان بر می خورد بهمان نسبت که از حرکات یونانیان لشکر اسکندر و ترکان غز و مغولان چنگیزی و ترکانان و اوزبکان و سالداتهای تزاری متنفر میشود از مجاهدین محکوم حکم ابو عبید جراح و قتیبة بن مسلم باهلی و حجاج بن یوسف تقی انضجار حاصل میکند . اما امروز صحبت از خطر مهاجمین عرب نیست و برگرداندن صورت وقایع تاریخی و پرده پوشی بر چهرۀ حقایق گذشته نیز مورد ندارد و در خور شان مردم با انصاف نیست . بلکه گفتگو از اینست که زبانی که امروز ما بآن تکلم می کنیم و مقاصد خود را بان می نویسیم و قرنهاست که بر اثر مقتضیات زمانی و مکانی و مساعی ذوقی و فکری گویندگان و نویسندگان ایرانی نژاد بصورت حالیه در آمده زبانی اجنبی است یا ایرانی و محتاج بتصفییه و دست کاری است یا نه و اگر محتاجست هر بیچه مکتبی و ابجد خوانی باین کار مجاز است یا استاد نقاد زمان و قریحه متنفذ و ذوق مؤثر گویندگان قادر باید با کمال حکمت و تدبیر باین عمل اقدام کنند؟

زبان امروزی ما یعنی فارسی فردوسی و سعدی و قائم مقام با آنکه بادعای مخالفین در ده کلمه هشت کلمه عربی دارد زبانی است ایرانی بدلیل آنکه غیر از قوم ایرانی فارسی زبان هیچ قوم دیگر آنرا تا نیاموزد نمی فهمد و اگر عربی چندین ساعت مکالمۀ فارسی زبانان را گوش دهد حتی معنی يك کلمۀ آنرا هم در نمی یابد بعلاوه طرز جمله بندی و صرف و نحو این زبان بکلی آریائی است و اندك شباهتی نیز بالنسبه سامی که عربی یکی از آنهاست ندارد .

اساساً لغات در حکم ظروفي هستند که متکلمین و منشیان معانی و افکار و عواطف و ذوقیات خود را در قالب آنها میریزند و در این میان آنکه معرف حیثیت قومی و مشخص میزان ترقیات ذوقی و فکری هرملتی است معانی و افکار و ذوقیاتست و دخالت الفاظ در این مرحله فرعی و متناسب با درجه شایستگی آنها در نمایش ذوقیات و معانی است .

لغاتی که مردم ایران بعد از اختلاط با عرب و قبول اسلام و تغییر یافتن طرز معیشت ایشان از زبان عربی گرفته اند غیر از يك عده که تفنن جماعتی از منشیان متصنع آنها را در انشاء داخل کرده و غالباً نیز از میان رفته اند همگی یا از آن جهت بوده است که زبان فارسی آنها را متضمن نبوده و مفهوم آنها نازکی داشته است (مثل غالب اصطلاحات مذهبی و اداری و علمی و ادبی و لوازم تمدن درخشان اسلامی) و یا آنکه هنوز جمیع آن لغات بعلمت فراهم نداشتن فرهنگهای مدون و کتب ادبی در دسترس کسانی که میخواستند بفارسی بعد از اسلام شعر بگویند یا چیز بنویسند نبوده است . بخارایی و سمرقندی آن اندازه از لغات فارسی را شنیده بوده و میدانسته است که در ماوراء النهر و خراسان بین مردم شیوع داشته و از يك عده لغات خاصی که در طبرستان یا فارس و عراق عجم فارسی زبانان آن حدود می شناخته اند بیخبر بوده است و چون میکروب مرض «پارسی سره» نوشتن نیز هنوز در مغزها راه نیافته و کتاب دساتیر نیز بوجود نیامده بوده شاعر و نویسنده ای که برای معاصرین همشهری خود بیان مطلب می کرده است بهمان زبان ایشان که لغات عربی را نیز متضمن بوده شعر می گفته و تثرمی نوشته است. از این مطاب گذشته انسان بخصوص شاعر یا نویسنده با ذوق از تکرار بی لذت ذاتاً متنفر است و گوش و چشم او خوش ندارد که در يك سطر در موقعیکه محتاج بتکرار يك معنی می شود عین همان معنی را چند بار در قالب يك لفظ واحد بریزد بلکه سعی میکنند که در بار دوم و سوم ظرف معنی را جهت احتراز از تکرار ممل عوض کنند و مترادف لفظ اول را بیاورد و این احتیاج خود بر آن باعث است که شاعر یا نویسنده در دسترس خود کلمات مترادف متعدد داشته باشد تا در آراستن کلام خویش از آنها مدد جوید و چون نارسی غیر مدون قرون اولی از این مترادفات خالی بوده غالباً شعر او نویسنده گان آشنا بادیات و لغت عرب با کلمات فارسی يك عده از الفاظ عربی را که تقریباً همان معانی را میرسانده اند در گفته و نوشته بکار برده اند و این عمل خود بر توسعه زبان فارسی و جمال کلام شعرا و نویسندگان مافزوده است.

جمعی از ادبای معاصر را دیدم که براستعمال فعل «نمودن» بجای «کردن» که امروز وجود آن در انشاء فارسی برای احتراز از مکرر آوردن فعل «کردن» بسیار ضروریست اعتراض می کردند و می گفتند قداماً آنرا باین معنی استعمال نکرده اند و سعدی که می گوید:

گرم عذاب نمائی بدرد و داغ جدائی شکنجه تاب ندارم بریز خونم ورستی
برخلاف استعمال قداماً رفته است و جوانان تازه کار را تشویق می کردند که از استعمال

آنچه را که قدما بکار نبرده اند خودداری نمایند .

مقصود از قدما چه کسانیست و استعمال صحیح و غلط در زبان لغت چیست ؟ معانی لغات و ترکیب بندی کلام در هر زبانی موقوف بسمع است . اکثر قوانین صرف و نحوی و قیاسهای دستوری مستنبط از استعمالات بزرگان کلامست . هر وقت شاعر یا نویسنده ای بآن درجه از اقتدار و نفوذ رسید که بر ذهن همزبانان خود بوسیله آثار ذوقی و فکری خویش استیلا پینا کرد هر چه را او گفت و ترکیب نمود و مردم پسندیدند و معمول داشتند ولو آنکه علمای صرف و نحو بر آنها ایراد بگیرند حکم قانون را پیدا میکند و خواهی نخواهی رایج و متداول میگردد .

بزرگان علمای لغت گفته اند که نویسندگان و شعرای بزرگ در متداول ساختن لغات و ترکیبات کلامی همان قدرت را دارند که سلاطین مستبد در انتشار سکه . همانطور که سلاطین با اقتدار بنام خود سکه میزنند و بهر قیمت که میخواهند آنرا رایج میکنند و مردم نیز بوسیله آن معاملات خود را میگذرانند شعرا و نویسندگان مقتدر نیز با لغات و ترکیبات کلامی همین معامله را روا میدارند و کسیکه بحد قدرت ایشان نرسیده است حق آن ندارد که از قبول مسکوک امرای با احتشام کلام سربپیچد و سرخود سری برداشته بنام خویش سکه مزور یا « شهر وا » دایر و رایج نماید .

بر اثر مساعی امرای کلام فارسی از قرن سوم تا قرن پنجم هجری زبان ادبی یعنی حد وسط لهجه هائی که مردم این مملکت بآن تکلم می کرده اند ایجاد شده ولی این زبان هر قدر هم بعضی از ادبای معاصر ما تصور کنند که کامل و خالص بوده نمیتوانسته است بهمان صورت ثابت بماند زیرا که زبان نیز مثل جمیع شؤن دیگر زندگانی اجتماعی یک ملت دائماً در حال تغییر است . کسانی که سعی میکنند زبانی را بیک حال نگاه دارند بر خلاف جریان زمان و ناموس ارتقا میروند و اگر بین خود موفق بحفظ چنین زبانی شوند تنها نتیجه ای که از این کار میبرند حفظ لغتی مرده است در مقابل زبانی که اقتضای زمان آنرا هر روز تغییر میدهد و این دو زبان اگر چه در ابتدا با هم چندان تفاوتی ندارند پس از گذشتن مدتی زبان مرده حکم یکی از السنه ساختگی را پیدا میکند .

در مقایسه بین این دو نوع زبان یکی از علمای لغت چنین میگوید : « زبان ساختگی در حکم قشریست از یخ که بر روی نهری بسته شده باشد . اگر چه وجود این یخ از آب نهر است و ماده آن جز آب نهر چیزی دیگر نیست باز بانهر تفاوت بسیار دارد . طفل بیخبری که در بادی نظر قشر یخ را می بیند و از حقیقت وجود نهر غافلست چنین می پندارد که جریانی در کار نیست و هر چه هست همین طبقه ظاهر است . در صورتیکه نهر در زیر این پرده سست بنیان بحال جریان طبیعی باقیست و راه همیشگی خود را می پیماید . همینکه یخ شکست آب نهر زنده بودن خود و بی ثباتی طبیعت یخ را بطفل غافل می فهماند و از پس حجاب اختفائی که سردی دم هوا بر روی آن کشیده بوده است وجود خویش را مینماید . زبان ساختگی در حکم طبقه یخست و آب نهر جاری در حکم زبان طبیعی و متمارفی مردم . آن سردی که یخ را

ایجاد کرده سعی علمای صرف و نحو و معلمان کم ذوق و آونایی که زبان را آزادی می بخشند و بیخ علمای صرف و نحو و معلمان لغت را در جامد نگاه داشتن قواعد دستوری و استعمالات قدما درهم می شکنند همانا قدرت بی منتهای منتضیات زندگانیست» .

بزرگترین خادمین ادبیات هر زبان کسانی هستند که در هر دوره از همین نهر جازی که زبان معمولی متعارفی مردم همعصر ایشانست زلال لطف و معنی می نوشند و بس از آنکه این زلال را در قرع و انبیق خاطر مصفای خود چندبار تصفیه کردند و با همد و کلاب لطایف ذوقی و فکری خود درهم آمیختند قطره قطره جوهر صافی معطر بر همین نهر می افزایند و این کار بجای آنکه سیر نهر را متوقف سازد یا یاکسی و گوارائی آنرا مکدر یا مسموم کند روانی و خوشگوارائی آنرا چندین برابر زیادتیر میکند و جهت کام تشنه لبانی که این قدرت را ندارند مشروبی لایق مذاق فراهم مینماید .

کسانی که میخواهند در این عصر زبان فارسی قرون قدیمه را احیا کنند و رایج سازند بادم سرد خود سعی دهند که سیلاب برخوردش زبان فارسی را بیک طبقه یخ ساکن مبدل سازند و آنها که «پارسی سره» مینویسند آب زلال این جریان را آلوده و مکدر می کنند . غافل از آنکه نه یخ گروه اول می گیرد و نه غلط کاری طبقه دوم دوام می کند .

آفتاب سوزنده ذوق امرای فصاحت و بلاغت قدیم که هنوز خوشبختانه در آسمان ادبیات فارسی بضوع و فروغ تمام می تابد آن یخ را با بانگ رسوائی از هم می شکاند و جوهر زداینده ای که از چشمه ذوق ارباب قرایح صافی تراوش می کند و تریاق فاروقی که از شفاخانه حکمای کلام بیرون می آید هر آلودگی و کدورت را یکسره از میان می برد .

ساده لوحانی که تصویری کنند زبانی خالص و از قبول تأثیرات خارجی فارغ می ماند دواصل مسلم را زیربای کوتاه نظری می گذارند . اول آنکه عموم متکلمین یک زبان بادر حکم صفحه ای از صفحات گرامافون میدانند که تحت تأثیر هیچ مؤثری نیستند در صورتیکه هر فرد از افراد انسان هم تحت تأثیر محیط خارجی است (عوامل طبیعی ، حوائج مادی ، معاشرت با یکدیگر و غیره) و هم تحت تأثیر محیط اندرونی خود (تمایلات نفسانی ، تفننات ذوقی ، حوائج عقلانی و غیره) و این عوامل مؤثره هر کدام بشکلی طرز تعبیرات و تلفظات را تغییر صورت می دهد . دوم آنکه اقوام مختلفه بایکدیگر ارتباط دارند و دائماً در رفت و آمد بمساکن هم و معاشرت بایکدیگرند و بهمان شکل که بین ممالک خود مبادله مسافر و مال التجاره می کنند خواهی نخواهی مبادله لغت نیز می نمایند و هر قدر ارتباط دو قوم با یکدیگر بیشتر باشد اختلاط زبان ایشان باهم نیز زیادتیر میشود و این عمل اختلاط از قدیمترین ازمنه تاریخی شروع شده است .

پیش نگارنده این مقاله بین عمل غلط دو گروه : مدعیان احیای فارسی قدیم قدما و «پارسی سره» نویسان، تفاوتی نیست زیرا که هر دو گروه منکر تأثیراتی هستند

که در فوق بآنها اشاره کردیم، منتهی یکی بزور درمرده های پوسیده قدیم می دهد و با زحمت چهار چوب آنها را سر یا می ایستاند و یکی دیگر از چوبهای پوسیده هیتهای زشت طلعت بیجان می تراشد در صورتیکه در مردگی هر دو حرفی نیست و این دو طایفه اگر هم از دم عیسی و نفخه صور مدد بگیرند باز چون هنوز در این عصر و زمان اثری از هوشیاری و ذوق در مردم باقیست نمیتوانند گردنگانی جهت خود تحصیل کنند و خواهی نخواهی در شمار آن عده از انبیاء بنی اسرائیل محدود میشوند که فقط بر خود مبعوث بوده اند.

عموم السنه دنیا مثل نژاد کسانیکه بآنها تکلم می کنند مخلوطند و زبانی که در عالم خالص مانده باشد نیست حتی السنه وحشیان نیز این حال را ندارد. هر قدر قومی قدیمتر و مسکنش بیشتر معرض تعرض همسایگان و از جهت موقع جغرافیائی جهت رفت و آمد و ارتباطات بین المللی مستعد تر باشد لغات خارجی بیشتر در زبان آن قوم نفوذ می یابد و چون زبان از وسایل انتشار معلومات و افکار و ذوقیات است همینکه قومتمدنی از تمدن اقوام دیگر، اگرچه همسایه مستقیم ایشان نیز نباشند، اقتباساتی کرد بسیاری از اصطلاحات و لغات ایشان را نیز همراه آنها می گیرد و این عمل که در جمیع زبانهای زنده تمدنین جاریست خود از وسایل زنده نگاه داشتن السنه وضامن بقای آنهاست.

فرض کنیم که مطابق سلیقه طرفداران « پارسی سره » جمیع لغاتی را که بتشخیص ایشان اجنبی است امروز از فارسی خارج کردیم. آیا در باب آنها که می ماند چه ملاکی در دست داریم که بگوئیم آنها پارسی سره اند و اصل آنها مثلا ختائی یا آرامی یا حبشی یا اویغوری یا یونانی نیست چنانکه بعضی از همین پارسی سره نویسان در این دام افتاده و کنگاش و چالش مغولی را بمناسبت شباهت بیاداش و عاالش پارسی سره پنداشته اند، یا از بیسوادی لغات عربی را فارسی گرفته اند مثلا بجای مترادف « همسخ » می نویسند. اگر بگوئیم الماس یونانی است و کاسه سریانی و من واحد وزن کلدانی است شاید اسباب تعجب باشد. میخواهم بگویم نو کر من پنج من هیزم خرید، بجای من دوم که کلدانی است چه کلمه پارسی سره پیدا کنم تا بزبان ملی (۱) صحبت کرده باشم. این آقایان تصور می کنند که لغات و الفاظ فقط از راه چشم معرف معانیند و بعدت گوش در شنیدن آنها توجهی ندارند مثل اینکه کسی از زرد چوبه فقط بزردی آن متوجه باشد و در بیختن غذا چون زرد چوبه، از مملکت بیگانه می آید استعمال زرنیخ را که از اتمه وطنی است و دارای همان زردی نیز هست بجای زرد چوبه جایز بداند. اگر واقعاً منظور نظر آقایان متفکن در فارسی که ذهن ساده جمعی شاگردان مدارس طهران را تخته سیاه مشق خود قرار داده اند خدمت باستحکام بنیان ملیت ایرانی است نقشه ای که تعقیب می کنند درست مخالف این قصد و برخلاف مصلحت مزبور است زیرا که جهت جامعه استواری را که در نتیجه سالها زحمت مابین سکنة ایران فراهم آمده و محکم ترین رشته اتصال مابین افکار و قلوب مردم این سرزمین است و همه سلسله جنبان آنند بوسیله این تکانهای شدید از هم پاره می کنند و تخم

شقاوه، وفاق در میان کسانی که سالها این زبان را می فهمیده و رایج می داشته اند می پراکنند. اگر کسی بتکلف بهمان زبان کتابی ترجمه طبری و بیهقی و سعیدی انشا کند فارسی زبانان کشمیر و کابل و تاجیکستان می فهمند در صورتیکه زبان بعضی از جراید طهران را با سوادترین مردم اصفهان و شیراز اگر قبلاً بان آشنا نشده باشند درک نمیکنند. آنها که میخواهند واقعاً باستحکام ملیت ایران از راه زبان خدمت کنند باید سعی داشته باشند که بزبانی چیز بنویسند که لا اقل اکثر فارسی زبانان دنیا آنرا بفهمند و آن همان زبان اجدادی ماست که حتی ساکن ترک آذربایجان و لر بختیاری و کرمانه و سقز و افغان کابل و قندهار و مستشرق فارسی آموخته همگی آنرا میفهمند زبان ساختگی که اختراع شخص واحد یا چند نفر محدود باشد فقط موجب زحمت و اتلاف عمر یک عده ساده ذهن متفنین یا اشخاصی میشود که قوه تمیز فارسی متعارفی را از فارسی ساختگی ندارند.

امروز که دوره رقابت شدید سیاسی و اقتصادی بین ملل است و السنه نیز بهترین وسیله نفوذ قدرتهای سیاسی و اقتصادی است باید کوشید که زبان ما که تنها ضامن حیات آن در این محاصره آثار گذشتگان ماست را بطه خویش را بایستیبانان خود از دست ندهد و در میدان تنازع بقاعی مدافع نماید بلکه روز بروز بیشتر مستعد حیات شود. گرفتن لغات خارجی چون امری طبیعی و علاج ناپذیر است (بشرط آنکه بحال طبیعی صورت گیرد نه بر اثر تفنن و خود نمائی بیگانگان بفارسی) بهیچوجه باستقلال، زبان ما صدمه نمیزند و اقتباس آنها هیچکدام معرف آن نیست که مافلان یا فلاز، زبان خارجی را حرف میزنیم یا می فهمیم ولو آنکه این کلمات اجنبی را بتلفظ صحیح اهل آن زبان بزبان بیاوریم و در این خط راه افراط نیز برویم.

چیزی که تیشه بریشه استقلال زبان میزند اقتباس تعبیرات خارجی و رونویس کردن جمله بندیهای اجنبی است که علاوه بر بیمزگی برای کسانی که باصل آنها در السنه خارجی آشنا نباشند مفهوم نیست. در یکی از جراید عصر مکرر می خوانیم که: «بازار ایستاده است» یعنی نرخ فلان مال التجاره تغییری نکرده و در روزنامه دیگری دیدم که: «خیابان علاء الدوله با میدان توپخانه رقابت می کند» یعنی بانک ملی با بانک شاهنشاهی رقابت دارد و هزار مثال دیگر از این قبیل. این گونه تعبیرات را نه عامه فارسی زبان می فهمند و نه اهل سواد و هیچ فرق مابین این قسم جمل اجنبی نیست با تعبیر آن مسئله گو که در ذکر ترک وضو و موارد لزوم تیمم بعد از گفتن یکی از آن موارد که موقع بیم از رسیدن صدمه ای سلامت بدن است بقول خود بعبارت فارسی تر می گفت: «موقعیکه وضو موجب بطوع برء» باشد.

امروز که زبان فارسی بدبختانه کتاب لغت مدون کاملی ندارد و صرف و نحو آن نیز هنوز مرتب نشده تنها پناهگاه ما همان آثار اساتید فصیح گذشته است. اگر خدای نخواستہ در این بنیان بدست مشتی گمراه رخنه ای پدید آید علاوه بر آنکه بتدریج مردم از فهم بسیاری از لطیف ترین آثار فکری بشر که گفته ها و نوشته های اساتید بلند مقام ایران است محروم میمانند در تکلم و نگارش عادی نیز دوچار هرچ

ومرج ولانکلیفی میشوند و اگر بر این درد ظهور دوسه جلد فرهنگ چرنندی را که در این سنوات اخیره انتشار یافته و دستور های نوین سراپا یاوه ای را که در مدارس بمغز اطفال بی گناه فرومی کنند و تبلیغات فساد انگیزی را که برای رواج الفبای لاتینی بجای خط حالیه در ذهنها جا میدهند بیفزائیم باید یکسره فاتحه زبان و ادبیات فارسی را بخوانیم و در انتظار ادبیات تازه ای بنشینیم که نسل معاصر متجدد از روی آن دستور های نوین و فرهنگهای نو ظهور بیارسی سره بخط لاتینی جهت ما تهیه کنند، ولی تا نظایر این شعر باقیست که :

بصبر کوش تو ای دل که حقها نکند چنین عزیز نگینی بدست اهرمنی
ایمان ما قویست که این جست و خیزهای ناموزون با صاحبان آنها از میان
میرود و آفتاب تابان زبان فصیح سعدی و حافظ چندان زمانی باین شب پرکان زشت
آتار که از ظلمت موقتی استفاده کرده و مجال جاوه و بروز یافته اند امان حیات نخواهد
داد! ما بشرط آنکه بدست و دندان آتار فصیح قدمار را بچسبیم و چشم و گوش خود را تا
خود مایه ای پیدا نکرده ایم فقط از همان راه قوت بینائی و قدرت شنوائی بیخشیم و از
خواندن و شنیدن فارسی های ساختگی و تعبیرات خارجی بشدت گریزان باشیم.

عباس اقبال

بر مجله ای که میخواهد در علم و ادب وسیله راهنمایی قوم باشد
انتشار عقاید و آراء نویسندگان ذیفن واجبست. ولی البته انتشار عقاید
دلیل قطعی بودن آنها نیست و هر گاه از اهل فن کسانی بانویسنده یکی
از اینگونه مقالات اختلاف عقیده و سلیقه دارند میتوانند در ای مخالف خویش
را با دلائل کافی بوسیله این مجله اظهار کنند. چه اساساً مقصود از
تأسیس مجلات ادبی انتشار عقاید مختلفه و دریافتن حقیقت است.

« مهر »

داستان بزرجمهر حکیم

ایران شناس شهر پرفسور آرتور کریستن دانمارکی که درباره ایران قدیم تحقیقات عمیقی نموده و تالیفات گرانبهای کرده اند در باره بزرجمهر نیز تمبلی نموده اند که من نده بارهنمائی دوست ارجمند وفاضل خود آقای میرزا سعید خان نفیسی ویاوری دوست مشفق وفاضل آقای مجتبی خان مینوئی آنرا بفارسی آورده واینک از نظر خوانندگان مجله مهر می گذرانم. مراتب احترام را بمولف محترم آن تقدیم واز دو دوست ارجمندی که مرا در این مقصود کمک نموده اند باین وسیله سپاسگزاری می کنم. ع . میکده

نگارش پرفسور آرتور کریس تنسن دانمارکی

ترجمه عبدالحسین میکده

(Professeur Arthur Christensen)

بزرجمهر حکیم شخص معما مانند و مرموزی است. ادبیات عرب و ایران از اشارات نسبت باین وزیر معروف شهریار بزرگ ساسانی خسرو اول انوشیروان (۵۷۸-۵۳۱ بعد از میلاد) مملو می باشد و در هر مورد عباراتی را که باو انتساب داده اند ذکر شده است. بنظر شرقیان وجود تاریخی بزرجمهر و انوشیروان هر دو یکسان است ولی علماء اخیر غرب را عقیده براین است که او جز شخصی موهوم و کاملاً افسانه ای بیش نیست. با مطالعه در کلیه منابع تاریخ بزرجمهر دو ماخذ پهلوی می یابیم یکی **پند نامک بزرجمهر** و یکی دیگر **ماذیکان چترنگ** (شرح بازی شطرنج) ۴

- ۱- بدلائی که بعد بیان خواهد شد استعمال کلمه بزرجمهر را که ترکیبی عربی و فارسی است بر «**وزرگ مهر**» که ترکیب پهلوی آن است ترجیح می دهم --
- ۲- نولدکه Noldke، در ترجمه: تاریخ ایرانیان و اعراب در زمان ساسانیان، طبری - صفحه ۲۵۱ حاشیه اول.
- ۳- پند نامک **وزرگ مهر بختگان** یا **یادگار وزرگ مهر** بوسیله پشوتن سنجانا بعنوان گنج شایگان (در بمبئی - ۱۸۸۵) طبع شده و در متون پهلوی جاماسپ ازانه در بمبئی در سنه ۱۹۱۳ صفحه ۸۵ و بعد انتشار یافته است. تقسیم بندی ها در دو چاپ مذکور مختلف است. بند های اول تا ۱۲۰ در طبع پشوتن سنجانا با بند های اول تا ۱۳۴ نسخه جاماسپ ازانه تطبیق می کنند ولی نسخه که جاماسپ ازانه طبع نموده و دارای بعضی قسمتهاست (بند های ۲۳۵ الی ۲۶۴) که در نسخه مطبوع پشوتن یافت نمی شود. خاتمه آن که با بند های ۱۲۱ الی ۱۶۹ نسخه مطبوع پشوتن تطبیق می کند یافت نمی شود. مقدمه (بند اول نسخه پشوتن که با بند اول الی چهارم نسخه جاماسپ ازانه مطابق است) بوسیله فریدریخ مولر در مجلد ثانی مجله ویژه راجع بصنایع شرق (WZKM Wiener Zeitschrift für die kunden das Morgenlandes) صفحه ۵۶ ترجمه و طبع شده است.
- ۴- ماذیکان شطرنج در گنج شایگان پشوتن سنجانا و در «متون پهلوی جاماسپ ازانه»، صفحه ۱۱۵ طبع و در مجله اکادمی امپراطوری علوم شهرسن پلر سبورگ در سنه ۱۸۸۷ صفحه ۲۷ بوسیله زالمان نقل شده است.

برای تشریح و تبیین مأخذ ثانوی اساس و خلاصه آن ذیلاً نقل میشود:
دیوسرم (Dewsarm) «رای» پادشاه‌هند یکی از خدمتگزاران خود را
 با هدایا و تحف و من جمله یکدستگاه شطرنج که بازی کردن آنرا در خارج از
 هندوستان کسی نمی‌دانسته است نزد انوشیروان می‌فرستد.

فرستاده نامه از طرف رای هند بانوشیروان تقدیم می‌کند که بموجب
 آن پادشاه هند بیان چگونگی این بازی را از علماء و دانشمندان انوشیروان
 سؤال نموده و اظهار داشته بود که اگر آنها قادر بکشف چگونگی آن
 نشوند انوشیروان باید خراجگزار رای هند شود. انوشیروان سه روز «زمان»
 مهلت خواست و علماء ایران زمین عبت بکشف معما پرداختند تا اینکه روز
 سوم وزرک مهر بختگان (پسر بختک) حاضر شد و اظهار داشت که علاوه
 بر کشف و بیان چگونگی شطرنج یک نوع بازی دیگری اختراع نموده است
 که بفرستاده «رای» هند خواهد داد و او باید حل آنرا از دانشمندان کشور
 خود طلب نماید و الا مضاعف خراجی که از پادشاه ایران زمین تقاضا نموده
 است باید بپردازد. - فردای آنروز وزرک مهر بازی شطرنج را بیان نمود و
 دوازده مرتبه آن بازی را از فرستاده پادشاه هند برد. - بعد ازین وزرک مهر
 بدربار دیوسرم رای هند فرستاده شد و علاوه بر همه نوع اشیاء گرانبها و هدایای
 قیمتی بازی اختراعی خود را که «نیواردشیر» (Neu Ardash) نام نهاده
 بود و اینک بطور کلی نرد می‌نامند ب رای هند تقدیم نمود.

پادشاه چهارده روز مهلت خواست تا با دانشمندان مشورت نماید ولی
 چون کسی قادر بفهم چگونگی آن نشد ضعف خراج را به وزرک مهر
 پرداخت و او را با تحف گرانبها و اعزاز و احترام بایران روانه نمود.

پند نامک و وزرک مهر دارای مقدمه ایست که در آن نویسنده خود را
 وزرک مهر بختگان «بزرگ فرمدار» وزیر اعظم ایران زمین می‌نامد و ضمناً
 معلوم می‌دارد که آنرا بامر خسرو انوشیروان نوشته است. این کتاب عبارت
 است از پند های اخلاقی و مذهبی که بطور مکالمه بین دونفر بعمل می‌آید و
 با بیاناتی مبنی بر سرنوشته و تقدیر و بی ثباتی حیات انسانی ختم می‌شود.
 اینک بشرح و بیان و منابع و مأخذ عربی و فارسی می‌پردازیم. تاریخ
 بزرگمهر را بطور موجز و منظم تعالی (وفات در ۱۰۳۸ میلادی برابر ۴۲۹
 هجری) نقل نموده و فردوسی نیز تاریخ مذکور را با تفصیلاتی قدری ملالت آور
 در شاهنامه روایت کرده است. (تاریخ وفات فردوسی تقریباً در حدود ۱۰۲۰
 میلادی - ۴۱۱ هجری)

ذیلاً بعضی از قسمتهای تعالی را عیناً ترجمه و نقل می‌کنیم:
 «ایرانیان حکایت می‌کنند که شبی انوشیروان خواب دید که در جامی
 زرین شراب می‌نوشد و خنزیری نیز پوزه خود را در آن جام نهاده و با او

شراب می نوشد. صبح شاه از موبدان معنی خواب را خواستار شد ولی چون هیچیک قادر به تعبیر آن نشدند شاه به ثقاة خود حکم کرد کسی را طلب کنند که تعبیر آن خواب تواند کرد.

یکی از ثقاة داخل مکتب یکی از مؤدبان شد و معنی خواب را از او استفتاء نمود. مؤدب نیز چون سایرین قادر بتعبیر خواب نشد. یکی از شاگردان او که جوانی بود موسوم به بزرجمهر برخاست و گفت:

ای استاد من معنی آن خواب توانم کرد.

مؤدب او را بشدت ملامت نمود و گفت: میخواهی غوره نشده مویزشوی. مردی که برای پیدا کردن خوابگزار آمده بود بمؤدب گفت: نمی توان انکار کرد که خدا میتواند بچنین طفلی قدرت فهم اعطا کند. مؤدب بطفل رو نمود و گفت آنچه میدانی بگوی.

بزرجمهر جواب داد که خواب را در حضور شاه خواهم گذاشت. ثقاة شاه جوانرا بدربار برد و چگونگی امر را باطلاع شاه رساند. انوشیروان او را احضار نمود و دید که از سیمای او نور کیاست و فطانت می درخشد و باو گفت آیا توئی که قادر بتعبیر خواب هستی؟

بزرجمهر جواب داد بلی، چون انوشیروان باو امر بتعبیر خواب داد بزرجمهر گفت خواب فقط در حضور شاه تعبیر خواهد شد. شاه چون تمام حضار را روانه نمود بزرجمهر گفت در بین زنان و کنیزات مردی است که در عشرت با یکی از آنها با تو شرکت دارد. شاه گفت مایلیم دلیلی برای گفتارت بیاوری. بزرجمهر گفت باید امر دهی کلیة زنان و کنیزانی که درسراها و خانه های سلطنتی هستند بیایند و از مقابل ما بگذرند. چون بحکم انوشیروان تمام زنان از برابر او گذشتند بدون اینکه از مراد او مطلع شوند بزرجمهر گفت باید امر کنی که جلگی برهنه از برابرت بگذرند. انوشیروان امر داد که زنان لخت شده و از برابرش بگذرند. شاه را زنی بود از نژاد سلطنتی که جوانی را دوست میداشت و او را چنان بکسوت کنیزکان آراسته بود که گفتی از کنیزان اوست. وقتی که زنان و کنیزان برهنه شدند تا از برابر شاه بگذرند نوبت بانجوان رسید سخت دچار ترس و وحشت شد. انوشیروان دریافت که او مرد بوده، بهلاکت او و محبوبه اش فرمان داد. از هوش و فراست بزرجمهر درشگفتی شد و هر چند بزرجمهر جوان بود او را جزء محارم مخصوص در آورد. خداوند چنان فراستی ببزرجمهر داد که وحید عصر خود شد.

آنگاه تعالی تاریخ بازی شطرنج و بازی نرد را که قبلا از کتاب پهلوی آموختیم ذکر می کند و بعد از بیان چندین موضوع و مطلب دیگر بتاریخ بزرجمهر عطف کرده و چنین مینویسد:

وقتی که انوشیروان نسبت به بزرجمهر خشمگین شد باو امر نمود برای سکونت خود محلی انتخاب کند که آنرا نه در زمستان تغییر دهد و نه در

تابستان و غذائی اختیار کند که هیچگاه تبدیلیش نکند و لباسی بگزیند که هیچوقت عوض نکند.

بزرجمهر برای سکونت خود سرداب اختیار نمود زیرا که در تابستان سرد و در زمستان گرم است. برای طعام شیر انتخاب نمود زیرا هم غذاست و هم آب و هم غذای کودکان است و هم غذای پیران، و برای پوستین لباس برگزید، زیرا در زمستان آنرا از روی و در تابستان از پشت می پوشد. ایام محنت بطول انجامید تا بزرجمهر نایبنا شد.

قیصر صندوق کوچکی مقل و مختوم برای انوشیروان فرستاد و پیغام داد اگر بفرستاده من محتوی صندوق را بگوئی ملتزم میشوم که خراج بیردازم والا خراج نخواهم پرداخت. انوشیروان از مردم باکیاست دربار حل معما را خواستار شد ولی هیچیک قادر بجواب و تعبیر معما نشدند. شاه چون دانست که فقط بزرجمهر است که با وجود نایبنائی قادر بحل معماست امر برهائی او داد و فرمود او را بحمام ببرند و لباس وزارتی که سابقاً می پوشید بیوشانندش و او را بیارگاه بیاورند. فرمان شاه اجرا شد و بزرجمهر بیارگاه آمد. شاه او را با احترام و تقرب پذیرفت و با طلب معذرت با او از صندوق صحبت کرد و سر محتوی آنرا از او خواست. بزرجمهر برای جواب يك شب مهلت خواست و فردا براسب سوار شد و بدو نفر از خدمتگزارانش امر داد که جلوی او بروند و اولین کسی را در راه می بینند باو بگویند. زنی عبور نمود و بزرجمهر از او پرسید آیا دوشیزه است یا شوهر کرده است. جواب داد که دوشیزه است. بزرجمهر براهی را که میرفت ادامه داد و زنی دیگر رسید. از او سؤال کرد آیا شوهری دارد یا نه زن جواب داد که شوهری دارد پرسید اولاد دارد زن جواب داد خیر. بزرجمهر براه افتاد وزن تالی که از بهلوی بزرجمهر گذشت جواب داد اولاد دارد. -

بزرجمهر راه قصر پیش گرفت و حضور انوشیروان رفت و تقاضا کرد که فرستاده قیصر را احضار و صندوق مهور را بیاورند. چون فرستاده قیصر آمد بزرجمهر گفت که در این صندوق سه مروارید است که یکی نسفته یکی نیم سفته و یکی سفته است. چون صندوق را باز نمودند چنانکه بزرجمهر گفته بود سه مروارید یافتند.

انوشیروان از هوش بزرجمهر متحیر شد، از خشمی که باو آورده بود پشیمان گشت و آنرا بمشیت و اراده خدا مربوط دانست. فرستاده قیصر از طرف صاحب خود ملتزم پرداخت خراج شده. نام بزرجمهر دیگر در تاریخ تعالی یافت نمی شود، ولی داستان دیگری نیز در همان کتاب موجود است که بتحقیقات ما ارتباط دارد.

هرمزد ۱ خواست بوزمهر (Burzmihr) و ورهران آذرماهان (Verhran Adurmahān) را که هر دو از ارکان دولت انوشیروان بودند بقتل رساند . پس بوزمهر را احضار نمود و درخفیه باو گفت که بقتل ورهران آذرماهان مصمم هستم ولی مایلیم که این امر در نتیجه محکومیت او بجنایت یا گناهی اجرا شود . اینک اگر تو در برابر بزرگان ملک بر تقصیر و استحقاق او بمرک گواهی دهی بر حیاتت بخشش آورم و بر رفعت قدرت بیفزایم .

بوزمهر جواب داد : چگونه از امتثال فرمان شاه سرتوانم بیچید . هرمزد پس از این امر بتشکیل مجلس خاصی از بزرگان داد و بوزمهر و ورهران را نیز آنجا خواند . هرمزد روی به بوزمهر نمود و سؤال کرد راجع به ورهران چه سخنی داری . بوزمهر که مرادشاه را میدانست و قطع داشت او را بعد از ورهران خواهد کشت بی پرده زبان برگشاد و با کمال جسارت گفت : من تصدیق می کنم که او گناهکار و شایسته اعدام است و ورهران روی به بوزمهر کرد و گفت : ای برادر من از من چه گناهی دیدی که مرا شایسته چنین مجازاتی دانستی ؟ بوزمهر در جوابش گفت : روزی که شاه انوشیروان با ما مشورت کرد که آیا مصلحت است مملکت را بترک زاده (مادر هرمز دختر خاقان ترک بود . مترجم) یعنی هرمزد بدهد ما جملگی او را بنصب دیگری اشارت کردیم ولی تو چون با سلطنت هرمزد موافقت کردی اینک شایسته چنین عقوبتی می باشی . - هرمزد از شنیدن این بیانات سخت خجل شد و چشم بزمین انداخت . وقتی که توراخاتمه یافت هرمزد بدستگیری آن دو فرمان داد و بوزمهر را بقتل رساند و ورهران که بمحکومیت خویش نیز واقف بود بخود گفت قبل از مرگ می خواهم ازین پادشاه ظالم و خونخوار انتقامی بکشم که تا ابد او را مغموم و اندوهگین بدارد بنا بر این بهرمزد پیغامی فرستاد و پس از تذکار علل و جهانی که باید موجب حق شناسی و وفاداری او نسبت بشاه باشد و پس از بیان دلائلی که باید جان شاه در امان بماند تقاضا نمود که رائی سودمند و مطلبی مفید دارد که در صورت اجازه باید بشاه عرض کند . چون هرمزد باو اجازه ملاقات و صحبت داد . و ورهران گفت :

پادشاه در دفاتر محرمانه دربار جعبه ایست زرین که بمهر پندرت ممهور است . مقتضی است از محتویات آن آگاهی یابی تا از آتیه ات وقوف حاصل کنی . هرمزد امر داد جعبه را آوردند و باز کردند و یارچه زر بفتی یافتند که بخط انوشیروان سطور ذیل بر آن نوشته شده بود :

اختر شماران و ستاره شناسانی که در پیش گوئی حوادث و سیر کواکب گفتارشان معتبر است متفقاً تأیید نمودند که پسر من هرمزد پس از من بعد

۱ - هرمزد چهارم (۵۷۸-۵۹۰ بعد از میلاد) پسر و جانشین خسرو اول

انوشیروان است .

از یازده سال و نه ماه سلطنتش طعمه شرش خواهد شد و شورشیان او را از سلطنت عزل و نایبنا خواهند کرد و پس از آن او را خواهند کشت .

وقتی که هرمزد سطوری را که پدرش نوشته بود دید دنیا در نظرش تار شد و غم و اندوه بر روحش تسلط یافت .

ورهران که بامر شاه بزدان بر کشت گفت : تر کزاده را در حالتی گذاشتم که تمام عمرش در بینوائی و تشویش بگذرد .

وقتی که شب سیاه دامن خود را بر روی کیتی گسترده هرمزد امر بقتل ورهران داد ولی هرمزد از وجد و نشاط چشم پوشید خواب بر او ناگوار شد و روز در نظرش تیره و تار می نمود .

فردوسی چون تعالی داستان را با خواب انوشیروان شروع می کند . فرستاده شاه کودک بنام بزرگمهر در یکی از مدارس مرو می بیند و او را به یارگاه سلطنتی می آورد . در طی مسافت بزرگمهر در سایه درختی بخواب میرود . با پارچه ابریشمین «چادر» روی «سر» خود را مستور میدارد . فرستاده که مواظب حال او بود دید ماری (سیاه - فردوسی) پدیدار شد پارچه ابریشمین را از صورت او فرا کشید و سرایای مرد خفته را بوئید و دربر گهای درختان پنهان شد . فرستاده این پیشامد را بفال نیک گرفت و آنرا دلیل عظمت و بزرگی آینده او پنداشت :

(بدل گفت کاین کودك هوشمند بجائی رسد در بلندی بلند)

وقتی که بزرگمهر وارد دربار شد خواب شاه را تعبیر نمود و شاه پیاداش آن خواسته های زیاد و قیمتی باو بخشید و نام او را در « دیوان شاه » در زمره موبدان و مستشاران خویش امر بنوشتن فرمود . - بعد شاه هفت «بزم» مجلس جشن برای موبدان تشکیل میدهد که فردوسی بزیمهای هفت گانه را با تفصیل روایت نموده و حکایت میکند که در هر یک از مجالس هفت گانه بزرگمهر خطابه هائی میخواند که عبارت از جمله و ترکیبات پراکنده و قدری از هم گسسته می باشند .

فردوسی پس از پایان تفصیل مجلس هفتم می گوید : -

براین داستان بر سخن ساختم به مهیود دستور پرداختم
مفهوم این عبارت این است که فردوسی با ماخذی که مرجع او بوده از منبعی که داستان فوق از آن نقل شده منحرف گردیده و سند دیگری را تعقیب می کنند . پس از نقل داستان مهبد ۲ و بسیاری از حوادث دیگر فردوسی باز بداستان بزرگمهر مطلب را معطوف می دارد و می گوید روزی حکیم بیارگاه شاه نزدیک حاضر شد

۱ - فردوسی کلیه کلمه «موبد» را بمعنای خیلی مبهمی بمفهوم «مستشار سلطنتی

که از طبقه علماء باشد» استعمال می کند .

۲ - تعالی پس از بیان بازی شطرنج بشرح داستان مهبد می پردازد .

و کتابی از حکمت که به پهلوی برای شاه تدوین نموده بود باو تقدیم کرد. این موضوع باعث مکالمه میگردد یعنی شاه از او سئوالاتی می کند و حکیم بسئوالات او جواب می گوید.

این مکالمه درحقیقت مایه کتاب پندنامک پهلوی میباشد. پس از بیان داستان بازی شطرنج فردوسی شرحی می نویسد که روایت ذیل یعنی اختراع بازی شطرنج بموجب فرمان شاهزاده هندی که برادرش را در جنگی کشته بوده است و شرح آنرا بتفصیل ذکر می نماید از منبع دیگری اخذ شده است. فردوسی چون بار دیگری بداستان بزرگمهر می رسد شرح خشم شاه را نسبت باو بیان می کند. علت خشم شاه را نسبت بحکیم که از نظر تعالی ساقط شده فردوسی چنین آورده است:

شاه با بزرگمهر روزی بشکار رفت و در شکارگاه بخت. مرغی بازوبند مروارید شاه را گسست و مروارید آنرا بخورد. شاه چون از خواب برخاست گمان کرد بزرگمهر مرواریدها را دزدیده و خورده است بر او خشم آورد سیلی بر صورت او نواخت و او را درخانه اش محبوس نمود. بزرگمهر را خویشی بود که از خدمتگزاران محرم «پرستندگان» شاه بشمار میرفت و با حکیم در همان خانه مسکن داشت. حکیم آداب خدمت بشاه را باو می آموخت تا وظیفه اش را که من جمله عبارت از ریختن آب گرم بر دست شاه بود با مهارت انجام دهد. انوشیروان از مهارت او در شگفتی ماند و از او پرسید که این مهارت را از که آموخته است. چون جوان اظهار داشت که بزرگمهر مرا بدین دانش راه داده است شاه جوان را دو بار نزد بزرگمهر فرستاد باو وعده ها داد باین امید که بزرگمهر از کرده خود پشیمانی اظهار دارد ولی در هر دو نوبت بزرگمهر بشاه پیغام داد که از سر نوشت خود راضی است «که روز من آسان تر از روز شاه»

انوشیروان از جواب بزرگمهر سخت بر آشفت و امر فرمود تا بزرگمهر را در صندوقی آهنین که در داخل آن پیکان و میخ نهاده بودند در اندازند. چون حکیم بفرستاده جدید انوشیروان نیز آخرین جواب خود را اظهار نمود شاه گمان کرد ممکن است روز بدی باو روی کند بنا براین امر برهائی بزرگمهر داد و او را بیارگاه آوردند ولی بزرگمهر نایبنا شده بود و همواره مورد خشم شاه بود؛ اینکه موضوع جعبه مهور «درج سر بسته» قیصر روم باعث شد که باز انوشیروان نسبت باو محبت و عنایت خود را اظهار دارد.

باز قدری دور تر در داستان آخرین جنگ خسرو انوشیروان با قیصر روم - داستانی که بر طبق مقدمات آن معلوم میشود از منبع جداگانه و مخصوصی اخذ شده است - یکباره دیگر فردوسی اسم بزرگمهر را می برد. شاه که با لشکر خود در حرکت است بمبلغ زیادی پول محتاج میشود و به بزرگمهر امر می دهد که پول از خزانه مازندران بیاورد. بزرگمهر اظهار میکند که بهتر است مقدار لازم پول از

متمولین محل استقراض شود. شاه‌رأی بزرگمهر را میپذیرد و او را بهمراهی دیگری بنزدیک‌ترین شارسان برای تهیه پول می‌فرستد. - کفشگر متمولی پیشنهاد می‌کند که تمام پول را می‌پردازد بشرط اینکه بزرگمهر برای پسر او شغلی در بین مستشاران دولتی و دبیران تهیه نماید.

بزرگمهر پیشنهاد موزه‌دوز را با اطلاع پادشاه میرساند شاه متعیر میشود و امر میکند که پول مرد فرومایه را که باین نیرنگ خواسته است در مقام نجات‌شغلی برای فرزندش تهیه کند مسترد دارند ۱.

فردوسی چون تعالی‌راجع بیابان زندگانی بزرگمهر سکوت نموده‌است. راجع بقتل دبیران هرمزد جانشین خسرو روایت فردوسی را با روایت تعالی مختصر اختلافی است.

فردوسی از سه نفر دبیر صحبت میکند و آنها را بدو با اسم **ایزدگشسب و برزمهر و ماه‌آذر** معرفی می‌کند ولی پس از بیان قتل **ایزدگشسب** وقتی که بدستان آن دو نفر دیگر میرسد یکی از آنها را **سیماه برزین** و دیگری را **ورهران آذرهمان** مینامد. فردوسی برخلاف تعالی از قول **ورهران** اظهار می‌دارد که **سیماه برزین (برزمهر)** شایسته مرگ است زیرا که رای بجانیشینی هرمزد باسلطنت زده است. معهنا سیماه برزین (برزمهر) در اینجا نیز چنانکه در تعالی منقول است اولین کسی از آن دو نفر است که شاه بمرگشان فرمان داده‌است. در شرح انتقام ورهران اختلافی بین دو مورخ موجود نیست.

دینوری (وفات سنه ۸۹۵ میلادی ۲۸۲ هجری) بطور خلاصه می‌گوید ۴ بزرگمهر پسر بختگان ۴ بزرگترین حکماء زمان خسرو انوشیروان بود.

۱- فردوسی کفاش را نماینده زشت‌ترین طبقات الناس معرفی می‌کند - نولد که در صفحه ۲۳۶ طبری حاشیه دوم.

۲- چون برزین صیغه مصغر آمیخته بمحبت از اسمی است که جزء اول آن برزاست احتمال میتوان داد که اسم اصلی این شخص سیماه برزمهر بوده است. ورهران آذرهمان (ورهران از خانواده آذر ماه) بدون تردید اسم کامل است که ملخص آن بدو ماه آذر یا مه آذر و آذرماه است که هر دو شکل مختلف همین اسم میباشد.

۳- طبع گیرگاس صفحه ۷۳ «کان ا کبر علماء عصره بزرجمهر بن البختگان و کان من حکماء العجم و عقلائهم و کان کسری یفضل علی وزراءه و علماء دهره .»

۴- بختگان را که در یهلوی عبارت از نام خانوادگی است (یعنی پسر بختک)

نویسندگان عرب نام شخصی پنداشته‌اند.

اشك ریزی میکنم - چنانکه گوئی این دین را بیش از این ادا نکرده بودم -
 اما ای محبوبه مهر بانم - اگر در همان لحظه ترا بیاد بیاورم هر
 زیبایی که کشیده‌ام جبران می یابد و همه غمهایم پایان میرسد -

مرمر - و مجسمه های شهزادگان - از این شعر نیرومند دراز تر
 نخواهد زیست - و نام تو در این سطور جاودانه خواهد درخشید - نقش
 هر سنگی را دست ناپاک زمان میزداید و هر بنای استواری را جنگ
 بنیان کن باخاک برابر خواهد کرد - ولی نشان تو در این دفتر از دستبرد
 جنگ و زمان مصون است - مرگ و دشمنی که همه چیز را بچاه
 فراموشی فرو میاندازند بنام تو زیبایی نتوانند رساند - و همه نسل های
 آینده بشر که تاواپسین دم وجود جهان در این جهان خواهند بود ستایش
 ترا بر لب خواهند داشت - پس آسوده بنشین - زیرا تا روز حشر که
 خودت بار دیگر زندگانی از سر بگیری در این شعر زنده خواهی ماند
 و در دل و دیده عاشقان آینده جای خواهی داشت -

همچنانکه امواج بی اختیار بجانب شنهای ساحلی رانده میشوند
 دقیق عمر ما بسوی مرگ میشتابند - هر دقیقه ای جای پرداخته بجای
 آن دقیقه پیشین که اینک باعدم توأم شده است می نشیند و این جنبش و
 کوشش پر زحمت هیچگاه سستی و پایان نمی پذیرد -
 کودک نوزاد که جان از سرچشمه روشن زندگانی یافته است
 لاینقطع خود را پیش میبرد تا بمرتبۀ بلوغ برسد ولی دیری نمیگذرد
 که تیرگیهای بددل باوی بجنگ بپیردازند تا تاج جوانی را از روی
 بر بایند - بهار عمر را روزگار با شوب خزانی دچار میسازد و بر پشانی
 هموار دلبران چین میافکند - نوادر طبیعت را طعمه خود قرار میدهد
 و باداس مرگبار خود همه خرمنهای هستی را درو میکند -
 اما تو ای محبوبه من از آسیب او ایمنی - زیرا دست ستم او از
 دامن شعر من کوتاه است - سطور من روزگاری پایدار خواهد ماند
 و وصف زیبایی ترا جاودانه نگاهداری خواهد نمود -



قسمت ادبی

کتاب تحفة الملوك

بقلم آقای سعیدی

دو سال پیش در مجلد اول کتاب « احوال و اشعار ابوعبدالله جعفر بن محمد رود کی سمرقندی »^۱ در باب این کتاب آنچه تا آن زمان آگاهی بود نوشتم . درین یازده روز يك نسخه ازین کتاب سودمند در طهران فراهم شد و بدست من افتاد و چون فواید بسیار در آن یافتم جای آن دارد که دوستان زبان فارسی را بی درنگ ازین کتاب بهره های بسیاری که میتوان از آن برد آگاهی دهم . نخستین کسی که ازین کتاب سخن رانده است مستشرق معاصر انگلیسی سردنسن رس^۲ مدیر مدرسه شرقی لندن است که در مجله انجمن آسیائی همایونی^۳ (در شماره ماه اکتبر ۱۹۲۴) در ضمن مقالتی که بعنوان « رود کی و رود کی مجهول »^۴ در باب شعر رود کی نوشته است در میان کتابهایی که شعر رود کی را از آن برداشته در باره این کتاب چنین می نویسد :

« این کتاب خطی بنمره ۵۰۰۷۸۶۳ ضبط شده و شامل چهار ساله مختصر بفارسیست در نظم و نثر ، در سال ۷۶۱ هجری نوشته شده و رساله آخر آن « تحفة الملوك نام دارد. » ظاهراً این کتاب را درین چند سال اخیر موزه بریتانیا^۵ خریده است و بهمین جهت در فهرست کتابهای خطی فارسی موزه بریتانیا تألیف ریو^۶ نیست. اما آنچه در مجلد اول کتاب احوال و اشعار رود کی نوشته ام بدین قرار است:

« کتاب تحفة الملوك که يك نسخه خطی از آن بنمره ۷۸۶۳۵۲ در موزه بریتانیا در لندن محفوظست و مستشرق انگلیسی دنسن رس در مقالتی که بعنوان « رود کی و رود کی مجهول » نگاشته و درین کتاب ترجمه آن مسطورست شش بیت از منتهوی کلیله و دمنه رود کی را از آن نقل می کند . نگارنده مزبور در مقاله خود توضیحی

(۱) ص ۳۹ - ۴۱

[۲] Sir E. Denison Ross

[۳] Journal of The Royal Asiatic Society

[۴] Rudaki And Pseudo Rudaki

[۵] ص ۶۳۸

[۶] British Museum

[۷] Rieu

در باب این کتاب نمی‌نگارد که معلوم شود مؤلف وزمان تحریر او کدامست، فقط می‌نگارد مجموعه‌ای در موزه بریتانیا هست شامل چهار رساله مختصر فارسی بنظم و تثر که یکی از آنها تحفة الما و کست و در سال ۷۶۱ هجری نوشته شده. حاج خایفه در کشف‌الظنون (چاپ استانبول - ج ۱ - ص ۲۶۶ - ۲۶۷) پنج کتاب مختلف را باین اسم ذکر می‌کند که سه کتاب از آنها تطعا عربیست: یکی در فروع، دومی در تعبیر و دیگری معلوم نیست در کدام علمست. کتاب چهارم در طبست: «تحفة الملوك فارسی مختصر در طب از ابی بکر بن مسعود، اول آن: «الحمد لله الذي اكرم عباده باشرف آلائه الخ...» و در آن ذکر کرده است که آنرا در خزانه سلطان سنجر بسال ۶۰۳ یافته است.» و پنجمین «تحفة الملوك در تاریخ از عبدالوهاب» است. قطعاً هیچ يك از سه کتاب اول همین کتاب نیست و از دو کتاب آخر چهارمین ممکن نیست همین کتاب باشد زیرا که تالیف آن در ۷۶۱ روی داده است. ناچار ممکن است فرض کرد کتابی که در موزه بریتانیاست همان کتاب تحفة الملوك در تاریخ تالیف عبدالوهابست. در هر صورت ازین کتاب شش بیت از کلیله و دمنه رود کی را دنیسن رس در مقاله خود ذکر کرده ولی فاضل معاصر آقای میرزا محمد علی خان تربیت که التقاطات او در کتب یارسی در اوج رفعتست بهمین نسخه کتابخانه موزه بریتانیا رجوع کرده و در مکتوبی که در همین باب از تبریز بنگارنده این سطور نوشته است مینویسد که کتاب تحفة - الملوك یارسی و در قرن هفتم تالیف شده و مؤلف آن معلوم نیست. در «باب دوم اندر ستایش دانش» چهار بیت از کلیله و دمنه رود کی و در «باب هفتم در دشمنی کردن و اسباب دشمنی دشمن» یکجا دو بیت و جای دیگر یک بیت از آن منظومه را شاهد آورده است. ازین قرار کتاب مزبور هفت بیت از کلیله و دمنه رود کی دربر دارد و ظاهراً این کتاب در اخلاقت و در ایات مزبور تصریح کرده است که از کلیله و دمنه رود کیست» اما نسخه‌ای که اینک از ودايع روزگار نزد منست کتابیست بقطع خشتی کوچک دارای ۲۰ سانطی مطر و نیم طول و ۱۵ سانطی مطر عرض، قطر آن ۱۴ سانطی مطر طول و ۹ سانطی مطر و نیم عرض دارد. شامل ۸۲ صحیفه است که نمره گذاشته‌ام از آغاز کتاب چند صحیفه افتاده ولی چون در صحیفه ۸ باب دوم کتاب شروع میشود و ابواب آن چندان مبسوط نیست پیداست که منتهی سه صحیفه از اول کتاب شامل خطبه و آغاز باب اول از میان رفته. در میان صحایف ۴۱ و ۴۲ از پایان باب هفتم و آغاز باب هشتم نیز چند صحیفه‌ای که آنهم نباید بیش از چهار صحیفه باشد گم شده است. این نسخه تاریخ تحریر ندارد و فقط در پایان آن کاتب نوشته است: «تم الكتاب تحفة الملوك بعون الله تعالى و حسن توفيقه» ولی از کاغذ و رسم الخط پیداست که نزدیکتر از قرن نهم نیست زیرا که بخط نسخ تعلیق معمول اواخر قرن هشتم و قرن نهم نوشته شده و کاتب همهجا «که» را «کی» نوشته و بیشتر از دالها را نقطه گذاشته است و این رسم الخط از اواخر قرن نهم دیگر متروک مانده است. این نسخه در روزهای اول نسخه زیبائی بوده بر کاغذ خراسانی کلفت زرد رنگ مایل بحنائی و جدول زرین دارد، همهجا عناوین مطالب مانند نام گوینده هر سخنی و آیات

و کلمات بزرگان عرب چون سخنان رسول و امیرالمؤمنین علی و دیگران و کلمات دیگر مانند « شعر » و غیره بخط جلی تر یا با همان مرکب سیاه متنی و یا بسزخی نوشته شده، بعضی اوراق اواخر آن رطوبت دیده و بریکدگر چسبیده و چون آنها را جدا کرده اند مطالب زایل شده و خواندنی نیست.

این کتاب بغایت سودمند رساله ایست در اخلاق و سلوک که بشر فارسی بسیار شیوای معمول قرن ششم و هفتم نوشته شده و فهرست ابواب آن (بجز باب اول و هشتم که آغاز آن ازین نسخه افتاده « بدین قرار است : باب دوم در ستایش اهل دانش ، باب سوم : در نادانی و علامت نادان ، باب چهارم : در سخن گفتن ، باب پنجم : در حکمت و نصیحت ، باب ششم : در دوستی و حقوق آن ، باب هفتم : در دشمنی و اسباب دشمن و کیفیت دشمنی کردن ، باب نهم : در پادشاهی ، باب دهم : در خدمت پادشاهان ، باب یازدهم : اندر صبر و شتاب ، باب دوازدهم : در نیکی و بدی ، باب سیزدهم : در خوی نیک و بد : باب چهاردهم : در نهفته داشتن راز . در هر بابی مؤلف کتاب سخنانی از خود میگوید و در تأیید بیان خود گفتارهای بسیار بنظم و نثر میآورد و آن گفتارها یا از بزرگان عرب و یا از حکمای یونان چون ارسطو و افلاطون و بطلموس و فیثاغورس و زینون و بلیناس و بقراط و غیره است و یا از بزرگان قدیم ایران چون اوشیروان و اردشیر بابکان و بزرگ مهر و بهرام و سند باد و فنا خسرو و موبد و دیگران و یا از هندوان و چینیان و پیداست که بعضی کتابهای ایران قدیم یا بنسخه اصل و یا ترجمه تازی در دست وی بوده زیرا که از محمد بن جهم برمکی که میدانیم یکی از مترجمین سیر الملوك بزبان تازی بوده است نیز سخنانی میآورد. گاهی در تأیید گفته این و آن حکایتی مناسب آورده است که چند نمونه آنرا خواهیم آورده معمولاً در هر مطلبی اشعار پارسی فراوان شاهد میآورد و بیشتر ازین حیث است که این کتاب یکی از بزرگترین غنایم زبان ماست . در میان گویندگانی که نظم ایشان را آورده کسانی که اشعارشان را شناختیم و سخنان ایشان معروفست رود گنی است و ابوشکور بلخی و سنائی و فردوسی ، از دوتن از عرفای نامی یعنی معروف کرخی و شقیق بلخی نیز سخنانی آورده و از رجال معروف تاریخ کسانی که در ضمن حکایات ایشان یاد می کند مالک شاه سلجوقی است و امام الحرمین ابوالعالی عبدالملک جوینی و عضدالدوله فنا خسرو و عمرو بن لیث صفار و حسن بن بویه و صاحب بن اسمعیل بن عبادالقانی. این همه قراین دلایست برین که این کتاب دیرتر از قرن هفتم تألیف نشده و بلکه بیشتر رأی من آنست که در قرن ششم تألیف یافته و کسانی که بسبب تتر فارسی انس دارند از چند حکایتی که ازین کتاب خواهیم آورد شاید با من همداستان شوند . از فردوسی سه بیت درین کتاب آمده است در يك جا این در بیت معروف :

زمشك وز عنبر سرشته نبود

فریدون فرخ فرشته نبود

ترداد و دهش کن فریدون توی

بباد و دهش یافت اونیکوی

که در باب نهم آورده ، جای دیگر این بیت مشهور که در باب دهم آورده است :

جو چشمه برزرف دریا بری
از سنائی تنها يك بيت از حدیقه الحقیقه آورده ؛ دریاب سوم :

با بدان کم نشین که بد مانی
خو پذیرست نفس انسانی

اما سخنان رود کی که یکی از بزرگترین بهره های این کتاب هماست
از کلیله و دمنه ویده بیت آورده است که شش بیت آنرا دنیسن رس در مقاله خود
ثبت کرده و بیت هفتم آن آقای تربیت بر خورده اند و بیش از یاقتن این کتاب میدانستم
و در مجلد سوم کتاب احوال و اشعار رود کی که امیدوارم از چاپ برون آید گنجانیده
بودم ، سه بیت دیگر هم ازین نسخه فراهم شد ، نخست قطعه ای شامل سه بیت :

تا جهان بود از سر آدم فراز
تا بسنگ اندر همی بنگاشند

مردمان بخرد اندر هر زمان
کرد کردند و کرامی داشتند

سپس این بیت :

هیچ گنجی نیست از فرهنگ به
تا توانی رو تو و این گنج نه

بس از آن این بیت :

بس که بر گفته پیشیمان بوده ام
بس که بر نا گفته شادان بوده ام

سپس این دو بیت :

هیچ شادی نیست اندر این جهان
برتر از دیدار روی دوستان

هیچ تاخی نیست بردل تلخ تر
از فراق دوستان پر هنر

و سپس این دو بیت

آن کرا دامن که آنم دشمنست
وز روان یاک بد خواه منست

هم بهر که دوستی جویمش من
هم سخن با هستگی گویمش من

در موضع اول و دوم و چهارم و پنجم در نسخه من اشارتی باسم رود کی یا
کلیله و دمنه او نیست . تنها در موضع سوم بیش از ان بیت نوشته است : « در کلیله
و دمنه گوید » و چون جز رود کی کسی کلیله و دمنه را نظم نکرده است قطعی است
که از سخنان اوست ، در موضع اول و چهارم بنا بر مقاله دنیسن رس و تاکید آقای
تربیت معلومست که در نسخه ای که در موزه بریطانیاست تصریح بکلیله و دمنه دارد و
اگر در نسخه من ذکر نیست بواسطه آنست که کاتب سهوی کرده ، زیرا کسانی
که کتابهای خطی فارسی بسیار دیده اند می دانند که تمام کاتبان را همیشه عادت این
بوده که هر گاه می بایست چیزی بسرخی بنویسند در حین نوشتن متن کتاب جای
آنرا تهی می گذاشتند و بعضی با خط ریز آن چند کلمه را در حاشیه یاد داشت می-
کرده اند و کرا را دیده شده است که یا اصلا آن عنوان را بسرخی ننوشته اند و یا
در نوشتن خطا کرده اند و یا پس و بیش نوشته اند چنانکه شق سوم را درین نسخه چنجا
دیده ام و در مورد این ابیات هم کاتب خطا کرده و عنوانی را که می بایست بسرخی بنویسد
نگذاشته است ولی خوشبختانه نسخه موزه بریتانیا این قص را جبران میکند . اما در مورد

دوم و چهارم که هم از نظر دنیسن رس گریخته وهم آقای تربیت متوجه نشده اند و شاید در نسخه موزه بریتانیا نباشد بقراین پی بردم که این سه بیت هم از رود کیست زیرا که بهمان وزن کلیات و دمنه اوست و از سبک سخنان دیگر است که ازین منظومه بما رسیده و چون ابیات دیگری که ازین کتاب بدین وزن آمده از آن منظومه است ناچار می بایست این سه بیت هم از آن منظومه باشد. يك بیت دیگر رود کی را نیز این کتاب از دستبرد زمانه رها نده است و آن از قطعه معروفیست از رود کی که دو بیت آن در منتهای شهرتست و هر سه بیت آنرا می آورم :

زمانه پندلی آزادوارا داد مرا	زمانه چون نگری سر بسر همه پند است
بروز نیک کسان گفت تا تو غم بخوری	بسا کسا که بروز تو آرزو مندست
زمانه گفت مرا خشم خویش دارنگاه	کرا زبان نه بیندست پای در بندست

دو بیت از اول این قطعه در جاهای دیگر هست و بیت سوم آن تنها ازین کتاب بدست می آید ولی درین کتاب بیت دوم ثبت نشده زیرا که مربوط بمطلب رس و پیش آن نیست ، در بیت اول و دوم نسخه بدلای متعدد است ولی من پیروی از قدیم ترین نسخه کرده ام و همه جا مصرع دوم بیت اول چنین آمده : « زمانه را چونکو بنگری همه پندست » ولی آگاهان بسیاق شعر رود کی دانند که قطعاً نسخه این کتاب بهتر و فصیح ترست و در مصرع اول بیت سوم در اصل بجای خشم کاتب چشم نوشته است که مراد چشم باشد و چون خطای وی آشکارست اصلاح کردم .

(بقیه دارد)

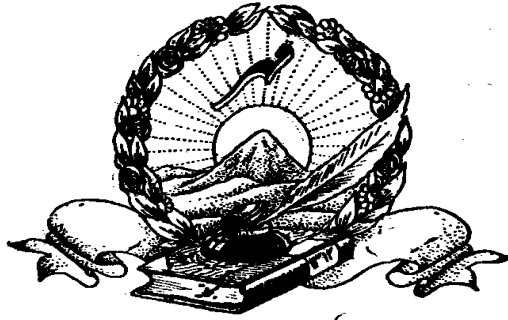
رژیشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی
قطعه

وجود من که در این باغ حکم خاری داشت
هزار شکر که این خار پای کس نخلید
چو گل شکفته از آنم در این چمن که دلم

چو غنچه خون جگر خورد و پیرهن ندرید
مرحوم ادیب پیشاوری

(متوفی درنهم تیر ۱۳۰۹)



سال اول

آذر ماه ۱۳۱۲

شماره ۷

عقاید و آراء

مد جدید نویسنده‌گی

بقلم آقای دشتی

مؤسس شفق سرخ و نماینده محترم مجلس

در شماره اخیر مجله مهر مقاله‌ای بقام دوست فاضلم آقای اقبال

آشتیانی خواندم و تعجب کردم ،

نمیدانم کلمه مد در فارسی زمان بیهقی یا فارسی قبل از فتح عرب چه بوده، از اینرو اجازه می‌خواهم کلمه مزبور را در اینجا به معنی مصطاح امروزی استعمال کنم. هر محیطی مدی دارد و این مد هم البته عوض میشود. مثلاً در محیط طب وقتی ویتامین خیلی مد شده بود و تمام اغذیه را از لحاظ داشتن ویتامین A و B و غیره طبقه بندی میکردند. در محیط خوش لباسی گاهی شلوار گشاد و گاهی شلوار تنگ مد میشود - در محیط فضل و ادب هم هر چندی یک چیز متداول و رائج و مد میشود. مثلاً وقتی در محیط فضل و ادب ایران آوردن سجع در اثر معمول بود و بدرجای مد شده بود که دیگر کسی متوجه معنی نبود و برای خاطر سجع اگر از مطلب هم فرسند گها دور می شدند ملوم نبودند

اوایل مشروطیت که ساده نویسی معمول گردید استعمال کلمات اجنبی خیلی مد شد و مخصوصاً ترکیبات و تعبیرات کاملاً فرنگی متداول گردید اخیراً این عمل عکس العملی پیدا کرده و فضلا و ادباء علاوه بر اینکه از تعبیرات شبیه بتعبیرات خارجی اجتناب میکنند کم کم هوس تقهقر در آنها پیدا شده است و میل باقتباس سبک انشاء خیلی قدیم که خیال میکنند عاری از تقوُّذ اجنبی است نمودند. متأسفانه این میل رفته رفته بحدی در آنها شدید شد و این تقلید بدرجه‌ای مد گردید که بعضی از نویسندگان فاضل که نگارش آنها را میشد ضرب المثل عنذوت بیان و سلاست و سادگی قرارداد بازحمت زیاد سعی کردند انشاء خود را معقد و پیچیده نمایند، و حال آنها عیناً شبیه تمام آنکسانی است که آسایش و صحت خود را فدای مد می‌کردند و میکنند: سیاهان افریقا گوش و بینی خود را برای آویزان کردن حلقه سوراخ میکنند، زنان فرنگی وقتی برای باریک نشان دادن کمر مشقات کمر بندهای سخت را متحمل میشدند و امروز پای یک خانم شیکی بدون میخچه نیست، پهلوانان و داش‌های ماهم بازوهای خود را باخال نقاشی می‌کردند.

وقتی پیروی از قدیم و کهنه پرستی ادبی اینقدر مد شود که حتی ساده نویسی یک نحو جلافت و مغلق نویسی یک نوع وقار و متانت و وزن و باصطلاح خودمان شتر مآبی باشد البته انسان تعجب میکند شخص فاضلی مانند آقای اقبال آشتیانی بیم و هراس را بیک سوی نهاده و حقایقی چند برخلاف ادباء متین و موقر بنویسد.

بعد از این مقدمه چند سطر در اصل موضوع بنویسم:

فارسی سره و فارسی بی‌هقی

چون دودسته هستند آنهاییکه فارسی امروزی را زیر پای هوسناک خود انداخته و لگدمال میکنند خوب است بهر یک جدا جدا پردازیم زیرا این دودسته هر دو از هم متمایز و هر کدام محرك جداگانه و مقصد

جدا گانه دارند، فارسی سره نویسان خیال میکنند وجود الفاظ عربی در زبان فارسی مخالف شؤن ملی ایران است و اگر روزی این کلمات را بیرون بریزیم قومیت ایران تشدید شده و استقلال او محکمتر میشود! بیهقیون خیال میکنند کلمات فارسی و تعبیرات فارسی را خداوند از آسمان نازل کرده و یا اینکه مثل فورموهای ریاضی بداهت عقل آنرا ایجاب کرده است. پس تخطی از آن یا گناه کبیره است و یا برخلاف منطق و عقل رفتار کردن است و چون وسیله ای ندارند که بفهمند آن کلمات و تعبیرات فارسی که خدا از آسمان نازل کرده و یا بداهت عقل بدان حکم نموده است کجاست که از آن پیروی کنند و ثری دورتر از زمان حاضر جز تاریخ بیهقی و یا مثلاً سفرنامه ناصر خسرو علوی ندارند می-گویند پس اگر فارسی صحیح هست آنست.

علاوه بر این مگر فراموش کرده اید که فارسی امروزه را چون همه کس میفهمد مبتذل است. آدم عالم و فاضل باید طوری حرف بزند که همه کس تفهمد و بنابراین باید سعی کرد اولاً کلماتی ثانیاً تعبیراتی پیدا کرد که دور از فهم عمومی و غیر مصطلح امروزی باشد تا انسان قدری متین تر و موقرتر جلوه کند.

اما بعقیده من، اجازه بدهید صریحاً عرض کنم که هر دو این دسته در اشتباه هستند. علاوه بر اینکه فائده ای بر رویه آنها مترتب نیست عملی هم نیست.

بعقیده من این يك نوع مالیخولیائی است
اما فارسی خالص که گریبان گیر غالب جوانهائی میشود که تازه چشم بدنیا گشوده و يك نوع روح وطن در آنها هست. من خود بخاطر دارم در ایام صباوت با سه چهار نفر از دوستان همسر و همسال خود همین آرزو را درس داشتیم و هر کدام برهان جامع یا شمس اللغات را بیهوده ورق میزدیم که کلماتی که محل

احتیاج است و بتواند جانشین کلمات عربی شود پیدا کرده و بهمدیگر بدهیم سعی کنیم فارسی خالص و بدون عربی بنویسیم.

این خیال غالباً از این ناشی میشود که انسان خیال میکند جامعه قومیت ملتی زبان آنهاست. علاوه بر این وجود لغات عربی نشان فتح قادیسه و نهالوند است و شئون ملی انسان را توهین میکند. در صورتیکه زبان فقط یکی از جهات جامعه قوی بشمار میرود و از زبان مهمتر از فکر و نظر اخلاق و بالنتیجه یک توده آداب و عادات مشترک و پس از آن سوابق تاریخی و جغرافیائی است که افراد ملتی را بهم مربوط میکند. شواهد این قضیه خیلی زیاد است: بلجیک و فرانسه، انگلیس و انازونی، سوئیس، اسپانی و مالک امریکای جنوبی. از همه اینها بهتر آذربایجانی ترک زبان و شیرازی فارسی زبان است. آیا یک نفر آذربایجانی هست که خود را ایرانی تر از شیرازی و اصفهانی نداند؟ ثانیاً یک نفر آذربایجانی هست که با ماوراء النهر و دشت قبچاق تفاهم عقلی و روحی داشته باشد؟ مطلب دیگری که آقایان اشتباه کرده اند اینست که خیال میکنند زبان ساده و ساده و غیر مخاوط در دنیا وجود دارد. بلی وجود دارد ولی منحصر ببعضی طوائف و حشی است که اختلاط و آمیزشی نکرده اند و زبان آنها خیلی ساده و مختصر و محدود است و الا السنه ملل متمدنه در نتیجه مهاجرتها و معاشرتها و فتوحات با یکدیگر مخاوط شده و در تمام السنه لغات اجنبی فراوان است. من تصور نمیکنم صدی بیست کلماتی که در زبان فرانسه امروز معمول است مخصوص گلهای قدیم و قبل از فتح روم باشد.

اشتباه دیگر آقایان اینست که این را عنوان وطن پرستی میدانند. در صورتیکه وطن پرستی اینها نیست و بلکه اگر بخواهیم وطن پرستی را بمعنی حقیقی خود تعبیر کنیم این رویه مخالف آن است. وطن پرستی حقیقی اینست که انسان سعی کند وطن او از هر حیث بطرف کمال و

ارتقا برود، از جمله شون يك ملت يا يك مملکت زبان آن کشور و آن ملت است. زبان ملتی چه وقت نسبتاً کامل است؟

البته وقتی که آن زبان از حیث افهام معنی کامل باشد یعنی برای کلیه مفاهیم و مصادیق موجوده عصر خود لغت داشته باشد. علاوه بر آن زبان وقتی بزرگ است که در آن زبان افکار خوب و بزرگ و معلومات عالی و وسیع باشد. زبان فعلی ما خیلی ناقص است یعنی اولاً بقدر کافی لغات مفرده برای مفاهیم و مصادیق موجوده عصر حاضر نداریم ثانیاً فلسفه و علوم و صنایع مختلفه بطور کافی و وافرایی باین زبان نوشته نشده. حال اگر آمدیم این زبان را ول کردیم یعنی بکلی لغات عربی را از آن بیرون کردیم آیا زبان ناقص تر نخواهد شد؟

ما امروز يك قسمت زیادی از افکار خود را بوسیله کلمات عربی که جزو این زبان است بیان میکنیم. اگر این لغات را ریختیم بیرون بدیهی است که مفردات ما خیلی کمتر خواهد شد. میدانم شما خواهید گفت که بجای این لغات عربی بیرون ریخته، لغات فارسی داریم ولی اینجا يك اشتباه بررگی میفرمائید و آن اینست که بجای همه آنها لغات نداریم زیرا تمدن ایران بعد از فتح عرب چنان درهم پیچیده شد که تمام گذشته از خاطر ملت محو شد. زیرا اگر بخواهید برای تمام افکار و مفاهیم و مصادیق آن روزی کلمات آن روزی را داشته باشید اقلاً باید پانصد جلد کتاب از فلسفه و اخلاق و علوم و شرایع و فنون مختلفه آن عصر را در دست داشته باشید که بدانید مثلاً لکن خاصه را در آن زمان چه میگفته اند و مثل افلاطونی را چگونه تعبير میکرده اند.

چگونه ممکن است بجای يك زبان زنده ای را که اقلاً ده یا زده قرن مردم بآن زبان نوشته اند و خوانده اند و حرف زده اند و فکر کرده اند و دوست داشته اند و شعر گفته اند و ل کرد و يك زبان مرده ای که پنج جلد کتاب مختلف ندارد بجای آن گذاشت. آیا خود این رفتن از کمال بطرف نقص نیست؟

بخطردارم کارلیل نویسنده بزرگ انگلیسی دریکی از نگارش های خود که مابین شا کسپیر و هندوستان از لحاظ فایده وجود هر يك از آنها برای عظمت و بقاء انگلستان مقایسه کرده بود نوشته بود اگر امر دائر شود که هندوستان از انگلیس منتزع شود یا شا کسپیر ما ترجیح میدهم که شا کسپیر از آن ما باشد و هندوستان از آن دیگران .

این سخن بنظر من گزاف نیست . قوام ملیت قومی همانا متفکرین و فلاسفه و نویسندگان و شعرای آن هستند . زبانی که اشعار سعدی و فردوسی و افکار خیام و حافظ و مولوی بدان سروده شده است بیشتر از هر ثروتی حافظ و نگهبان حیات اجتماعی و افتخارات زندگی آن مات است - چه حماقتی دامنگیر ما شده است که ده قرن ادبیات درخشان خود را دور بیندازیم ؟

بدبختانه از عناصر مدنیت در این ده قرن اخیر فقط ما ادبیات درخشانی داریم که چند نفر مالِ یخولیائی میگویند برای اینکه لغت عربی در زبان ما اجنبی است باید آنها را دور بریزیم - شما تا مغز استخوانتان نفوذ عرب سرایت کرده است آیا فقط گناهکار اشعار زیبای حافظ است ؟ در این باب من نظری دارم و آن اینست که تا ممکن میشود و بدرجه ای که عبارت از فهم عامه خارج نشود و ثر فارسی يك صورت نامطبوع غیر مأنوسی بخود نگیرد خیلی خوب است اگر کلماتی که هنوز متروک نشده است و گوشها بدان مأنوس است استعمال کنند که جای کلمات عربی را بگیرد . مثلاً کلمه « خانه » . در طهران يك نفر دیدم نمیشود که پشت تلفن بگوید « این خانه فلانی است » همه میگویند « منزل فلانی است » یا اینکه خیر قدری افراطی تر شویم کلمه « سرا » که از کلمات خیلی قشنگ است و در بسیاری از نقاط جنوب مخصوصاً در دشتستان خیلی مستعمل است چه ضرر دارد در مکالمات یا نوشتجات معمول و متداول شود و لفظ بدتر کیب منزل ازین برود یا مثلاً فلان

نویسنده گاهگاهی کلمه هامون ودشت را ذکر کند که معمول و متداول شود. یا اینکه کلمه خامه را آتقدر استعمال کنند که جای قام را بگیرد. اما اینکه یکمرتبه خل خلی بکنیم و بگوئیم کلمات عربی بیرون؛ بنظر من ابدأ دلیل معقول و منطقی ندارد، علاوه بر اینکه عملی هم نیست: فرض محال محال نیست، فرض کنیم ما توانستیم لغات فارسی برای تمام کلمات عربی متداوله امروز پیدا کردیم و تمام کتب کلاسیک خود را هم بهمان زبان نوشتیم مگر ممکن است در مدت يك قرن یا دو قرن زبان جاری و تلفظ مردم را تغییر داد زیرا زبان را انسان از مادر و پدر میآموزد و قبل از اینکه برود بمدرسه و مدرسه بتواند با کتابهای «فارسی سره» خود آنها را بلغات فارسی آشنا کند او زبان جاری را کاملاً آموخته و فارسی سره را مثل يك زبان اجنبی خواهد آموخت.

رویهمرفته من از این طائفه سره نویسان چندان ترسی ندارم و یقین دارم هر کدام از آنها بعد از اینکه دوسه مقاله در روزنامه ایران باستان منتشر کردند و برای هر مقاله هم چندین روز زحمت کشیدند و بعد هم متوجه شدند که هیچکس مقالات آنها را نخوانده است برای اینکه وقت مردم گرانبها تر و حوصله شان کمتر از آن است که برای خواندن يك مقاله زحمت خواندن سه چهار مقاله هماغداری را بخود بدهند دیگر نخواهند نوشت و اگر هم از رو نروند و سماجت کنند مدیر ایران باستان بتوسط مشترکین خود خواهد فهمید که خوانندگانش بگراور های آلمانی خیلی بیشتر اهمیت میدهند تا باین مقالاتی که مثلاً با جمله شت دیبر فروهنده پثرمان شروع شده است و از انتشار آنها خودداری خواهد کرد زیرا مدیر يك روزنامه قبل از هر چیزی يك نفر تاجر و کاسبی است که باید ذوق و سلیقه مشتریان خود را مراعات کند و الا از نان خوردن خواهد افتاد. پس از این طایفه هراسی نیست. بینم دسته دیگر چه حرف حسابی دارند.

بیهقیون

ما خوب است اول بینیم سخن برای چیست؟
 وصحت و سقم یا خوبی و بدی آن کدام است.

ازین حرف من تعجب نکنید. بعضی اوقات انسان يك امر واضح را فراموش کرده و بجستجوی مجهول میپردازد چون امر واضح را مبتذل و عادی دانسته و مجهول مخصوصاً از این حیث که مجهول است او را می فریبد و لذا ممکن است بعضی فراموش کنند که نوشتن و گفتن برای چیست. بنظر من سخن برای فهمانیدن افکار و آراء و خلاصه نشان دادن مقاصد انسان است پس هر زبانی که بهتر بتواند افکار و آراء بشر را نشان بدهد آن زبان کامتر است و اینکه میگویند فلان زبان زبان کاملی است فقط از این لحاظ است که در آن وسیلهٔ تعبیر افکار انسان بطور دقیقی فراهم تر است. بنابراین هر طرز تعبیری که بهتر مبین معنی و مقصود انسان است این طرز تعبیر کاملتر است. مثلاً اگر انسان تشنه اش باشد و آب بخواد ولی بنو کرش بگوید خون من غلیظ شده یا معده ام التهاب پیدا کرده است خواهش دارم آن جسم سیال شفافی که از دوهیدرژن و يك اکسیژن مرکب است برای من بیاور تعبیر صحیحی از مقصود خود نکرده است زیرا اگر میگفت «آب بیاور» نو کرش زودتر میفهمید و زودتر آبرو میآورد و مقصود او زودتر حاصل میشد.

بنابراین منشآت شبيه درهٔ نادری یا تاریخ و صاف با همهٔ زحماتی که نویسندگان آنها در آوردن سجع و ترصیع عبارت خود بشعر و امثال عربی و حدیث و قرآن کشیده اند و با همهٔ دردسری که بخود داده اند که اثر خود را پر از استعاره و کنایه و تشبیهات نمایند يك انشاء نحیفی است زیرا مقصود آنها که نقل تاریخ مغول و یا فتوحات نادری است بطور اکمال نشده سهل است کمتر کسی رغبت بخواندن آنها دارد

بهمین دلیل و بهمین تناسب هر تعبیری که مألوف معاصرین انسان نباشد و برای فهم معانی مقصود خوانندهٔ چار اندکی تعجب و خستگی

شود غیر مستحسن است برای اینکه الفاظ و عبارات باید مثل آینه باشند که صورت مقصود را نشان بدهند نه وجود خود را: شما وقتی در يك آینه خوب خود را نگاه میکنید آیا هیچ مانفت آینه هستید؟ بدیهی است نه زیرا مقصودتان این بوده است که خود را نگاه کنید ولی اگر آینه زرد و متموج و حیوه ریخته باشد شما بجای اینکه کاهلا خود را ببینید آینه را خواهید دید و البته يك همچو آینه‌ای را آینه بدی خواهید دانست. الفاظ هم باید همین طور باشد که بجای رساندن معنی بذهن شما خود يك عایق و مانعی نباشد. تفاوت شعر خداوند زبان فارسی و رب النوع فصاحت و بلاغت ایرانی که همه اشعارش از این قبیل است «هر کسی را هوسی در سر و کاری در پیش...» با آن کسی که میگوید «گر نور چو عقرب نشدی ناقص و يك چشم... بر قبضه شمشیر نشاندی دبران را» همین است.

اگر این مقدمه را قبول دارید پس باید اذعان بفرمائید بسبک بیهقی چیز نوشتن يك کار لغو و عبث و حتی میتوان گفت تقض غرضی است برای اینکه آن سبک امروز متداول و معمول نیست. در فهمانیدن معانی مثل آینه زنگار گرفته است. انسان از خواندن عبارات بآن سبک چون مآلوف با اذهان مانیت خسته و کسل میشود بطوریکه غالباً از خواندن مطالبی که بآن انشاء نگاشته شده است صرف نظر میکند.

مگر اینکه آقایان طرفداران سبک کافر ماجرائی را بجائی برسانند که بگویند این سبک مآلوف تر از فارسی سعدی و فارسی امروزه است البته در این صورت من حرفی ندارم و فقط بآنها عرض میکنم که من شخصاً کسی را نمیشناسم که میل داشته باشد روزنامه و کتاب و مجله خود را بآن انشاء بخواند بروند برای خود فکر خواننده بکنند.

مطلب دیگری که باید در این جا متذکر شوم و سابقاً هم آنرا نوشته‌ام اینست که غلط و صحیح لغات و تعبيرات يك امر قراردادی است یعنی

واقع و نفس الامری ندارد: دو بعلاوه سه میشود پنج از اول خلقت تا بحال و در تمام ممالک دنیا باختلاف ذوق و مشرب و دیانت همیشه دو و سه پنج میشود برای اینکه واقع و نفس الامر دارد و اگر کسی بگوید دو و سه میشود چهار غلط است مگر اینکه بگوید مقصود من از چهار پنج است آنوقت معلوم میشود يك غلط معنوی دارد. اما در مسائل معنوی اینطور نیست هر کلمه و یا هر اصلی از این نقطه نظر صحیح است که اکثریت جامعه مخصوصاً اکثریت طبقه ممتاز و مهذب آن را صحیح بداند و استعمال کنند و آن چیزیکه قبولیت عامه ندارد غلط است. ما امروز بآن قطعه چوبی که در مدخل اوتاقهای خود میگذاریم درمیگوئیم اگر پانصدسال دیگر اخلاف ما مقصودشان از کلمه در میز تحریر باشد و تمام نفوس آنوقت ایران هم از کلمه (در) میز تحریر بفهمند آنوقت استعمال کلمه در برای میز تحریر صحیح است و برای مدخل عمارت غلط خواهد بود. همینطور است تعبیرات. تعبیراتی که امروز متداول و معمول و رایج گردیده صحیح است و هیچ دلیل عقلی ما را مازم نمیکند آنرا تغییر دهیم. زبان هم مثل لباس و عادات و اخلاق و طرز فکر در تحول و انتقال است و هیچ ممکن نیست ملتی خود را مقید کند که لغات و طرز تعبیر هزارسال قبل خود را باهمه محدودیت‌هایی که در آن هست استعمال کند زیرا لغات وسیله تعبیر افکار و تصورات انسانست و بطور حتم افکار و تصورات ملتی ممکن نیست در طی يك قرن بحال خود باقی بماند دیگر چه رسد به ده قرن و چون تصورات را کدنمیماند طبعاً آلات و ابزار آن که لغات هستند باید مثل آنها تفسیر کند و قالب آنها باشد.

تصور میکنم خیلی مطالب دیگر در این زمینه هست که باید بگویم ولی خستگی از يك طرف و رعایت صفحات مجله از طرف دیگر مجبورم میکنم که صحبت را همین جا ختم نموده اگر لازم شد دفعه دیگر باز مزاحم اوقات خوانندگان شوم -

۸ آبان. علی دشتی

دو گونه نویسندگی

تعلّم آقاي رشیدی

نویسندگان دوزمراه اند نخست آنانکه از حدود الفاظ و مفاهیم تجاوز نکنند و از مخازن جامعه آنچه را واجب بینند برگزینند و آن مفهومات را که پیشینیان در قالب الفاظ نهاده و نیک صقال داده و منتظم کرده اند آماده و مهیا بر چینند و بر تریبی جدید و تالیفی بدیع در آورند و گاه گاه از قریحت خویش بروی چاشنی خاص دهند. صاحبان این صناعت را به نسبت حسن انتظام و اتساق مقدمات و التیام قیاسات و وجوه استعمال لغات و اصطلاحات و ایراد کنایات و تلمیحاتی که در نوشته آنان دیده میشود بزرگ و استاد خوانند و در میان نویسندگان تعیین درجه و مقام کنند. البته چنین نوشته از تأثیر عاری نیست و گاهی چنان افتد که در قهوس خوانندگان ایجاد انقباض و انبساط کند و جامعه را پاداش خزاین معانی و جواهر الفاظی که ساخته و پرداخته باو عطا کرده بود گنجی نو نثار آورد. قول جامی ناظر باین دسته از شعرا و دبیران است که گوید:

معنی خوب بود شاهد یا کیزه بدن که بهر روز در او جامه گر کون پوشند
هنراست آنکه اگر جامه زنده ز برش بدر آرند و درو اطلس و اکسون پوشند

لکن در حقیقت هدیه که از این نویسندگان به جامعه رسیده است به مثابه رجی است که بر سرمایه افزایند و حاصلی است که از بذر پراکنده بردارند نه چیزی بدیع و مبتکر که جامعه را بجای سرمایه جدید باشد.

جماعت دوم مجذوباتند که چون بصرافت طبع عزم نوشتن کنند خویشان را در عالمی بینند بالاتر از حدود مقتضیات جامعه و سطح عقل

عادی یعنی در صقعی عالی که چشمه حیات و خلاقیت و فعالیت است. در خویش حاجتی قوی و خارخاری عجیب یابند که آنانرا با فریدن و ایجاد کردن همی راند. گوئی در زمانی کوتاه که دوام آن به نسبت استعداد نویسنده گن تفاوت پذیر است و گساة لمحہ بیش نمی باید آن صاحب قلم خویشتن را با منبع خلقت و چشمه هستی و حقیقت حیات متصل می بیند، چون مجرائی تنگ که بشطی پیوسته شود و آب خروشان شط را از آن آهنگ جوشیدن و بیرون جستن باشد.

در آن حال زمانی دبیر یا شاعر مبهوت و حیران فروماند چون کسی که شنا نداند و خویشتن را در گردابی افتاده بیند بحکم آن حاجت که بخلق کردن در نفس خود می یابد بر آن شود که از الفاظ و مصطلحات قوم مددی جوید و افکار مشتعل نهانی را در خارج هیئتی بخشد و نامرئی را در لباس کلام مرئی کند، اما هیهات !!

ناچار از آن شط عظیم بجدولهای خردتر و ساده تر التفات کند باشد که شمه از آن را بحیلت و تدبیر در قالب الفاظ فرو ریزد و باستعانت مفاهیم را بجه آن برقههای خاطف را در کمند آورد این تدبیر اندکی مفید افتد و رنتمه رفته همی بیند که آن شعله مجرد در هنگام سیر و سپلان آثار ثابتی از خود میگذارد و می گذرد که چون نقش پای در برف از عبور رونده حکایت کند. در واقع با همه تدبیر و مهارت جز خاکستری از آن شعله معنوی در دست او نماند اما خاکستری گرم و مؤثر که در نفوس مستعد آتش افروزی تواند کرد (یکاد زیتها یضیی ولولم تمسسه نار) ...

این برقههای لامع را که هر يك شخصى ممتاز و انیتی بسیط و نوعی منحصر در فرد است باسانی نمی توان درقید الفاظ مستحکم کرد زیرا که هر لفظ را بر چیزی دلالت است و ظرفی تهی نیست تا در

آن معنی جدید را بتوان ریخت ناچار نویسنده الفاظ را از هم بگسلد و هندسه عبارات را برهم زند و میان ما فی الضمیر را وسیلتی جوید و گاهی کلام او مرموز و مبهم و دور از افهام گردد.

و خلاف طبقه نخستین که شالوده سخن را پیشاپیش ریخته و مبدأ و منتهای آنرا معلوم کنند آنگاه صورت ذهنی خویش را کسوت الفاظ و کلمات پوشانند و در خارج مرتسم کنند این طایفه دوم را امکان تصور قبلی و تعیین آغاز و انجام سخن خود نیست و هیچ ندانند که این جاذبه خلاقیت آنان را بکجای می کشاند و نتیجه این رنج که در تجسم دادن معانی و ثبت کردن لوازم نهانی می برند چه خواهد بود و تا پایان نرسند از نتیجه کار خویش ایمن و مطمئن نتوانند شد و نادر افتد که آن حال چندان دوام کند که نویسنده بانجام کاری بزرگ و شگرف کامیاب گردد. غالباً چون برق بگذشت چراغ قریحت خاموش شود و کار ناتمام و ابتر بماند.

از این است که در اقوام جهان وجود چنین سخن سرایان در حکم یاقوت اصفرو کبریت احمر است و اگر مردانی هستند که شمه از این احوال دریافته اند و تعبیری ناقص از مشاهدات خویش کرده جامعه آنان را بر صدر احترام نشاند و معبود ادبی خویش گرداند.

این دو نوع انشاء که مذکور افتاد هر چند در موارد بسیار بایکدیگر مشتبه شوند و گاهی در یک نویسنده جمع آیند لکن در حقیقت دو نوع متباین هستند و تشارک آنها عرضی و ظاهری است. کسی که لحظه از ایام زندگانی بدرک چنین حال و اتصال با مبدأ خلاق وجود خویش نایل آمده باشد سر پیدایش نواغ عام و ادب و فوران چشمه آفرینش و غلیان منبع عشق و حیات و حقیقت صدور صور را تصویر تواند کرد و جز از این راه که طریق شاعران و صدیقان و موسیقی دانان و نقاشان و مجذوبان است کسی را با هیچ بحث و فحص

و علم و فضل ادراك این معانی میسر نتواند شد .
 آنکه چنین استعدادی دارد هر چه کند رواست و هر چه نویسد
 مقتدا و آنکه بر حسب قنوت یا بنا بر عروض امراض خلقی و ذوقی از این
 لمعه حقیقی بی نصیب است، بصرف ادعاء و تشبه بصاحبان حال بجائی
 نتواند رسید که گفته اند «بکافی که گوهر نیایی مکن» چاره جز این
 نیست که از خاکستر گرم آن نویسندگان بزرگ کسب حرارت
 کند و قدم در پی استادان سترك بردارد، باشد که در آن خاکسترها
 اخگری بیابد و طبع فسرده و قریحه پزمرده خویش را بدان برافروزد.
 از این جاست که تتبع آثار بزرگان ادب در هر قومی دستور
 عام و تکلیف تام است و عدول از آن برای محرمان از نور ذوق و قوه
 ایجاد سرمایه ندامت و موجب ملامت .

رشید یاسمی

چرا موی ما سفید میشود

رنگ موی انسان مربوط به مقدار مواد رنگینی است که در مو وجود دارد یا عبارت
 دیگر هر قدر مو در مواد رنگی غنی تر باشد سیاه تر و رنگین تر خواهد بود و موئی
 که درین مواد ضعیف باشد خرمائی رنگ و کم رنگ تر است . تولید مواد رنگی نیز
 بسته بصحت تمام بدن و منظم بودن کار طبیعی اعصاب است . هر گاه درین امر سستی
 و نزللی خواه بواسطه مرض یا ضعف اعصاب بعلت پیری پدید آید از مقدار مواد رنگین
 مو کاسته میشود و رنگ آن نخست خاکستری و بتدریج سفید میگردد و سفیدی علامت
 آنست که از مواد مزبور بکلی بی نصیب شده است .
 برخی معتقدند که غم و تشویش خاطر نیز مایه سفیدی موست ولی درحقیقت
 علت سفید شدن مو همانست که در فوق گفته شد ، چه غم و تشویش و کسالت و
 اضطراب نیز موجب ضعف اعصاب میشود و ضعف اعصاب چنانکه که تیم علت سفید
 شدن مو میگردد .



کتاب تحفة الملوك

۲

بنام آقای سعیدی

اما ابوشکور بلخی شاعر معروف قرن چهارم که اندکی پس از رودکی آمده شاعر بسیار بزرگ و حکیم شیرین سخنی بوده و قطعی است که وی منظومه‌ای بجز متقارب باسم آفرین نامه داشته که در سال ۳۳۳ تمام کرده است و آنرا باسم نوح بن نصر سامانی برداشته ، ازین منظومه آفرین نامه ۱۱۷ بیت در فرهنگ‌ها باقی مانده و در قابوس نامه و در ضمن منظومه پندنامه انوشیروان که شاعری در حدود قرن پنجم باسم « راحة الانسان » نظم کرده است چندبیتی از آن هست و یکی از معروف ترین آثار شعرای قرن چهارم بوده و قطعا فردوسی در نظم شاهنامه بدان نظر داشته است ، در ضمن حواشی که بکتاب قابوس نامه نوشته ام و همین روزها انتشار خواهد یافت بحث کاملی در باب این شاهکار ادبی قرن چهارم کرده‌ام و تکرار آن همه سخنان در این مقام زاید است ۱ - این کتاب تحفة الملوك مملوست از اشعار آفرین نامه ابوشکور و هر چند که تنها یک جا بنام وی تصریح کرده است بر من مسامحت تمام ایبانی که در سراسر کتاب بجز متقارب آمده از همین منظومه آفرین نامه است ، زیرا که يك جا این بیت را می آورد و در صدر آن می نویسد :

ابوشکور گوید :

ابی دانشان بار تو کی کشند ابی دانشان دشمن دانشند
 جای دیگر دوبیت آورده است که بیت اول آن همه جا باسم ابوشکور ثبت شده و از آفرین نامه اوست ، از ماخذ دیگر بیت اول و دوم و سوم این قطعه بما رسیده است:

بدشمن برت استواری مباد	که دشمن درختیست تاخ از نهاد
درختی که تلخش بود گوهرها	اگر چرب و شیرین دهی مرو را
همان میوه تلخت آرد پدید	از او چرب و شیرین نخواهی مزید
زدشمن گرایدون که یابی شکر	گمان بر که زهرست هرگز مخور

و بیت چهارم را که درین نسخه بیت دوم است باید بر آن سه بیت دیگر افزود، در مصرع اول بیت اول نیز این کتاب اصلاحی می کند و آن اینست که در جاهای دیگر این مصرع را چنین آورده اند: «بنشمن برت مهر بانی مباد» و پیداست نسخه ای که درین کتاب ثبت شده بمراتب شعر را بلندتر و مؤثرتر می کند و مسلمست که استواری از مهر بانی بهتر است.

بهمین دو قریبه معتبر بر من یقین شد تمام اشعار دیگری که درین کتاب ببحر متقارب آمده از همان منظومه آفرین نامه ابوشکورست و چون در منظومه های دیگری که ببحر متقارب بدست داریم این اشعار را نتوان یافت دلیلی بر رد این حدس من نیست. قرینه دیگر اینست که آفرین نامه ابوشکور در قرن پنجم و ششم بسیار معروف بوده زیرا که فردوسی بر آن نظر داشته و آن دو بیت معروف خود را در هجوتامه سلطان محمود از همین ابیات چهارگانه ابوشکور گرفته است؛ مؤلف قابوس نامه هم پنج بیت و یک مصرع ازین منظومه را در کتاب خود آورده که یکی از آن ابیات صریحاً باسم ابوشکورست. منظومه راحة الانسان هم که پیش ازین ذکر کردم بعضی ابیات آفرین نامه را آورده است. گوینده این منظومه معلوم نیست، مرحوم هدایت در مجمع الفصحا آنرا به حمد بن محمود بدایمی بلخی نسبت می دهد که گوید از معاصرین محمود غزنوی بوده ولی پیداست که درین باب اشتباهی کرده: در باب الالباب جزو شعرای سامانیان شاعری است باسم ابومحمد بدیع بن محمد بن محمود بلخی که مداح ابویحیی طاهر بن فضل چغانی حاکم معروف چغانیان بوده و مرحوم هدایت ابومحمد بدیع بن محمد بن محمود بلخی را به حمد بن محمود بدایمی بلخی تحریف کرده است زیرا که ازین محمد بن محمود بدایمی بلخی مطلقاً در کتابهای دیگر خبری نیست. این منظومه راحة الانسان شامل ۴۶۶ بیت ببحر متقاربست که ۹۱ بیت آن در مجمع الفصحا باسم بدایمی مجعول آمده، اساس آن ۱۰۷ کلمه از نصایح انوشیروانست که گویند بر پهلوهای تاج خود نقش کرده بود و باسم «کلمات افسر کسری» نسخهای متعدد دارد و شاعر مقدمه ای کوچک بنثر بر آن نوشته و چند بیتی در آغاز منظومه در بیان ماخذ این کلمات گذاشته و سپس هر کلمه و جمله را در صدر جاداده و در ذیل هر کلمه چهار بیت بهمان مضمون سروده است و اغلب در بیت سوم و چهارم حکایت و تمثیل و اندرز دیگری مناسب باموضوع اصلی جا داده، نه در نثر و نه در نظم ذکر می از نام و تخلص خود نمی کند ولی قطعاً پس از ابوشکور و حتی پس از عنصری بوده است زیرا که از هر دو ابیاتی شاهد آورده است، برای نمونه بندی را که در آن بیتی از عنصری شاهد آورده است ثبت می کنم:

از اول نهال بنشانید آنکه درخت بر کنید

پس آنکه کهن را همی برز کار

از اول درخت جوانه بکار

یکی نانشانده یکی بر کنی
 بدین حسب و این حال و این داوری
 «چو از کوه گیری و تنهی بجای
 بدین منظومه دو بیت هم از ابوشکور شاه آمده ، یکی از آن ابیات را
 تصریح می کند که از آفرین نامه آمده است و گوید :

نگه کن که در نامه آفرین
 « بیاموز هر چند بتوانیا
 دیگر این بیت :

دل تو بهر کار هشیار باد
 « که باز هر زهرست کافزون شود
 این بیت را مؤلف قابوس نامه نیز آورده است و هر چند که باسم ابوشکور
 تصریح نکرده از قراین پیدا است که از آفرین نامه اوست . این نکات بر ما مسلم
 می کند که آفرین نامه ابوشکور بواسطه ابیات بلندی که در حکمت و اخلاق و
 سلوک داشته در میان شعرای قرن پنجم و ششم ایران معروف بوده و هر جا که
 بیثی در اندرز محتاج می شده اند ازین منظومه استعانت می کرده اند و کتاب
 تحفة الملوك نیز از آن منظومه ابیات بسیار گرفته است . چون تمام اشعار آفرین
 نامه ابوشکور در منتهای فصاحت سروده شده و شامل معانی بسیار عالی است آنچه
 از اشعار بحر متقارب که در تحفة الملوك ثبت شده و مرا شکی نیست که از آن
 منظومه است درین صحایف ثبت می کنم و برای این که ابیات پراکنده و قطعات
 دو بیت یا بیشتر با هم آمیخته نگردد شماره هر صحیفه از نسخه خود را که آن بیت
 یا آن قطعه در آن ثبت شده است در کنار ابیات میگذارم :

۲	چو یز مرده گردی بر افروز دت
۲	خرد بی میانجی و بی رهنمای	بداند که هست این جهان را خدای
۲	خردمند گوید من از هر گروه	خردمند را پیش دینم شکوه
۲	خرد پادشاهی بود مهربان	بود در ره گرگ را چون شبان
۲	خردمند گوید که مرد خرد	بهنگام خویش اندرون بنگرد
۳	خرد بهتر از چشم بینائی است	وز آهوی بدیاد بیرون شود
۸	خرد باد همواره سالار تو	نه بینائی افزون زدانی است
۹	خردمند گوید که تأیید و فر	مباد از جهان جز خرد یار تو
۱۰	چو دانا شود مرد بخشنده کف	بدانش ب مردم رسد نه بزر
	کهر گرماری تو بیش از هنر	مرا و ار رسد بر حقیقت شرف
		ز بهر هنر شد گرمای کهر

۱ - این مصرع در آغاز صحیفه ای واقع شده که پیش از آن از این نسخه
 افتاده است بهمین جهت مصرع اول آن بدست نیست .

کسی کو بدانش برد روزگار	۱۱	نه او باز ماند نه آموزگار
جهان را بدانش توان یافتن		بدانش توان رستن و بافتن
اگر عالم را نیستی فضل بر	۱۱	بسختی نخستی خردمند خرد
بدان کوش تازود دانا شوی	۱۲	چودانا شوی زود والاشوی
نه داناتر آن کس که والاترست		که بالاترست آنکه داناترست
نبینی ز شاهان که بر تخت گاه		ز داندگان باز جویند راه
اگر چه بمانند دیر و دراز		بدانا بودشان همیشه نیاز
چویخته شود تلخ شیرین شود	۱۴	بدانش سخن گوهر آگین شود
نگهبان گنجی تو از دشمنان	۱۸	و دانش نگهبان تو جاودان
بدانش شود مرد پرهیز کار		چنین گفت آن بخرد هوشیار
که دانش ز تنگی پناه آورد		چو بی راه گردی براه آورد
گراز جهل يك فعل خوب آید	۱۹	مر او را ستاینده بستایدی
سخن گوی هر گیتی را بگفت	۲۱	همه گفت دانا ز نادان نهفت
چویاقوت باید سخن بی زیان	۲۲	سبک سنگ لیکن بهایش گران
سخن تا نگوئی ترا زبردست		زبردست شد کز دهان تورست
کسی کو نیکوی سخن شاد نیست	۲۲	برونیک و بدرچه باشد بیکست
سخن کاندروسود نه جر زیان	۲۴	نیاید که رانده شود بر زیان
سخن گرچه باشد گرانمایه تر	۲۵	فرو مایه گردد ز کم پایه تر
سخن کز دهان بزرگان رود		چو نیکوی بود داستانی بود
نگین بد خشی بر انگشتری		ز کمتر بکمتر خرد مشتری
وزانگشت شاهان سفالین نگین		بد خشانی آید بچشم کهن
سخن گان نه برجای گویاشود	۲۶	مران پایگه را که جويا شود
شنیدم که باشد زبان سخن	۲۶	چوالماس بران و تیغ کهن
سخن بکند منبر و دار را		زسوراخ بیرون کشد مار را
سخن زهر و پازهر و گرمست و سرد	۲۶	سخن تلخ و شیرین و درمان و درد
بر هر سخن باز گویا شود	۲۶	چنان کاب دریا بدریا شود
سخن کز دهان ناهامایون جهد	۲۸	چو قاز بست کز خانه بیرون جهد
نگهدار خود را ازو چون سزد		که نزدیک تر را سبگتر گزد
شکیبائی و تنگ مانده بدام	۳۰	به از ناشکیبا رسیدن بکام
گشاده شود کار چون سخت بست	۳۱	کدامین بلندی نا بوده بست
از اندوه شادی دهد آسمان		فراخی ز تنگی بود بی گمان
ترا گرچه دانش بگردون رسد	۳۱	ز دانای دیگر شنودن سزد
چه گفتند در داستان دراز		نیاشد کس از رهنمون بی نیاز
هنرها ز بدبخت آهو بود	۳۱	ز بخت آوران زشت نیکو بود

بکتر سخن محنت آید پدید	کرامحتی سخت خواهد رسید	۳۲
اگر بد کند آبلش سخت نیک	کرا روز نیک آید و بخت نیک	
بدان کت نه کارست کمتر گرای	چه نیکو سخن گفت دانش فرای	۳۳
ز پیشانی آن بد نمایان بود	بداندر دلت چند پنهان بود	۳۳
سر سرو کوز و گل سرخ زرد	شگفتی نباشد که گردد ز درد	۳۴
جو با ایمنی مردم از خواسته	شود دوست از دوست آراسته	۳۵
مگر دوستی کان بود جاودان	همه چیز پیری پذیرد بدان	
رخ دوست و آواز مرد خرد	دو چیز از دل اندوه بیرون برد	۳۵
به از دوست مردم که باشددگر	بر دوست مردوست را چون سیر	۳۵
به از گوهر ار چند گوهر نکوست	که مردوست را جاودان بند دوست	۳۵
منال ار گناهی برو بر گذشت	کرا آرمودیش یار تو گشت	۳۵-۳۶
پیاده بمانی بود ار دو خر	بر آن کت گزین بود مگزین دگر	
نبیندش هر گز کسی کاسته	هر آن کینه کزدل بود خاسته	۴۰
بگو کار دشمن نگه دار بیش	کسی را که دارد نگه کار خویش	
زدستی که نتوان بریدن بیوس	بگفتست دانای ایران بطوس	۴۰
که بستم ندانی بگردن تو آن	بنرمی بسی چیز کردن توان	۴۱
که آن بر نیاید بچنگ و نبرد	بنرمی بر آرد بسی چیز مرد	
چو گاه شکستن نیایی مشور	شنیدم که دشمن بود چون بلور	۴۱
چنان کن که بر سنگ خار ازنی	بس آنکه که خواهی توش بشکنی	
چو او را برشته کشی خوبتر	اگر چند خوبست بر کف گهر	۴۴
اگر چند فرزند دشمن بود	دو چشمت بفرزند روشن بود	۴۴
تو دشمن شنیدی زجان دوست تر	زیبش پسر مرگ خواهد پدر	
وز آسانی آسانی گنج تو	بکاهد ز رنج تو هم رنج تو	۴۵
بدانش توان یافتن زیر کی	بهنگام بر نائی و کودکی	۴۵
بگرداند او را چو خواهد چنان	در نیتی که خردک بود باغبان	
که از کزی و خم بگردانش	چو گردد کلان باز نتواندش	
ره گنج جستن برنج اندرست	در کامگاری بگنج اندرست	
درم گردد کن تا توانائی است	درم سایه و روح دانائی است	۴۶
کرا خواسته کار آراسته	چو پشتست مر مرد را خواسته	
تهی دست را دل نباشد بجای	ببفزاید از خواسته هوش و رای	
ودرویش نفرین برد بی گناه	توانگر برد آفرین سال و ماه	
که بردارد او سختی و خر می	چنان کرد بزدان تن آدمی	۴۶
بیاید بهر راه کش آوری	بر آن پرورد کش همی پروری	
چنین گفت دانا که بگشاد لب	بیاموز تازنده ای روز و شب	۴۷
که از مه بدانش گزین آمده است	نهاده زین خود چنین آمده است	

نماینده راه ازین به مخواه	بکن نیک و آنکه بیفکن براه
درم چون ببخشش نداردزبان ارزانیان ۱
کند تا مکافات آن بر چند	۷۲ تو دانی که مردم که نیکی کند
یکی آنکه کارد همان بدرود	مکافاتا چند گونه بود
ز شرمست و دانش نگهبان اوی	۷۲-۷۳ خردمند گوید که بنیاد خوی
گران باد بر جانورخوی بد	نکو داستان آنکه خسرو بزد
که دانستن خیر مردم بدوست	بهشت آنکسی را که او نیکخوست
مگر نا خردمندی و خوی بد	همه چیزها را پسندد خرد
کسی ندرود خوب گرزشت کشت	۷۳ ز گفتار و کردار و از خوی زشت
بتر آن که خوی بد انبازوست	۷۴ بهین مردمان مردم نیک خوست
خردمنهر گز نکوشد بچنگ	۷۴ چو از آشتی شادی آید بچنگ
کز و جان برنج آید و کالبه	۷۴ بتر دشمنی مرد را خوی بد
بر آید پس آنکه بماند چنان	۷۵ بتر مرد آن کو بخوی زنان
که مانند زن خوب دوشیزه را	۷۵ بسست این شرف خوی یا کیزه را
روادار و بردار از تنش پوست	۷۵ کسی کو برهنه کند راز دوست
سرانجام رسوا شود درجهان	۷۵ گشاینده راز های نهان
نگهداشتن رازت از من مخواه	۷۶ زمن راز خویش از نداری نگاه
کجا گنجد اندر دل دیگران	۷۶ چو در دل نگنجدت راز کسان
بسی و دو گوش و دل اندر نشست	سخن کوزسی و دودندان بهجست
سخن کز دهان جست و تیر از کمان	نیاید دگر باره زی مردمان
ابا زن که رسوا شود درجهان	۷۷ مباد آنچه آن کس بگوید نهان
که او را نگهبان بودیشمار	۷۷ شنیدم که چیزی بود استوار
که او را یکی تن نگهبان بود	مگر راز کا نگاه پنهان بود
چنان کن که پیوند باجان بود	۷۷ اگر راز خواهی که پنهان بود
سخن نیز دل را بدرد همی	چو الماس کاهن ببرد همی
که تار ازمان کس نداند درست	زبان را بدارند سست
ز کیتی بکاهه نخواهد رسید	۷۸ کسی کاورد راز دل را پدید
بجان باز بایندش سستن بجان	نهفتن سزد راز را جاودان
بفرزند موبد چنین کرد یاد	ابا دوست و دشمن نباید گشاد
مگو راز با یک تن از انجمن	صنم را نبینی چه گوید شمن
نبد با تو چند آشکار و نهان	۷۸ برهنه بدی کامدی در جهان
خورد و پوشش افزون ترا بر سری	چنان کامدی هم چنان بگذری
یکی پول بر راه و ماهمراهان	خردمند گوید که هست این جهان

۷۹	کسی کو درانده گیتی فتاد	میندار هر گز که شادبش باد
۷۹	جهان آب شورست چون بنگری	فزون تشنه‌ای چند بیشش خوری
۷۹	زدشمن بد نیام و با زینهار	برستن توان و آزارا نیست چار
۷۹	نیاید جهان بر تو ور پایندی	ازو هر بدی کایدی شایندی
۷۹	چنین آمد و تو نخواهی چنین	بسند نه‌ای با جهان آفرین
۷۹	نگردد بکام تو هر گز روش	روش دیگر و تو بدیگر منش
۷۹	بدشت اندرون تشنه را خاکشور	نمایند جو آب این درفشنده‌هور
۸۰	اگر بر شتابد بد و آب جوی	نیابد درو آب چون آب جوی
۸۰	نه مشکست هر چه سیاهی نمود	سیاهی نماید همان نیز دود
۸۰	نه هرچ آید اندر دل ما گمان	بر آن گونه گردش کند آسمان
۸۰	هر آن چیز هستت ز چیز کسان	چرا کوش داری که بیرون‌بری
۸۰	چه دینار و چه سنگ زیر زمی	چو بیرون روی باز ایشان زسان
۸۱ ^۳	چوزهری که آرد پین بر گداز	هر آنکه کزو نایدت خرمی
۸۲	چنان رفت دارای گنج از جهان	. . . زن گونه بگدازد آرز

این صد و شصت و سه بیت از آفرین نامه ابوشکور را که در کتاب تحفة الملوك مندرجست چون با صد و بیست و هفت بیت دیگر که پیش از این بدست بود جمع کنیم رویهم رفته تا اکنون دویست و نود بیت از اشعار این منظومه بما رسیده است و از همین جا پیداست که آفرین نامه متنوی بزرگی بوده که شاید ده برابر این اشعاری که اکنون بدست داریم داشته است.

کشف خانه بیلاقی هراس

از کشفیاتی که اخیراً در ناحیه لی سنترال کرده‌اند آثاری از خانه بیلاقی هراس شاعر معروف روم قدیم (۶۸ تا ۸۱ پیش از میلاد) پیداشده است. این خانه را مسنر دوست و یشتیبان مشهور او بوی عطا کرده بود و از قدیم الایام دوستداران این شاعر در صد کشف خانه وی بودند. از توصیفات شخص شاعر در اشعار خویش و از وضع جغرافیائی محل بر محققین ثابت گشته است که آثار مکشوفه بقایای همان خانه بیلاقی شاعر است. از دیوارهای خانه اندک اثری بیش باقی نیست ولی از همان آثار کم میتوان دریافت که خانه شاعر مرکب از دوازده اطائی در دو حیاط مختلف بوده است. درین خانه آثار باغ و حوضی بشکل مربع مستطیل و چند محل برای شستشو با آب گرم و سرد مشاهده میشود. مشهور است که پس از مرگ هراس (۸۱ پیش از میلاد) خانه او بدست دهقانی افتاد و او حوض‌های مخصوص استحمام شاعر را بتربیت ماهی اختصاص داد و در قرن هشتم میلادی محل خانه هراس را مسیحیون بصومعه‌ای تبدیل کردند.

کشف اسرار تخت جمشید

در شماره دوم این مجله مقاله ای که پروفیسور هر تسفلد دانشمند ایران شناس آلمانی راجع با کشفیات اخیر تخت جمشید نگاشته بودند با تصویر برخی از آثاری که جدیداً کشف شده است از نظر خوانندگان گذشت. اخیراً در یکی از مجلات امریکا پروفیسور چارلز بریستد منشی عامل مؤسسه شرقی جامع شیکاگو که خود در بهار گذشته برای بازدید عملیات حفاری تخت جمشید باطیاره با ایران مسافرت کرده است مقاله مبسوطی نگاشته که انتشار برخی قسمتهای آنرا لازم دانستیم. اینک قسمتهای از مقاله مشارالیه را که مربوط با کشفیات جدید تخت جمشید است با تصاویر مربوط بدان ترجمه و طبع میکنیم و من بعد نیز هر گونه اطلاع جدیدی که درین باب بدست آید بنظر خوانندگان این مجله خواهد رسید و امیدواریم که در شماره آتی راجع با الواح طلا و نقره ای هم که اخیراً در حفاریات تخت جمشید بدست آمده و بهترین نمونه عظمت تمدن ایران قدیم است اطلاعات مفیدی بخوانندگان محترم بدهیم.

دست قادر علم طومار حوادث کهن را که گذشته ایام در هم نور دیده است از نومی گشاید و اسرار مهمی را که تا کنون افسانه می نمود مکتشف میسازد. گذشته از اکتشافات متعددی که تا کنون در محل تخت جمشید کرده اند در نتیجه مجاهدات اخیر مسلم شد که حریق عمدی استخر و تصور پادشاهان بزرگوار ایران بامر اسکندر مقدونی افسانه نیست. دکتر هر تسفلد با کشف طبقات خاکستر و زغال در خرابهای تخت جمشید ثابت کرد که بیانات پلوتارکوس مورخ یونانی در شرح زندگانی اسکندر راجع بسوخن استخر و عمارات سلطنتی ایران بدست طائیس صحت داشته است. پلوتارک می نویسد: « پس از آنکه اسکندر بشادی و سرور با یاران باده نوشی کرد ناگزیر امر با بش زدن شهر با شکوه ایران داد. زنان بسیار باردوی وی آمده بودند تا در آن عیش و مستی شرکت جویند. نامی ترین ایشان طائیس آتنی بود که پس از اسکندر زن بطلمیوس لاگوس پادشاه مصر گردید. این زن هم برای خوش آمد اسکندر و هم برای ازدیاد سرور و خوشی او پیشنهاد کرد که خانه خشایارشا پادشاه گذشته ایران را که بامر او شهر آتن طعمه آتش شده بود بسوزانند.» البته از آتش اسکندر بجاریهای زیبا و ستونهای بلند و یکانهای بزرگ و دقایق صنعتی دیگر این بنای عظیم آسیبی نرسیده و فقط بام و انبیه چوبین و اثاثه عمارات سوخته است. علاوه بر کشف آثار صنعتی زیبا دکتر هر تسفلد اخیراً

کشف کتابخانه

اسناد پادشاهان ایران را که قریب بیست هزار لوح گلی است کشف کرده و کشف این الواح را میتوان مهمترین قسمت اکتشافات تخت جمشید شمرد، چه نمیتوان تصور کرد که پس از ترجمه خطوط میخی این الواح چه حقایق دلفریبی از تمدن و زندگانی قدیم ایران آشکار خواهد گشت. شاید از ترجمه آنها بفارسی حقیقت لشکر کشیهای داریوش و خشایارشا بیونان و مطالب مهم تازه ای در باب حمله سلاطین ایران بمصر و شرح مرتب وقایع دلپسند عصر عظمت ایران روشن گردد. اجازه رسمی دکتر هر تسفلد برای حفاریات و کشفیات در

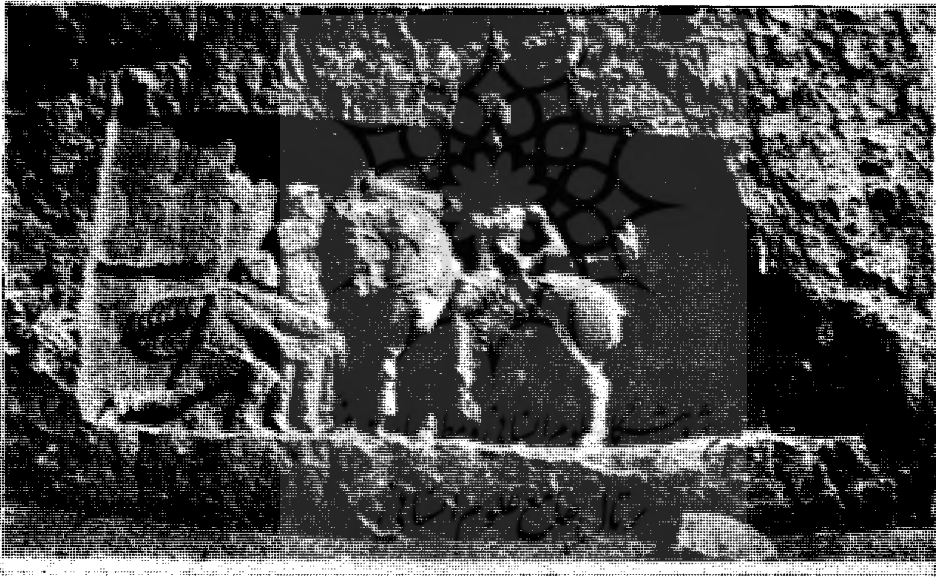
قصر حرم داریوش

تخت جمشید تازه است، ولی سالهای پیش بی آنکه اقدامی برای حفاری نموده باشد از نظر فحص شخصی در آثار تخت

و خشایارشا

چشمید که حرم قصر داریوش و خشایارشا نیز قسمتی از آنست مطالعاتی کرده بود. بهمین سبب پس از آنکه برای اقدام بحفاری تخت چشمید ماموریت یافت نخست برای سکونت خویش بتجدید بنای عمارت حرم همت گماشت و در راه انجام این مقصود زحمات بسیار کشید چه ناگزیر بود سنگهای عظیمی را که وزن برخی از آنها بهفتاد خروار میرسید و دست روزگار سرنگون ساخته بود باردیگر بجای خود بریا کند. در خلال این احوال د کتر هرتسفلد و هدراهان او روی ایوان بسیار وسیعی از سنگ که فی الحقیقه بنیان قصور است درزیرچادر زندگی میکردند. همینکه توده های خاک از روی ایوان برداشته شد اشیاء کوچک گوناگون ذقیمتی بدست آمد و مصالح و ادواتی پیدا شد که معرف فن معماری ایران قدیمست.

پس از آنکه سطح ایوان بزرگ از زیر توده های خاک بیرون آمد د کتر هرتسفلد توانست نقشه صحیحی از سطح زمین عمارات تهیه کند و رابطه ای را که از لحاظ معماری بین قصور مختلفه بوده است آشکار سازد.

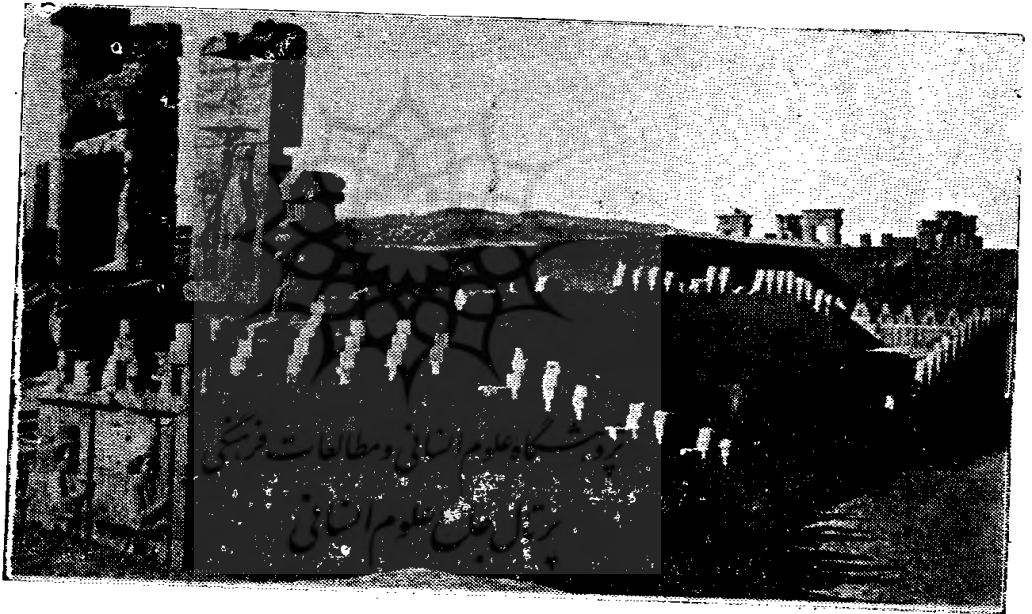


مجسمه شاپور اول ووالرین امپراطور روم که مقابل او بزانو در آمده است. این نقش برجسته در جانب چپ راهی که به قبره داریوش میرود حجاری شده است.

بدیهی است که درینگونه حفاریات برای برداشتن خاکها و حمل و نقل آن از ادوات و ماشینها و وسائل جدید که بر سرعت کار میفزاید استفاده نمیتوان کرد و اینکار باید قطعاً با هستگی و دقت با بیل و کلند و آلات دستی انجام گیرد، تا آثار گرانبهای کوچک مانند جواهر و سکه ها و اشیاء کوچک دیگر از نظر دور نماند و از میان نرود. پس از آنکه توده ضخیم خاک که در برخی قسمتها تقریباً بقطر نه ذرع بود برداشته شد و چنانکه گفتیم رابطه قصور مختلف آشکار گردید معلوم گشت که از قصرهای مزبور یکی قصر زمستانی خشایارشا و یکی قصر زمستانی پدر او داریوش است و قصور

مزبور با عمارت حرم که اکنون تعمیر شده و با قصر اردشیر جملگی بیکدیگر مربوط بوده و دروازه یا مدخل واحدی داشته است که واردین ناگزیر بوده اند برای دخول بمحوطه هر قصری از آن دروازه بگذرند. این دروازه بین دو عمارت بزرگ قرار گرفته است که ظاهراً «آبادانا» یا بارگاه بوده است. سقف یکی از این عمارات را بر روی صدپتون عظیم سنگی بلند استوار کرده بوده اند و نقوش حجاری شده این ستونها بسیار زیبا و استادانه است.

برداشتن خاکها قریب یکسال و نیم طول کشید، در این مدت برد کثر هر تسفاند مسلم می نمود که در زیر خاکها پلکانی است که شاهنشاهان ایران از آن بیارگاه وارد می شده اند و چنان که او کمان داشت پس از برداشتن خاکها دوسلسله پلکان عظیم نمایان شد که بیارگاه خشایارشا راه داشت و رابط مدخل بزرگ و محوطه عمارت بود و این از مهمترین اکتشافات هیئت حفاری تخت جمشید است!



تصویر دوردیف پلکانیست که جدیداً کشف شده و بیارگاه سلاطین اتصال می یابد. این دو سلسله پلکان بقسمی ساخته شده است که در مواقع پذیرائی های رسمی درباری مدعوین را بدو دسته تقسیم می کرده است، چنانکه دسته ای از جانب چپ و دسته ای از جانب راست بالا می رفته اند و در ایوان مسطح فوقانی بیکدیگر می رسیده اند و باز از دو ردیف پلکان دیگر صعود کرده در مرتبه بالانر با هم مواجه می شده اند. بارگاه روی ایوان یاسطح وسیع دومین واقع شده و دیوارهای اطراف ایوان فوقای را نرده های زیبایی احاطه کرده است. در اطراف پلکان نقوشی حجاری شده است که هم از لحاظ تاریخی و هم از نظر صنعتی اهمیت بسیار دارد. از آن جمله قسمتی از حجاری ها پذیرائی دربار

شاهنشاهرا نشان میدهد که سپاهیان قصر شاهی و قراولان مخصوصی که به «قراولان» جاویدان» معروف بوده‌اند نیز در آن شرکت دارند. صاحب منصبان بسیاری از ایران و ماد در مقابل سپاهیان قرار گرفته‌اند و در میان ایشان فرستادگان ممالک بیست و هشت گانه ای که تابع ایران بوده‌اند دیده می‌شود و هر يك از فرستادگان مزبور هدایا و تحفی از قبیل انائمه زرین، اشیائی از آبنوس و عاج، حیوانات زنده و امثال آن بحضور شاه می‌برد. موقع این گونه پذیرائی‌ها و هنگام بار عام معمولاً در عید نوروز یعنی اول سال ایرانیان که مطابق با ۲۲ ماه مارس فرنگی باشد بوده است.

مجاری تحت الارضی

دکتر هرتسفلد در ضمن حفریائی که بکشف و نوشتن برجسته دیوارها منتهی شد مدخلی ازباشته از خاک و سنگ یافت و چون خاک آن مدخل را برداشتنند معلوم شد که بیک رشته مجاری زیر زمینی بیچاپیچ طویل راه دارد که برای فاضل آب عمارات ساخته شده بوده است. امروز اگر کسی بخواهد از این مجاری تحت الارضی بگذرد باید چندین میل راه طی کند و دیدن آن‌ها مجاری تحت الارضی معروف پاریس را یادآورنده می‌آورد. از مشاهدات این آثار باید مسلم دانست که اینبه‌وقه‌صور و مجاری تحت الارضی تخت جمشید جملگی بانقشه‌ای صحیح و اسلوبی منظم و مبتنی بر اصول علمی که قطعا شاهد شاه ایران قبلاً آنرا دیده و بسندیده بوده‌است ساخته شده. شاید اگر طرح نقشه‌های معماران ایران قدیم برای معماران عصر ما میسر میشد و بر موز کار ایشان واقف می‌شدند بر خود می‌بالیدند.

توجه اعلی حضرت پهلوی بحفریات تخت جمشید

پیش ازینکه حفریات تخت جمشید شروع شود زائرین آن کم بود ولی از وقتیکه باین امر اقدام شد بر غده تماشاکنندگان افزوده است. چندی پیش موكب ملوکانه اعلی حضرت پهلوی برای بازدید و تماشای عملیات دکتر هرتسفلد و همراهان وی بتخت جمشید نزول اجلال فرمودند و پس از مشاهده و معاینه تمام قسمتها د کتر زامورد مرحوم شاهانه قرار داده فرمودند که «شما در اینجا بخدمت می‌کنید و من از کار شما خرسندم.» تقریباً در دو میلی تخت جمشید دکتر هرتسفلد تپه ای را که بطول ۶۰۰ و بعرض ۳۰۰ فوت بود حفر نمود و در زیر آن آثاری از قدیمترین قریه عصر حجر در مشرق زمین ظاهر گردید. تاریخ این قریه چنانکه از آثار آن بر می آید بچهار هزار سال پیش از میلاد میرسد. دیوارهای آن از پنج تا شش فوت ارتفاع دارد و قدیم ترین پنجره دنیا را درین قریه میتوان دید. دیوارها برخی قرمز رنگ است و در کف اطاقها ظروف سفالین مزین بطرحهای رنگا رنگ دلربا یافته‌اند که از قدیمترین ظروف سفالین مکتشف عالمست. در بعضی اطاقها چاقوهای سنگی یافت شده که ظاهراً هم برای کشتن حیوانات و هم در صرف طعام بکار میرفته است.

یافتن شهری از شهزاد سال پیش

در برخی از ظروف استخوان حیواناتی که گوشت آنها خورده شده هنوز باقیست و این امر ثابت میکند که مردم این قریه شش هزار ساله بواسطه اتفاق ناگهانی آنجا را ترک گفته و گریخته اند .



تمثال مبارك شاهانه در موقع بازدید حفريات تخت جمشيد . (د کتر هر تسفلد در مقابل اعلي حضرت همايوني دیده میشود)



تا اینجا مضمون مقاله پروفیسور چارلز بریستد و تصاویر مربوط بمقاله مشارالیه تمام میشود. تصاویر سه گانه ای که در صفحات ضمیمه بعد طبع شده تصویر کاشی هائی است که باز در کاوش های ماههای اخیر در تخت جمشید یافته اند و از لحاظ تاریخ صنایع ایران بسیار اهمیت دارد. پیش از کشف این کاشیهای زیبا شاید هیچکس گمان نمیکرد که صنعت کاشی سازی در ایران از عصر سلاجقه قدیمتر باشد ولی کشف این آثار نفیس ثابت میکند که این صنعت از ۲۵۰۰ سال پیش یعنی از زمان داریوش بزرگ صنعت خاص ایران بوده است. متأسفانه بواسطه نبودن وسائل نتوانستیم تصاویر سه گانه مزبور را برنگ اصلی کاشیها طبع کنیم و اگر این امر میسر میشد خوانندگان محترم باستادی یدران خورشید درین صنعت وزیباتی دلفریب آثار ایشان که موجب افتخار و سرافرازی و دلیل آشکار تمدن درخشان ما در عصر توحش بسیاری از ملل متمدن امروز است نیکوتر پی می بردند .

داستان بزرگمهر حکیم

بقلم آرتور کریس تن سن ترجمه عبدالحسین میکده

۲

کتاب موسوم به « نهایت الارب فی اخبار الفرس والرب » که نام مؤلفش معلوم نیست و با قدری اختلاف همان ترتیب و همان داستان دینوری را تعقیب می کند در این موضوع قدری مفصل تر است. در نسخه خطی که ادوار جورج براون شرح می دهد در صفحات ۱۶۶b الی ۱۶۶b چنین نوشته است: « روح مفصلی درباره بزرگمهر پسر بختگان و ویه شاه یوهر موبدان مؤید و یزد کرد دیربرد (رئیس کتاب) که با هفتاد دانشمند دیگر بطور دائم در خدمت شاه بودند - چگونه بزرگمهر در ابتدا طرف توجه شاه شد - امثله از گفتارهای حکیمانه او در چندین صفحه - ده گفتار جداگانه از سه حکیم سابق الذکر -

نام حکیم در مروج الذهب مسعودی (وفات تقریباً در سنه ۹۰۶ میلادی = ۳۴۵ هجری) مذکور است. بزرگمهر بختگان در مجلس شور و بحثی که در حضور انوشیروان بعمل آمده بود شرکت کرد. شاه رأی خواست که هم برای بهروزی او سودمند باشد و هم برای بهروزی رعیتش. بزرگمهر در دوازده جمله دستوری که منظور شاه را تأمین مینمود خلاصه کرد و بامر شاه نصایح بزرگمهر را بحروف رزین نوشتند.^۲

یکبار دیگر خسرو از بزرگمهر پرسید کدام يك از پسرانش شایسته تر برای جانشینی او هستند. حکیم جواب داد هر چند نرزدانت را نمی شناسم ولی می توانم بگویم سلطنت کسی راست که دارای طبیعی بلند باشد و با وجود میل به تذبذب نفس از اختلاط با عامه ناسب شدت گریزان باشد، خیر مردم بخواهد، گذشت داشته باشد و ظالم را جزا دهد. کسی که دارای این صفات باشد سزاوار سلطنت است. صفاتی که بزرگمهر بیان می کند صفات انوشیروان است.

داستان دیرانی را که پادشاهی ظالم کشته است مسعودی بنحوی حکایت می کند که اختلاف بسیار زیادی با روایات نمایی و فردوسی دارد. مسعودی مینویسد که خسرو پرویز بین حکماء ایرانی حکیمیه داشت موسوم به بزرگمهر پسر بختگان و این حکیم نفوذ معنوی زیادی در شاه داشت و تمام امور مملکت

۱- ج. ۱. ج. ۱. Journal of Royal Asiatic Society «JR/S» - مجله

انجمن آسیائی همایونی - سال ۱۹۰۰ صفحه ۲۳۲.

۲- ترجمه و طبع باریه دومنار. Barbier De Meynard مجلد دوم صفحه ۷-۲۰۵.

را اداره می کرد. مسعودی بزرگمهر را چنان معرفی میکند که گوئی از شخصی صحبت است که قبلا بدو اشاره نرفته است و حال آنکه نام اصلی گواهی میدهد که دو بزرگمهر نام يك شخص واحد است. ازین بحث میتوان چنین نتیجه گرفت که روایت مسعودی - چنانکه در روایات ثعالبی و فردوسی نیز معلوم است از همان منبعی که روایت مربوط به بزرگمهر در زمان سلطنت خسرو اول نقل گردیده گرفته نشده است. —

شاهی که در این قسمت از کتاب مسعودی بدو اشارت رفته است پادشاهی نیست که دومورخ سابق الذکر به هرمزد چهارم ملقب نموده اند و منظور همان جانشین او یعنی خسرو دوم ملقب به پرویز می باشد. مسعودی بترتیب ذیل داستان را ادامه می دهد:

پرویز پس از سیزده سال سلطنت نسبت باین وزیر بدگمان شد و چون تصور نمود که او بزندقه و شرک متمایل است او را محبوس نمود و بدین مضمون نامه باو نوشت:

« ثمره دانش و بینش تو این شد که سزاوار حبس و سرک شوی »

بزرگمهر در جواب چنین نوشت:

« وقتی بخت یار بود از ثمره بینش و دانش بهره می بردم اکنون که بخت برگشته است از ثمره صبر و شکیبائی لذت می برم زیرا که اگر از منافع بسیار محروم شده ام از تحمل سختیهای بسیار نیز رهائی یافته ام » .

این جواب باعث خشم شاه شد، محبوس را احضار نمود امر داد که دهان و بینی او را شکاف دهند. بزرگمهر بگفتن این جواب اکتفا نمود: من درخور مجازات شدیدتری هستم. شاه از شنیدن این عبارت سخت بر آشفت و گفت: ای دشمن نابکار بزبان این چه گفتاریست؟

وزیر جواب داد که: من در نظر بزرگان و رعایا تو را با صفاتی معرفی کردم که فاقد آنها بودی و برای اینکه دل رعیت با تو باشد ترا با صفاتی آراستم که از آنها محرومی، اینک ای زیانکارترین و گناهکارترین شاهان وای جنایتکارترین سلاطین بدان که اگر برای بدگمانی مرا هلاک سازی پیمانهای را که بتو داده ام و وابستگی خود را بدین اظهار داشته ام درخواهی شکست. آنوقت کیست که بداد گستری تو اطمینان داشته باشد، کیست که گفتارت را باور کند یا ترا لایق اطمینان بداند.

پرویز از شدت خشم بهریدن سر او فرمان داد. —

چندین جمله و خطابه و پند راجع بعدالت و انصاف و راجع بمسائل دیگر از بزرگمهر محفوظ نموده اند. پرویز بزودی از هلاکت مستشار و دبیر خود

یشیمان و مغموم شد و «ورهران» یسر «اذرهمان» را که وزیر دوم و رتبت او بعد از بزرگمهر بود بیارگاه احضار نمود.

او از دیدن جسد بزرگمهر بی نهایت اندوهگین شد و چون دریافت که امید بهی محال مینماید سخت زبان بملامت پرویز برکشاد. شاه او را نیز بهلاکت رساند و جسدش را بدجله انداخت.

در همین کتاب مسعودی (مجلد هفتم صفحه ۱۶۴ و بعد) عبارتی از بزرگمهر منقول است.

«ابن الندیم»^۲ در کتاب الفهرست (که در ۹۸۸ میلادی ۳۷۷ هجری تدوین یافته است) جمله از بزرگمهر در مدح کتب و چندین یادداشت کوچک در باب کتابهایی که بحکیم منسوب است ضبط کرده است. بر کتاب «فالیس الرومی» Vectius یا Vettius (در کتاب آقای پروفسور هر دو کلمه با دو طبع شده در صورتیکه در الفهرست کلمه دومی با c ضبط شده است. مترجم) باسم الزیرج (؟) ۲ ظاهراً بزرگمهر شرح و تفسیری نوشته است. کتاب دیگری باسم «کتاب مؤبد» مهر آذر کشبب بیزرجه هربن البختگان ۴۴

ابن الندیم مقدمه آنرا ذکر می کند ولی عبارت آن درهم و غیر قابل فهم است. موضوع ظاهراً بحثی است اخلاقی راجع بمشاجره دونفر که یکی برخطا و دیگری برصواب است. بالاخره نام بزرگمهر وابسته بکتاب کلیمک و دمنگ میباشد که بعد بشرح آن می پردازیم --

نظام الملك در سیاست نامه (مدون در سنه ۹۳-۱۰۹۲ میلادی ۴۸۵ هجری) بزرگمهر را وزیر خسرو انوشیروان معرفی می کند و از نصاب سیاسی او نمونه می دهد. در قسمتی دیگر از آن کتاب شرح ذیل منقول است :

۱- در نسخه خطی جنرالریس مجواربن بجز اردرس بحراریر نوشته شده است. ظاهراً منظور بحرام بن ... و اسم اذرهمان را چون اسم پدر بحران پنداشته اند (بهلوی و رهران) ساقط شده است.

۲- طبع فاوکل صفحه ۱۱

۳- البریدج الرومی - ابن القفطی (طبع لی برت Lippert صفحه ۲۶۴) که بقول

ابن الندیم را نقل نموده است

۴- ابن القفطی صفحه ۲۱-۳۱۵، بجای کلمه مهرا دو حسیس بدون تردید بناید مهراذر جشنب خواند. ظاهراً این همان کتابی است که الریحانی تصحیح نموده است. (همان چاپ ۲۰-۱۱۹) (کتاب مهر آذر جشنس (مؤبدان مؤبد ؟ یا فرمدار ؟) بیزرجه هربن البختگان که اینطور شروع میشده است :

«انهلم یتنازع الرأی متنازعان (الاول) احدهما مخطی والآخر مصیب» یعنی دونفری که در یک موضوع مباحثه می کنند لابد یکی شان برحق است و دیگری برخطا. مترجم»

۵- طبع شفر صفحه ۱۵۰ و در ترجمه صفحه ۲۲۳.

۶- طبع شفر صفحه ۱۶۳ و در ترجمه صفحه ۲۴۱ و بعد.

بزرگمهر را پرسیدند سبب چه بود که پادشاهی آل ساسان ویران گشت و تو تدبیرگر آن بودی و امروز برای و تدبیر و خرد و دانش تو در جهان نظیری نیست. گفت سبب دو چیز بود یکی آنکه آل ساسان کارهای بزرگ بکارداران خرد و نادان گذاشته بودند و دیگر اهل دانش و خردمندانرا خریداری نکردند و کار با زنان و کودکان گذاشتند و این هر دو را خرد و دانش نباشد و هر آنگاه که کار با زنان و کودکان افتد بدان که پادشاهی از آن خانه بخواهد شد. ۱. در تاریخ طبرستان ابن اسفندیار (تدوین در سال ۱۲۱۶ میلادی برابر ۶۱۲ هجری) دو بار نام بزرگمهر ذکر شده است اول بعنوان بیان کننده وجه تسمیه کلمه جغرافیائی طبرستان، نام او ذکر شده و ثانیاً او را در زمرة حکما و فلاسفة طبرستان نام می برد.

پس از غلبه اعراب بزرگمهر بطبرستان فرار کرد. از او پرسیدند چگونه با داشتن مردی چون تو خاندان ساسانیان منقرض شد بزرگمهر جواب داد که: ساسانیان چون در کارهای بزرگ از مردم خرد استعانت می کردند کار بجائی رسید که رسید.

روزی بحکیم گفتند بیا و راجع بقضا و قدر چیزی بگویی حکیم جواب داد: مرا با چنین مبحثی چکار زیرا جز ظاهر چیزی نمی بینم و از آن دریافتم که حقیقت مکتوم است. مردم نادانرا در نعمت و دانا یانرا در ذلت می بینم و میدانم که ترتیب و تنظیم امور در اختیار انسانی نیست.^۲

یادداشت مختصری در مجمل النوارینخ؛ (تدوین در سنه ۱۱۲۶ میلادی برابر ۵۲۰ هجری) ما را آگاه می سازد که در زمان سلطنت خسرو انوشیروان عده از علماء و اطباء و مؤبدان چون بزرگمهر بختگان و برزویه طبیب که کتاب (کلیک و دمناک) و دستور یونان را آورده است مؤبد نرسه و سیماه برزین مجتمع بودند. نویسنده گمنام این کتاب می نویسد که هر مزده پسر انوشیروان تمام مردان

۱- طبع شقر صفحه ۱۵۹ و در ترجمه صفحه ۲۳۵ و بعد.

۲- ترجمه «براون» صفحه ۳۲ از مطبوعات اوقاف کتب. (ترجمه عین عبارت براون از بنقراراست: «بزرگمهر وزیر اعظم انوشیروان عادل که درباره او فردوسی حکایات بسیار آورده است. از آن جمله این که پس از آنکه کور شده بود بخواندن خط قادر بود» مترجم)

۳- ترجمه «براون» صفحه ۸۵ و بعد.

۴- قسمت چهارم از جلد اول صفحه ۴۲۱ و ۳۹۸.

۵- روزنبرک در یادداشت های ادبیات پارسی صفحه ۵۳ شماره ۳۲.

۶- در «ژورنال آسیاتیک» (Journal Asiatique) دوره چهارم مجلد اول صفحه

گزیده دربار پدرش را که هنوز زنده بودند بیهانه هائی (ناجیز) بکشت و من - جمله ایزدگشسب و ورهران آذرماهان و غیره بهلاکت رسیدند .

در فارس نامه (تدوین در ابتدای قرن دوازدهم میلادی - قرن هفتم هجری) که نویسنده گمنامش را آقایان لواسترانج و ر. ا. نیکلسون (R. A. Nicholson - G. Le Strange) ابن البلخی تشخیص داده اند منقول است که خسرو انوشیروان با دیران و مستشاران خود با حضور بزرجمهر برای جلوگیری از شورش مزدک کافرا شور می کرد .

بزرجمهر نیز پهلوان دو داستان مختصری است که سعدالدین و راوینبی در مرزبان نامه (تدوین در ۱۲۲۵ و ۱۲۱۰ میلادی برابر ۶۲۲ و ۶۰۷ هجری) ذکر نموده که عینا داستان اول و خلاصه داستان دوم نقل میشود .

بزرجمهر بامداد بخدمت خسرو شتافتی و او را گفتی شب خیز باش تا کامروا باشی . خسرو بحکم آنک بمعاشرت و معاشرت درسماع اغانی و اجتماع غوانی شب گذاشته بودی و باماه پیکران تا مطلع آفتاب بر نازباشی تنم سر نهاده از بزرجمهر بسبب این کلمه پاره متاثر و متغیر گشتی و این معنی همچون سر - زنتی دانستی . یکروز خسرو چاکران را بفرمود تا بوقت صبحی که دیده جهان از سیاهه ظلمات و سپیده نور نیم گشوده باشد و بزرجمهر روی بخدمت نهد متکر وار بروی زنت و بی آسیبی که رسانند جامه او بستانند . چاکران بحکم فرمان رفتند و آن بازی در پرده تاریکی شب با بزرجمهر نمودند . او باز گشت و جامه دیگر بیوشید چون بحضرت آمد برخلاف اوقات گذشته بیگانه ترک شده بود . خسرو پرسید که موجب دیر آمدن چیست گفت می آمدم دزدان بر من افتادند و جامه من ببردند من بترتیب جامه دیگر مشغول شدم . خسرو گفت : نه هر روز نصیحت تو این بود که شب خیز باش تا کامروا باشی پس این آفت بتو هم از شب خیزی رسید . بزرجمهر بر ارتجال جواب داد که شب خیز دزدان بودند که پیش از من برخاستند تا کام ایشان روا شد . خسرو از بداهت گفتار بصواب و حضور جواب او خجل و مازم گشت ۲۰

- ۱- طبع لوسترانج و نیکولسون صفحه ۸۹ - در سایر قسمتهای این کتاب که نامی از بزرجمهر برده شده (صفحات ۹۱ و ۹۷) ظاهراً سهوی از طرف نویسنده روی داده است. چنانکه در جای دیگری سعی در بیان این اشتباه خواهم نمود نویسنده کلمه وزرگ فرماذار (عنوان وزیر اول ساسانیان) را جای نشین اسم خاص وزرگ مهر کرده است.
- ۲- دراصل فرانسه این کتاب آقای یروفسور کریس تنسن ترجمه خلاصه داستانرا آورده اند ولی مترجم نقل عین عبارات را ترجیح داد .
- ۳- مرزبان نامه - از نشریات اوقاف گیب بوسیله آقای میرزا محمد خان قزوینی صفحه ۹۲ و بعد .

روزی خسرو با بزرجمهر در بستان سرائی خزامید. بر کنار حوضی بتماشای بطن بنشستند که هر يك بسان زورق سیمین بر روی دریای سیماب گذر می کردند ... خسرو گوهری گرانمایه در دست داشت که هر وقت بدان بازی کردی ... در استغراق آن حالت ازدستش در افتاد. بطی بمنقار در گرفت و فرو خورد. بزورجمهر مشاهدت می کرد و پوشیده می داشت تا آن زمان که خسرو از آنجا با خلوت خانه خویش رفت و بزورجمهر باوثاق آمد. خسرو از آن گوهر یاد آورد و معتمدی فرستاد تا بعد بلیغ در آن موضع طلب کرد و نیافت ... بزورجمهر را حاضر کرد و گفت ... چاره این کار چیست. بزورجمهر بحکم آنکه خداوند طالع خود را در آن وقت موبل و نحوس کواکب را بنظر عداوت ناظر (یافت) باخود اندیشه کرد که چون آن بط در میان دوهزار بط مشتبیه است اشارتی بیکی نتوان کرد و اگر مجملا نگویم در شکم بطن است می ترسم ... بطن بسیار کشته شوند و چون گوهر نیابند خسرو خشم گیرد و مرا بجهل منسوب کند یا بخیانت. امروز در اندیشه بسر برد و هیچ نگفت چندان که اختر اقبال از وبال بیرون آمد ... پس بخدمت خسرو شتافت و گفت ... امروز بپرتو فر پادشاهی در آئینه فراست خویش چنان بینم که آن گوهر در بطن یکی از بطن است ... اگر شهریار بفرماید تا بطی چند را خون بریزند آن گوهر بخونهای ایشان از روزگار باز توان ستند. بحکم فرمان اولین بط را که سر بریدند ... آن گوهر چون يك قطره آب از میان بیرون افتاد. خسرو در آن شگفتی از بزورجمهر پرسید که چرا زودتر نگفتی گفت سعادت طالع را برسبیل مساعدت نمی دیدم.

حمدالله مستوفی قزوینی در تاریخ گزیده (تدوین در سال ۱۳۳۰ میلادی برابر ۷۳۰ هجری) روایت می کند که بزرگمهر حکیم وزیر انوشیروان عادل و اهل مرو بود و قسمتی طولانی از عبارات و کلمات او را نقل می کند.

در نزهة القلوب که تألیف همان نویسنده است؟ «درین اکابر و عقلاء که از (مرو) برخاسته اند در عهد اکاسره بر زویه طیب و بزرجمهر بختگان و باربد مطرب» بود. بالاخره یارۀ توضیحات راجع باحوال و زندگانی بزرجمهر در عبارات حکیمانۀ ای که باونست داده شده و در بسیاری از مؤلفین شرقی متفرق است می توان جمع آوری نمود. در «کتاب المحاسن و المساوی» بیهقی (نیمۀ اول قرن دهم میلادی برابر قرن چهارم هجری) مذکور است:

۱- چاپ براون (اوقاف کیب سری ۱۴ - اول) صفحه ۷۳ در باب جمل و عبارات بصفحات بعد مراجعه شود.

۲- چاپ لسرنانج صفحه ۱۵۷ ترجمۀ انگلیسی صفحه ۱۵۴

۳- چاپ شوالی «Schvally» (شهر گیشن ۱۹۰۲) صفحه ۲۰۲. با کتابی بعنوان «المحاسن و الاضداد» که بغلط بجاظ نسبت داده شده چاپ فان و لوتن «van Vloten» صفحه ۷۹ از ترجمۀ آلمانی رشر صفحه ۶۸ مقابله شود.

چون بزرگمهر را برای قتل می‌بردند باو گفتند: تو دردم و ایسین این دنیا و در نخستین دم دنیای دیگری سخنی بگویی که ترا بدان یاد کنند گفت چه بگویم که سخن بسیار است ولی اگر میتوانی کاری نیکو کنی از آن کار دریغ مدار.

از کتاب «افسانه های مفرح» که بسریانی بقلم «برهبروس» ابن العبری

متوفی بسال ۱۲۸۶ میلادی نوشته شده است قسمت ذیل را از روی ترجمه انگلیسی «م. والیس بوج M. Wallis Budje» نقل می‌کنیم ۲-

«چون شاه بر این بزرگمهر خشم گرفت و او را بدار آویخت دخترش بشنید بیرون دوید و بی آنکه روی خود بیوشد میان مردان آمد. همین که بیای داری که پدرش را بر آن آویخته بودند روی خود در پرده پوشید. چون شاه از او سبب این رفتار پرسید جواب داد که او تنها مردی بود که در برابر او از نپوشیدن روی خود شرمساری داشتم.»

در کتاب الاذکیاء ابن الجوزی (وفات در ۱۲۰۰ میلادی برابر ۵۹۶ هجری) مذکور است:

وقتی خسرو (پرویز) بزرگمهر را کشت خواست دختر او را بحال نکاح آورد. دختر بزرگمهر به معتمدین شاه گفت: «اگر پادشاه شمارا از حزم بهره‌ای بود زنی را که هنوز شور انتقام جوئیش تخفیف نیافته برای هم‌آغوشیش انتخاب نمی‌کرد.» میرخواند و سایر مورخین دوره اخیر فقط گفته‌های مورخین پیشین را را که مربوط ب بزرگمهر بوده است نقل نموده‌اند.

راجع بکلمات بزرگمهر چندین مجموعه در زبان فارسی موجود است. حاج خلیفه بکتابی اشاره می‌کند؛ که شامل سؤالات انوشیروان و جوابهای بزرگمهر است که بامر امیر سامانی نوح بن منصور (۹۹۷-۹۹۶ میلادی برابر ۳۸۶ تا ۳۸۷ هجری) بوسیله وزیر او ابن سینا با اسم ظفرنامه از بهلوی بفارسی ترجمه شده است. يك کتاب ظفرنامه یافت می‌شود که شامل کلمات بزرگمهر است و ش. شفر Ch. Schefer آنرا در مجلد اول کتاب خود موسوم به «قطعات منتخبه فارسی» طبع نموده و تصور نموده است این همان کتابی است که حاج خلیفه بآن اشارت نموده است.

۱- افسانه های مفرح یا حکم و بذله‌های شرقی تألیف ابن العبری ترجمه «والیس

بوج» چاپ لندن ۱۸۹۹ صفحه ۲۴.

۲- در جوامع الحکایات ولوامع الروایات این داستان مسطور است و عین آنرا

مترجم در ضمیمه این کتاب نقل نموده است.

۳- ترجمه آلمانی رشر چاپ گالاتا سنه ۱۹۲۵ صفحه ۳۲۷.

۴- چاپ فاوکل مجلد چهارم صفحه ۱۷۵ نمره ۱۰۱۵.

۵- Chrestomatie Persane.

۶- شفر (مقدمه صفحه ۳ وما بعد) تصور می‌کند که مترجم همان فیلسوف

معروف ابن سینا (اویسن) یا پدر او که در دربار سامانیان خازن بوده است میباشد.

این تصور بگمان من باین دلیل قابل تردید است که ظفر نامه که شعر طابع نموده کتاب حکم و مواظ است که چنانکه از مقدمه آن مستفاد میشود بزرجمهر بر فرمان خسرو انوشیروان تدوین نموده که پس از پسندیدن فرمان داده است آنرا بزر نویسند. این کتاب ترجمه پندنامک پهلوی نیست بلکه کتابی است اصلاح شده که از مأخذ اصلی چنان دور افتاده است که بزحمت چهار پنج سؤال و جواب آن بایکدیگر تطبیق می کنند. بجای گفت و شنود و مکالمات بهم پیوسته و ای قدری مشوش که در پندنامک یافت می شود ظفر نامه شامل یک سلسله سؤال و جوابهای مجزائی است که دارای هیچ رابطه منطقی نمی باشند. علاوه بر این چنانکه قبلاً دیدیم فردوسی در کتاب شاهنامه قسمتی از پندنامک را نقل نموده که هر چند قطعاً اصلاحاتی در آن شده معیناً با اینکه بزبان شعر است نکات مهم مأخذ اصلی را حتی در ترتیب مواد کاملاً رعایت نموده است.

بطور قطع می توان دانست که مأخذ فردوسی ترجمه عربی پند نامک نموده و ترجمه فارسی متن پهلوی پندنامک مأخذ مستقیم او بوده است زیرا فردوسی مقداری زیاد لغت و جمله استعمال نموده که از لغات و جمل پندنامک پهلوی است که بصورت کلمات فارسی در آمده اند. در کتاب فردوسی و در کتابی که حاج خلیفه بدان اشاره می کند گفتگو از سؤالاتی است که انوشیروان می کند و جواب هائی که بزرجمهر می دهد ولی در ظفر نامه که شفرانتشار داده است، برخلاف آن دو بزرجمهر شاگردی است که از استاد و مربی خود که نامی از آن نمی برد استفادت می کرده و او جواب می گفته است.

بنا برین باید باور نمود که فردوسی که شاهکار خود را (تقریباً بین سنه ۹۹۵ تا ۹۹۹ میلادی برابر ۳۸۵ تا ۳۸۹ هجری) در مملکتی که در تسلط سامانیان بوده فراهم می آورده است، برای تهیه این فصل منبعش ترجمه فارسی ای بوده است که در آن زمان بامر امیر سامانی بوسیله ابن سینا (قطع نظر از آنکه دارنده این اسم بزرگ را بشناسیم) ترجمه شده است.

با این مقدمه ظفر نامه که شعر طبع نموده نباید از ابن سینا باشد و باید عبارت از افکار تازه باشد که باخاطرات مبهمی که از نسخه اصلی باقی مانده بوده تلفیق داده باشند.

هر چند پندنامک پهلوی را می توان باسانی در اشعار فردوسی شناخت معیناً چنانکه ملاحظه نمودیم پندنامک دچار تغییرات و اصلاحاتی شده است که غالب دقت می باشند. جزئیاتی که با اصول مذهب مزدک رابطه داشته از بین رفته و بجای کلیه مطالبی که در پندنامک اختصاص بمذهب زرتشت داشته افکار زاهدانه که مربوط باساس یک مذهبی نیست و جنبه کلی دارد دیده میشود.

گزارش شترنگی

و نهادن وینردشیر

بقلم آقای ملک الشعرا بهار

ترجمه از پهلوی

مقدمه

« اگر چه معلوم نیست که این قبیل اسبابهای لعب را یکسفر اختراع کرده باشد و بعید مینماید که یکتن بتواند اینهمه قواعد متین و منظم و دقایق پیچاپیچ و در همان حال بدیع و زیبا اختراع کند ، و بتجربه نیز پیوسته است که غالب مخترعات بشر مسبوق به سابقه و متکی باختراعی کوچکتر میباشد که بتدریج هر کس چیزی بر آن ضمیمه کرده تاپس از طول زمان چیزی حساسی و کامل از کار در آمده است بعید نیست شطرنج در هندوستان اختراع شده باشد و نرد در ایران، لیکن بعید مینماید که این هر دو چنانکه در ذیل خواهیم خواند از مخترعات افراد واحدی باشند، مخصوصاً که در داستان کارنامه اردشیر بابکان (متن پهلوی) می بینیم که این آلات از زمانی قدیم تر در ایران وجود داشته، چنانکه در کارنامه مینویسد : « و اردشیر ... به یاری یزدان به جوگان و سوادی ، چترنگ، وینردشیر و دیگر فرهنگ از آنان همگی جیر تر و برتر بود ... » و چون مأخذ اختراع شطرنج و نرد در هند و ایران از طرف دیب سرم و بزرگمهر از همان قبیل هاست که کارنامه اردشیر و امثال آن ، و بالاخره هر دو از مأخذ کهنه ملی و رسالات پهلوی است ، متحیریم که کدام يك را درست بدانیم آیا اینکه شترنج و نرد قدیم است و اردشیر بابکان در زمان جوانی که بخدمت اردوان آخرین پادشاه اشکانی بوده آنرا با دیگر فرهنگها خوب میدانسته ، یا چنانکه از کتاب (مادیکان شترنج) بر میآید ، این هر دو در عصر انوشیروان اختراع شده است ؟

باینحوکان از مد نظر ادب، خاصه که در شماره ۶ آن مجله شریفه (مقاله داستان بزرگمهر) ذکری از این کتاب بمیان آمده ، مناسب دید عین رساله ای را که جاماسب ازانه بنام (متون پهلوی) در بمبئی بطبع رسانده است ترجمه کرده و تقدیم خوانندگان بنماید ، و پس از آن نیز کتاب (یادگار بزرگمهر) را که هموطبع کرده است و ترجمه نمودام در صورت صواب و رغبت فضلا تقدیم خواهد داشت .

در خانمه اشاره میکند که در این ترجمه برخی از لغات پهلوی را عیناً خواهیم نوشت و ترجمه آنرا بین الهالین خواهیم نهاد تا چند لغتی که ممکنست بکار آید نیز بر این ترجمه علاوه شود ، و نیز هر جا مراد توضیح مطلب است آنرا بین دو هلال جای داده ، و هر جا که مقصود الحاق کلمه ای برای تکمیل مفهوم جمعه بود آنرا بین دو قلاب [] زاویه دار نهاده است .

ملک الشعرا بهار

بنام یزدان

ایدون گویند که اندر خدائی (پادشاهی) خسرو انوشه روان از دیپ سرم^۱، بزرگ شهریار هندوان شاه، برآمودن (برای آزمایش) خرد و دانائی ایران شهریان، و نیز سود خویش نگر بدن را (وبملاحظه منافع خویش) چترنگ، چنین دخت (جفت- بردو صف) شانزده تایی از زمرد خوب و شانزده تایی از یاکند (یاقوت) سرخ، ساخت و فرستاد. اباآن چترنگ، هزار و دوصد اشتر بار زر و سیم و گوهر و مروارید و جامه، نودفیل و چیزهای پربها^۲ [همراه] کرد و باآن فرستاد. و تخت ریتوس [یکی از معتمدان دیپ سرم] که اندر هندوستان بگزین (گزیده- فرد) بود باآن فرستاد.

و به فروردك (فرورده- منشور و نامه) ایدون نبشت که: باید چنانکه شما بنام شاهنشاهی بر ما همه شاهنشاهید، باید که دانایان شما از آن ما دانایان باشند. اگر^۳ چم این چترنگ گزارید و یاساواژ فرستید (یا قاعده این شترنج را استخراج کنید و یاباج و ساو فرستید). شاهانشاه چهار روز زمان خواست و هیچکس نبود از دانایان ایران شهر کجا چم آن چترنگ گزاردن شایست.

۱ - مورخان ویرا - دیپ سرم - دیوسارم - دابثلیم و غیره ضبط کرده اند - فردوسی او را (رای) ضبط کرده است.

۲ - در متن: وش چیزی مادگیگ، نوشته شده، وش و او عطف است با ضمیر و (یس) هم معنی میدهد. و مادگیگ از کلمه مادگ است که ماده شده و آماده که امروز مستعمل است کلمه منفی ماده است. ماده بمنی بریهاست و حیوانات ماده را هم شاید از همین قرار ماده گفته اند که بریها و مفید بوده اند - و آماده بمعنی بی بها و بی خرج است، و آماده شدن چیزی کنایه از آنست که دیگر خرجی ندارد و زحمت و کلفتی در تدارك آن نیایست متحمل شد.

۳ - اینجا (اگر) بمعنی (یا) آمده و فردوسی هم این معنی را مکرر آورده است، انوری هم آنرا گاهی استعمال کرده است - شمس قیس رازی گوید: استعمال (اگر) بجای (یا) از مختصات لهجه سرخس است، ولی ظاهراً اشتباه کرده بدلیل آنکه بلعمی هم در ترجمه طبری آنرا آورده و این کتاب هم که محتمل است در فارس یا مغرب ایران تدوین شده باشد آنرا استعمال کرده است.

سد یگر روز بزرگمهر بوختگان ابرپای استاد (برپا ایستاد) . پس گفت که انوشه بویید (جاودان مانید) من چم این چترنگ تا امروز از آن روی بنگزاردم (از آن روی استخراج نمودم) تا شما و هر که بایران شهرد بدانید که اندر ایرانشهر من داناتر مردم .

من چم این چترنگ ، خواربها گزارم (قاعده این .. را باسانی استخراج کنم) و ساو باژ ، از دیپ سرم ستانم ، و هر آینه نیز دیگر چیزی کنم [او] بر دیپ سرم فرستم ، کش گزاردن نتوان . و پس دوباره ساو من [ازوی] بگیرم . و باین بیگمان باشید (متیقن باشید) که شما به شاهنشاهی ارزانی اید ، و دانایان ما از آن دیپ سرم داناترند .

شاهنشاه سه بار گفت که زه^۱ بزرگ مهر - تخت ریتوس ما ! پس دوازده هزار جوجن^۲ (درهم) بر بزرگ مهر فرمود بخشیدن . روز دودیگر ، بزرگ مهر ، تخت ریتوس [را] به پیش خواست ، و گفت که دیپ سرم این چترنگ به چم کارزار همانا کرد (ماتد کرد) و او دوسر خدای کرد - شاه بر ما دیاوران ، (دوسر خدای کرد - بحساب دو شاه) بر راست و چپ . فرژین بر ارتشتاران (جن-گیان) سردار همانند ، ییل بر پشت اسپانان (ظاهراً : پاسبانان) سردار همانند . واسب به - سواران سردار همانند . پیاده بآن پیادگان^۳ همانند ، پیش رزم . پس دیگر ، تخت ریتوس چترنگ نهاده یا بزرگ مهر بازید ، و بزرگ مهر سه دست از تخت ریتوس برد ، و پذیرش (بدین سبب - بسبب او) بزرگ رامش بر همه کشور آمد .

۱ - در متن: زیش ، ضبط شده و ظاهراً (زیه) بوده و غلط نساخ است ، چه (زیش) بیهلوی ، ضمیر مضاف مستقل است که (کش) معنی میدهد ، و از ماده (زی) بمعنی (حیات) چنین ترکیبی بنظر نویسنده نرسیده . و بعلاوه لفظ (زیه) که بعد ها (زه - وزهی) از آن درست شده نیز از ماده (زی) بمعنی حیات است و معنی آن (نمیری) است . و بهر صورت چه (زیش) چه (زیه) ترجمه همان است که در متن شده و بی تفاوت است .

۲ - این لغت را (زوزن) هم خوانده اند ، ولی فرهنگها جوجن ضبط نموده اند

دیگر، تخت ریتوس ابر پهای استاد. پس گفت که انوشه بوید، ایزد این برز و فره وهماوندی (همه چیز داری- ثروت. ظ.) و پیروز گری بر شما داد، ایران و ایران خدائید، چند [گذشت] تا دانیان هندوستان این چترنگ چنین دخت (بدوصف - جفت) نهادند، و به بس ارگ^۱ (مواظبت و ملاحظه. ظ.) و رنج باینجای آورده نهادند. هیچکس گزاردن نتوانست، بزرگ مهر شما از آسان خرد (خرد ذاتی - عقل غریزی) خویش، [به] چنین خوارها و سبکها بر گزارد. (بدین آسانی حل کرد).

پس (تخت ریتوس) آن اند خواسته (آن مبلغ پولی که آورده بود) بر گنج شاهنشاه گسیل کرد.

شاهانشاه، دو دیگر روز بزرگ مهر [را] به پیش خواست، و به بزرگ مهر گفت که: بزرگ مهر ما! چیست آنچه چیزی که گفتی من کنم (سازم) [و] به دیپ سرم فرستم؟ بزرگ مهر گفت که از دهیو پدان^۲ (پا: شاهان جهان) اندر این هزاره، اردشیر، کرد خردتر (قوی عقل تر) و داناتر بود [من]

۱ - خرد، هم خوانده میشود ولی ظاهراً ارک بمعنی نگرانی و دید بانی است چه ارک معروف هم بر طبق اسنادی که در دست است بمعنی دیده بان است، و جائی است مرتفع که کوتوال و دیده بان قلعه از آنجا بیرون قلعه را می یابد. تاریخ سیستان در باب ارک شرحی دارد که مؤید این فقره است، در خراسان هم بعضی قلاع ارک دارد و آن عمارتی است بر سردر قلعه که از تمام اینیه بلندتر میباشد.

۲ - در ایران قدیم از عهد هخامنشی دیده میشود که مردم کشور بتقسیمات ذیل منقسم شده اند:

۱- نمان - یعنی خانه و خداوندان (نمان پد).
 ۲ - ویس - یعنی خاندان و عائله بزرگ و خداوندی وی (ویس پد) و اهل بیت مملکت را نیز بدین مناسبت (ویس یوهر - و آسیوهر - و اسپوهران - و اسپوهرکان) می گفته اند.

۳ - زنتو - یعنی عشیره و طایفه که از چندین ویس تشکیل یافته باشد و بزوک آن را (زنتو پد) می گفته اند و این قبیل عشایر چون غالباً بایستی بچوپانی و قشلامیشی زندگی کنند و این طرز زیست با دین زردشت مغایرت داشته، در ایران قدیم بنام (زنتو پد) یا (زنتو یور) مصادف نشده ایم.

وینردشیر (تخته نرد) چنین دوخت (برد و صف - جفت) بنام اردشیر نهم،
تخته وینردشیر بر سپندارمذ زمین، همانند کنم، و سی مهرة بر سی روز و
شبان همانند کنم، پانزده سپید بروز همانند کنم، و پانزده سیاه به شب
همانند کنم؛ گردانه (طاس) هر تائی به گردش اختران و گردش
سپهر همانند کنم، يك، بر هر گردانه ای (یعنی خاك يك بر هر کعبتین)
آنگونه همانند کنم که هر مزد يك ناست؛ و هر نیکوئی او داده،
دو، آنگونه همانند کنم؛ چگونه، مینو و گیتی. سه، آنگونه همانند
کنم؛ چگونه هومت و هوخت و هوورشت؛^۱ و منش و گوش و کنش
چهار، آنگونه همانند کنم، چگونه چهار آمیزش که مردم از دوست
(چهار آخشیجان) پس چهار سوی گیتی: خور آسان و خور بران و نیمروژ
و اپاختر (مشرق و مغرب و جنوب و شمال)؛ پنج، آنگونه همانند
کنم، چگونه پنج روشنی: خورشید و ماه و ستاره. آتش و رُك^۲
[که] از آسمان آید؛ شش، آنگونه همانند کنم. چگونه دادن دام
(خلقت مخلوق) به شش گاه گاهنبار (یعنی شش جشن و نیایش شش
گاهنبار).^۳

نهادۀ (نهاد و اساس) وین اردشیر بر تخته ایدون همانند کنم؛
چون هر مزد خدای، کجا دام (مخلوق) به گیتی داد (یعنی ایجاد
۱ - هومت هوخت، هوورشت، یعنی اندیشه نیک، گفتار نیک و کردار نیک.
۲ - مراد (برق) است که (آذرخش) باشد. و در برهان (وزم) را بمعنی
آتش گرفته است.

۳ - در کتب سنت زرتشتیان آمده است که هر مزد خدای این دنیا را در
۳۶۵ روز که يك سال باشد خلق فرمود و شش جشن گاهنبار بدین شکرانه در
جهان پیدا آمد: جشن نخستین روز پانزدهم از ماه اردیبهشت است که نام آن
(دی بهر) باشد و این جشن موسوم است به **مید یوزرم**. دومین جشن روز
دی بهر پانزدهم تیرماه است و آنرا **مید یوشهم** گویند، سومین در شهریورماه است
روزی ام که انیران روز باشد و آنرا **پیتی شهم** گویند، چهارمین در مهرماه روز*

فرمود)؛ گشتن و گردش^۱ مهرة به [سبب] هر گردانه، ایدون همانند [کنم] چون مردمان [که] اندر گیتی [پای] بند، و به مینویان (عوالم لاهوت و فردوسها) پیوسته‌اند و به هفت و دوازده (مراد سبعة سیاره و دوازده برج است) همی گردند و خیزند. چنان است که یک بر دیگر زنند و برچینند، چگونه [که] مردمان اندر گیتی یک بر دیگر زنند، و چون به گردانه ای آن گردش همه برچینند، اندوشیده (یعنی مشابه و مانند) مردمان است [که] همه از گیتی گذران بوند، و چون نیز دوم بار بر نهند (یعنی بار دوم باز مهرة‌ها را بچینند و از سر گیرند) اندوشیده مردمان که به رستاخیز همه باز زنده شوند.

شاهانشاه کجا آن سخن شنود، را مشی بود (خوشحال شد) و فرمود دوازده هزار اسب تازی، هم موی (همرنک) پای تاسر به زر [و] مروارید، و دوازده هزار مرد جوان گزیده از ایرانشهر، دوازده

سی ام و انبران روز است و آنرا **ایاثریم** خوانند، پنجمین در دیماه و بهرام روز که روز بیستم است و آنرا **مید یاریم** خوانند، ششمین در آخرین روز **اندر گاهان** (خمسه مسترقه) که **وهشتواشت** نام دارد واقع شده و آنرا **همسپتمدم** خوانند و در برهان قاطع در لغت (گاه بارها) با لجنی تصحیف ولی مفصل تر ذکر شده است. و املائی اوستائی این لغات ازینقرار است:

مید یوزم

مید یوشیم (برهان: مید یوسه)

پیتی شیمیم (« پیتی سیمیم)

ایا سیریم - ایاثریم (برهان: ایا تهریم)

مید یارم - مید یاریم (« مید یاریم)

همسپتمدم (« همسپتهدیم)

۱ - دراصل: ورتشن و گرتشن، است. ورتش بمعنی ازحالی بحالی گشتن و گرتش بمعنی چرخیدن و دور زدن است، مراد حالات مختلفه هر مهرة ایست بحکم کعبتین ازخاستن و شستن و نیز حرکت کردن از جای خود و دور زدن درخانه و گردن آمدن درخانه خود.

هزار زره هفت کورت^۱ و دوازده هزار شمشیر بولادین پیراسته (صیقلی) هندی، دوازده هزار کمر هفت چشمه و دیگر هر چه اندر دوازده هزار مرد واسب بایست، هر چه بر نائیها تر (یعنی باهر چه جوانیها و تاز گیها) پیرائیدن (پیراستن - هر چه خوبتر تدارك دیدن) بزرگ مهر بوختکان را برایشان سر دار کرد و روز گاری گزیده به نیکودهش و یاری یزدان [اورا] به هندوستان فرستاد.

دیپ سارم، بزرگ شهریار هندوان شه، چونشان به آن آئین دید، از بزرگ بختگان چهل روز زمان خواست، هیچ کس نبود از دانایان هندوان که او چم آن وین اردشیر دانست؛ بزرگ مهر دو نیز همچند (دو برابر) آن ساو و باژ از دیپ سرم گرفت. و به نیکودهش بزرگ اورنگ، باز به ایران شهر آمد.

گزارش چم شترنگ اینکه [آن بازی] به نیرو [است] چنانکه دانایان نیز گفته اند که پیروزی بخردمندی یابند و از این روی خردمندی و مایه وری دانستن^۲ گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

بازیدن شترنگ اینکه: نگرش و کوشش به نگاهداشتن افزار خود بیش از کوشش در بردن آن دو دیگر (یعنی ملاحظه و کوشش در حفظ مهره های خود بیشتر از سعی در بردن مهره های حریف داشتن) و به اومید افراز آن دیگر بردن را دست بدنه باختن (بامید بردن مهره حریف بد بازی نکردن) و همواره افزار، یکی

۱ - زره هفت کورت، شاید هفت ترک باشد - در یادگار زریران نیز زره چهار کورت آورده است.

۲ - این قسمت در اصل نسخه پهاوی قدری مغشوش است و ما خلاصه معنی را با عبارات متن تاجایی که ممکن بود جور کردیم که هم معنی بلست آید و هم سیاق عبارت اصل چنانکه همه جا رعایت شده است از دست نرود.

بکار و دیگران به پهریز (پرهیز و احتیاط) داشتن، و نگرستن بیناد کارها (در اصل: بنیک منشینها بود- یعنی توجه داشتن بقواعد نهادشترنج) - و دیگر چنانچون اندر آئینی نامه^۱ (آئین نامه؟) نبشته است.

انجام یافت به درود و شادی^۲.

۱ - آئینی نامه، ظاهراً همان آئین نامه باشد ویای آخر آن زاید است. آئین نامه کتابی بوده است بزبان پهلوی که مشتمل بر تمام قواعد و رسوم پادشاهی و درباری و قواعد ممالکتی و گوی و چوگان و سواری، بازیها و آداب تربیت عمومی و غیره که از بدبختی ظاهراً از بین رفته و جسته جسته نمونهائی از آن در کتب قدمای مورخین و ادبای اسلامی دیده میشود.

۲ - توضیح آنکه فردوسی این روایات را بنظم آورده لیکن دیب سرمرزا (رای) ضبط کرده و نام (تخت ریتوس) را نیاورده و او را فرستاده رای هند گفته و نیز قاعده و جم نرد و تشبیهات آنرا حذف کرده است و بالجمله بین این روایت با داستان شاهنامه تفاوتهای فاحشی است و چیزی که شاهنامه علاوه دارد داستان (گو) و (طالخنند) و علت پیدایش شطرنج است که ظاهراً خود روایتی مستقل بوده و فردوسی آنرا از قول (شاهوی) نقل کرده است.

آیا نباتات می بینند

گر چه نمی توان بیقین گفت که نباتات اشیائی را که در اطراف آنها قرار دارند مانند مامی بینند معینا بشوت رسیده است که نباتات را نیز مانند ما یکنوع قوه باصره ای است که از نور متأثر میشود. در بیشتر برگهای درختان و سایر نباتات اعضائیست که کار عدسی دستگاه عکاسی یا مردمک چشم آدمی را می کند. درختانی که در سایه یا در تاریکی و جائی که در آنجا نور کم باشد می رویند درینگونه اعضاء غنی ترند. این اعضاء که باید آنها را دیدگان گیاه خوانند دو کار شایان اساسی انجام می دهند، یکی اینکه نور را به سلولهای برگ منتقل می کنند تا آن سلولها بدستگیری نور غذای خود را از اسید کربنیک هوا تحصیل نمایند. دوم آنکه مانند قوه باصره گیاه تاریکی را از روشنی تمیز می دهند و نبات بدستگیری قوه مشخصه آنها برگهای خود را بجائی که روشنائی زیادترست و از آن بیشتر بهر مند میتواند شد میگرداند. بنا بر این هر گاه بگوئیم که نباتات هم چشم بینا دارند راه اغراق نرفته ایم

جشن مهرگان

۱

پس از آنکه تاریخ اوستائی بقول وست «Vest» مستشرق آلمانی در حدود سال ۵۰۰ ق.م. (زمان داریوش، بزرگ) و یا بقول گوت شمید آلمانی در حدود سال ۴۲۸ ق.م. (در زمان داریوش دوم) مقبول دربار شاهان هخامنشی گردید، ماههای یارسی بشهور اوستائی مبدل شد. اسامی ماههای اوستائی یعنی شهری که فعلا معمول ایرانیان است مأخوذ از اسامی امشاسپندان و ایزدان مذهب زردشتی است.

در تقویم اوستائی هر ماه را سی روز بوده است و از آنجا که سال در نزد ایرانیان شمسی تقریبی یعنی ۳۶۵ روز و کسری بود ناچار پنج روز را با اسم اندرگاه یا پنجه دزدیده بر ایام سال میافزودند و در این امر پیرو آئین خاصی بودند که ذکر آن از موضوع بحث ما خارج است. در این تقویم بجای اینکه ایام سی گانه ماه بهفته هائی تقسیم شود هر یک نامی مخصوص دارد و این اسامی نیز مأخوذ از اسامی خداوند و امشاسپندان و فرشتگان است و بدین ترتیب میباشد:

هورمزد . بهمن . اردیبهشت . شهریور . اسفندارمذ . خرداد . مرداد . دیبذر . آذر .
آبان . خور . ماه . تیر . کوش . ذیمهر . مهر . سروش . رشن .
فروردین . بهرام . رام . باد . دیدین . دین . ارد . اشاد . آسمان .
زامیاد . ماروسفند . انیران ۱

بنا بر این می بینم که در هر یک از شهور اسامی یکی از ایام با اسم ماه مطابقت میکند: و بنا بر توصیه زرتشت در اقسام این ایام زرتشتیان ناگزیر از بر پا داشتن جشنی بودند، و ایرانیان نیز معمولا باین گونه از اعیاد نام همان روز را داده وبه آخر آن ادات (گان) را اضافه میکرده اند تا نشانه عید باشد. چنانکه درباره اردیبهشتگان و خردادگان و تیرگان و غیره کرده اند.

مهرگان نیز در جزء همین اعیاد هست زیرا در شانزدهمین روز ماه مهر که بنام «مهر» موسوم است میباشد و چنانکه میدانیم در اثر توافق اسم این روز با نام ماه مهر پیدا شد، ولی این عید را نباید فقط از جنبه مذهبی نگاه کرد چه بعضی از حوادث خارجی اهمیت خاصی بآن داده است، و از آنجا که شناختن مقام و مرتبه عظیم فرشته (مهر) در اوستا در تشخیص اهمیت مذهبی عید مهرگان کاملا مؤثر است ما بدو بشرح آن می پردازیم:

مهر از ایزدان بسیار مهمی است که در اوستا بنام وی بر میخوریم. دو ایزد در اوستا از تمام ایزدان مهمتر دانسته شده اند. یکی از آن دو سروش و دیگری مهر است.

مهر

این دو در مذهب بهدینان از حیث مرتبت بلافاصله بعد از امشاسپندان قرار دارند.

اسم مهر در سانسکریت میترا Mitra آمده و بعد از «وارونا» (یعنی آسمان) از سایر فرشتگان مهمتر دانسته شده است ، و معنی آن دوستی و عهد و پیمان و او خود پرفدار جلی راستی و درستی و عقیده پاک و دشمن قادر دروغ و نفاق معرفی گردیده و اشتقاق آن از کلمه میت Mith میباشد که معنی پیوسته و هبوط میدهد ۱ .

در اوستا مهر بنام میترا Mithra و در بهلوی بنام میترا Mitre یاد شده است . معنی آنرا یوستی Justi ، واسطه و رابطه مابین فروغ محدث و فروغ ازلی میداند ولی و ندیداد آنرا بمعنی عهد و پیمان ذکر میکند ۲ .

بقول دارمستتر Darmesteter این فرشته بنام میترا ی و متره و مترم نیز خوانده شده ۳ و معنی آن محبت و دوستی است .

درودا نیز مانند اوستا برای مهر اهمیت و مقام مخصوصی فرض شده است و علاوه بر این وظایف او درودا اندکی شبیه بوظایفش در اوستا میباشد ، و در اثر وجود همین شباهت میتوان گفت که مهر در يك عهدی خدا یا فرشته مشترك نژاد های ایرانی و هندی بوده است . قدمت مهر از همینجا در میان قوم ایرانی معلوم و هویداست ۴ .

یکی از جمله اشباهاتی که در میان فرهنگ نویسان و ادبای بعد از اسلام ایرانی بشدت ریشه دوانیده است یکی دانستن مهر با خورشید است و این اشتباه بحدی قدمت دارد که گاه شخص را بتردید میاندازد ، مثلا استرابون یکی از مورخین محقق قدیم در میان مهر و خورشید فرقی نگذاشته است . ولی در اثر قدمت این عقیده نباید بصحت آن حکم کرد ، چه مندرجات و مسطورات اوستا خلاف این عقیده را کاملاً آشکار میسازد و فی المثل ما در فقرة ۲ از کرده چهارم مهریشت میخوانیم : « مهر را میستائیم اولین ایزدی که پیش از خورشید فنا ناپذیر تیز اسب در بالای کوه هرا Hara ۵

برمیآید و از آنجا آنمهر بسیار توانا بتمام منزلگاههای آریائی مینگردد . »

آئین مهر بتدریج در اثر غلبه ایرانیان بر بابل و بابل و از آنجا با سیای صغیر و بالاخره از همان راه بارویا رفت و در قرون اولیه میلادی اهمیتی فراوان یافت و امروزه وجود مجسمه مهر در قصر واتیکان ، رم درجه اهمیت و مقام مهر را در میان پرستندگان مهر برای ما بیان میکند . بعقیده مهر پرستان مهر از تخته سنگی بوجود آمده و برای رفاه بشر با بدیها از پی جنگ برخاست و معتقد بودند که عاقبه الامر فتح و ظفر او را خواهد بود ، و از آنجا که از اطالیه کلام بیم داریم در باب آئین مهر که در جای خود دارای اهمیت فراوانی است سخن نمیرانیم و ناگفته از سر آن میگذریم .

۱ - یشتا

۳ - دارمستتر . تبعات ایرانی ج ۲ ص ۳۰۳ -

۳ - Darmesteter . Etudes iraniennes V . 2 . P . 303

۴ - دارمستتر زند اوستا ج ۲ ص ۴۴۱ -

۴ - Darmesteter . Zende - Avesta . V . 2 . 441

۵ - هرا یا هرایی Haraiti نام کوهی است که آنرا باختلاف کوه البرز و یا یکی از جبال شرقی فلات ایران دانسته اند و بطن فوی این کوه باید در قسمت شرقی فلات ایران قرار داشته باشد .

صفات مهر در اوستا بسیار است و ما اگر بخواهیم بذکر تمامی آنها بپردازیم این مقاله مفصل خواهد شد. ولی بجاست که مختصری از آنچه را که از مهریشت برمیآید در اینجا بنگاریم. القاب و صفات مهمی که در مهریشت برای مهر یاد شده است بدین ترتیب می باشد:

دارنده دشتهای فراخ . قویترین موجودات . آگاه از کلام راستین . زبان آور . دارنده هزار گوش . خوش اندام . دارنده هزار چشم . زورمند . یاسبان بیدار . بسیار توانا . ایزد مینوی فر بخشنده . صاحب ده هزار دیلمبان . سود بخشنده . سر کوبی کننده دیوان . پیروزی و قوت دهنده مملکت . بی رونق کننده مملکت خصم . توانا . از همه چیز آگاه . حافظ ستونهای کاخهای مرتفع توانا تر . تواناترین . فریفته نشدنی . آراینده سیاه . دارنده هزار چستی . شهریار توانا و دانا . یاسبان بیدار دلیر . بسیار هوشمند . بخشنده زندگی و سعادت و نعمت و راستی . سزاوار ستایش . سرور باشکوه . دارنده ده هزار چشم . بزرگ جسمانی و روحانی . قویترین و دلیر ترین و چالاک ترین و تندترین و فیروزمند ترین ایزدان . یاسبان و نگهبان سعادت کلیه نوع بشر . دارنده دشتهای بسیار دراز . تیز گوش . آراسته بهزار مهارت . دربر دارنده زره زرین . صاحب سپر سیمین . سرور نیرومند . دلیر رزم آزما . حامی مزدیسنانی . نیک . نخستین دلیر . بسیار رحم . ایزد بزرگ نیک منش . و غیره . . .

این ایزد را بنام « سردار محبت » و « تمام داننده کار عدل » نیز یاد کرده اند. بنا بر آنچه از مسطورات اوستا و مخصوصاً مهریشت برمیآید ، خداوند مهر را در شایستگی ستایش مانند خویش آفریده است و او را طرفدار راستی معرفی کرده میگوید که اگر کسی بمهر دروغ نگوید مهر با او اسبهای تیز رفتار خوش خرام میبخشد و ایزد آذر راه راست را بدو نشان میدهد و فروهر های مقدس و پیرا صاحب فرزندان کاری و نیک فطرت میکنند و احتیاجات وی از هر حیث رفع میشود .

هشت تن ازیاران مهر از جانب او بر فراز کوهها و برجاها برآمده در آن اماکن می نشینند و مراقب پیمان شکنان و مخصوصاً دروغگویان بمهرند . اهورمزد مهر را هزار چستی و چالاک و ده هزار چشم بخشید تا بنیروی آنها نگهبان احوال اشخاص پیمان شکن دروغگو شود ، و او را ده هزار دیده بانست و ازینرو هیچکس بدو دروغ نتواند گفت حتی بزرگان و رؤسای خانوادهها و دهکدهها و نواحی و ایالات و اگر احیاناً یکی از آنان بوی دروغ بگوید مهر غضبناک میشود و خانه و ده و ناحیه و ایالات و رؤسای آنها را تباہ میکند و اسبان آن مردم نسبت بایشان نافرمانی میکنند و پای از رفتار میکشند و نیزه های آنان در حال پرتاب شدن بسوی دشمن بعقب باز میگردد و اگر نیز بدن خصم رسد بدان آسیبی نخواهد رساند .

مهر حامی ممالک آریائی و سرور سامان دهنده آنهاست . و نخستین ایزدی است که پیش از خورشید جاودان تیز اسب از فراز کوه « هرا » یا « هریتی » سر بر آورده از آنجا بتمام منزلگاههای آریائی؟ مینگرد . و اهورمزد از برای

مهر در بالای کوهی بلند و رخشان که در آنجا نه تاریکی و نه شب و نه گرما و نه مرض و نه پایدی دیو هیچکدام وجود ندارد و مه و بخار از آن متصاعد نشود آرامگاهی قرارداد و آن کوه هرئیتی نام دارد. این آرامگاه را امشاسپندان بیاری خورشید به طیب خاطر بر فراز کوه مزبور برپای کردند تا مهر از آنجا بسراسر دنیای مادی بنگرد. مهر را گرد و نه ایست که چهار اسب سفید یکرنگ آنرا در فضا بحسرت در میآورند و راننده آن ارد میباشد و چنانکه از کرده ۳۱ مهر پشت بر میاید تمام آلات و ادوات جنگ در آن وجود دارد و در همین کرده راجع باین گردونه و تشریفات مهر بقتضیل سخن گفته شده است.

مهر بر انگیزاننده جنگ و دوام دهنده آن میباشد و در جنگها پایداری کرده صفوف اعدا را از هم میسکافد و در دشمنان وحشت و اضطرابی عظیم تولید میکند. این ایزد بزرگ همیشه بیدار است و بر فراز برجی بزرگ ایستاده یاسبانی جهان میکند و یکی از کارهای او اینست که آبهارا فروان مینماید و باران را از آسمان میباراند و گیاه را میرویاند، و او را از عقل طبیعی چندان بهره است که کسی را در جهان بیایه وی نتوان یافت و گوش او در شنوائی نظیر ندارد.

نیایش مهر را آدابی مخصوص بود و چنانکه از مهر یشت و مخصوصا کرده-های ۳۰ و ۲۳ آن و بعضی ماخذ دیگر بر میاید لازم بود که نیایش کننده غسل کند و در هنگام عبادت برسم در دست گیرد و شیر را بازور یعنی آب مقدس (که در اوستا زاوتر Zaothra نام دارد) و با عصاره گیاه هوم مخلوط کرده بنوشد و نیز از نان مقدس یعنی درهون Darahna بخورد. هومه مقدس را زوت یعنی پیشوای مذهبی نیاز مهر می کرد.

باری چنانکه بطور کلی از نتیجه آنچه گفتیم بر میاید ایزد مهر فرشته راستی و درستی و عهد و پیمان و فروغ و جنگ و شجاعت و مهر و محبت و نگهبان خان و مان و قبیل و دودمان جنگویان راست گفتار و طرفدار راستان و درستان و دایران قوم ایرانی و یاسبان ممالک آریائی ایران میباشد.

چون وظایف مهر بسیار زیاد است برای او هزار گوش و ده هزار چشم تصور شد و مقصود ازین خیال اینست که هزار ایزد هر آنچه را که میشوند باو میگویند و ده هزار ایزد هر آنچه که می بینند بدو نشان میدهند

علاوه بر این چون در اجرای بعضی از مقاصد دیگر خود محتاج بهمدستانی است ایزدانی از قبیل دامونیش او یمن (نماینده اندیشه تفرین و لمن از طرف دانا) - و فرشتگان آبهها و گیاهها - جیستا فرشته عام - آذر فرشته آتش - فرکیانی فرشته شکوه و جلال سلطنت ایران - سروش مظهر فرمانبرداری و نماینده صفت رضا و تسلیم و موکل بر حساب ثواب و گناه خلق در روز رستاخیز - رشن فرشته عدالت - بهرام فرشته پیروزی - ارد فرشته ثروت - باد همکار امشاسپند خرداد - نگهبان آب - و بعضی دیگر از ایزدان در گرد مهر بوده او را در اجرای نیات کمک و مساعدت میکنند.

اسامی ایزدان مزبور در مهر یشت بتکرار ذکر شده است. ذبیح الله صفا



سال اول

دی ماه ۱۳۱۲

شماره ۸

اقراح

سهلترین راه اجرای تعلیمات

ابتدائی اجباری چیست؟

عقیده آقای دکتر میرزا عیسی خان صدیق

رئیس محترم دارالمعلمین عالی

در کتابیکه دو سال قبل بquam نگارنده طبع شده این نکته خاطر نشان گردیده است که بودن و نبودن هر مملکت منوط بوجود یا عدم ملت است یعنی افرادی که واجد آمال و افکار و اخلاق واحد باشند و برای رسیدن بآن آمال باهم تشریک مساعی و بذل مجاهدت کنند.

این افراد را چگونه میتوان تهیه کرد؟

بهترین راهی که دنیای متمدن پیدا کرده از راه تعلیم و تربیت است. تعلیم و تربیت هم مطابق تقسیمات امروزی چند درجه دارد که مهمترین آنها تعلیم ابتدائی است زیرا که این مسئله بتحقیق پیوسته است که طفل را درده دوازده سال اول عمر هر طور بخواهید میتوانید

تربیت کنید ولی از این سن که گذشت ولو اینکه بدست عالمترین آموزگار بسپارید مساعی شما در تغییر او بیهوده خواهد بود. از اینجاست که اهمیت تعلیمات ابتدائی ظاهر میشود و از اینجاست که اقتراح مجاهد مهر نیز قابل دقت و امعان نظر است.

افسوس و هزار افسوس که در هشتاد سال اخیر یعنی از زمانیکه ایران خواهی نخواهی درهای خود را بروی تمدن غرب باز کرد هیچیک از زمامداران متوجه این حقیقت نگشتند و اگر متوجه شدند حوادث ایام بآنها اجازه نداد بنیان مملکت را مستحکم کنند و وطن را تا ابد مرهون خدمات خویش سازند.

پس از تشکیل حکومت مشروطه نیز بهر امری بیش از معارف توجه معطوف شده و در وزارت معارف نیز بهر رشته ای بیش از تعلیمات ابتدائی اهمیت داده اند. چگونه میتوان گفت در مملکت عراق که فقط چند سال است در همسایگی ما با جریحه وجود گذاشته از هر هزار نفر از اهالی پانزده نفر مدرسه میروند و در ایران تنها نه نفر؟ چگونه میتوان گفت که ترکیه امروز ۱۶۲۹ باب مدرسه ابتدائی دولتی دارد و ما فقط ۶۵۵ باب؟ باری، مقایسه این ارقام و احصائیه های دیگر معارفی که ذکرش در اینجا ننگیند جز شرمساری در مقابل تاریخ و ممالک خاطر نتیجه ندارد. امیدواریم که راهبران جماعت و پیشوایان قوم و امنای دولت و ملت ازین فرصت که در سایه عظمت و قدرت شاهنشاه محبوب برای مملکت پیش آمده استفاده کنند و پایه و اساس ملک را بر تحکیم مبانی ملیت بگذارند و بچهران مافات کمر همت برندند و ایران مستقل و آزاد را جاوید و لایزال سازند.

اکنون پردازیم باصل مطلب.

در جمله ای که مورد اقتراح است توجه معطوف بدو کلمه میشود یکی «سهل ترین» و دیگری «تعلیمات ابتدائی». مفهوم اولی واضح

است و جای تردید درین نیست ولی تعلیمات ابتدائی برای اقوام وازمنه مختلف مصداق مختلف داشته است. در قرن نوزدهم میلادی که فکر تعلیمات ابتدائی اجباری در میان عده ای از ممالک غرب ایجاد شد غرض از تعلیمات ابتدائی را سواد میدانستند یعنی خواندن و نوشتن و حساب کردن ولی امروز در ممالک مترقی منظور از تعلیمات ابتدائی چیز دیگری است. تعلیمات ابتدائی برای اینست که طریق زندگانی کردن را باطفال بیاموزند، ملکات فاضله را در نهاد آنها مخمر سازند و آنها را اعضاء مفید جامعه بار آورند. در اینصورت بدیهی است که خواندن و نوشتن و حساب کردن فقط جزو کوچکی است از تعلیمات ابتدائی.

حال که فکر تعلیمات ابتدائی اجباری از مغرب زمین بایران سرایت کرده و حتی بیست و دو سال قبل در قانون اساسی معارف پیش بینی و اعلام شده است باید دید منظور کدام یک از دو تعریف مذکور است. تعریف قرن نوزدهم یا تعریف امروز؟

واضح است که صاحبان اطلاع و وطنخواهان روشن ضمیر برای مملکت خود حد اکثر کمال را طالب اند و مجله مهر نیز از تعلیمات ابتدائی مقصود دوم را در نظر دارد. در این صورت علاوه بر سی سال وقت و تهیه سی هزار معلم و معلمه و ساختن ده هزار مدرسه چندین مایون تومان باید پول تهیه دید. گرچه احصائیه های وزارت معارف ناقص است و برای اهل فن مورد استعمال نیست ولی از سالنامه ۱۳۱۱ میتوان استخراج کرد که در سال مذکور بطور تقریب ۲۰۰۰۰۰۰ تومان صرف ۶۶۰۰۰ طفل در مدارس ابتدائی دولتی شده است یعنی برای هر طفل سالی ۱۵ تومان صرف کرده اند. اگر جمعیت ایران را ۱۲۰۰۰۰۰۰ فرض کنیم عده اطفالی که سنشان بین ۷ سال و ۱۳ سال است یعنی میتوانند به مدرسه ابتدائی بروند تقریباً ۱۲۰۰۰۰۰ نفر خواهد بود. بنابراین برای تربیت آنها بوضع فعالی لااقل ۱۸ مایون تومان وجه لازم است.

آیا از بودجه پنجاه ملیونی مملکت میتوان این مبلغ را صرف تعلیمات ابتدائی کرد ؟

این ارقام است که طرفداران تعلیمات ابتدائی اجباری رامایوس میکنند زیرا که می بینند مملکت پهناور ما با این همه صحرا و بیابانهای لم یزرع قوت تأدیة چنین مبلغی را از بودجه قلیل خود ندارد . ولی اگر وارد عمل شویم مسئله آتقدرها دشوار نیست .

اولا باید اعتراف کرد که از روز اول نمیتوان ده هزار باب مدرسه ابتدائی کامل تأسیس کرد یعنی مداری که دارای معلم و معلمه حقیقی باشند و بتوانند منظور ما را از تعلیم ابتدائی بطوریکه در فوق ذکر شد عملی کنند. تاریخ تعلیم و تربیت در سایر ممالک نیز نشان نمیدهد که ابتدا تمام وسایل کار را از معلم و معامه (که از دارالمعلمین یا دارالمعاملات حسابی بیرون آمده باشند) و کتاب و بنا قبلا تهیه دیده سپس بتأسیس مدارس اقدام کرده باشند، بلکه در همه جا با اسباب و وسایل موجود مدارس را برپا و بتدریج و مرور زمان آنها را تکمیل نموده اند . حتی لهستان که پس از جنگ بین المللی در ۱۹۱۹ استقلال حاصل کرد و دارای متخصصین ماهر در فن تعلیم و تربیت بود نتوانست اقدام خود را در نشر تعلیمات ابتدائی منحصر کند به تأسیس چهل باب دارالمعلمین و دارالمعاملات . بنابراین قهری است که در ابتدای امر باید قدری تساهل کرد و از تعریفی که برای تعلیمات ابتدائی قائل شدیم کمی تنزل نمود . این نکته باید مخصوصاً محرز شود زیرا عده ای از اهل بصیرت تصور میکنند که میتوان آنرا معلم و معلمه حسابی پیدا کرد و مدارس ابتدائی کامل العیار ایجاد نمود ولی همینکه گفته شود برای تربیت سی هزار آموزگار در سی باب دارالمعلمین و دارالمعاملاتی که حالا تأسیس شود سی سال مدت لازم است آنگاه متذکر خواهند شد که عمل بانظر چه تفاوت فاحش دارد .

ثانیاً باید متذکر بود که تعلیمات ابتدائی ولو منحصر بسواد باشد فواید بی شمار دربر دارد. یکی از آن فواید این است که مؤسسات مملکتی اعم از حکومت و تشکیلات اجتماعی کمتر دچار تزلزل و بی ثباتی میشود. در ممالکی که مردمش بسواد باشند هیچگاه تغییرات ناگهنگام و انقلابات خونین دیده نمیشود. بیوستگی افراد یکدیگر و نزدیک شدن اعضاء یک قوم فایده دیگر نشر سواد میباشد. فایده سوم کاسته شدن جنایات است که خوشبختانه عوامل دیگر در مملکت ما آنرا در حد اقل نگاهداشته است.

ثالثاً باید در نظر گرفت که اجرای تعلیمات ابتدائی در مملکت چند سال وقت لازم دارد و در این مدت منابع ثروت بسط پیدا میکند و همان طوریکه در ده سال اخیر بودجه دولت (صرف نظر از عواید نفت جنوب) مضاعف شده همانطور نیز اتصال راه آهن سراسری مملکت و تأسیس کارخانجات و اصلاح فلاح و بسط طرق شوسه بر منبع عایدات دولت خواهد افزود و همان دولتی که در ۱۳۰۲ بودجه معارفش ۸۰۰۰۰۰ تومان بوده و در سال جاری ۶۰۰۰۰۰ تومان است همان دولت حاضر خواهد بود لا اقل دوسه برابر مبلغ فعلی را صرف تعلیمات عمومی کند.

رابعاً از اوقاف میتوان استفاده کرد. میگویند ایران یکصد میلیون تومان موقوفه دارد. اگر مملکت تشنه معارف باشد و بخواهد موقوفات خود را تبدیل باحسن کند از یکصد میلیون تومان لا اقل پنج میلیون در سال برداشت خواهد کرد.

خامساً مردم هر ناحیه را باید در تعلیمات ابتدائی آن ناحیه علاقه مند کرد. اولیای اطفال هر مدرسه را باید با وضاع آن مدرسه آشنا و دلیسته ساخت. قانون تأسیس انجمنهای بلدی و قانون تشکیل شورای معارف ایالات و ولایات برای این اقدام راه را باز کرده و باید از آنها استفاده نمود

مردم را در امر معارف محل و مسکن خود مداخله داد تا آنها هم حاضر شوند بوسیله وضع عوارض محلی و هدیه زمین و بنا کمک های شایان توجه بتعلیمات ابتدائی کنند. ممالک متحده امریکای شمالی و ممالک اروپای غربی حتی آنهائیکه مانند فرانسه در مرکزیت دادن حکومت و اقتدارات جامعه اصرار میورزند و بدان علاقه شدید دارند همین رویه را اتخاذ کرده اند و از همین طریق بمقصود رسیده اند و دلیلی موجود نیست که با اتخاذ تدابیر لازمه در ایران اهل هر محل بمخارج تعلیم و تربیت اولاد و اطفال خود کمک نمایند.

بالجری نظریات مذکور و جوهری که برای تعمیم تعلیمات ابتدائی و تهیه مقدمات تعلیمات اجباری لازم است بتدریج فراهم خواهد شد و غامض ترین قسمت مسئله مطروحه حل خواهد گشت. آنگاه باقی می ماند نحوه عمل و کیفیت اقدام و نقشه کار بعقیده نگارنده با وجوهی که بدست آید در آن واحد سه نوع عمل کرد:

۱- تأسیس دارالمعلمین و دارالمعاملات در شهرها برای تهیه معلم و معلمه (بتمام معنی) جهت مدارس ابتدائی بلدی. ایجاد دارالمعلمین روستائی در بعضی از قراء در مجاورت مدارس فلاحتی و مزارع نمونه برای تربیت معلم جهت دهات و ایلات و عشایر.

۲- تأسیس کلاسهای موقتی در اوقات عصر و شب و در ایام تعطیل تابستان برای تکمیل معلومات معلمین و معلمات فعلی و آموختن اصول تعلیم و تربیت بآنها. تهیه عده کافی معلم و معلمه جدید در همین کلاسها.

۳- تأسیس مدارس ابتدائی بوسیله معلمین و معلماتیکه فعلاً میتوان استخدام کرد.

با اقدامات سه گانه مذکور هم اطفال کنونی از تحصیل بی بهره و نصیب نخواهند ماند و هم در آینده خیلی نزدیک آموزگاران لایق و بالتیجه مدارس کامل برای ممالک بتدریج فراهم خواهد شد.

این است سهلترین راه اجرای تعلیمات ابتدائی اجباری که بطور مختصر و بنحو اشاره در اینجا ذکر شد. حالا اگر تصور کنید از ارائه طریق تعلیمات ابتدائی در ایران تعمیم پیدا خواهد کرد و از فردا در هر شهر و دهکده مدرسه جدید بوجود خواهد آمد بخطر رفته اید زیرا که هنوز بطوری که شایسته است مردم توجهی بمعارف ندارند.

عیسی صدیق

غزل

از بوستان وصل تو هر گل که چیده ام خاری بود ز بیم فراق بدیده ام
 با پای پر ز آبله اندر قفای دوست منت بسی ز خار بیابان کشیده ام
 شیرین لبان ترش مکن ابرو بروی من کاندر غم تو تاخی هجران چشیده ام
 تا بسته شد بزلف تو ام رشته امید پیوند الفت از همه عالم بریده ام
 آخر بدست غیر فتاد آن گلی که من باشک چشم و خون دلش پروریده ام
 ترسم مرا بروز قیامت کفن شود آنجامه ای که در غم رویت دریده ام
 آن طایرم که دراز از آشیان قدس اندر هوای دانه خالت پریده ام
 ای کعبه امید کجائی که در رهت بس روی خارهای مغیلاں دویده ام

از بهر قند لعل لب دلستان (سنا)

دشنام های تاخ مکرر شنیده ام

جلال همائی



یادگار داریوش

در شماره پیش وعده دادیم که در این شماره راجع بالواح طلا و نقره ای که اخیراً در حفريات تخت جمشید یافت شده اطلاعاتی بخوانندگان محترم بدهیم. اینک تصویر یکی از الواح مزبور با ترجمه تحت اللفظ آن و سایر اطلاعاتی که در این باب بدست آمده از نظر خوانندگان میگذرد.

الواحی که اخیراً در حفريات تخت جمشید بدست آمده چهار لوحه است، دو لوحه طلا و دو لوحه نقره. این چهار لوحه در دو جبهه سنگی در دو گوشه شمال شرقی و جنوب شرقی عمارت آپادانا «بارگانه» پیدا شده و در هر جبهه يك لوحه طلا و يك لوحه نقره بوده است. وزن هر يك از الواح قریب سه من و چهار سیر است و روی هر يك از آنها عبارتی که ذیلا دیده میشود بخط میخی و بسه زبان پارسی هخامنشی، بابلی و عیلامی نوشته شده است. عبارت هر يك از الواح لفظ بلفظ چنانکه آقای دکتر هر تفسلد خوانده اند اینست:

داریوهش	خشایشی	وزرك	خشایشی
دارا	شاه	بزرگ	شاه

خشایشیانام	ويشاسپهيا	پش	هخامنشی
شاهان	گشتاسب	پسر	هخامنشی

تاهتی	داریوهش	خشایشی	ام	خشم
میگوید	دارا	شاه	اینست	مملکتی

تی	آدم	داریمی	هیچا	سکیش	تی
که	من	دارم	از	سکها	که هست

پَرَسْگَمَدَم پست (ورای) سفد گرفته
 آمَت گرفته
 یاثاآ تا
 کوشا کوش
 هچا از
 هندو هندوفا

آمَت گرفته
 یاثاآ تا
 سپردا سپرد
 تیهی که مرا
 آهورمزدا اورمزد

فرا بر هی بخشیده است
 مشست مهترین
 بغانام خدایان
 مام مرا
 آهورمزدا اورمزد

پاتوو باید
 انا و
 می مرا
 ویشم خاندان

و ترجمه آن اینست :

دارا ، شاه بزرگ ، شاه شاهان ، پسر گشتاسب هخامنشی ،
 دارا شاه میگوید : اینست مملکتی که من دارم : از سگها که پشت سفد
 هستند گرفته تا کوش ، و از هندوها گرفته تا سپرد ، که مرا اورمزد
 بخشیده است ، که مهترین خدایانست ، مرا و خاندان مرا اورمزد
 پاس دارد .

سگها قومی بوده اند که در حدود تاشکند کنونی و سمرقند و
 بخارا و نواحی بین دو دریاچه آرال و خزر و همچنین ولایتی که بین
 رود جیحون و جبال هندوکش محصور است سکنی داشته اند . کوش
 بسکنه سودان مصر و مردم حبشه گفته میشده است ، سپرد نیز همان شهر
 سارد Sardes پایتخت لیدی است .

امروز معمولست که هندام بنیان نهادن بنای مهمی نام بانی و
 تاریخ شروع بنا و غیره را روی کاغذی می نویسند و در لوله ای از شیشه
 یا فلز که دیر نابد شود زیر پایه بنا میگذارند .

از پیدا شدن الواح چهار گانه چنین بر می آید که این رسم از
 روزگاری دراز در ایران مرسوم بوده است ، ولی سلاطین بزرگوار ما

بجای آنکه نام خود را بر کاغذ بی دوام نویسند بر زروسیم مینوشته اند و در عوض لوله شیشه ای یا فلزی آنرا در جعبه ای از سنگ که دست زمانه از نابود ساختن آن کوتاهست مینهادند و این یادگار گرانها را بجای آنکه در زیر یکی از پایهای عمارت نهند در زیر هر چهار پایه میگذاشته اند. افسوس که از چهار لوحه دیگر هنوز اثری نیافته اند. شاید در کاوشهای بعد بدست آید.

احصائیه

طول خطوط آهن در ممالک بزرگ اروپا

خطوط آهن بخاری	خطوط آهن برقی	
۵۰۵۰ فرسنگ	۱۳۰ فرسنگ	انگلیستان
« ۶۵۷۰	« ۲۷۰	فرانسه
« ۸۶۰۰	« ۲۷۳	آلمان
« ۱۲۷۰۰	« ۸	روسیه
« ۲۶۰۰	« ۲۶۰	ایتالیا
« ۱۷۵۰	« ۶۱	اسپانی
« ۹۳۳	« ۱۵۱	سوئد
« ۷۸۳	« ۱۲۲	اطریش
« ۴۰۰	« ۲۷۹	سوئیس

احصائیه اتومبیل در ممالک بزرگ عالم

و نسبت آن با جمعیت هر مملکت

ممالک متحدہ امریکای شمالی	۲۴۶۱۳۶۸۷۹	برای هر پنج نفر يك اتومبیل
فرانسه	۱۷۱۲۹۰۰	« « ۲۴ «
انگلیستان	۱۴۹۳۴۷۴	« « ۲۹ «
کانادا	۱۰۳۰۸۹	« « ۹ «
آلمان	۶۵۹۵۳۲	« « ۹۴ «
استرالیا	۵۲۷۴۹۳	« « ۱۲ «
ایتالیا	۳۰۱۵۳۳	« « ۱۳۸ «
اسپانی	۱۷۲۰۰۰	« « ۱۲۸ «
بازیک	۱۵۰۰۰۰	« « ۵۳ «
ژاپون	۱۰۴۸۰۰	« « ۶۱۳ «

دو بیت فارسی

بر تربت یعقوب لیث

بقلم آقای خلخالی

یکی از امرای بزرگ ایران که در نیمه اول قرن سیم هجری (از ۲۳۵) بزعم تازیان علم‌طغیان و بعقیده پارسبان بیرق استقلال برافراشت یعقوب بن لیث صفار است .

بعد از سلسله عرب چندتن از رجال حساس ایران از تعدیات و تحکیمات فرمانفرمایان نو ظهور و از بی اعتدالی منادیان عدالت و مساوات بستوه آمده در خیال بازگشت استقلال ایران و رهائی اهالی از چنگال بیگانگان افتاده یکی بعد از دیگری پیش از آنکه این اندیشه ها را صورت خارجی بدهند گرفتار بنجه بی رحمی گردیدند و آمال و آرزو- های خود را بزیر خاک بردند . در اثر همین خیالات و حرکات این چندتن ایرانی که موفق به نیل مقصود نشدند بر تقوؤ و اقتدارات حکومت تازه افزوده از جسارت و تهور ایرانیان کاسته گردید .

در این هنگام که ساعطه و تقوؤ مادی و معنوی عرب سراسر ایران را فرا گرفته ، هر يك از ایالات و ولایات ظاهراً و باطناً در زیر حکمرانی یکی از بادیة نشینان جزیره العرب بود و ایشان کوس لمن الملکی میزدند و ایرانیان ساده لوح را با شکنجه های دنیوی و با زنجیر های آتشین اخروی جسماً و روحاً مغلول و معذب میباشند و کسی از ترس این مجازات ها و عقوبات توانائی دم زدن و یارای اندك انحراف از آن جاده های پر از خار مغیلان را نداشت ، بالاتر باید ترا همه هر يك از رجال دربار سرنگون شده ایران برای نزدیکی بدربار خلافت از هر نوع

چاپلوسی و فروتنی فروگذار نکرده و غالباً خود را بشکل و قیافه تازه بدولت رسیده ها درآورده از هر عرب عرب تر می شدند حتی بعضی نمک نا شناسان و پست فطرتان ایرانی سعایت و جاسوسی از هموطنان وهم کیشان قدیمی خود را وسیله تقرب باستان ملایک پاسبان قرار می دادند ، درچنین روزهایی که خدا مانند آن را نمایاند یعقوب لیث با رشادت فطری که در نهاد آن رادمرد ایرانی بود قدم جسارت و تهور پیش گذاشته طبل مخالفت خلیفه واجب الاطاعه عرب را کوبید و آواز استقلال درآورده باهمان شمشیریکه رقم امارت عرب را در دورترین نقاط ملک عجم مستقر و مسجل کرده ایرانیان را مؤمن و مطیع ساخته بود یعقوب لیث همان شمشیر را از نیام بیرون آورده دشمنان و بدگویان را مطیع و فرمانبر امارت خود نمود و بمردم فهماند که جز شمشیر فرمانروائی در دنیا نیست، هر کس یارای شمشیر زدن دارد آن کس توانا و سزاوار امارت و ریاست است ، و باهمان شمشیر قسمت بزرگ ایران را از زیر چنگال آهنین بیگانگان خلاص کرد و تا پشت دروازه بغداد را بتصرف درآورده ارکان خلافت را متزلزل و رجال درباری را متوحش و مضطرب ساخت ، در این هنگام که لوای استقلال ایران بالای سر یعقوب در اهتراز بود چرخ بازیگر بازی دیگری آغاز کرده بسر لیث را بجسارت و تهور مغرور ساخته بخلیفه راه تدبیر و خدعه را نمود ، همان طوری که مؤسس دولت اموی و نخستین خلیفه عباسی رقبای بزرگ خودشان را بوسایل نا مشروع مکر و خدعه که در شریعت حرب آن را مشروع دانسته اند (الحرب خدعه) مغلوب ساختند .

این خلیفه نیز حریف برزور خود را باحربه تدبیر و تزویر مغلوب کرده از میان برداشت: سپاه یعقوب که بافتح و ظفر دوش بدوش می رفتند ناگهان بافرار و مرگ هم آغوش شدند . زور بازو و شمشیر برنده سر لیث در مقابل تقدیر یا خدعه تاب مقاومت نیاورده خواه نخواه از میدان مبارزه

عنان بگردانید. باینحال بدون اینکه غبار یأس و نومیدی بردامنش بنشیند باز در مقام آن شد که در آینده این شکست و مغلوبیت را تدارک و جبران نماید ولی بفاصله بسیار کمی (تقریباً ۲۶ روز) بعد از این شکست یعقوب گرفتار مرض قولنج و از رنج دنیا خلاص گشته نه تنها تاج و تخت تازه بدست آورده را بدرود کرد بلکه جهان پرمکر و کید را نیز وداع ابدی گفت و با تمام آرزوها و آمال خود بسرای جاودانی شتافت.

یعقوب رفت تنها از این مرد تاریخی در صفحه روزگار نام نیکی بیادگار بماند.

یکی از شعراء آن قرن دو شعر عربی با فارسی در ترجمه حال یعقوب و بی وفائی دنیا سروده که بر سنگ قبر او نوشته شد و ما عیناً آن را نقل می کنیم.

در رساله نصیحة الملوک تألیف غزالی که یکی از رسایل فارسی بسیار مهم و سودمند و نسخه خطی آن در کتابخانه شخصی این بنده موجود است مینویسد: بر لوح سنگ قبر یعقوب بن لیث نوشته شده بود:

ملک خراسان و اکناف فارس ولم اک عن ملک العراق بأس
سلام علی الدنيا وطیب نسیمها کان لم یکن یعقوب فیها بجاس

بگرفتم این خراسان با ملک فارس یکسان
ملک عراق از من یکسر نبود رسته
بدرود باد گیتی با بوی نوبهاران
یعقوب لیث گوئی در وی نبذ نشسته

این دو شعر عربی و فارسی همینطوریکه ملاحظه میشود در رساله مذکور که در اواخر قرن پنجم یا اوایل قرن ششم تألیف گردیده است دیده میشود دو شعر عربی مذکور در بعضی از کتب رجال و تاریخ نیز نقل و ثبت شده است، دو شعر فارسی آن را نویسنده این سطور با تقحص و تجسس در کتب دسترس نیافته و در هیچیک از این کتابها از

گوینده این اشعار نام و نشانی نیست و شاید اولین کسی که بنقل این اشعار سبقت جسته است همان غزالی باشد. او نیز از گوینده و نویسنده این اشعار بر سنگ قبر یعقوب اسمعی نبرده است.

ابن خلکان که شرح حال یعقوب را مفصلاً و مشروحاً نوشته است همین دو شعر عربی را نقل کرده و مینویسد که «ابوالوفای فارسی میگوید بر سنگ قبر یعقوب این دو شعر را دیدم» ابوالوفای فارسی کیست و در چه عصری بوده است نویسنده اطلاعی ندارد و بنا بگفته ابن خلکان مصراع دوم بیت اول اقتباس از اشعار معاویه بن ابی سفیان است که اشاره بشرح آن در اینجا چندان مناسب نیست.

بطوریکه اشاره شد دو شعر فارسی را این بنده جز در رساله نصیحة الملوک در جای دیگری ندیده و بطور یقین معلوم نشده است که گوینده هر دو شعر عربی و فارسی یک نفر بوده است. چنانکه ظاهراً بنظر بعید نمی آید زیرا بسیاری از ایرانیان در قرون اولیه در هر دو زبان فارسی و عربی تسلط تامی داشته و در هر دو زبان کتبی تألیف و اشعاری انشاء کرده اند. در تاریخ قم^۱ که تألیف آن در زمان فخرالدوله دیلمی (۳۷۰ هجری) و ترجمه قسمتی از این تاریخ در ۸۳۵ هجری بوده و نسخه اصلی آن قسمتی که در همین تاریخ تحریر شده در کتابخانه شخصی نویسنده موجود است. در فهرست ابواب این کتاب بابتی در شرح حال شعرای قم و آواده است و عده آنها را یکصد و سی نفر مینویسد که هم شعر عربی داشته اند و هم فارسی. با مقایسه قم و آواده بقسمتهای دیگر ایران معلوم میشود که در ایران شعرای زیادی بوده اند و نیز میتوان استنباط کرد که ایران هیچگاه خالی از شاعر و شعر نبوده و اینکه مؤلف تاریخ سیستان ظهور شعر فارسی را در زمان یعقوب لیث نوشته و نخستین شاعر فارسی، گورامحمد

۱ - یکی از تفایس کتب تاریخ است که نویسنده شروع بطبع آن نموده و چند صحیفه از نسخه اصلی آن گراور شده ضمیمه نسخه مطبوع خواهد بود.

بن و صیغ دانسته است ظاهر آراء صوابی نه پیموده است زیرا ابدأ معقول و متصور نیست که ملت باین بزرگی و با این هوش طبیعی که در مدت بسیار کمی زبان اجنبی را بحد کمال یاد گرفته و با همان زبان بهتر از اهل همان زبان تألیف و تصنیف کرده از تألیف و تصنیف در زبان بومی و مادری عاجز باشد، و اینکه تألیف و تصنیف فارسی نظماً و تشریحاً از قرون اولیه تا اوایل قرن چهارم هجری بدست نیامده است جهات و عللی دارد که در این سطور گنجایش شرح و بسط آن نیست.

با این مختصر مقدمه ممکنست گفته شود که گوینده هر دو شعر عربی و فارسی بکنفر شاعر ایرانی بوده چنانکه مضمون هر دو بدون هیچ کم و زیاد باهم مطابق و در سلاست و صناعت شعری بایکدیگر کاملاً موافق است و هیچیک بر آن دیگری مزیتی ندارد. اگر بگوئیم که گوینده شعر عربی غیر از گوینده شعر فارسی است در این صورت تشخیص کامل اینکه کدام یک از عربی و فارسی اصل و آن دیگری ترجمه است بسیار مشکل بنظر میرسد و برای اثبات هر یک از اینها نمیتوان دلیل قاطع آورد مگر اینکه گوینده هر یک از این دو شعر اسماً و رسماً کشف و مبرهن گردد آنوقت میتوان گفت کدام یک اصل و آن دیگری ترجمه است. در هر صورت اگر گفته شود که یکی از این دو شعر ترجمه است ادباء و فضلاء تصدیق خواهند داشت که مترجم هر که بوده چه از عرب و چه از عجم نهایت مهارت را داشته و دارای ذوق و قریحه کامل شاعری بوده است.

عبدالرحیم خلخالی

رباعی

غازی بره شهادت اندر تک و پوست غافل که شهید عشق فاصلتر ازوست
در روز قیامت این بدان کی ماند کان کشته دشمن است و آن کشته دوست
منسوب بشیخ ابوسعید ابوالخیر

(۲۵۷ - ۵۴۴۰)



کتاب تحفة الملوک

۳

تعلیم آقای سعیدی

اما حکایات تاریخی که در کتاب تحفة الملوک آمده نیز بسیارست و مخصوصاً چند حکایت از خسرو انوشیروان و دیگر پادشاهان پیش از اسلام درین کتاب ثبت شده و درین مقام فقط چند حکایت را که مربوط بتاریخ ایران در زمانهای اسلامست برای اینکه نمونه ای از سبک انشای این کتاب بدست خوانندگان برسد و در ضمن فواید تاریخی این کتاب عام شود از این پس می آورم :

« **حکایت :** سلطان ملکشاه نیشابور رسید و بیست و نه روز از رمضان گذشته بود ، کسانی که از ارکان و شروط گواهی که از رؤیت هلال رعایت باید کردن غافل بودند بخدمت بعضی از بزرگان نمودند ، گفتند که ماه دیدیم ، جماعتی که در خدمت خاص بود سلطان را بر آن داشتند که فردا عید باید کردن ، چون از سلطان دستوری حاصل شد منادی بشهر نیشابور فرستادند که سلطان می فرماید که فردا عیدست . چون خواجه امام ابوالعالی را که مقتدای آن عصر بود خبر دادند حالی منادی بشهر فرستاد که ابوالعالی می گوید فردا روزه خواهم داشتن ، هر کس بفتوای من کار می کند باید که فردا روزه دارد . اصحاب اغراض این سخن را بوجه زشت تر پیش تخت سلطان آنها کردند و گفتند ابوالعالی سر مخالفت تو دارد و شکمی نیست که مردم بفتوی او بیشتر کار می کنند که بمنادی تو ، این معنی ناموس ترا زیان می دارد . سلطان ملکشاه عظیم نیک اعتقاد و خدا ترس بود و حرمت اهل علم پیش وی بزرگ بود ، باز آنکه خاطر وی متغیر شده بود چند کس را از خاص خود فرمود : بروید و ابوالعالی را بلطف و ادب اینجا خوانید . گفتند : ای شاه بفرمان تو چنین بی حرمتی کرد تو او را حرمت داری ؟ گفت : تا سخن وی نشنوم بقول دیگران حرمت علم را نتوانم بردن . چون ابوالعالی را بخواندند برخاست و هم چنان که بنشسته بود با تحقیق که درخانه داشتی کفش در پای کرد و بسرای سلطان آمد و چون وی را بدستار کوچک و کفش در پا و موزه نیوشیده (؟) در پیش پادشاه عرضه داشتند که ابوالعالی بدان قناعت نکرد که با تو بفرمان برابری

می کند، اکنون بی حرمتی زیاده کرده که بدین شیوه پیش ماوك رفتن ترك ادبست، سلطان ملكشاه از آن متغیر شد و حاجبی را بعتاب پیش او فرستاد که چرا باید که تو باین جامه و کفش پیش من آئی؟ ابوالمعالی آواز بلند کرد و گفت: ایسحقن باید که سلطان از من شنود که حاجب نيك باز نداند گفت. چون دستوری یافت گفت: بدان ای شاه اسلام که من بدین جامه نماز کنم و جامه ای که در خدمت خنلی تعالی شاید بودن در خدمت سلطان هم توان، اما ابناء دنیی و پادشاهان روزگار این عادت نهاده و این قاعده ساخته اند که بدین شیوه پیش ماوك و سلاطین نروند و خواستیم که این ادب و عادت نگاه داشتیم، اما در آن ساعت که فرمان سلطان رسید با این جامه نشسته بودم، ترسیدم که اگر بتغییر جامه مشغول شوم دیر شود و نام من بدین قدر تأخیر در درجه آنها نویسند که در سلطان عاصی باشند و فرمود اگر يك میز را نشسته بودمی بخدمت شاه بیامدی، تا فرشتگان نوشتندی که ابوالمعالی در خدمت سلطان تقصیر و تأخیر کرد. سلطان ملكشاه را ازین سخن از وی خوش آمد، ویرا گفت: چون در دین طاعت سلطان واجب است چرا برخلاف منادی من منادی کردی؟ ابوالمعالی گفت: هر چه تعلق بفرمان دارد ما را واجب است، که طاعت سلطان داریم، اما هر چه بفتوی تعلق دارد بر سلاطین واجبست که از ما پرسند، که بحکم شرع هم چنان که فرمان سلطان راست فتوی عامارامت و اما روزه داشتن و عید کردن بفتوی تعلق دارد نه فرمان و چون قصه اینجا انجامید سلطان ابوالمعالی را باحترام و با خلعت تمام باز بخانه فرستاد.»

«حکایت: عضدالدوله شاهنشاه یسر فورک امام را بر سالت بروم فرستاد. چون ملك روم آن قدرت دید از یسر فورک امام که از جماهیر آن روزگار بود بر سخن گفتن و فضل و علم و خرد و شیرین زبانی او را دانست کشیش بزرگ را خواند و گفت: توانی این رسول را جواب دادن و خجل گردانیدن که بفصاحت و بلاغت بر همه چیزه گشته؟ کشیش جواب داد که: چون رسول حاضر شود مرا حاضر گردان تا او را جواب دهم و خجل گردانم. دیگر روز ملك روم نشست و جمله بزرگان و اکابر خود را جمع کرد و رسول و کشیش هر دو حاضر شدند. کشیش گفت: ای شیخ مسامانان چه گوئی؟ قصه زن ییغمبر شما چون بود؟ یسر امام فورک در جواب گفت: هم چنان بود [که] قصه ما در ییغمبر شما، الا آن بود که زن ییغمبر ما آستن نشد و بچه نیاورد و مادر ییغمبر شما آستن شد و هم بچه بیاورد. ملك روم و جمله رومیان که حاضر بودند خجل شدند.»

«حکایت: معصم خلیفه رسولی بخراسان فرستاد، بنزدیک عمرو بن لیث رسول پیغامها می داد و عمرو را خادمی بود، ملازم خدمت وی بود، حاضر بود. رسول عمرو را گاه او را تهدید دادی و گاه تاطف نمودی و امید دادی. خادم در جواب رسول گفت: آن کس که نه بخوانده تو آمده است از راندن تو نگریزد، یس اگر

۱- میز بفتح اول بروزن قیصر دستار و مندیلی را گویند که بر سر بندند

(برهان قاطع).

بتهدید تو برگردد تاطف بسیار از چه کنی؟ عمرو حاجب خود را فرمود که خادم را بیرون برند و صد جوب بزنند و هزار درم عطا دهند و فرمود: سخن نیکو بود ولی از خادم بی ادبی بود که نه بیایه خویش گات.

«**حکایت:** مردی بود بشهر ری، نام او ابونصر غازی بود و در آن روزگار حسن بن بوی ۱ بری پادشاه بود. او گفت: مایه‌زا بودیم، در اول وهات اهل اسلام بر مخالفان در مبدأ قتال دست یافتند، نفیر اهل روم عام شد، بهر طرفی از اطراف ممالک هلك الروم باستنجد لشکر مشغول شد، چون اعداد لشکر او مدد یافت و ابهت و شوکت تضاعف گرفت روی بمکسر عراق نهاد و بر آن لشکر نامدار دست یافت، بعضی از خطه سپاهان بمعاونت لشکر ری آمده بودند، در دست سپاهیان روم بحالت هرچه بی‌توانتر بماندند و طایفه عراقیان که اقدام نموده بودند بوجه هزیمت باز پس نشسته بودند. پس روزی ملك الروم بنشست و جمله اکابر خود بخدمت ایستاده و فرمود که اسیران را بروی عرضه کنند، چون مرا دید که ابو نصر غازی بودم ترجمان گفت که این مرد از کدام شهر است؟ گفتم: از شهر ری. گفت: اگر ترا پیام دهم بمالك خود برسانی؟ گفتم: هر چه پادشاه فرماید طاعت نمایم. گفت: حسن بن بوی را بگو از قسطنطنیه بیرون نیامدم الا بدان قصد که همه پادشاهی ترا خراب کنم، چون از کیفیت احوال و بندگان حضرت تو بر رسیدم و علائق و شواهد دولت تو مشاهده کردم مرا معلوم شد که آفتاب دولت توهنوز رونده در ذروه کمالست و متمکن در اوتاد اقبال، آن کس را که آفتاب سعادت او روی در پرده افول کشد و بحضیض زوال منحدر شود نزدیکان حضرت او چون پسر عمید و ابوجعفر خازن و علی قاسم و ابوالفضل هندو و ابوعلی ساعی نباشند که جمع آمدن مثل این طایفه بر درگاه هر پادشاه که باشد دلیل کند بر دوام اقبال و ثبات دولت آن پادشاه و ازین جهت متمرض تو نشدم ولیکن بعد ازین چندین رنج رسان که مرا از تو رنج بوده است و مرا بدین سبب دست باز داشت.»

«**حکایت:** گویند بروز صاحب عباد یکی بوی نامه نبشت که فلان تاجر فرمان یافت و مال وافر از وی بماند و وارثان طفل اند، ایشان را نفعانی کفایت بود؟ باقی خزانه را شاید. صاحب عباد برظهر نامه نبشت: المیت رحمه الله و المال ورتنه الله والوارث زرعه الله و الهامعی لعنه الله، یعنی مرده را خدای رحمت کند و مال بوارثان رساند و وارثان را خدای تمالی بیرورناد و غمازرا خدای لعنت کند.»

اینست شمه ای از بهرهای گوناگون که از این کتاب تحفة الملوك میتوان برد، در پیوست که نام مؤلف و زمان قطعی تألیف آن معلوم نیست اگر نسخه دیگری که در موزه بریتانیاست بدسترس می بود و یا نسخه سومی ازین کتاب فراهم میشد شاید میتوانستم مؤلف و زمان وی را معلوم کنم. طهران ۲۱ مهرماه ۱۳۱۲

سعید نقیسی

۱ - مراد رکن الدوله حسن بن بویه است و در بعضی کتابهای قدیم فارسی از آن جنم در مجمل التواریخ که در ۲۰۵ تألیف شده بویه را «بوی» نوشته اند.



آثار اساتید



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

گوئی که لقمه‌ایست جهان در دهان برف
اجرام کوههاست نهان در میان برف
انباشته بجوهر سیماب سان برف
نتوان به تیر ماه کشیدن کمان برف
سرد و گران و بیمزه شد میهمان برف
یارب سیاه باد همه خانمان برف
کاسباب عیش دارد اندر زمان برف
هم مطربی که بر زندهش داستان برف
باطن بسان آتش و ظاهر بسان برف
هر جرعه‌ای که ریزد در جرعه‌دان برف
بعضی از آن باده و بعضی از آن برف
پیغام‌های سرد دهد از زبان برف
بر بام چرخ رفتی از نردبان برف
کمال‌الدین اسمعیل اصفهانی

هرگز کسی نداد بدینسان نشان برف
مانند پنبه دانه که در پنبه تعبیه است
چاه مقنع است همه چاه خانها
بی نیزه های آتش و بی تیغ آفتاب
از بسکه سر بخانه هر کس فرو کند
گر چه سپید کرد همه خانمان ما
وقتی چنین، نشاط کسیرا مسلم است
هم‌نان و گوشت دارد هم‌همه هم شراب
معشوقه مرکب از اضداد مختلف
کماگونه ای بود بسپیداب بر زده
تا رنگ روی خویش نماید برین قیاس
نه همچو من که هر نفسم باد زمهریر
گر قوسم بدی ز بی قرص آفتاب

جنگی

بقلم آقای رشیدی

جنگ از حوادثی است که انسان را نسبت به آن علاقه خاص بوده است. گروهی از او در هر اس و اندیشه و جماعتی بان امیدوار و دل بسته اند. آن از فنای جان و مال و آسایش خود و اهل و نزدیکان خویش بیمناک و این در آرزوی پیشرفت و نفوذ بر خصم و جمع خواسته و کسب جاه بدان مستظهر و مشتاق است. خاصه پس از جنگ عظیم اخیر که هر کس به واقف آن نظری ژرف بیفکند نمی تواند بی علاقه و «بیطرف» بماند.

در اروپا و امریکا مسئله وقوع و عدم وقوع جنگ از مباحث جاریه است و ممالک شرق را نیز طبعاً باین مطلب توجهی خاص است. ما را در این گوشه آسیا امکان آن نیست که تحقیقاً در باب موجبات و کدیبات جنگ آسی و زمان حدوث و سمة دامنه آن بحثی بکنیم و رایی بزنیم زیرا که چنین رأی و حکمی باید متکی بر خیرت و بصیرت کافی از اوضاع جهان خاصه امور اقتصادی و مالی ملل و عدت و عدت سیاه دول عالم باشد. لکن از لحاظ کلی می توان در باب حقیقت جنگ و علل اصلیه و وجوه رفع یا تخفیف سورت آن کلمه چند نگاشت.

اگر چه در مسائل عقلی زمان و مکان منظوری است و حکم کلی اگر صحیح باشد همیشه و همه جا یکسان صادق است لکن چون در این مبحث بالضرورة از تمدن و صنعت اروپا و امریکا سخن بمیان می آید و برخی از معاصرین را چنین ثابت شده است که شرقیان را حق و لیاقت آن نیست که از تمدن درخشان غرب نکته گیری کنند ناچار هر جا که لازم باشد از اقوال دانشمندان اروپائی مانند آندره زیگفرید و دولزی و یول لوروا بولیو و ژینالبروزو و امیل لوسور و لوسین رومیه و مخصوصاً از کلمات فیلسوف دوران و فخر زمان حکیم برکسون فرانسوی دامت افاضانه که قول او را از حیث رزانت و معنائت قبول عام است استمداد می کنیم.

آیا جنگجویی ذاتی بشر است؟ مقدمه گوئیم که آیا جنگ ذاتی و طبیعی بشر است یا نه، چه اگر طبیعت یا هر آفریننده که فوق آن معتقد باشیم ما را بالفطره جنگجویی نمی ساخت و این صفت عرضاً مباحث شده بود البته رفع آن بسهوات میسر و وجود آن خالی از ترس و بیم بود و بحث در آن هم از طریق حکمی خارج بود. بنا بر این نخست ابضاح این مطلب ضرورت دارد. شاید گفته شود که جنگ از

آفات و شرور است و لایق آفریننده نیست که جنگ را خواسته باشد زیرا که میان علت و معلول سنخیت شرط است، معلولی وجود معلولی شرور نخواهد بود. در جواب باید گفت مراد از خواستن چیست، اگر این معنی مطلوب است که طبیعت یا آفریننده دیگر در هر مورد اراده خاص کرده است بجعلی وجود انسان و بجعل دیگر صفت جنگ را ایجاد نموده است، چنین نیست زیرا که آفرینش هر موجودی بجعل بسیط است. خواص و صفات و حدود و لوازم وجودی و ماهوی او بتبع ذات او هستی می پذیرد و اراده خاص و جعل علیحده نمی خواهند. پس چون نظری بصفت جنگ طلبی بشر بیفکنیم هم می توانیم بگوئیم طبیعت چنین خواسته است زیرا که وجود یعنی موضوع آن خاصیت را آفریده است و هم می توانیم گفت که طبیعت نخواسته است زیرا که اراده خاص بان صفت تعلق نیافته است.

آفریننده نوع انسانرا بهر طریق که در ایجاد پیش بگیریم هستی بخشید و چنان خواست که صنایع و سازنده باشد و بجای آنکه وی را چون دیگر جانوران سلاح جنگ انصالی عنایت فرماید وی را بی سلاح آفریده و مستعد ساختن ابزار و اسلحه انصالی کرد پس بشر رفته رفته برای دفع پنجه شبر و چنگال گرگ بساختن آلات نبرد پرداخت و چون اسلحه او قابل انفصال و ربودن بود در نگاهداشت آن زحمت و صعوبتی عظیم دوچار شد، زیرا که بشر طبعاً مایل بکوتاه کردن طریق و رفع مشقت است، پس هر همسایه در اندیشه ربودن سلاحی افتاد که همسایه او ساخته و پرداخته بود چه تصاحب چیز آماده سهل تر از اختراع و ایجاد آن است رأساً و اصلاً. بنا بر این نخستین باعث جنگ حفظ اسلحه از دست برد غیر یا ربودن آلات جنگ دیگران بود و اگر بواعث دیگر را از قبیل اخذ اراضی خصیب و دریاچه های پر ماهی و بیشه های پرشکار یا ربودن کنیزکان بدیع الجمال بدان بیفزائیم علل اصلی ظهور خوی جنگجویی روشن خواهند شد. و چون از ابتدای خلقت بشر این موجبات کما بیش فراهم بوده است پس جنگجویی و کسین تیزی را صفت غیر مفارق او باید بدانیم. وجود دوقوه شهوت و غضب نیز بر این دعوی گواهند. بالجمه بهانه و صورت جنگ هر چه باشد غائی یکی است و آن میل بملکیت است چه انفرادی و چه اجتماعی و این تقاضا در نهاد بشر متمکن است پس معلول آن که جنگ باشد امری است طبیعی و فطری. ادله تجربی نیز مؤید این قول است. کودکان بچنگ و نزاع میلی و افر دارند گوئی طبیعت آنانرا بشرین وامیدارد تا برای جنگهای روزگار مردی آماده باشند. در تاریخ اقوام جهان نیز نظیر این تمرین را مشاهده توان کرد چه اکثر آنها را بهانه چنان سخیف و موجبی چنان ضعیف است که شخص را بحیرت می افکند. هزاران سرد راه مشتتی زر بر باد میرود و نفوس شریف فدای سخنی سخیف، و کلامی ناهنگام میگردد اما چون نگاهی بجنگهای عظیم بیفکنیم که موجب انقراض دولتی و تصرف ممالک می شده است خواهیم یافت که آن منازعات نخستین تمرینی بوده است برای این نبردهای اساسی و هولناک. علاوه بر شهوت و غضب و حرص تملک که در نهاد بشر است از آن جا که تنگنای جهان افراد و اقوام را محتاج ضروریات می کند جنگ را می توان غیر مفارق و دائم بدوام بشر دانست چنانکه دوره های صلح و سلم را وقوفی می توان شمرد که در میان دو جنگ

اتفاق افتاده است مثل اینکه در میدان های قدیم ظامت شب موجب قطع نبرد و تجدید قوای متخاصمین محسوب میشد .

پس جای آن است که هر مرد دور اندیشی که باسایش جهان
علاقه و دلبستگی دارد از اندیشه جنگ جهانی آ آینده برخوردار
ویشاپیش بر خراب عالم و زوال تمدن و انهدام گروهی از بنی نوع
خود گریبان شود .

شاید کسی بگوید که امروز تمدن و علوم و آشنائی ملل باحوال و مصالح
خودشان بجائی رسیده است که بیم چنین بلای عامی نمبروده لکن این دعوی صحیح نیست
و تجربه آنرا تکذیب میکند چه در قرون جدیده علی الدوام شدت جنگها و شماره
کشته ها و تنوع و ترقی آلات حرب و وسایل قتل و نهب و حرق رو بافزایش
نهاده است. پیش از این اگر شاهسی لشکر بدفع خصمی گسیل میکرد و جنگ دو
دولت عبارت از مصاف دو پهلوان یادو سپاه معدود بود امروز همه ساکنین مملکتی
بر مملکت دیگر میتازند و از استعمال هیچیک از آلات مهلکه مضایقت ندارند و هر
روز علوم بیاری مخترعین برخاسته آلتی قتال تر و سریعتر در دسترس بشر میگذازند
و باین قیاس روزی خواهد رسید که یکی از مبارزان وسیلتی مستور و مرموز بکار
خواهد برد که حریف خود را از صفحه روزگار براندازد و اثری از شهر و خانواده
و کشت و زرع و صنعت او باقی نگذارد !

این بیم است که عقلای جهان را بتشکیل مجامعی چون انجمن اتفاق حلل
یا کنفرانس خلق سلاح واداشته است و کندی و سستی این مجامع و بی تأثیری
اعمال و اقوال آنان نیز اگر چه در ظاهر موجب یأس است ولی نظر بدشواری امر
یعنی سرکوب کردن یکی از غرایز و فطریات بشری مستحق اغماض است .

دانشمندان متخصص در علل حقیقی بحران عالم تحقیق و دوی
معدات جنگ هر دودی را با اعتقاد خود ذکر کرده اند که اگر این آفات
چاره پذیر شود بهانه جنگ مرتفع شده است و این خوی ذاتی
چون مجال ظهور نیبند مستور میماند و اگر چه زایل شدنی نیست لکن تسکین بمنزله
قلم ریخته است و حبس و توقیف قائم مقام اعداء و امحاء تواند بود . حال باید دید
بعض آن علت ها که مزاج جهان را از اعتدال منحرف کرده چیست ؟

فرض کنیم دو ملت مجاور هر یک از محصول خاک خویش رفع احتیاج
میکند البته از این جهت جنگی میان آنان واقع نخواهد شد لکن فرض کنیم رفته رفته
نفوس یکی از آنان روی بتزاید گذارد ناچار بملك همسایه تعرض و تجاوز خواهند
کرد و آتش جنگ مشتعل خواهد شد . اگر غلبه تمام یکی از آن دو قوم را میسر
نگشت طبعاً ب فکر تدبیر دیگر می افتد نفوس زاید از اندازه محصول بکار صنایع و
حرف خواهند زد و از آن راه بر رفع حوائج خویش خواهند پرداخت . برخی استاد و
بعضی مزدور و شاگرد میشوند .

اگر آن قوم در مملکت خود واجد لوازم تهیه مصنوعات باشد مانند قوای
طبیعی برای تحریک آلات کار و مواد معدنی از قبیل آهن و غیره البته در رفاهیت

خواهد افتاد و اگر از این مواهب کاملاً بهره مند نیست و مواد لازمه ندارد ناچار آن مواد خام را از همسایه خود گرفته بعد از تبدیل بمحصول صنعتی مجدداً آنرا بیرون فرستاده با مواد غذایی مبادله خواهد کرد. در اینصورت کارگران چین کشور مزبور اجانب محسوب میشوند زیرا که برای بیگانگان کار میکنند و میتوان آنها را «مهاجرین داخلی» نام نهاد. همیشه این گروه کارگر منوط بقاضای بیگانگان است چه دسترنجشان را جز خارجیان خریداری نیست. حال اگر فرض کنیم آن ملت بیگانه عمداً یا طبعاً از اتباع مصنوعات کارگران همسایه خود امتناع ورزید در اینصورت باید یا تن بگرسنگی و هلاکت بدهند یا ملت خود را جمعاً برانگیزند که همسایه مانع را وادار بخريد مصنوعات یا نفویض مواد غذایی سابق الذکر کنند. از اینجا نایرة قتال اشتعال می یابد.

شکی نیست که در نفس الامر کار باین سادگی صورت نمیگیرد. علاوه بر احتیاج اساسی آن قوم گرسنه مهاجم بقذا و ضروریات حیات بواعث دیگر نیز هست که قومی را بحرب قومی میکشاند مانند فضول زندگانی و اسباب تجملی یا آرزوی داشتن خاك وسیع و بندر آباد و مستعمرات پهناور و غیره لکن شمه که ذکر شد اساس منازعات عصر جدید بشمار میآید. بمباراة آخری اسباب مهمه جنگهای این زمان از این فرارند: تکثیر نفوس - فقد بازار فروش - قحط مواد محرکه و محترقه - نقص مواد اولیه غذایی.

حذف یا تخفیف سورت این علل موجب رفع جنگ خواهد شد.

چاره

مشکل ترین همه تکثیر نفوس است. اروپا بیش از گنجایش خود سکنه دارد و روزی خواهد رسید که معموره زمین بیش از وسعت خود دارای جمعیت خواهد گشت. پس چاره ازدیاد نفوس ضروری است و دولی که مبتلا هستند باید باوضع مالیاتهای گران و وسایل دیگر از تکثیر اولاد خانوادهها منع کنند. دخالت دول در این امر بسیار لازم است، نمیتوان بسوق طبیعی اکتفا کرد و حدی و سدی قائل نشد.

سایر موجبات جنگ هم قابل تخفیف هستند ولی محتاج باجتماع و اتفاق گروهی از پیشروان ملل است که بدون شایسته غرض انفرادی ملل خویش فقط از لحاظ سعادت بشر و رفاهیت نوع مسائل مختلفه را حل کنند مانند فتح ابواب تجارت و رفع عوایق گمرکی و تسهیل مبادلات و غیر ذلك. اما این امر اگر بظاهر و در عالم فرض آسان مینماید در هنگام عمل با مشکلات عظیمه مواجه میگردد چنانکه برداشتن این موانع فرداً فرد قریب بمحال مینماید.

از مسئله نخستین که ازدیاد نفوس باشد چون بگذریم و حل آنرا

علت اصلی

جداگانه مورد دقت قرار دهیم عالم مذکور را من حیث المجموع می توانیم بیک علت اصلی راجع کنیم و آن طرز جدیدی است که در دو قرن اخیر مردمان اروپا و امریکا در زندگانی پیش گرفته و در تکثیر مصنوعات بی خریدار و ساختن ماشین های بزرگ ناهنجار افراط داشته روا و لزوماً در امر معاش و طلب تجمل راه مبالغه پیموده اند. از این جهت دانشمندان گفته اند تا زمانی

که امر صنعت و استحصال از ماشین بحد معتدلی نیفتد بحران و وقفه امور عالم مرتفع و ریشه جنگ منقطع نخواهد گشت.

نویسندگان بسیار در میان ملل اروپائی و امریکائی این مطلب را مطرح کرده و مصائب وارده بر حیات بشری و سعادت انسانی را که نتیجه تکثیر ماشین و افراط استحصال مصنوعات است بیان کرده‌اند. گروهی حذف ماشین را اصلاً خواسته‌اند و جماعتی تخفیف فعالیت آنرا تقاضا کرده‌اند و برخی تبدیل ماشینهای بزرگ را به ماشینهای کوچک و انتقال آنها را از شهرها بقصبات وصیت نموده‌اند.

در ایران هم با اینکه ابداً فشار «ماشینیسیم» محسوس نیست و در داخله مصداقی ندارد تا محل بیم و اندیشه باشد نویسندگان در ذم و قبح ماشین بنوعی که اروپا را بدبخت کرده است داد سخن داده‌اند. مهمتر از همه کتاب آیین تألیف نویسنده فاضل آقای سید احمد کسروی است.

لکن بنظر قاصر مایه‌های منعت و علامت ماشین و صنایع جدید و حمله **استکشاف از** تمدن اروپائی و علوم و فنون آن بهتر است که بعات موجوده این امور **موجب حقیقی** توجه کنیم و به بینیم چه چیز موجب پیدایش ماشین و صنعت بنحوی که امروز متداول است گردیده و در آغاز چه محرکی مردمان اروپا را بر انگیزخته است تا چنین عفریتی را از شیشه بدر آورند که حال از جلو گرفتن آن عاجز بمانند. اگر آن عات بپست آمد و معلوم شد که حذف یا تبدیل آن در حیز امکان است می‌توان امیدوار بود و جنگ و فقر و انقلاب و بی‌اعتمادی امروز را تدبیر کرد و الا اگر عات کماکان باقی باشد هیچ چاره را نمی‌توان اساسی شمرد زیرا که تغییر حیات انسان با خود انسان است (ان الله لا یغیر ما بقوم حتی ینیروا ما بانفسهم). بیان اینمطلب محتاج بشرحی دیگر است.

رشید یاسمی

اختلاف آفرینش

طینت انسان همه جمیل سرشتی
مایه خوبی چه بود و علت زشتی
همچو دل دوزخی و جان بهشتی
چون همه را دایه و مشاطه تو کشتی
بر گری خربط و خسیس بهشتی
محنت مفاس چراست کشتی کشتی

ناصر خسرو قبادیانی

۳۹۴ تا ۴۸۱

بار خدایا اگر ز روی خدائی
طلعت رومی و چهره حبشی را
چهره هندو و روی روم چرا شد
چيست خلاف اندر آفرینش عالم
گیرم دنیا ز بی محلی دنیا
نعمت منم چراست دریا دریا



مهر مادر

اثر طبع آقای ملک الشعراء بهار

اقتباس از مجمع الامثال میدانی

يَا بِي ذَلِكَ بَنَاتُ الْبَيْبِي - مثل عرب ۱

زن و شوهر

بود در بصره جوانی ز اعراب	شده از عشق بتی مست و خراب
دختری آفت دل غارت دین	غمزه اش در ره جانها به کمین
چشم جادوش به کفر آغشته	صف مهرگان ز خدا برگشته
عشوه اش خون جوانان خورده	دل صد پیر و جوان آزرده
ناز پرور صنیعی سنگ دلی	بی وفا شاهد پیمان گسلی
بصره از غمزه او گشته خراب	رانده شط العرب از چشم پر آب
بصره را زان خم زلف شبرنگ	داده بیم از خطر لشکر زنگ
دل مردان عرب خسته او	شد دل مرد جوان بسته او
آن جوان داشت یکی مادر پیر	به هواداری فرزند اسیر
مادری بسته بفرزند امید	موی در تریتش کرده سفید
گفت با مادر خود راز نهفت	مادر از روی وفا قصه شفقت

خواستار آمد و بارنج دراز	خوانده شد خطبه و شد عقد فراز
خیمه گشت از گل رویش گاشن	ناقه گشتند و شد آتش روشن

پیر زن کرد فراوان شادی
 سرگران داشت بدان مادرشوی
 وان جفا پیشه رخ از قهر عبوس
 دختر از چشم فروزان حدقه
 دختر از قهر بر آن تف کردی
 دختر آن آب فشاندی بکوبیر
 دختر آن نان بستوران دادی
 متعفن شدی اندر خرگاه
 دختر آن لقمه نبردی به گلو
 با کس آن راز نمیکردی فاش
 کرد با شوی شبی راز پدید
 بسکه با من کند از کینه ستم
 یا مسرادر به بر یا مسادر
 زال باید ز میان برخیزد
 اندرین خیمه نایسیم بهم
 بعد ازین آن تو و آن مادرتو.

زان عروسی و از آن دامادی
 لیک از آغاز عروس بدخوی
 زال خندان بتماشای عروس
 زال با خنده و قربان صدقه
 زال اگر رفتی و شیر آوردی
 زال اگر آب کشیدی ز غدیر
 زال نان پختی و خوان بنهادی
 پسر آوردی اگر صید ز راه
 زانکه گر زال زدی دست بر او
 پیرزن صبر نمودی بجفایش
 لیک آن دختر بیرحم پلید
 گفت مام تو مرا کشت ز غم
 ما نسازیم یک جای مقرر
 زن چو با مرد جوان آمیزد
 من و او جمع نایسیم بهم
 میروم من سوی قوم از بر تو

از سر قهر گریبان بدرید
 رفت و با مادر خود کرد عتاب
 سو باندیشه فکند اندر پیش
 که میادا شود آن کار دراز
 پسرش واله و رنجور شود
 زال کرد آنهمه در گردن خویش
 بیگناهی بگنه کرد اقرار
 من گنهکارم و او بیگنهست

پسر این قصه چو از زن بشنید
 از در خیمه برون شد بشتاب
 زال از مهر جگر گوشه خویش
 دل ندادش که بگوید آن راز
 دختر از پیش پسر دور شود
 هر چه گفت آن صنم کافر کیش
 تا جدائی نبود بین دو یار
 گفت آری رخ بچشم سیهست

راست میگوید و بی تقصیرست
مرد بیچاره چو بشنید سخن
کای صنم بخش بحال تباهش
جای شرمندگی از آنچه شنید
گفت خواهی که شوم از تو رضا
من در اینجا نشینم با او
گنه از مادر بی تدبیرست
رفت و بوسید سر و صورت زن
بگذرد بهر خدا از گنهش
تیزتر شد زن بی شرم بلبند
دور کن مادر خود را ز اینجا
من در اینجا نشینم یا او

مرد نادان ز سر کینه و درد

بین که با مادر بیچاره چه کرد

وادی السباع

پیشه‌ای بود در آن نزدیکی
بود مشهور به وادی سباع
وادی هول و خطرناک و مخوف
آب در زیر و نیستان به زیر
آن نیستان که در او مرگ چونی
کردی ارغول در آن پیشه گذار
دیو لاهی که در آن ورطه ز هول
باغ وحشی نه، که ملکی ز وحوش
جنگلی پیر تر از دهر سنج
چون فلک دامن پهناور او
هر طرف شیر نری نعره زنان
محضر قتل جوانان دلیر
فرش راهش ستخوانهای کهن
کرده بر خار بنش جوجه غراب
مرزش از صدمت دندان گراز
شهره در موحشی و تاریکی
واندران از دد و از دام انواع
همچو دوزخ به مخافت معروف
در شده خار بنان یک بدگر
رسته و بسته کمر درره وی
گم شدی در خم و پیچ نی زار
دیو بر خویش دمیدی لاجول
هر طرف وحشی افکنده خروش
چین بر خساره اش از مار شکنج
دیده گرگ به شب اختر او
نعره اش زهره در پیلتمنان
جای مهرش اثر پنجه شیر
دنده و جمجمه و ساق و لگن
آشیان بسته بتلهاش عقاب
هر قدم کرده دهان گله باز

روی هر سنگ ددی سدر نشین
از هر اشکفتی و سمجی پیدا
شاه مارش ز سر شاخ بلند
شیر کپش چو جستی به نبرد
ببر بشکسته گوزنان بشکار
هر طرف جانوری در تک و تاز
روز هر یک بکناری رفته
شب برون آمده از بهر شکار

شده سوار شتر آن کهنه حریف
رانند چمازه وان مام نزنند
نان و آبی بنهادش بکنار
گفت زالی که دلت را خون ساخت

شب شد و نعره شیران برخاست
دست بگرفت زن از هول بچهر

زیر لب زمزمه ساز نمود

از جدائی گله آغاز نمود

رسیدن سوار به ییشه شیران

و دیدن پیرزن

شیر مردی ز سواران دلیر
پدر اندر پدرش گرد و سوار
جعبه پر تیر و بزه کرده کمان
گام برداشت در آن ییشه خموش
روی بنهاد بدان صوت خفیف
که بدی ییشه او کشتن شیر
همه دهقان منش و شیر شکار
به کمر خنجر و در مشت سنان
کامدش زمزمه ای نرم بگوش
ناگهان پیرزنی دید نحیف ا

روی آورده به درگاه خدا - گفت زالا! بچه کار آمده؟
 من بدین نیزه و این تیر و کمان،
 از کجائی، ز کجا آمده‌ای؟
 کاندرین بیشه بغیر از من و شیر،
 پیر زن قصه خود باز نمود
 به او ان گفت بدان پیر عجوز
 میکنی باز بدرگاه خدا،
 پیر زن گفت بدو کای سره مرد
 گرمیان من و او شد شکر آب
 که جوانست و جوان نادانست
 طالب شادی او بودم من
 چونکه داماد شد و یار گرفت
 به خطائی که نبودست بچیز،
 گرچه دارم جگر از جورش ریش،
 هر چه ناخن زدم اندر دل سنگ،
 بجز این پرده ندارد آهنگ!

بهاوان گفت بخویش از سردرد،
 شیر مردان ز تو بودند فکار،
 نوره شیر است و یا پیر زنست،
 با چنین قاب و چنین لطف و گذشت

هاتقی گفت که ابرام بنه!
 این چنین دل نبود در بر کس
 گر بود هیچ دلی عرش خدا
 مادریست این، داش آزار مده!
 این دل مادرکان باشد و بس
 بود آن دل، دل مادر تنها

خاتمه

ای پسر! مادر خود را مازار
توجه دانی که چها در دل اوست
نیست از (عشق) فروتر مهری
عشق از وصل بکاهد باری
لیکن آن مهر که مادر دارد،
مهر مادر چو بود بنیادی
کورو کر گردی و بیمار و پریش
مادر را با تو همان مهر بجاست
گر بودی دل مادر بجهان
معنی عشق در آب و گل اوست
هست فردوس برین چهرهٔ مام
و آب کوثر که روان افزاید
شاخ طویست قد و بالایش
از تو گر مادر تو نیست رضا
وای اگر خنده گستاخ کنی
بسته مادر دل دروای، بتو،^۱

پیش از و هیچکرا دوست مدار
او ترا تا بکجا دارد دوست
آنکه بسته است بموی و چهری
کم شود از غمی و آزاری
سایه کمی از سرما بردارد؟
نشود کم زعزا یا شادی
پیر و فرتوت و فقیر و درویش
نیست این مهر، که این مهر خداست
آدمیت شدی از چشم نهان
عشق اگر شکل پذیرد دل اوست
چهرهٔ مام بهشتیست تمام
زان دو پستان مبارک زاید
خیز و سر نه بمبارک پایش
دان که راضی نبود از تو خدا
آخ اگر بر رخ او آخ کنی
گر کنی وای بد و وای بتو!

دل او جوی گرت عقل و ذکاست

کان کلید همه خوشبختی هاست

۱ - دل درو آیی - و دل دروا - و دل اندر و آیی، یعنی دل بی تکلیف و

یا در هوا و معاق، زیرا (وا) بمعنی (هوا) و باد است و دروا یعنی در هوا ...

يك قصه تاريخى

بقلم آقای هژیر

مفتش محترم دولت دربانگ ملی

بروز گاری که مردم هنوز زندگانی را سوداگری نمی دانستند و از دل و جان نیک و بد و خوب و زشت را فرق نمی نهادند در ایران سه طایفه به بی چشم و روئی و خام طبعی مثل شده بودند.

قره تکین نامی که قریب یکصد سال قبل در یطرز - بورخ بیازیگری میگردانده در مجموعه « روسکا باستارینا » وضعی از یکی از همکاران خود آورده است که طمع جماعت بازیگر را میسرساند.

قصه ذیل از شرح قره تکین مزبور اخذ شده است.
عبدالحسین هژیر

پس از وقعه «گری بایدوف» فتحمیشاه جمعی از اکابر دولت را در رکاب پسر زاده خود خسرو میرزا به یطرز بورخ فرستاد که معذرت بخواهند. خسرو میرزا جوانی بود شانزده هفده ساله و صورتی داشت شکیل و گزیده. مردم یطرز بورخ تعلق خاطری بخسرو میرزا پیدا کردند و مخصوصاً زنان شهر شیفته او شدند، چنانکه هر جا شاهزاده برای گشت و گذار آفتابی میشد دور او حلقه میزدند.

دربار روسیه نیز بخسرو میرزا رایگان بود و «سوختن» را گماشت تاجاهای دیدنی شهر را بشاهزاده نشان بدهد.

خسرو میرزا به تماشاخانه بزرگ یطرز بورخ رغبتی داشت و اغلب با آنجا میآمد. شبی شاهزاده در تماشاخانه مزبور بر جایگاه خانواده سلطنت تکیه زده محو نمایش بود. در آن اثنا من مدادی برداشتم و صورتی به نیمرخ از او قلم زدم و بعد آن طرح را بر استخوانی برگرداندم، چنانکه تمثال خوبی از آن بیرون آمد. همکاران که آنرا دیدند همه گفتند بسیار شبیه کشیده شده و از ایشان یکی گریگوریف نام سخت ایستاد که این بار وقتی شاهزاده به تماشاخانه آمد این تمثال را به پیشکش بر او عرضه کن. من تصویر خود را حقیقتاً میسر مردم

ورای همکار را عظیم می پنداشتم و از این جهت دل اینکار را در قالب خود نمیدیدم. اما کریگوریف از فکر خود دست بردار نبود و عاقبت گفت: «اگر ترا دل درینکار استوار نیست انجام آنرا بمن وایگذار. من تمثال را بسوختن میدهم و سوختن حکماً آنرا بنظر شاهزاده خواهد رسانید». همکاران دیگر نیز با کریگوریف همداستان شدند و آخر الامر منهم رضا دایم و تمثال را در قالب ظریفی گرفته به کریگوریف سپردم. آنگاه کریگوریف گفت: «یقین است که شاهزاده در ازای این پیشکش چند سکه پول زرد بجهت تو خواهد فرستاد. نیمی از نیاز شاهزاده را باید بمن بدهی تا زحمت من بی اجر نمانده باشد. من این خواهش کریگوریف را نیز پذیرفتم.

شب بعد خسرو میرزا بنماشاخانه آمد و کریگوریف فی الفور بتالاری که سر راه او بود رفت و همانجا ایستاد. در فاصله میان دو پرده خسرو میرزا بیرون آمد تا غیابانی بکشد و بستنی و شربتی بخورد. کریگوریف تمثال شاهزاده را بسوختن داده گفت: «این تصویر نواب والا را همکار من قره تکین در تالار نمایش کشیده است». سوختن تمثال را بخسرو میرزا نشان داد و او خود فریفته آن شد. کسانی که در خدمت شاهزاده آمده بودند با اینکه بقدر سر موئی از نقاشی بهره نداشتند حسرتها خوردند و آفرینها خواندند و بشادی دست بر ریش کشیدند و بهجوت انگشت بلدندان گرفتند.

کریگوریف شتابان نزدیک من آمده از انعام تا گرفته پیشایش همت ها گفت... چون دو روز بر این مقدمه بر آمد کریگوریف پرسید که «آیا خبری شد؟» گفتم خبری نشد و چنانکه پیداست خبری نخواهد شد. کریگوریف گفت «چنین چیزی نمیشود. کاش آن شب بودی و میدیدی که چه آفرینها بر آن تصویر خواندند».

آخر الامر پس از ده روز خسرو میرزا یک انقیه دان طلا فرستاد که بمن بدهد. کریگوریف از واقعه پیش از من خبر شده دوان دوان نزد من آمد و چون انقیه دان بدست من رسید خبره خبره بان نگاه کرد و پیدا بود که ازین هدیه مسرور نیست زیرا در آغاز کار انعام شاهزاده را چند قطعه پول زرد میدادست ولی چون بجای پول زرد انقیه دان طلا آمد متحیر ماند که چگونه باید آنرا دو نیمه کرد و هر یک نیمی برد. این بود که گرهی با پرو انداخت و با سر انگشت کزنه زنج را پیازی گرفت و در هر موقع که امر دشواری بر او روی میکرد این عادت او بود. عاقبت از من پرسید: «در باب قراری که گذاشته بودیم چه میکنی؟» من گفتم: «از دلم نمیاید انقیه دان را بفروشم بلکه میخواهم آنرا بیادگار نگاه بدارم» کریگوریف گفت: «پس حساب مرا چگونه پاک می کنی؟» من گفتم: «تکلیف این است که با هم نزد استاد زرگر برویم و انقیه دان را قیمت کنیم. قیمت آن هر چه شد نصیبش را بتو میدارم.» کریگوریف این رأی را پسندید و ما با هم براه افتاده بیرون رفتیم. چون

بخیابان رسیدیم باو گفتم: «انتخاب دکان بانو» باشارهٔ او بدکانی وارد شدیم، استاد زرگر که آلمانی بود انقیه دان را ۲۳۰ منات کاغذ قیمت گذاشت اما گریگوروف با استاد بجر و بحث پرداخت که ما خیال فروش انقیه دان را نداریم بلکه خود میخواهیم آنرا بخریم و این جهت باید قیمت واقعی آنرا بدانیم استاد یکبار دیگر انقیه دان را بترازو سنجیده گفت: «بسی از آنچه گفتم جاندارد.» انقیه دان را گرفتیم و از دکان بیرون آمدیم. لکن گریگوروف بنای بدکونی را گذاشت که «این طرار کلاهی برای ما ساخته است، بیا بزرگری دیگر برویم» بخاطر او بدکان دیگر رفتیم لکن این زرگر انقیه دان را از زرگر اول نیز کمتر قیمت کرد. گریگوروف چون بشنید از جای بدر رفت وی چون و چرا ناسزا گفت که «باید بدکان دیگر برویم چرا بگذاریم این مردم کلاه بردار ما را بفریبند؟» اما زرگر سوم که اتفاقاً یهودی بود باز چند منات دیگر قیمت را پائین آورد. گریگوروف از خود بیخود شده فی الفور روی بگردانید و از دکان بیرون آمده به تندی بمن گفت: «من هیچ نمیگویم اما خودت انصاف بده، آیا گفتهٔ جهود جماعت را میتوان باور کرد؟ این طایفه عیسی را بسی درم قیمت کردند، در دکان چهارم دیدیم نیز حال بهمین منوال گذشت.

آخر الامر از این رفت و آمد یهود، حوصلهٔ من تنگ شد با گریگوروف گفتم: «کار را باید تمام کرد، نزدیک زرگر دیگر هم میرویم ولی هر چه او بگوید باید همان باشد و بس.» گریگوروف پذیرفته دکانی را اختیار کرد... استاد آن دکان انقیه دان را ۲۲۰ منات کاغذ قیمت گذاشت. گریگوروف بهم بر آمد لکن چون قول داده بود راضی شد و من هم ۱۱۰ منات را تدارک کرده بازادم. از آن بعد گریگوروف همیشه میگفت: «حالا که گذشت و من هم بروی خود نیاوردم اما آن آلمانی و این جهود هر دو جیب برو کلاه بردارنا. و بهر قدم آب در گوش مردم میکنند.»

عشق

عشق او باز اندر آوردم بیند	کوشش بسیار نامد سودمند
توسنی کردم ندانستم همی	کز کشیدن سخت تر گردد کمند
عشق دریائی کرانه ناپدید	کی توان کردن شنای هوشمند
عاشقی خواهی که تا پایان بری	پس بیاید ساخت با هر نا پسند
زشت باید دید و انگارید خوب	ز هر باید خورد و پندارید قند

رابعه قزداري

سفرنامه سولتی کوف

تعلیم آقای نصرالله فیضی

خواندن سفرنامه سیاحان و مسافرینی که از ممالک اروپا بایران می آیند خالی از تفریح نیست. برخی ازین گونه مسافرین پیش از آن که بایران آیند در باره مملکت ما تصورات غریبی دارند و چون محرك غالب ایشان، جز آنان که بمأموریتی سیاسی یا بقصد تجارت می آیند، خواندن کتاب الف لیلة یا اشعار خیام و امثال آنهاست، ایران را درعالم خیال از روی حکایات و اشعار مزبور پیش خود تصویر می کنند. یکی از ایشان در مقدمه سفرنامه خود چنین نوشته است:

« پیش از آنکه بایران سفر کنم نام این سرزمین برای من کلمه‌ای سحرآمیز و مرموز بود. از شنیدن آن صور و مناظر گوناگون مانند صحاری بیکران و جبال گردنکش پیش چشمم پدید می آمد که بر یکی آفتاب سوزان می تافت و دیگری بافسر برف آراسته بود. درعالم خیال قطارهایی از شتران میدیدم که از کنار افق میگذردند و درختانی شبیه بدانچه برقالی های ایران منقوشست تصور میکردم که بلبلان خوش الحان برشاخهای آن متعار بنغمه سرائی گشوده اند. از شنیدن نام ایران باغهایی پراز گل سرخ و زنانی زیبا و روی بسته پیش چشمم مجسم میشد که از عطر آنها سرمست میشدم و از عشق اینان دلم می تپید. »

این گونه مسافرین چون بایران می آیند و از تصورات عجیب خویش کمتر اثری می یابند و میان ایرانیان با هم شهریهای خود تفاوت فاحشی نمی بینند متغیر میشوند و گاه ازینکه در شهرهای ما بازارهای تنگ مبدل به خیابان شده و معرکه درویشان شکسته و از وسائل حمل و نقل جدید سلسله کاروان ها گسته و غریو بوق و تورها جای زنگ شتر را گرفته است ابرو بتأثر درهم می کشند و از حسرت اینکه ایرانیان تمدن و آثار گرانبهای قدیم خویش را از دست داده اند آه سرد از سینه بر می آورند!

سفرنامه این سیاحان از آن جهت مفرح است که چون غالباً فارسی نمیدانند دچار اشتباهات مضحک میشوند و بسبب آنکه در سفر کوتاه خود نیز نمیتوانند بحقیقت اخلاق و روحیات ایرانی پی برند تصورات خویشتن را حقیقت می‌شمرند. از طرفی چون بقصد دیدن عجایب سفر کرده و در جستجوی عجایبند هر چیز عادی نیز در آئینه ناهموار خیال ایشان عجیب می‌نماید. بهمین علل مثلاً یکی ازیشان که در تحقیقات جغرافیائی خود در خاک لرستان اسامی قصبات و دهکده هارا از راهگذاران لر پرسیده و از همگی «ندانم» یعنی «نمی‌دانم» جواب شنیده است، بیگمان اینکه «ندانم» نام دهکده است چندین قصبه و قریه را بدین نام ضبط کرده است، و آن دیگری که با اصفهانی کهنه کاری همسفر بوده چون نام قصبات بین راه را از او پرسیده و در جواب دشنامهای آبدار شنیده است هر یک از آن دشنامها را نام قریه‌ای پنداشته و بارضای خاطر و خرسندی در سفرنامه خود ذکر کرده است. سیاح دیگر دست‌گاه پشه زنی را «ساز کاروان» پنداشته، دیگری دسته‌نقاره‌زنان را «ارکستر» ایرانی تصور کرده و آن دیگری در سفرنامه خود عکس حاجی میرزا آقاسی مرحوم را بجای آقا محمدخان قاجار بکار برده است....

معهداگاه از همین گونه سفرنامه‌های بی بنیان بحقایق بی میتوان برد که دریافتن آن ها از کتب تاریخ آسان نیست. زیرا کتب تاریخ غالباً باغراض و تعصبات شخصی و ملی و مذهبی آلوده است و کسی که بنوشتن تاریخ وطن خود میپردازد هر چند هم که انصاف و بی طرفی پیشه سازد باز خواه ناخواه مطیع و مغلوب احساسات شخصی و ملی و مذهبی خویش است. خاصه در ایران که در روزگار گذشته ذوق شخصی و میل مثبت حقایق کمتر محروک و راهزنی مورخین بوده است و بیشتر بامر مخصوص سلاطین زمان یا برای خوش آمدایشان باین کار می پرداخته اند و غالب آنان مستقیم یا غیر مستقیم از خوان نعمت پادشاهان و مقتدرین زمان خویش متنعم بوده اند. بدیهی است در میان کتب متعدد تاریخ ایران

نمر نهائی نیز مانند تاریخ بیهقی که انصاف و راستی نویسنده از خلال سطور آن نمایانست میتوان یافت، ولی نظر آن کمست ...

امروز هم که ذوق شخصی محرك و راهنمای مورخین است و تاریخ برخلاف گذشته برای مردم نوشته میشود باز ته سبب ملی نویسندهگان را از بیان حقایق باز میدارد، خاصه که سیاست هم درین امر تأثیر و مداخله فراوان یافته است و کتمان حقایق و جعل اخبار از جمله اصول سیاست امروزی دنیای متمدن شده است. شاید جمعی بخاطر داشته باشند که هنگام جنگ بین المملی مخبرین و (آژانسها) راضی نمیشدند که شکست هموطنان خویش را با آنکه از جانب دشمن منتشر شده بود، صریح و بی پرده خبر دهند و چون از انتشار چنان حادثه ای ناگزیر میشدند ناچار دل بالفاظ خوش میکشیدند و فی المنل خبر میدادند که «قوای ما مشعشعانه شکست خورد و عقب نشینی کرد!» امروز هم که پانزده سال از حتم جنگ میگذرد هنوز بحقیقت معلوم نیست که مسئول آن کشتار عظیم کدام دولت بود. متفقین آلمان را مسبب جنگ میشمرند و متحدین فرانسه و انگلیس را، و هر یک از دو طرف نیز در بیان عقیده خود حق جفا نیست!

از مقصود دور نشویم. منظور این بود که گرچه سفرنامه های اروپائیان غالباً بی بنیان است، معیناً گاه بدریافتن اخلاق و آداب و روحیات مردم و رجال سابق و احوال اجتماعی ایران در روزگار گذشته و کشف برخی از اسرار سیاسی و مشکلات تاریخی کمک بسیار میکند.

قصه نگارنده ازین مقاله معرفی سفرنامه شاهزاده ای روسی است که در ایام پادشاهی محمدشاه قاجار (۱۲۵۰ تا ۱۲۶۴ هجری) بایران آمده است.

پرنس آلکسیس سولتی کوف^۱ در سبب مسافرت خود بایران چنین

نگاشته است:

« در آغاز جوانی با یکی از نقاشان زبردست زمان آشنا شدم و چون او بیشتر بنقاشی صور شرقی و ایرانی اشتیاق داشت منم زبردست او باین سبک نقاشی دست یافتم و درمن آرزوی سفری بمالك مشرق پدید آمد. در همان اوان شهرت یافت که سفیر عالیقدری از ایران بسن بطرزبورغ می‌آید و من مدتی که این سفیر درراه بود دقیقه شماری می‌کردم، تا عاقبت روز ورود او بپایتخت فرا رسید. روزی زمستانی و برابر و مه بود. در حدود سه ساعت بعد از ظهر یعنی اول شب بود که موکب سفیر ازدور نمایان شد.....»

سپس تفصیل عبور سفیر و همراهان او و فیلان و اسبانی را که فتحعلیشاه برای آلکساندر اول پادشاه روسیه فرستاده بوده بیان میکند. این سفیر حاج میرزا ابوالحسنخان شیرازی خواهر زاده حاج ابراهیم کلاتر بوده است که در سال ۱۲۳۰ هجری (۱۸۱۴ میلادی) پس از معاهده گلستان بادوزنجیر قیل و برخی تحف و هدایا مأمور روسیه شد و در سال ۱۲۳۲ در سن بطرزبورغ بخدمت آلکساندر رسید و بی آنکه از سفر خود نتیجه‌ای گیرد بازگشت.

تماشای شکوه و جلال سفیر ایران و مخصوصاً فیلانی که او بهدیه برده بود آتش آرزوی سولتی کوف را در آمدن بایران تندتر کرد ولی تا سال ۱۲۵۴ هجری (۱۸۳۸ میلادی) بآرزوی خود نرسید.

درین سال دولت روسیه گراف سمنوویچ سفیر خود را از دربار محمد شاه احضار کرد و دوهامل^۱ نام یا بقول مورخین ایرانی «خامل صاحب» را بجای او مأمور ایران ساخت، برنس سولتی کوف نیز موقع را غنیمت دانسته پس از مدتی حسرت و ناکامی همراه سفیر تازه بایران آمد. سفر نامه سولتی کوف از سن بطرزبورغ بطهران جز توصیف منازل و مناظر بین راه مطلب مهمی ندارد. فقط در تبریز قهرمان میرزا پسر عباس میرزای نایب السلطنه برادر محمد شاه را ملاقات کرده است و او را بزنگانی ساده می‌ستاید. همچنین بدیدار ناصر الدین میرزای ولیعهد که در تبریز مقیم بوده است رفته و تصویری از او بخواش مادرش قلم زده است.

درد راه تیریز بطهران به سولتی کوف و همراهان او بعات طول راه و خفتن در قهوه‌خانه‌ها زیاد خوش نمی‌گذرد و کم‌کم تصوراتی که از ایام کودکی در باره ایران داشت باطل می‌شود. می‌نویسد:

«کمان داشتیم که سراسر ایران را باغهایی پر از گل سرخ فرا گرفته است که از عطر آنها آدمی سرمه‌ت و مدهوش می‌شود و از هر سو دریای درختان جویهای آب جاریست و در میان درختان گل‌زنانی بدان زیبایی که تنها در عالم خیال می‌توان دید درگردشند. ولی دربراه ایران حقیقت خود را بر من فاش کرد و تصورات شیرین مرا باطل ساخت.»

سولتی کوف چند روز پس از ورود بطهران بخدمت حاج میرزا آقاسی صدراعظم محمد شاه رسیده و در شرح این ملاقات چنین نوشته است:

«... از دالانهای تاریک تنگ و درهای کوتاه گنشم و باطایق بسیار ساده ای که وزیر آنجا بود داخل شدیم. حاج میرزا آقاسی پیر مریدی بسیار کریه‌المنظر بود، ولی لباس ترمه گرانبهای دربرداشت. وزیر برحسب معمول ایران از من پرسید که «حال شما چطور است؟ انشاءالله دماغ شما جافست؟» ولی این سؤال چنان با ترش‌روئی آمیخته بود که دانستم ابداً علاقه‌ای بخوبی حال من ندارد... هنوز در فکر ادای جواب مناسبی بودم که وزیر مجال نداد و از من در باب طرز ریختن توپ سؤال کرد. ازقراری که شنیده‌ام این وزیر مرض توپ ریختن دارد. در صورتی که در قورخانه ایران جز سه عراده توپ و چند تفنگ شکسته چیزی نیست. اما سفیری که در سالهای اخیر از ایران بلندن رفته بود پس از بازگشت بشاه گفته بود که قورخانه او براتب از قورخانه وولویج ۱ غنی‌تر است.»

عشق نزدیک بجنون حاج میرزا آقاسی بر ریختن توپ و کندن قنات معروفست و در این باب یکی از شعرای زمان هم رباعی شیرینی ساخته است که ذکر آن درین مقاله مناسب نیست. از حکایت فوق معلوم می‌شود که حاجی خارحیان را عموماً در امر توپ ریزی متخصص می‌پنداشته و با هر یک از ایشان درین باب مشورت می‌کرده است!

در یکی از روزهای ماه دسامبر برنس سولتی کوف بخدمت محمدشاه می‌رسد و در این ملاقات چنین گفته است:

«شاه در اطاق پذیرائی خصوصی خود روی ترمه کشمیری بر زمین نشسته.

۱ - وولویج Woolwich از شهرهای انگلستان در کنار رود تایمز و قورخانه بگری آن ممالکست.

بود. میرزا مسعود وزیر خارجه و میرزا بابا طیب مخصوص او نیز نزدیک وی بر پای ایستاده بودند. چه هیچکس جز سفرای خارجه در حضور شاه حق جنوس ندارد.

در نظر اول محمد شاه را مردی عادی و خالی از احساسات پنداشتم، ولی بعد معلوم شد که نسبت به خارجیان بسیار مهربان و مؤدب است. چون عکس امپراطور را باو تقدیم کردم مدتی در آن دقت کرد و بمیرزا مسعود امر داد که آنرا قاب کند...

« سپس شاه بنا بر معمول از چاقی دماغ من پرسید و سؤال کرد که در کیف خود چه دارید؟ گفتم درین کیف چند ورق کاغذ سفید برای کشیدن صورت اعلیحضرت است ازین تعارف بسیار خرسند شد و گفت که برای من صندلی بیاورند تا بتوانم راحت بنشینم و صورت او را بسازم. ولی من راضی نشدم و گفتم که « بر زمین نشستن پیش « قبله عالم » بزرگترین افتخارهاست. شاه قریب بیست دقیقه بی حرکت نشست تا من صورت او را تمام کردم و در آن ضمن چون گمان داشت که من کمی ترکی میفهمم بآن زبان باحضار از من سخن میگفت و تمجید میکرد. سلاطین قاجار چون از نژاد تاتارند زبان ترکی اجدادی خود را زبان درباری ساخته اند. حضار هم بیایی « بای قربان » میگفتند و گفته های شاه را درباره من تصدیق میکردند. ولی چند روز بعد برخی اشخاص که نمیخواستند من از تمجید های شاه داخوش باشم گفتند که او با عموم خارجیان چنین رفتار می کند... »

سولتی کوف یکبار دیگر نیز بخدمت شاه رسیده و صورت دیگری هم از او

ساخته است و پس از سه ماه توقف در طهران از همان راهی که آمده بود بروسیه بازگشته است. ولی پیش از ختم این مقاله قسمت دیگری از سفرنامه او را هم که معرف اخلاق برخی از رجال ایران در قرن گذشته است نقل می کنیم:

«... چون بخانه آدم نامجری ازمنی در انتظار من بود و سپری از فولاد زرنکار آورده بود که بخرم. گفت که این سیر متعلق به محمد ولی میرزا پسر فتحعلشاه مرحوم است و حاضر است آنرا بسی و شش تومان بفرشد. چون باین قیمت ارزش داشت وجه آنرا فوراً پرداختم... این محمد ولی میرزا یکی از پسران متعدد شاه مرحوم است و گمان دارم که در حیات پدر حاکم شیراز بوده است. این شاهزاده و برادرش کیقباد میرزا و برادران دیگر او بقدری نیک نامند که تاجر ازمنی از من خواهش کرد تا چند روز معامله را قسطی بشمارم و گمت ممکنست شاهزاده « دبه در آورد! » و در تایید سخنان خویش گفت: « شما نمیدانید، این شاهزاده ها تمام خرابند! » ولی خوشبختانه احتیاط ازمنی بیجا بود و شاهزاده بهمان قیمت راضی شد.

چند روز بعد کسی بخانه من آمد و سپری شبیه آن که خریده بودم از طرف کیقباد میرزا بعنوان هدیه برای من آورد. ازین مهربانی چنان خرسند شدم که دیدار شاهزاده و سیاستگری از او را لازم شمردم. قیافه سیار نجیب زیبایی داشت، گر چه

جسمانش کمی چپ بود. تصویر پدرش فتحعلیشاه در یکطرف اطاق دیده میشد و بین آندو شباهت کامل یافتم. درطرف دیگر اطاق نیز صورت خود شاهزاده را دیدم که برای ایستاده سیری در دست داشت. شاهزاده با کمال مهربانی از من احوال پرسید و در پایان کلام عکس خود را نشان داده گفت سیری که در عکس می بینید همانست که شما تقدیم کرده ام. چون شنیدم که در بازار از پی اینگونه اشیاء در جستجو هستید آنرا برای شما فرستادم، گرچه قابل نیست و چون میدارم که شما خرسند از ایران بروید سعی میکنم که باز هم اشیائی لایق شما پیدا کنم. من از مراسم بی پایان او بسیار تشکر کردم و مرخص شدم.

فردای آنروز ناظر او بخانه من آمد و صد تومان قیمت سیر را مطالعه کرد و چون در ادای آن تامل کردم سیر را پس گرفت. روز دیگر شاهزاده خود بدین من آمد و با تعجب بسیار پرسید که چرا سیر را رد کردید؟ گفتم شما خود ناظران را فرستاده بودید که سیر را بگیرد، شاهزاده باینکه ناظر حضور داشت وزیر لب میخندید گفت: «ناظر من بسیار بدجنس و دروغ گوست. صد تومان بنهید میگویم سیر را برای شما بفرستند. بعلاوه مگر من بشمانگفتم که این سیر و هر چه دارم متعلق بشماست!»

اهمیت سفرنامه سولتی کوف بیشتر در تصاویر است که او خود از محمد شاه و ولیعهد و وزیر و دیگران کشیده است که برخی از آنها در ضمن این صفحات طبع میشود. عجالة برای اینکه دنباله مقاله کوتاه گردد از بیان مطالب شیرین دیگری که در سفرنامه اوست چشم می پوشیم.

روزولت رئیس جمهور امریکا

مستر فرانکلن دلانو روزولت Franklin Delano Roosevelt رئیس جمهور فعلی امریکا رئیس فرقة دمکرات آن مملکت در سال ۱۸۸۲ در هایپدیارک نیویورک تولد یافته است. این شخص پسر عموی شوهر روزولت رئیس جمهور مشهور سابق امریکا است که از سال ۱۹۰۱ تا ۱۹۰۸ دارای این مقام بود و در سال ۱۹۱۹ درگذشت. فرانکلن روزولت در سال ۱۹۱۰ بصورت مجلس سنای امریکا انتخاب شد و تا ۱۹۱۳ باین مقام باقی ماند. در زمان جنگ مفتش قوای امریکائی در آبهای اروپا بود. در سال ۱۹۲۴ بحکومت دولت نیویورک از دول متحده امریکای شمالی انتخاب شد و تا سال ۱۹۳۰ این سمت را دارا بود. از سال ۱۹۳۲ نیز ریاست جمهور ممالک متحده نائل آمده است.



کتاب تحفة الملوك

۳

تعلیم آقای سعیدی

اما حکایات تاریخی که در کتاب تحفة الملوك آمده نیز بسیارست و مخصوصا چند حکایت از خسرو انوشیروان و دیگر پادشاهان پیش از اسلام درین کتاب ثبت شده و درین مقام فقط چند حکایت را که مربوط بتاریخ ایران در زمانهای اسلامست برای اینکه نمونه ای از سبک انشای این کتاب بدست خوانندگان برسد و در ضمن فواید تاریخی این کتاب عام شود از این پس می آورم :

« **حکایت :** سلطان ملکشاه نیشابور رسید و بیست و نه روز از رمضان گذشته بود ، کسانی که از ارکان و شروط گواهی که از رؤیت هلال رعایت باید کردن غافل بودند بخدمت بعضی از بزرگان نمودند ، گفتند که ماه دیدیم ، جماعتی که در خدمت خاص بود سلطان را بر آن داشتند که فردا عید باید کردن ، چون از سلطان دستوری حاصل شد منادی بشهر نیشابور فرستادند که سلطان می فرماید که فردا عیدست . چون خواجه امام ابوالعالی را که مقتدای آن عصر بود خبر دادند حالی منادی بشهر فرستاد که ابوالعالی می گوید فردا روزه خواهم داشتن ، هر کس بفتوای من کار می کند باید که فردا روزه دارد . اصحاب اغراض این سخن را بوجه زشت تر پیش تخت سلطان آنها کردند و گفتند ابوالعالی سر مخالفت تو دارد و شکمی نیست که مردم بفتوی او بیشتر کار می کنند که بمنادی تو ، این معنی ناموس ترا زیان می دارد . سلطان ملکشاه عظیم نیک اعتقاد و خدا ترس بود و حرمت اهل علم پیش وی بزرگ بود ، باز آنکه خاطر وی متغیر شده بود چند کس را از خاص خود فرمود : بروید و ابوالعالی را بلطف و ادب اینجا خوانید . گفتند : ای شاه بفرمان تو چنین بی حرمتی کرد تو او را حرمت داری ؟ گفت : تا سخن وی نشنوم بقول دیگران حرمت علم را نتوانم بردن . چون ابوالعالی را بخواندند برخاست و هم چنان که بنشسته بود با تحقیق که درخانه داشتی کفش در پای کرد و بسرای سلطان آمد و چون وی را بدستار کوچک و کفش در پا و موزه نیوشیده (؟) در پیش پادشاه عرضه داشتند که ابوالعالی بدان قناعت نکرد که با تو بفرمان برابری

می کند، اکنون بی حرمتی زیاده کرده که بدین شیوه پیش ماوك رفتن ترك اداست، سلطان ملكشاه از آن متغیر شد و حاجبی را بعتاب پیش او فرستاد که چرا باید که تو باین جامه و کفش پیش من آئی؟ ابوالمعالی آواز بلند کرد و گفت: ایسحقن باید که سلطان از من شنود که حاجب نيك باز نداند گفت. چون دستوری یافت گفت: بدان ای شاه اسلام که من بدین جامه نماز کنم و جامه ای که در خدمت خنلی تعالی شاید بودن در خدمت سلطان هم توان، اما ابناء دنیی و پادشاهان روزگار این عادت نهاده و این قاعده ساخته اند که بدین شیوه پیش ماوك و سلاطین نروند و خواستم که این ادب و عادت نگاه داشته می، اما در آن ساعت که فرمان سلطان رسید با این جامه نشسته بودم، ترسیدم که اگر بتغییر جامه مشغول شوم دیر شود و نام من بدین قدر تأخیر در درجه آنها نویسند که در سلطان عاصی باشند و فرمود اگر يك میز را نشسته بودمی بخدمت شاه بیامدی، تا فرشتگان نوشتندی که ابوالمعالی در خدمت سلطان تقصیر و تأخیر کرد. سلطان ملكشاه را ازین سخن از وی خوش آمد، ویرا گفت: چون در دین طاعت سلطان واجب است چرا برخلاف منادی من منادی کردی؟ ابوالمعالی گفت: هر چه تعلق بفرمان دارد ما را واجب است، که طاعت سلطان داریم، اما هر چه بفتوی تعلق دارد بر سلاطین واجبست که از ما پرسند، که بحکم شرع هم چنان که فرمان سلطان راست فتوی عامارامت و اما روزه داشتن و عید کردن بفتوی تعلق دارد نه بفرمان و چون قصه اینجا انجامید سلطان ابوالمعالی را باحترام و با خلعت تمام باز بخانه فرستاد.»

«حکایت: عضدالدوله شاهنشاه یسر فورک امام را برسالت بروم فرستاد. چون ملك روم آن قدرت دید از یسر فورک امام که از جماهیر آن روزگار بود بر سخن گفتن و فضل و علم و خرد و شیرین زبانی او را دانست کشیش بزرگ راخواند و گفت: توانی این رسول را جواب دادن و خجل گردانیدن که بفصاحت و بلاغت بر همه چیزه گشته؟ کشیش جواب داد که: چون رسول حاضر شود مرا حاضر گردان تا او را جواب دهم و خجل گردانم. دیگر روز ملك روم نشست و جمله بزرگان و اکابر خود را جمع کرد و رسول و کشیش هر دو حاضر شدند. کشیش گفت: ای شیخ مسامانان چه گوئی؟ قصه زن ییغمبر شما چون بود؟ یسر امام فورک در جواب گفت: هم چنان بود [که] قصه ما در ییغمبر شما، الا آن بود که زن ییغمبر ما آستن نشد و بچه نیاورد و مادر ییغمبر شما آستن شد و هم بچه بیاورد. ملك روم و جمله رومیان که حاضر بودند خجل شدند.»

«حکایت: معتمد خلیفه رسولی بخراسان فرستاد، بنزدیک عمرو بن لیث رسول پیغامها می داد و عمرو را خادمی بود، ملازم خدمت وی بود، حاضر بود. رسول عمرو را گاه او را تهدید دادی و گاه تاطف نمودی و امید دادی. خادم در جواب رسول گفت: آن کس که نه بخوانده تو آمده است از راندن تو نگریزد، یس اگر

۱- میز بفتح اول بروزن قیصر دستار و مندیلی را گویند که بر سر بندند

(برهان قاطع).

بتهدید تو برگردد تاطف بسیار از چه کنی؟ عمرو حاجب خود را فرمود که خادم را بیرون برند و صد جوب بزنند و هزار درم عطا دهند و فرمود: سخن نیکو بود ولی از خادم بی ادبی بود که نه بیایه خویش گات.

«**حکایت:** مردی بود بشهر ری، نام او ابونصر غازی بود و در آن روزگار حسن بن بوی ۱ بری پادشاه بود. او گفت: مایه‌زا بودیم، در اول وهات اهل اسلام بر مخالفان در مبدأ قتال دست یافتند، نفیر اهل روم عام شد، بهر طرفی از اطراف ممالک هلك الروم باستنجد لشکر مشغول شد، چون اعداد لشکر او مدد یافت و ابهت و شوکت تضاعف گرفت روی بمکسر عراق نهاد و بر آن لشکر نامدار دست یافت، بعضی از خطه سپاهان بمعاونت لشکر ری آمده بودند، در دست سپاهیان روم بحالت هرچه بی‌توانتر بماندند و طایفه عراقیان که اقدام نموده بودند بوجه هزیمت باز پس نشسته بودند. پس روزی ملك الروم بنشست و جمله اکابر خود بخدمت ایستاده و فرمود که اسیران را بروی عرضه کنند، چون مرا دید که ابو نصر غازی بودم ترجمان گفت که این مرد از کدام شهر است؟ گفتم: از شهر ری. گفت: اگر ترا پیام دهم بمالك خود برسانی؟ گفتم: هر چه پادشاه فرماید طاعت نمایم. گفت: حسن بن بوی را بگو از قسطنطنیه بیرون نیامدم الا بدان قصد که همه پادشاهی ترا خراب کنم، چون از کیفیت احوال و بندگان حضرت تو بر رسیدم و علامات و شواهد دولت تو مشاهده کردم مرا معلوم شد که آفتاب دولت توهنوز رونده در ذروه کمالست و متمکن در اوتاد اقبال، آن کس را که آفتاب سعادت او روی در پرده افول کشد و بحضیض زوال منحدر شود نزدیکان حضرت او چون پسر عمید و ابوجعفر خازن و علی قاسم و ابوالفضل هندو و ابوعلی ساعی نباشند که جمع آمدن مثل این طایفه بر درگاه هر پادشاه که باشد دلیل کند بر دوام اقبال و ثبات دولت آن پادشاه و ازین جهت متمرض تو نشدم ولیکن بعد ازین چندین رنج رسان که مرا از تو رنج بوده است و مرا بدین سبب دست باز داشت.»

«**حکایت:** گویند بروز صاحب عباد یکی بوی نامه نبشت که فلان تاجر فرمان یافت و مال وافر از وی بماند و وارثان طفل اند، ایشان را نفعانی کفایت بود؟ باقی خزانه را شاید. صاحب عباد برظهر نامه نبشت: المیت رحمه الله و المال ورتنه الله و الوارث زرعه الله و الهامعی لعنه الله، یعنی مرده را خدای رحمت کند و مال بوارثان رساند و وارثان را خدای تمالی بیرورناد و غمازرا خدای لعنت کند.»

اینست شمه ای از بهرهای گوناگون که از این کتاب تحفة الملوك میتوان برد، در پیوست که نام مؤلف و زمان قطعی تألیف آن معلوم نیست اگر نسخه دیگری که در موزه بریطانیاست بدسترس می بود و یا نسخه سومی ازین کتاب فراهم میشد شاید میتوانستم مؤلف و زمان وی را معلوم کنم. طهران ۲۱ مهرماه ۱۳۱۲

سعید نقیسی

۱ - مراد رکن الدوله حسن بن بویه است و در بعضی کتابهای قدیم فارسی از آن جنم در مجمل التواریخ که در ۲۰۰ هجری تألیف شده بویه را «بوی» نوشته اند.

سفرنامه سولتی کوف

تعلیم آقای نصرالله فیضی

خواندن سفرنامه سیاحان و مسافرینی که از ممالک اروپا بایران می آیند خالی از تفریح نیست. برخی ازین گونه مسافرین پیش از آن که بایران آیند در باره مملکت ما تصورات غریبی دارند و چون محرك غالب ایشان، جز آنان که بمأموریتی سیاسی یا بقصد تجارت می آیند، خواندن کتاب الف لیلة یا اشعار خیام و امثال آنهاست، ایران را درعالم خیال از روی حکایات و اشعار مزبور پیش خود تصویر می کنند. یکی از ایشان در مقدمه سفرنامه خود چنین نوشته است:

« پیش از آنکه بایران سفر کنم نام این سرزمین برای من کلمه‌ای سحرآمیز و مرموز بود. از شنیدن آن صور و مناظر گوناگون مانند صحاری بیکران و جبال گردنکش پیش چشمم پدید می آمد که بریکی آفتاب سوزان می تافت و دیگری بافسر برف آراسته بود. درعالم خیال قطارهایی از شتران میدیدم که از کنار افق میگذردند و درختانی شبیه بدانچه برقالی های ایران منقوشست تصور میکردم که بلبلان خوش الحان برشاخهای آن متعار بنغمه سرائی گشوده اند. از شنیدن نام ایران باغهایی پراز گل سرخ و زنانی زیبا و روی بسته پیش چشمم مجسم میشد که از عطر آنها سرمست میشدم و از عشق اینان دلم می تپید. »

این گونه مسافرین چون بایران می آیند از تصورات عجیب خویش کمتر اثری می یابند و میان ایرانیان با هم شهریهای خود تفاوت فاحشی نمی بینند متغیر میشوند و گاه ازینکه در شهرهای ما بازارهای تنگ مبدل به خیابان شده و معرکه درویشان شکسته و از وسائل حمل و نقل جدید سلسله کاروان ها گسته و غریو بوق و تورها جای زنگ شتر را گرفته است ابرو بتأثر درهم می کشند و از حسرت اینکه ایرانیان تمدن و آثار گرانبهای قدیم خویش را از دست داده اند آه سرد از سینه بر می آورند!

سفرنامه این سیاحان از آن جهت مفرح است که چون غالباً فارسی نمیدانند دچار اشتباهات مضحک میشوند و بسبب آنکه در سفر کوتاه خود نیز نمیتوانند بحقیقت اخلاق و روحیات ایرانی پی برند تصورات خویشان را حقیقت می‌شمرند. از طرفی چون بقصد دیدن عجایب سفر کرده و در جستجوی عجایبند هر چیز عادی نیز در آئینه ناهموار خیال ایشان عجب می‌نماید. بهمین علل مثلاً یکی ازیشان که در تحقیقات جغرافیائی خود در خاک لرستان اسامی قصبات و دهکده هارا از راهگذاران لر پرسیده و از همگی «ندانم» یعنی «نمی‌دانم» جواب شنیده است، بیگمان اینکه «ندانم» نام دهکده است چندین قصبه و قریه را بدین نام ضبط کرده است، و آن دیگری که با اصفهانی کهنه کاری همسفر بوده چون نام قصبات بین راه را از او پرسیده و در جواب دشنامهای آبدار شنیده است هر یک از آن دشنامها را نام قریه‌ای پنداشته و بارضای خاطر و خرسندی در سفرنامه خود ذکر کرده است. سیاح دیگر دست‌گاه پشه زنی را «ساز کاروان» پنداشته، دیگری دسته‌نقاره‌زنان را «ارکستر» ایرانی تصور کرده و آن دیگری در سفرنامه خود عکس حاجی میرزا آقاسی مرحوم را بجای آقا محمدخان قاجار بکار برده است....

معهداگاه از همین گونه سفرنامه‌های بی بنیان بحقایق بی میتوان برد که دریافتن آن ها از کتب تاریخ آسان نیست. زیرا کتب تاریخ غالباً باغراض و تعصبات شخصی و ملی و مذهبی آلوده است و کسی که بنوشتن تاریخ وطن خود میپردازد هر چند هم که انصاف و بی طرفی پیشه سازد باز خواه ناخواه مطیع و مغلوب احساسات شخصی و ملی و مذهبی خویش است. خاصه در ایران که در روزگار گذشته ذوق شخصی و میل مثبت حقایق کمتر محروک و راهزنی مورخین بوده است و بیشتر بامر مخصوص سلاطین زمان یا برای خوش آمدایشان باین کار می پرداخته اند و غالب آنان مستقیم یا غیر مستقیم از خوان نعمت پادشاهان و مقتدرین زمان خویش متنعم بوده اند. بدیهی است در میان کتب متعدد تاریخ ایران

نمر نهائی نیز مانند تاریخ بیهقی که انصاف و راستی نویسنده از خلال سطور آن نمایانست میتوان یافت، ولی نظر آن کمست ...

امروز هم که ذوق شخصی محرك و راهنمای مورخین است و تاریخ برخلاف گذشته برای مردم نوشته میشود باز ته سبب ملی نویسندهگان را از بیان حقایق باز میدارد، خاصه که سیاست هم درین امر تأثیر و مداخله فراوان یافته است و کتمان حقایق و جعل اخبار از جمله اصول سیاست امروزی دنیای متمدن شده است. شاید جمعی بخاطر داشته باشند که هنگام جنگ بین المملی مخبرین و (آژانسها) راضی نمیشدند که شکست هموطنان خویش را با آنکه از جانب دشمن منتشر شده بود، صریح و بی پرده خبر دهند و چون از انتشار چنان حادثه ای ناگزیر میشدند ناچار دل بالفاظ خوش میکشیدند و فی المنل خبر میدادند که «قوای ما مشعشعانه شکست خورد و عقب نشینی کرد!» امروز هم که پانزده سال از حتم جنگ میگذرد هنوز بحقیقت معلوم نیست که مسئول آن کشتار عظیم کدام دولت بود. متفقین آلمان را مسبب جنگ میشمرند و متحدین فرانسه و انگلیس را، و هر یک از دو طرف نیز در بیان عقیده خود حق جفا نیست!

از مقصود دور نشویم. منظور این بود که گرچه سفرنامه های اروپائیان غالباً بی بنیان است، معیناً گاه بدریافتن اخلاق و آداب و روحیات مردم و رجال سابق و احوال اجتماعی ایران در روزگار گذشته و کشف برخی از اسرار سیاسی و مشکلات تاریخی کمک بسیار میکند.

قصه نگارنده ازین مقاله معرفی سفرنامه شاهزاده ای روسی است که در ایام پادشاهی محمدشاه قاجار (۱۲۵۰ تا ۱۲۶۴ هجری) بایران آمده است.

پرنس آلکسیس سولتی کوف^۱ در سبب مسافرت خود بایران چنین

نگاشته است:

« در آغاز جوانی با یکی از نقاشان زبردست زمان آشنا شدم و چون او بیشتر بنقاشی صور شرقی و ایرانی اشتیاق داشت منم زبردست او باین سبک نقاشی دست یافتم و درمن آرزوی سفری بمالك مشرق پدید آمد. در همان اوان شهرت یافت که سفیر عالیقدری از ایران بسن بطرزبورغ می‌آید و من مدتی که این سفیر درراه بود دقیقه شماری می‌کردم، تا عاقبت روز ورود او بی‌اینتخت فرا رسید. روزی زمستانی و برابر و مه بود. در حدود سه ساعت بعد از ظهر یعنی اول شب بود که موکب سفیر ازدور نمایان شد.....»

سپس تفصیل عبور سفیر و همراهان او و فیلان و اسبانی را که فتحعلیشاه برای آلکساندر اول پادشاه روسیه فرستاده بوده بیان میکند. این سفیر حاج میرزا ابوالحسنخان شیرازی خواهرزاده حاج ابراهیم کلاتر بوده است که در سال ۱۲۳۰ هجری (۱۸۱۴ میلادی) پس از معاهده گلستان بادوزنجیر قیل و برخی تحف و هدایا مأمور روسیه شد و در سال ۱۲۳۲ در سن بطرزبورغ بخدمت آلکساندر رسید و بی آنکه از سفر خود نتیجه‌ای گیرد بازگشت.

تماشای شکوه و جلال سفیر ایران و مخصوصاً فیلانی که او به‌دیه برده بود آتش آرزوی سولتی کوف را در آمدن بایران تندتر کرد ولی تا سال ۱۲۵۴ هجری (۱۸۳۸ میلادی) بآرزوی خود نرسید.

درین سال دولت روسیه گراف سمنوویچ سفیر خود را از دربار محمد شاه احضار کرد و دوهامل^۱ نام یا بقول مورخین ایرانی «خامل صاحب» را بجای او مأمور ایران ساخت، برنس سولتی کوف نیز موقع را غنیمت دانسته پس از مدتی حسرت و ناکامی همراه سفیر تازه بایران آمد. سفرنامه سولتی کوف از سن بطرزبورغ بطهران جز توصیف منازل و مناظر بین راه مطلب مهمی ندارد. فقط در تبریز قهرمان میرزا پسر عباس میرزای نایب السلطنه برادر محمد شاه را ملاقات کرده است و او را بزنگانی ساده می‌ستاید. همچنین بدیدار ناصرالدین میرزای ولیعهد که در تبریز مقیم بوده است رفته و تصویری از او بخواشش مادرش قلم زده است.

درد راه تیریز بطهران به سواتی کوف و همراهان او بعات طول راه و خفتن در قهوه‌خانه‌ها زیاد خوش نمی‌گذرد و کم‌کم تصوراتی که از ایام کودکی در باره ایران داشت باطل می‌شود. می‌نویسد:

«کمان داشتیم که سراسر ایران را باغهایی پر از گل سرخ فرا گرفته است که از عطر آنها آدمی سرمه‌ت و مدهوش می‌شود و از هر سو دریای درختان جویهای آب جاریست و در میان درختان گل‌زنانی بدان زیبایی که تنها در عالم خیال می‌توان دید درگردشند. ولی دربراه ایران حقیقت خود را بر من فاش کرد و تصورات شیرین مرا باطل ساخت.»

سواتی کوف چند روز پس از ورود بطهران بخدمت حاج میرزا آقاسی صدراعظم محمد شاه رسیده و در شرح این ملاقات چنین نوشته است:

«... از دالانهای تاریک تنگ و درهای کوتاه گنشم و باطایق بسیار ساده ای که وزیر آنجا بود داخل شدیم. حاج میرزا آقاسی پیر مریدی بسیار کریه‌المنظر بود، ولی لباس ترمه گرانبهای دربرداشت. وزیر برحسب معمول ایران از من پرسید که «حال شما چطور است؟ انشاءالله دماغ شما جافست؟» ولی این سؤال چنان با ترش‌روئی آمیخته بود که دانستم ابداً علاقه‌ای بخوبی حال من ندارد... هنوز در فکر ادای جواب مناسبی بودم که وزیر مجال نداد و از من در باب طرز ریختن توپ سؤال کرد. ازقراری که شنیده‌ام این وزیر مرض توپ ریختن دارد. در صورتی که در قورخانه ایران جز سه عراده توپ و چند تفنگ شکسته چیزی نیست. اما سفیری که در سالهای اخیر از ایران بلندن رفته بود پس از بازگشت بشاه گفته بود که قورخانه او بمراتب از قورخانه وولویج ۱ غنی‌تر است.»

عشق نزدیک بجنون حاج میرزا آقاسی بر ریختن توپ و کندن قنات معروفست و در این باب یکی از شعرای زمان هم رباعی شیرینی ساخته است که ذکر آن درین مقاله مناسب نیست. از حکایت فوق معلوم می‌شود که حاجی خارحیان را عموماً در امر توپ ریزی متخصص می‌پنداشته و با هر یک از ایشان درین باب مشورت میکرده است!

در یکی از روزهای ماه دسامبر برنس سواتی کوف بخدمت محمدشاه می‌رسد و در این ملاقات چنین گفته است:

«شاه در اطاق پذیرایی خصوصی خود روی ترمه کشمیری بر زمین نشسته.

۱ - وولویج Woolwich از شهرهای انگلستان در کنار رود تایمز و قورخانه بحری آن ممالکست.

بود. میرزا مسعود وزیر خارجه و میرزا بابا طیب مخصوص او نیز نزدیک وی بر پای ایستاده بودند. چه هیچکس جز سفرای خارجه در حضور شاه حق جنوس ندارد.

در نظر اول محمد شاه را مردی عادی و خالی از احساسات پنداشتم، ولی بعد معلوم شد که نسبت به خارجیان بسیار مهربان و مؤدب است. چون عکس امپراطور را باو تقدیم کردم مدتی در آن دقت کرد و بمیرزا مسعود امر داد که آنرا قاب کند...

« سپس شاه بنا بر معمول از چاقی دماغ من پرسید و سؤال کرد که در کیف خود چه دارید؟ گفتم درین کیف چند ورق کاغذ سفید برای کشیدن صورت اعلیحضرت است ازین تعارف بسیار خرسند شد و گفت که برای من صندلی بیاورند تا بتوانم راحت بنشینم و صورت او را بسازم. ولی من راضی نشدم و گفتم که « بر زمین نشستن پیش « قبله عالم » بزرگترین افتخارهاست. شاه قریب بیست دقیقه بی حرکت نشست تا من صورت او را تمام کردم و در آن ضمن چون گمان داشت که من کمی ترکی میفهمم بآن زبان باحضار از من سخن میگفت و تمجید میکرد. سلاطین قاجار چون از نژاد تاتارند زبان ترکی اجدادی خود را زبان درباری ساخته اند. حضار هم بیایی « بای قربان » میگفتند و گفته های شاه را درباره من تصدیق میکردند. ولی چند روز بعد برخی اشخاص که نمیخواستند من از تمجید های شاه داخوش باشم گفتند که او با عموم خارجیان چنین رفتار می کند... »

سولتی کوف یکبار دیگر نیز بخدمت شاه رسیده و صورت دیگری هم از او

ساخته است و پس از سه ماه توقف در طهران از همان راهی که آمده بود بروسیه بازگشته است. ولی پیش از ختم این مقاله قسمت دیگری از سفرنامه او را هم که معرف اخلاق برخی از رجال ایران در قرن گذشته است نقل می کنیم:

«... چون بخانه آدم نامجری ازمنی در انتظار من بود و سپری از فولاد زرنکار آورده بود که بخرم. گفت که این سیر متعلق به محمد ولی میرزا پسر فتحعلشاه مرحوم است و حاضر است آنرا بسی وشش تومان بفرشد. چون باین قیمت ارزش داشت وجه آنرا فوراً پرداختم... این محمد ولی میرزا یکی از پسران متعدد شاه مرحوم است و گمان دارم که در حیات پدر حاکم شیراز بوده است. این شاهزاده و برادرش کیقباد میرزا و برادران دیگر او بقدری نیک نامند که تاجر ازمنی ازمن خواهش کرد تا چند روز معامله را قسطی بشمارم و گمت ممکنست شاهزاده « دبه در آورد! » و در تایید سخنان خویش گفت: « شما نمیدانید، این شاهزاده ها تمام خرابند! » ولی خوشبختانه احتیاط ازمنی بیجا بود و شاهزاده بهمان قیمت راضی شد.

چند روز بعد کسی بخانه من آمد و سپری شبیه آن که خریده بودم از طرف کیقباد میرزا بعنوان هدیه برای من آورد. ازین مهربانی چنان خرسند شدم که دیدار شاهزاده و سیاستگری از او را لازم شمردم. قیافه سیار نجیب زیبایی داشت، گر چه

جسمانش کمی چپ بود. تصویر پدرش فتحعلیشاه در یکطرف اطاق دیده میشد و بین آندو شباهت کامل یافتم. درطرف دیگر اطاق نیز صورت خود شاهزاده را دیدم که برای ایستاده سیری در دست داشت. شاهزاده با کمال مهربانی از من احوال پرسید و در پایان کلام عکس خود را نشان داده گفت سیری که درعکس می بینید همانست که بشما تقدیم کرده ام. چون شنیدم که در بازار از پی اینگونه اشیاء در جستجو هستید آنرا برای شما فرستادم، گرچه قابل نیست و چون میدارم که شما خرسند از ایران بروید سعی میکنم که باز هم اشیائی لایق شما پیدا کنم. من از مراسم بی پایان او بسیار تشکر کردم و مرخص شدم.

فردای آنروز ناظر او بخانه من آمد و صد تومان قیمت سیر را مطالعه کرد و چون در ادای آن تامل کردم سیر را پس گرفت. روز دیگر شاهزاده خود بدین من آمد و با تعجب بسیار پرسید که چرا سیر را رد کردید؟ گفتم شما خود ناظران را فرستاده بودید که سیر را بگیرد، شاهزاده باینکه ناظر حضور داشت وزیر لب میخندید گفت: «ناظر من بسیار بدجنس و دروغ گوست. صد تومان بنهید میگویم سیر را برای شما بفرستند. بعلاوه مگر من بشمانگفتم که این سیر و هر چه دارم متعلق بشماست!»

اهمیت سفرنامه سولتی کوف بیشتر در تصاویر است که او خود از محمد شاه و ولیعهد و وزیر و دیگران کشیده است که برخی از آنها در ضمن این صفحات طبع میشود. عجالة برای اینکه دنباله مقاله کوتاه گردد از بیان مطالب شیرین دیگری که در سفرنامه اوست چشم می پوشیم.

روزولت رئیس جمهور امریکا

مستر فرانکلن دلانو روزولت Franklin Delano Roosevelt رئیس جمهور فعلی امریکا رئیس فرقة دمکرات آن مملکت در سال ۱۸۸۲ در هایپدیارک نیویورک تولد یافته است. این شخص پسرعموی شوهر روزولت رئیس جمهور مشهور سابق امریکا است که از سال ۱۹۰۱ تا ۱۹۰۸ دارای این مقام بود و در سال ۱۹۱۹ درگذشت. فرانکلن روزولت در سال ۱۹۱۰ بصورت مجلس سنای امریکا انتخاب شد و تا ۱۹۱۳ باین مقام باقی ماند. در زمان جنگ مفتش قوای امریکائی در آبهای اروپا بود. در سال ۱۹۲۴ بحکومت دولت نیویورک از دول متحده امریکای شمالی انتخاب شد و تا سال ۱۹۳۰ این سمت را دارا بود. از سال ۱۹۳۲ نیز ریاست جمهور ممالک متحده نائل آمده است.

آیا تعصب خوب است یا بد؟

بقلم آقای دکتر رضا زاده شفق

در این جهان حدس و گمان بسیاری از مسائل دو طرفی است و قبول یکی از طرفین برای کسی که میخواهد حقیقت را دریابد سخت است و معلوم نیست چرا باید بشر همواره استناد به تضاد نماید و در بین دو نقیض غرق حیرت شود و باز بیجهت کشمکش یزدان و اهریمن گردد.

یکی از آن مسائل مسئله تعصب است که واقعا دو جهت دارد گاهی خوب و مطلوب دیده می شود گاهی بد و منفور و پیدا کردن معیار صحیح این خوبی و بدی بسی دشوار است. میگوئیم تعصب جمعی از عامه و فرقه بازهای یونان قدیم نسبت به سقراط جهالت بود ولی عناد و ثبات سقراط خوب بود. لجاجت رومیها در تخریب و استیلای کارتاژ ستیمکاری ولی تعصب آنیبال (هنبعل) در مقابل آنها که با نهایت اصرار و شدت ورسوخ میخواست نفوذ رومیها را از افریقا و آسیا منقطع سازد مطلوب بود. وقتی بنی هاشم را در کمال استقامت و ابرام و فداکاری می بینیم تقدیر می نماییم و تعصب آنها را که برای مقصود خود از هر کس نترسیدند تقدیس میکنیم ولی از طرف دیگر عناد و ثبات و ایستادگی بنی امیه را زشت می دانیم و تعصب جاهلانه نام میدهیم و میگوئیم اللهم العن العصابة! «لوتر» با آن شدت عصبیت و ابرام و تأکید و عناد فداکار و صاحب عزم و ایمان شمرده می شود و روحانیان کاتولیک که او را تکفیر نمودند و پیروان او را زجر و عذاب کردند «فاناتیک» و نا فهم و کوتاه نظر محسوب می کردند. عیسی را در اصرار خود ذبح و یهود را در بقاء عقاید گمراه می نامیم. زاندارک را دارای غیرت مذهبی و اهل جهاد مقدس محسوب میداریم و دشمنان او را متعصب و قشری ... باز در مسائل مذکور فوق وضوح و عتیده اجماعی و دلایلی موجود است که شاید می توان بحکم آنها تعصب جاهلانه را از تعصب معنوی تفکیک نمود ولی طرفداری و مخالفت باعث آید که هنوز سقم و صحت آنها برای همه کس آشکار نیست باسانی قابل حل و حکم نیست و مثلا اگر کسی در ادبیات طرفدار شیوه قدیم است نمیشود او را در مقابل مخالفین خود بهزید و خولی تشبیه کرد و اهل تعصب و فاناتیک نامید. هم چنین وقتی اشخاصی با دیگر رسوم جدید مانند لباس نو و تعارفات نو و ساختمان نو و تقلید آئین ملل سائره و تغییرات و تحولات آئی مخالفند و در حفظ سنت جاری و اصول معمول و

آئین گذشته اصرار می‌ورزند نمیتوان ایشان را بی‌درنگ متعصب شمرد و آنهایی را که هرچیز نورا التزام و در فایده و خوبی آن ابرام و اصرار می‌ورزند جدی و فداکار و صاحب عزم و استقامت معدود داشت.

این تناقض را در مورد یکفرد بهتر توان دید. شخصی را که در يك مسلك و سبك مثلا در آزادی خواهی یا طرفداری رفع حجاب یا هوا خواهی دمکراسی سئلهای سال اصرار و الحاح ورزیده و در این راه بسختی‌ها بر خورده و صدمات دیده و هنوز هم خسته نشده است معمولا آدم صاحب عزم و ثابت و دازای رسوخ عقیده و قوت ایمان می‌پنداریم. از طرف دیگر همان دوام و تعصب و سماجت دريك امر و اعتقاد بصحت آن و مجادله بر سر آن را دلیل محدود بودن نظر و کش‌دار نبودن فکر او می‌شماریم. در معتقدات دینی هم همین اشکال وارد است کسانی که با اعتقاد قدیم می‌گروند و یک عمر بالاتلاف در حفظ او امر آن می‌کوشند و در دفاع از فرعی ترین احکام آن یا فشاری می‌نمایند از يك لحاظ غیرت معنوی دارند و مقدمات قومی را حراست می‌کنند و بواسطه ثبات و قوامی که ابراز می‌نمایند مورد اعجاب و احترامند. از طرف دیگر رکود فکر و جولان نداشتن نظر و احتراز از آزمایش در مسائل تازه و ترس از هر گونه عقیده نو آنها را کوتاه فکر و تنگ نظر و سطحی و غیر قابل ترقی و خشک نشان میدهد.

با این مقدمات ممکن است در بادی نظر در باب تعصب و چگونگی و خوبی و بدی آن دچار تردید بشویم ولی بعد از نظر عمیق و مطالعه در اطراف مسئله واقعا می‌توانیم برای تعصب اصول و حدودی بر قرار نمائیم. بطور کلی میتوان گفت تعصب مفید آنست که محرك آن عقل توأم با ایمان و انصاف باشد. و بنظر چنین می‌آید اگر دارنده تعصب متصف با این سه صفت یعنی صفت عقل و ایمان و انصاف گردد معمولا در عمل خود جانب حق را نگاه خواهد داشت.

اگر تعصب از روی عقل و هوش باشد ستیزگی‌های بیجا و طرفداریهای بیمعنی و دشمنی‌های قشری مستند باختلافات جزئی از بین میرود و شخص در تعصب چیزی ارزش واقعی و فایده آخرین و نتیجه نهائی را در نظر می‌گیرد و مفید به نتایج آنی نمی‌گردد. نصف خرابیهای عالم و بدبختی آدم از تعصب جاهلانه است که احساسات کور عامیانه نور خرد را تار کرده و شخص را بدون بصیرت و تأمل و دور اندیشی و سنجش بنام دفاع و حراست از مقصود خود در واقع مرتکب بیخنایب نموده است. وقتی ندای اسلام بلند شد تعصب جاهلانه مشتئی اعراب کوتاه بین که در فکر منافع آنی بودند شروع نمود زیرا هوش و حوصله آنها بدان پایه نبود که در میان آن قنرت موقت دولت بزرگ عرب را پیش بینی نمایند. با عظمت تجارب و ترقیات معنوی را دریابند بلکه مانند شب پره از آفتاب می‌ترسیدند. آنگاه که ترکها باستانبول یعنی بزرگترین عاصمه عیسویت و کانون مسیحیت هجوم آوردند و سلطان محمد فاتح آن شهر بزرگرا محاصره کرد کوتاه نظران عیسوی بر سر اختلاف جزئی مذهبی با هم در آویختند و خون هم ریختند و یکی از کشیش‌های شهر برخاست و خطاب بمخالفین فریاد زد که «مارا

دیدن عمامه ترك بمراتب بهتر است تا دیدن کلاه شما! « و این دو تیرگی زمینه را آماده نمود و در زمان کمی سلطان محمد در سطنظیه بر سر جای قیصر نشست و این بیت بعبرت بزبان راند:

بوم نوبت میزند بر طارم انرا سیاب
 پرده داری میکنند در قصر قیصر عنکبوت!

قریب دو قرن پیش از فتح استانبول بعضی از همین کشیش های ریش دراز کوتاه نظریه تحریک تعصب کور کورانه و بغض و نفرتی که با مسلمین داشتند دست انجاد بسوی مغول که خونخوارترین طایفه بشر بود دراز کردند تا مگر بدستاری آنها مسلمین را از یای درآوردند. بیروان همان عیسی که عشق و محبت تعلیم کرده بود با جلادان جنس بشر همدست میخواستند بشوند! در صورتیکه اگر تعصب دینی آنها بعقل و هوش قرین بود فایده کل و نتیجه مشترک را در نظر میگرفتند و میفهمیدند که انجام غلبه مغول برای عالم زبان آور است فواید کوچک محدود نیابستی سبب زبان های بزرگ گردد.

اگر سلطان سلیم عثمانی منافع عالم اسلام را در نظر میگرفت و اهل سنجش و مطالعه بود و فکرش در منطقه تنگ و تاریک سیر نمیکرد با ایران سیاست ماشاء پیش میگرفت و چهل هزار نفوس را بجزم شیعه گسی نمیگشت و قوای خود را متوجه بحمايت و حراست ممالک خود از آفات بزرگتر میساخت و اگر هم صلاح آن بود که باشاه اسمعیل بجنگد افلا آنگونه خونریزی عمومی نمی نمود و تخم کینه در قلوب افراد دومات نمیکاشت و از همه حیث مقدمات ضعف عالم اسلام را فراهم نمیساخت. عجب است که این مرد سفاک خود را بدین طریق خادم الفت و اتحاد قلمداد کرده و در ضمن اشعار فارسی خود چنین گفته است:

این پریشانی و این بی سرو سامانی ما
 بهر جمعیت دل هاست پریشانی ما!

در عالم عیسویت ازین خونریزیها بیشتر روی داده. شبی از شهای سال ۱۵۷۲ میلادی متعصبین کاتولیک در یاریس قرار قتل عام هم کیستان خود پروتستان هارا دادند و یکی از آنها در تعیین خونبهای این دسته گفت: « هزار سر قورباغه ارزش يك سرماهی را ندارد » و در مدت کمی بیست هزار تن پروتستان را در فرانسه بخون خود آغشتند.

علت جنگ سی سال (۱۶۴۸-۱۶۱۸) جز يك تعصب خشك بی تامل و دیوانه مذهبی نبود که اروپا را آن مایه مبتلا نمود. اینك کلماتی که مورخ در وصف تخریبات این جنگ طویل می نویسد:

« در اثر رفوم تمدن آلمان ترقیات کرده بود. بسا از ملاکین که دهانین را آزادی بخشیده و آنها را بزراعت آزاد واداشته بودند. زراعت مو وسعت یافته و تجارت پیشرفت نموده بود.

جنگ سی سال تمام این ترتیبات را بهم زد و آلمان را سرتاسر ویران

کرد و بعضی از ایالات آنمملکت مبدل بیابان گردید و شماره بعضی دهات از ۶۰۰ به ۲۰۰ تنزل نمود. در بعضی ولایات بیشتر از آدمیزاد به گرگ تصادف می شد. شهر های بزرگ آباد بنما و نابود شدند و از صنعت و تجارت اثری نماند. «

اینست نتیجه جنگی که بنام تعصب مذهبی و طرفداری از يك عقیده خاص در بین پیروان يك دین برپا شد و خشک و تر را سوخت. بیداست که این همه از تعصب جاهلانه و از تابع شدن بناد و لجاج و از عدم سنجش در امور و فریب ظاهر بود.

چونکه بی رنگی اسیر رنگ شد

موسنی با موسنی در جنگ شد!

تصور نکنید که این تعصبهای بیجا مخصوص گذشته بوده بلکه عصر ما نیز هنوز از آفات آن در رنج و شکنج است. دیروز موقع همین جنگ جهانسوز بود که پاپ از دولت روسیه و دیگر دول خواهش کرد تا جنگ را بمناسبت حلول عید میلاد مسیح بگرفته متارکه کنند و با این تریب میایونها نفوس را کمی راحت نمایند و چندین هزارا مردم را چند روز از رک برهاند. دولت تساری روس به تعصب اینکه عید میلاد بائین آنها هنوز چهارده روز دیرتر میرسید این پیشنهاد را رد نمود و جنگ دوام یافت و با يك تعصب قشری مخالف عقل و ملاحظه شاید صد هزار نفوس تلف شد!

ملاحظات فوق بطور کلی مربوط به تعصب جاهلانه بود یعنی تعصبی که دارنده آن معمولاً ملتفت بخطای خود نیست و گمان می کند خدمتی و همتی کرده است. وای از تعصبهایی که مشوب به غرض و بی انصافی و حقد و حسد باشد و در واقع اگر نصف عالم را تعصب جاهلانه خراب کرده نصف دیگر را هم تعصب مغرضانه ویران نموده است.

تعصبی که جاهلانه است ولی اقل مستند به ایمان و صمیمیتی است باز از يك لحاظ معذور است ولی تعصب غرض آمیز منشاء هرگونه فساد است و بشر را رو بانحطاط میکشد و دارنده آن در واقع حامل جر تومه امراض سفالت است.

وقتی در فوق تعصب صحیح را مستند بعقل و ایمان و انصاف دانستیم در واقع خواستیم بگوئیم تعصب مقبول تعصب از چیزی است که ارزشی داشته باشد و ازین لحاظ هرچه پایه ارزش موضوع تعصب بلند تر باشد همان اندازه تعصب از آن بیجا تر و پسندیده تر است. مثلاً موضوع تعصب و ثبات جنگیز در جنگ و تخریب در بادی نظر جهانگیری و تولید يك دولت بزرگ مغولی بود که این خیال بنفسه دارای ارزشی است ولی تعصب و فدا کاری آبراهام لینکلن رئیس جمهور معروف امریکا و جنگهای او برای متحد ساختن امریکا و انای برده فروشی و آزاد و متمدن کردن يك ملت بود که حقیقتاً ارزش این مقصود بر مراتب بیشتر بوده است.

پس از روی این ملاحظه می توانیم تعریف تعصب را بشکل دیگری نمایم و بگوئیم: تعصب مقبول آنست که برای مقصود عالی و ارجمند بکار رود و موضوع تعصب دارای ارزش و اهمیت باشد و البته هرچه ارزش و معنای موضوع آن بیشتر

است تعصب و نگهداری آن سودمند تر و مطلوب تر است و از طرف دیگر تعصب نامطلوب آنست که موضوع عالی نداشته باشد و پیرامون هدف های یست بیقدر برگردد. بعد از این معترضه می توانیم بگوئیم تعصب مغرضانه آنست که موضوع ارزش بزرگ نداشته و متوجه باغراض یست کوچک باشد و سائق آن غالباً فواید بسیار سطحی شخصی بشود.

اینگونه تعصب یست ریمین انسانرا از حقیقت انسانی دور میسازد و در تمام امور یرده بروی چشم او می کشد و او را درباره اشخاص و اعمال طرفگیر و بدبین و بدگو میکند و مانند شب یره و آفتاب در مشاهده هنر و استعداد و خوبی دیگران چشمش خیره میشود و بهر وسیله میکوشد آنها را بی اثر و محو کند یس حق صاحبان حق را میکشد تا مگر به انتفاعات بسیار یست و کوچکی نایل گردد. این قبیل اشخاص از دروغ و افساد و اتهام و در مواردی از ستم و ضرب و قتل نیز خود داری نمیکند چنانکه قسمت مهمی از صفحات تاریخ و مضبطه های ادارات عدایه عالم پر است از شرح جنایتهائی که سائق آنها همین هوسهای یست بوده است. ولی ضروری نیست که دارنده تعصبهای مغرضانه همواره مرتکب قتل نفس گردد بلکه باحتکشی های کوچک میتواند زیانهای بزرگ ایراث نماید. یک قسمت اختلافات مذهبی و سیاسی و مجادلات علمی و ادبی و مخاصمه های اجتماعی واقعاً ازین اغراض کوچک برخاسته. مثلاً در قدیم اختلافی فقهی و کلامی بین متشرعین و شیخیه بوده است ولی یک قسمت آن هم تنها مسئله صدر و ذیل مجالس و کرنش مرید و مختصر نظر و انتظار و اغراض فلان ملا بوده است.

مسئله ظهور فرق در ایران و حکایت اختلاف دمکرات و اعتدالی در مجلس دوم ناچار اساسی و حقیقتی داشته ولی آنچه محقق است یک جهت ظهور مخاصمات و فساد مربوط بوده بهوسهای یست و غرضهای بی ارزش و عقاید مشوب افرادی که در هر فرقه سیاستمایی میکردند و اینکه فرقه بازی در ایران بطور کلی منتهی به نفاق و ستیزگی شد و بجای رحمت نقتت بار آورد در اثر همان اغراض کوچک و نظریات محدود بود. یس آنهمه خود کشیها و تعصبهای فرقه ای که آسایش ملتی را بهم زد و واقعاً تاجدی منتهی باغراض کوچک مخفی می شد.

اگر اختلافات فرقه های سیاسی عالم متمدن مثلاً دو فرقه معروف انگلیس و امریکا را مورد مطالعه قرار داده و ادوار تاریخ و دوره حاضر آنها را از لحاظ روان شناسی و اخلاق درست مذاقه نمائیم قطعاً گذشته از علل طبیعی مسلکی و صنفی علل مغرضانه یعنی عناد ها و لجاج های بی معنی و مخاصمه های بی لزوم که تنها معبر هوس شهوت و غضب و نفسانیت و منفعت دوستی محدود بشر است در آئینان مشاهده خواهیم نمود. برای درک و قبول این حقیقت کافیست که شخص از اعتراضنامهائی که تاکنون فرقه های مذکور بر ضد هم نشر داده اند یا از رسائل و کتابهائی که بر ضد یاد ر انتقاد فرق و فرقه بازی نوشته شده مانند کتاب (هاز باخ) آلمانی و یاد داشتهای بسمارک و شرح حال هیتلر و مؤلفات « بر ایس » انگلیسی و غیر هم اطلاعاتی داشته و آنها را مطالعه نماید.

همین اکنون اگر بنا بود اشخاص مختلف در این مملکت راجع به مسا ئلی مانند راه آهن یا قانون انحصار یا یرگرا م معارف یا فلان مجله یا فلان کتاب و نظایر آن اظهار نظر نمایند بحکم تجربه میتوان گفت که در میان عتاید مختلف قطعاً يك قسمت قابل توجهی از سرغرض های كوچك و تعصبات محدود و شخصی داخل میدان خواهند بود و زیان اینگونه طرفدارها یا مخالفها آشکار است که چگونه اذهان رامشوب و افکار را متزلزل میسازد و اعتماد را از بین می برد و برای انتقاد صحیح علمی چا باقی نمیگذارد و اگر احياناً کسی انتقاد علمی نمود دچار عاقبت مفرضین میگردد. یعنی اورانیز باور نخواهند کرد و گفته های او را مستند به کینه و حقد و حسد یا طرف گیری خواهند دانست. در محیطی که تعصب و عناد مفرضانه رواج دارد اعتماد و اعتبار نادر و حرف بی غل و غش و سخن صاف کمیاب و ورشادت و صفا و صمیمیت مفقود است .

تعصب مفرضانه سبب میشود که اشخاصی بر وراج دادن عقیده ای بکوشند گرچه باطل باشد یا در بزرگ کردن شخصی سعی نمایند گرچه نالایق باشد و بالعکس در ابطال عقیده ای جدیت نمایند گرچه حق باشد و در امحاء شخصی جهد کنند گرچه حقیرست باشد . راستی در باره اینگونه متمصبین باید گفت : **فی قلوبهم اکة فهم لایفقهون!** اساس تعصب غرضی یا مقصودی است که آنرا بحصول می آورد و میتوان گفت هر ملت همان درجه متمدنست که اغراض یا منیت افراد آن صحیح و عالی باشد و ازین لحاظ اصل « **الاعمال بالنیات** » خیلی مهم و معنی دار است .

اینجانب در باب انتقادات علمی و ادبی روزگاری فکر و تدبیر کرده و با خود گفته ام اگر چنانچه در این موارد همه سکوت نمایند و هر که هرچه خواست بنویسد و بگوید و تفکیک صحیح از سقیم تنها بذوق قارئین و اگذار گردد آنگاه حقایق خیلی کم و آرام ییشرفت خواهد نمود و اذهان خیلی بیشتر مشوب خواهد شد و خطر رفتن ربك با دانه همیشه ممکن خواهد بود و سوبه علم و عرفان عمومی پائین خواهد رفت . و اگر بنا باشد انتقادی در کار باشد ولی تعارفات و خوش آیندیا و آفرینهای رسمی چنانکه در مهمانی و کوچه و بازار مرسوم است بنام انتقاد رد و بدل بشود باز نتیجه ای بدست نخواهد آمد و حقیقتی ثابت نخواهد گشت. پس تنها طریق تثبیت معانی و اصول در جامعه ملتی همانا امان نظر در مسائل و تحقیق و انتقاد و تطبیق عقاید و آراء و حل و فصل و مقایسه مطالب گوناگون است .

بعد از تسلیم بصحت این شق ثالث افسوس که مانع بزرگ اجتماعی این سامان در مد نظرم مجسم شده و مرا بیأس و حرمان سوق داده و آن مانع همان مسئله تعصب های سطحی بی ارزش است که در بین افراد منور و فاضل این عصر دیده می شود و بعضی از آنها در آن بجدی دون همت و هوسکار بنظر می آیند که شخص از ذکر کلمه انتقاد خودداری می نماید و میدانند قلم انتقاد بست آنان دادن تیغ دادن در کف زنگی مست خواهد بود و تمایلات شخصی و هوس های كوچك و نظر های کوتاه لباس علم و ادب پوشیده و با الفاظ آبدار و خطابه های آتشبار بکار خواهد افتاد و بجای مورد قرار دادن مسائل علمی حیثیات شخصی

هدف خواهد شد و کار علم و ادب به شخصیت و شناخت خواهد کشید و لحاف ملا- نصرالدین بهانه ای خواهد بود. پس يك نوع عدم امنیت علمی حکمفرما خواهد بود چنانکه هست و اشخاص از ترس آبرو و هراس اینکه نشانه سهام ستم و کنايات نگردند و شکار ناخن انتقاد ببرهای دانش یزوه نشوند ذوق بحث در مسائل اجتماعی را در خود نمی یابند و در عالم علم و ادب امنیت جانی برای خود سراغ ندارند و از قطاع الطريق ادبی درهراسند. مثلا اگر کسی در این عالم لاجولی گفت و نیتی کرد و تعویبی خواند و جسارتی کرد و خواست خدا نکرده بگوید با اینکه من جاهل و مقام استاداجل شیخ سعدی عایه الرحمه عالی است باز با نهایت احترام میخواهم بگویم کمستان و بوستان کرانههای شیخ بطوری زهردري سخن رانده و زهریابی بحثی گشوده است که شخص متحیر است در اینکه آیا خود شیخ چه مسلکی و راه ورسمی داشته. یا اینکه بگوید مطالب تاریخی شیخ گاهی از صحت دور است الخ... در این چنین موردی شماره ای از آنهایکه شاید میخواهند در جامعه جانی برای خود باز کنند و شهرتی پیدا نمایند خویشتن را باز ننده ترین کلمات و کنايات فارسی مجهز کرده و مانند کرگها بر او می تازند و سعدی را عنوان کرده و «حفظ شئون ملی» را بهانه قرار داده و مبلغی از عبارات درشت و کلمات زشت بروی کاغذ می آورند و بعد از تفصیل و اطناب تازه راجع بسعدی و اصل موضوع چیزی نمیگویند و تنها در اینکه نویسنده آن معانی باب استفهام را نمیداند یا اینکه حکایات «لافتن» را نمیفهمد یا اینکه دماغش گنده است بقول حضرات «قلم فرسائی» می نمایند و تمام این لاطایلات را بحساب بیچاره سعدی و دفاع از شرافت ملی و افتخار تاریخی ایران بخرج میدهند!

با این تعصب های کاذب بی اساس و وطنپرستی های جعلی متظاهر و حقیقت جوئیهای سطحی بی مزه البته مسائل علمی توقف و تعطیل خواهد کرد و کسی را هوس شرکت در این مباحث و معروض کردن خویش نخواهد بود.

اگر تعصب های دروغی در هر مورد دیگر مقبول باشد اقلا در عالم علم مطلوب نیست. آنجا عالم بردباری و تحمل و متانت و مطالعه است. در آنجا آزادی عقیده و آزادی بیان و آزادی تحقیق باید مرزوق باشد و قلوب شرکت کنندگان آن عالم وسیع و کش دار و متحمل و نظرشان فراخ و عمیق و محکم بشود.

حسن نیت و اعتماد و اعتبار باید بحدی در آن عالم رواج پیدا نماید که اگر فی المثل کسی در تاریخ ایران تحقیقات و مطالعاتی نمود و در مواردی به نتایجی رسید که حتی را از ما سلب نمود و بدیگران واگذاشت مثلا عقیده اش این شد که ایرانیان در صنعت مبتکر نبوده و تنها تقلید کرده اند یا اینکه صنعت حجاری و مجسمه سازی و تصویر و نقاشی در این دیار بسیار محدود و ناقص بوده یا نظایر این عقاید را اظهار نمود عده ای مانند شاهسون و سیلاخوری بر او تازند و او را با مروان حکم و عمر و عاص یکسان نشمارند بلکه در مطالب او غور کنند و شخص او را فراموش نمایند و به اصل «انظروالی ماقال» توجه کنند و آنگاه اگر واقعا حرف حسابی علمی و استدلالی دارند بابرهان بیان سازند حتی اگر حوصه دارند طرف مقابل را بجای تحقیر نقد برهم بنمایند تا باین طریق راه تحقیق بسته نشود و باب اجتهاد مسدود نگردد.

پس درخاتمه بطور کلی می توان گفت تعصب خوب بود دارد. تعصب بد آنست که مستند به نیت محدود و مقصود است و عقیده فاسد یا اینکه مربوط بجهل و بی اطلاعی و احساسات و عادت و علاقه گردد. تعصب خوب آنست که مستند بعقل و ایمان و انصاف باشد یعنی شخص متعصب معتقد و مطلوب خود را نخست از روی ایمان دوست دارنده از روی ریاء بعد آن را با موازین علمی بسنجد و احساسات خود را با معیار بیطرف منطق و «متد» آزمایش و تصحیح نماید. سپس در اظهار آن عقاید راه انصاف و جوانمردی پیش گیرد و حقوق و زحمت و تحقیق دیگران را تصدیق نماید و حاضر ادای حق هر کس بصاحبش باشد و از تصدیق حق عار نکند و مغرور افکار خود نگردد.

بدیهی است چنانکه در فوق نیز اشاره شد تمام تعصبات و تمام معتقدات یکسان و هم رتبه نیست بلکه مراحل دارد و درجه هر التزامی مربوط است بدرجه ارزش واقعی موضوع و در واقع میتوان گفت تمدن ملل مستقیماً متناسبست با ارزش و مقام و علو معانی و مقدساتی که از آن دفاع نموده و آنرا احراست کرده و در راه حفظ آن تعصب بکار می برند.

گاو آپیس

معلوم نیست که مصریان قدیم گاو آپیس را در شهر منفیس بچه عنوان میپرستیده اند، شاید متعصبین آنرا خدائی می پنداشته و عملاً مظهری از خداوند می شمرده. اند و طبقات کوتاه فکر یعنی اکثریت مردم هم آنرا فقط مانند گاوی ستایش می کرده اند. کامبوزیا پادشاه ایران بسیار کار بجائی کرد که چون بر مصر مسلط شد گاو آپیس را بدست خود کشت و بمصریان نادان قدیم ثابت کرد که خداوند ایشان را میتوان بقناره کشید بی آنکه اوضاع عالم برهم خورد یا طبیعت از بی انتقام برخیزد. اصولاً مورخین از مصریان قدیم تمجید بسیار می کنند، ولی در نظر من قومی از ایشان است تر و حقیر تر نمیتوان یافت. از تاریخ ایشان چنین بر می آید که در روحیات و اخلاق و طرز حکومت آنان عیبی اساسی و عظیم بوده است که پیوسته ایشان را در حالت بردگی و ذلت میداشته است. شاید بتوان باور کرد که در اعصار نا معلوم ما قبل تاریخ این قوم در عالم حکومتی داشته ولی در اعصار تاریخی هر قوم دیگری از آشوری و ایرانی و یونانی و رومی و عرب و مملوک و ترک برایشان را غالب بوده و تقریباً عموم اقوام عالم، غیر از صلیبیون متعصب ما، با کمال سهولت بر مصریان حکومت کرده اند.

مورخین اهرام مصر را دلیل تمدن باستانی آن سرزمین میدانند ولی بگمان من اهرام بهترین معرف بردگی و اسارت و ذلت ایشانست. زیرا اگر تمام افراد يك ملت مانند بندگان و اسرا کار نکنند قطعاً احداث این توده های عظیم بد منظر میسر نیست. اکنون باید دید که تحمل این همه زحمت و مشقت برای چه بوده است؟ برای اینکه دزدخمة تاریک کوچکی میان هرم، جسد مومیائی شده فرعون یا فرعون زاده یا حکمرانی را که بگمان ایشان پس از هزار سال دیگر زندگی از سر می گرفت بگذارد. راستی اگر مصریان منتظر بودند که مرده بار دیگر زنده شود چرا بیش از مومیائی کردن او مغزش را بیرون می آوردند؟ مگر بنا بود که پدران ایشان در زندگانی ثانوی بی مغز باشند؟

از فرهنگ فلسفی و لتر

پس درخاسته بطور کلی می‌توان گفت تعصب خوب بود دارد. تعصب بد آنست که مستند به نیت محدود و مقصود پست و عقیده فاسد یا اینکه مربوط به جهل و بی‌اطلاعی و احساسات و عادت و علاقه گردد. تعصب خوب آنست که مستند به نقل و ایمان و انصاف باشد یعنی شخص متعصب معتقد و مطلوب خود را نخست از روی ایمان دوست دارنده از روی ربا بید آنرا با موازین علمی بسنجد و احساسات خود را با معیار بی‌طرف منطق و «متد» آزمایش و تصحیح نماید. سپس در انظار آن عقاید راه انصاف و جوانمردی پیش گیرد و حقوق و زحمت و تحقیق دیگران را تصدیق نماید و حاضر ادای حق هر کس به صاحبش باشد و از تصدیق حق عار نکند و مغرور افکار خود نگردد.

بدیهی است چنانکه در فوق نیز اشاره شد تمام تعصبات و تمام معتقدات یکسان و همرتبه نیست بلکه مراحل دارد و درجه هر التزامی مربوط است بدرجه ارزش واقعی موضوع و در واقع میتوان گفت تمدن مال مستقیماً متناسب با ارزش و مقام و علو معانی و مقدساتی که از آن دفاع نموده و آنرا احراز کرده و در راه حفظ آن تعصب بکار می‌برند.

گاو آیس

معلوم نیست که مصریان قدیم گاو آیس را در شهر منفیس بچه عنوان می‌پرستیده اند، شاید متعصبین آنرا خدائی می‌پنداشته و عتلا مظهري از خداوند می‌شمرده. اند و طبقات کوتاه فکر یعنی اکثریت مردم هم آنرا فقط مانند گاوی ستایش می‌کرده اند. کامبوزیا پادشاه ایران بسیار کار بجائی کرد که چون بر مصر مسلط شد گاو آیس را بدست خود کشت و بمصریان نادان قدیم ثابت کرد که خداوند ایشان را میتوان بقتاره کشید بی آنکه اوضاع عالم برهم خورد یا طبیعت از بی انتقام برخیزد. اصولاً مورخین از مصریان قدیم تمجید بسیار می‌کنند، ولی در نظر من قومی از ایشان پست تر و حقیر تر نمیتوان یافت. از تاریخ ایشان چنین بر می‌آید که در روحیات و اخلاق و طرز حکومت آنان عیبی اساسی و عظیم بوده است که پیوسته ایشان را در حالت بردگی و ذلت میداشته است. شاید بتوان باور کرد که در اعصار نا معلوم ما قبل تاریخ این قوم در عالم حکومتی داشته ولی در اعصار تاریخی هر قوم دیگری از آشوری و ایرانی و یونانی و رومی و عرب و مملوک و ترک برایشان را غالب بوده و تقریباً عموم اقوام عالم، غیر از صلیبیون متعصب‌ها، با کمال سهولت بر مصریان حکومت کرده اند.

مورخین اهرام مصر را دلیل تمدن باستانی آن سرزمین میدانند ولی بگمان من اهرام بهترین معرف بردگی و اسارت و ذلت ایشانست. زیرا اگر تمام افراد يك ملت مانند بندگان و اسرا کار نکنند قطعا احداث این توده‌های عظیم بد منظر میسر نیست. اکنون باید دید که تحمل این همه زحمت و مشقت برای چه بوده است؟ برای اینکه در دخمه تاریک کوچکی میان هرم، جسد مومیائی شده فرعون یا فرعون زاده یا حکمرانی را که بگمان ایشان پس از هزار سال دیگر زندگی از سر می‌گرفت بگذارد، راستی اگر مصریان منتظر بودند که مرده باردیگر زنده شود چرا پیش از مومیائی کردن او مغزش را بیرون می‌آوردند؟ مگر بنا بود که پدران ایشان در زندگانی ثانوی بی مغز باشند؟

از فرهنگ فلسفی و لتر

روح در کنار پیکر خود

بقلم آقای نظام وفا

ای پیکر لطیف، ای اندام باظرافت، ای صورت حسن، ای کالبد جمال، ای مجسمه قدرت، ای مجموعه صنع، در چه حالی و این چه بینوائی است؟ تو در یک دوره عمر محبس تنگ و خانه تاریک من بودی. هر روز به توانائی و فربهی و ضخامت و سنگینی حصار محبس من می افزودی. سالهای اول حبس من که قوای تو ضعیف بود و طفل ناامیده میشدی من گاهی آزادی داشتم. ولی وقتی بزرگ شدی و شهوت و بهیمیت بر تو غالب گردید مجال آزادی من محدودتر شد و فقط بمضی از اوقات که خواب بر تو و قوای تو چیره میگردد من میتوانستم طرف عالم ابدی خود پروازی نموده و فوری بازگردم. -

من جبروت و اقتدار زیاد داشتم و گاهی بیک حرکت ضعیف خود تو را متزلزل و مرتعش مینمودم. من میتوانستم این قفس موقتی را شکسته و به آشیان سرمدی خود بازگشت نمایم، لیکن برای جاوه در این نشأ و تکمیل خود محتاج به کالبدی بودم و تو قالب خوش ساختمانی بودی و وقتی میدیدم هر وقت حرکت میکنی چشمها متوجه تست و هر جا می ایستی دلها جلوی پای تو زانو میزنند و هر کجا مینشینی آرزوها کنار تو طواف میکنند راضی و مقروور میشدم و بهر حال با تو انس گرفته بودم و نمی خواستم بزودی از تو جدا شوم. -

چرا صورت تو خون آلود است؟ چرا غبار حسرت بر پیشانی تو نشسته؟ چرا گریه عشق و خنده امید در دیدگان و لبان تو نیست؟ چرا

اندامت شکسته و سینهات مشبك شده و قلبت از كار افتاده است ؟ چرا چشم از زندگانی بسته و با مرگ هم آغوشی گردیده و روی خاک سرد خوابیده ؟ خوابگاه تو از بریان و حویر بود. گلهائی که در کنار تو ریخته بودند با عطاقت اندام تو رشك میبردند و روشنائی شمعی که بالای سر تو میسوخت هرگز نمیتوانست با فروغ پیشانی تو برابری نماید.

تو با کسی دشمنی و تکبر نداشتی، تو با همه کس دوست و بهمه چیز خوش بین بودی و قلب تو خلقت عجیبی داشت، گاهی قدری بزرگ بود که میتوانست دوستی همه عالم را در خود جای دهد و گاهی قدری کوچک بود که جای يك ذره دشمنی نداشت.

جنگ ای آتش قهر خدا، جنگ ای شعله خاندان سوز بشر، جنگ ای دشمن آبادی دنیا، جنگ ای ناسخ آئین و عهدان، جنگ ای عامل بزرگی مرگ چه خفاقت زشت و شومی هستی و چگونه زیبايتها و سفادتها در جنگال تو نابود میگردند..

این دنیای بزرگ به این زمین خاصه خیز - این هوای بنالم - این آفتاب حیات بخش - این روشنائی جان افزای ماه و ستارگان - این دُر پاك های بر دختار - این كوههای مملو از معادن - این جنگلهای انباشته از اشجار گوناگون - این بهار خرم و گلهای بهشتی - این باینر اندیشه خیز و میومه های گوارا - اینهنه مواهب و نعمتهای طبیعت - اینهنه زیبايتها و سفادت گلهائی خدائی - اینهنه جادوها و ذلقریبی های عشق آيا کافی نیست که انسان را راضی نگاهدارد چو ادنی از این خود تنگ، زمین را از خون دریا و هوای از گازهای مهلك مسموم کرده اند؟ چرا دو آتش جنگ و آلودن بیچارگان جلو روشنان فلك را گرفته است ؟ چرا کشته ها مانند کوه روی هم ریخته ؟ چرا جنگلهای و چمنها و مرغها قبرستان شده اند چرا قیمت بر نعمت و عداوت بر حجت و روشنی روز جهان و سخن بر بهار و فریاد کنی بر طعن اوت و ظلمت

گشته و چیر آیشیان عشق خراب است و فرشته امید با گیسوان بریده و
 هلكه تقوی بادیدگان خون آلوده گریزانند و یکبارزه انسانیت به بیعت
 میدل گردیده است . . .

روزی که صاحب منصب شدی پدر تو جشن بزرگی گرفت. دوستان
 به مبارکباد آمدند و لبخندهای شادی خواهران تو که هنوز خردسال بودند
 واردین را پذیرائی نمود. یکشب برای آنک صبح زود بایستی بیکتی از
 میدانهای جنگ بروی زودتر از معمول خوابیدی آنشب تا صبح زنی دور
 اطاق تو میگفت و آهسته آهسته کلماتی میگفت و گاهی ماتد آنکه
 دعای خود را تمام کرده باشد مقابل قبله می ایستاد و بادیدگان مملو از
 حزن و اشک با آسمان و ستارگان نگاه میکرد. جنگ موقتاً تعطیل شده
 بود و طرفین مشغول تجدید تجهیزات بودند. یک روز که عده ذخیره
 از مرکز رسید و تو با چند نفر از دوستان مدرسه خود ملاقات کردی
 در تو هیجان و بی تابی فوق العاده مشاهده کردم. آنروز کارهای خود را
 پشت سرهم و با بیحوصلگی انجام میدادی و مثل این بود که میخواستی
 وقت ممتدی برای امر مهمی ذخیره نمائی. شب وقتیکه شیور خواب
 کشیده شد و چراغها خاموش گشت دیدم تو در روشنائی مهتاب بکاغد
 نامزدت که در بستر ناتوانی نوشته بود جواب مینویسی . . .

مقبره خانوادگی تو در بیلاق نزدیک شهر و جای باروحی است.
 آجرهای کاشی قیمتی در دیوار و سقف آن بکار رفته است. سنگهای مرمر
 چجاری شده روی قبرها افتاده است. اشعار مؤثر فلسفه آمیزی راجع
 به بی اعتباری دنیا - طول امل - کوتاهی عمر - سال تولد - تاریخ مرگ
 طلوع و غروب زندگی و امثال آن روی سنگها و کتبه ها نوشته شده است.
 گلخانه خوبی کنار باغچه مقبره ساخته اند که گاهها را بهمان

طراوتی که در پائیز باو میسپارند در بهار رد میکند. کاش این حس امانت و حسن رفتار در این دخمه هائیکه مجاور او حفر شده اند نیز دیده میشد. چند روز پیش مقداری از ذخیره این کلهخانه کاسته شد: بر گهای نو - غنچه های شکفته - گلهای باز نشده اورا چیدند و بقبری که تازه برای دختر جوانی آنجا ساخته شده بود تار نمودند. تو چرا اینجا افتاده - چرا به قبرستان خودت نمیروی - چرا خویشان و دوستان خود را چشم انتظار گذاشته - من میخواهم لامحاله قبر تو و قبر نامزد تو پهلوی هم باشد.

بشر از خاک خلق شده و خاذه خنثیت همیشه بین او و خاک برقرار است. در کودکی میل دارد با خاک رهگذر بازی کنند و در پیری خاک قبر با بدن او بازی میکنند. قبر ای خانه گلهای آشیانه دلگهائی گاهوار اطفال ای حجاجه جوانها ای آرامگاه پیران ای طلسم از نشدنی ای مجلس ابدی ای روضه بهشت ای حفره جهنم ای شهر ظلمات ای اقلیم عدم چه قدر عناوین تو مختلف و اسم تو هولناک و قوه تو مهیب است و چه قدر آلام و اسقام و پیری و مرگ که مأمورین اجرای تو هستند سنگین دل و سخت گیرند. تو این ابدان ناز کتر از گلهای این آئینه های صیقلی ارواح. این شاهکارهای بزرگ طبیعت. این رجال فوق العاده سیاست، این نابغه های نامی صنعت رادر خاک و خاشاک خود می خوابانی و اجازه یک حرکت مذبح، یک تقاضای کوچک، یک خود نمایی ضعیف، یک بکام دل رسیدنهای آنی. یک اظهار حیات موقتی بآنها نمیدی، ما ارواح آرزومند از ملکوت اعلی برای دیدن ابدان خود کنار تو آمده و زمین را با بال خود فرش نموده ایم. ولی افسوس هر چه آنها را صدا میزنیم هر چه خود را معرفی میکنیم - هر چه حق صحبت قدیم و گذارشهای یکدوره عمر خود را یاد آوری مینمائیم بما جوابی نمیدهند، و از بیچارگانی که زیر زانوی مرگ و خاک قبر فرسوده و نابود گردیده اند توقع چه جوابی میتوان داشت؟ ..

نظام وفا

مهرگان

۲

اهمیت جشن مهرگان از حیث جنبه مذهبی از نتیجه مقالات فوق بر ما کاملاً هویدا میشود. زیرا جشنی که مربوط به چنین فرشته بزرگی باشد پیداست که در نزد مزدیسنان چه مقامی خواهد داشت، و در نتیجه همین اهمیت است که یارسیان را در باب روز مهرگان پندارهایی مخصوص بود و علمای زردشتی روز مهرگان را فضیلتی مخصوص قائل بودند و می گفتند که در قلّه کوه شاهین یا آنکه در تمام ایام تابستان سیاهیشتی دیده میشود در بامداد روز مهرگان سفیدیشتی مشاهده میگردد که در تمام احوال چه در تاریکی و چه در روشنائی و چه در برابر بودن هوا پیدا و آشکار است. دارمستر میگوید که اهمیت این روز از آنچه است که ابتدای ایام زمستان بزرگ «زین» میباشد و از حیث موقعیت در نقطه مقابل نوروز قرار دارد. اما از اتفاقات تاریخی آنچه که بنا بر عقیده یارسیان سبب اهمیت جشن مهرگان شده است ظفر یافتن فریدون بر ضحاک و قیام کاهه بر بیوراسپ (ضحاک) و پیدایش مشیه و مشیانه «آدم و حواء» در این روز است چنانکه بعد بیاید. باری اهمیت مهرگان بحدی است که آنرا تالی جشن نوروز میدانند و جهتش اینست که این دو عید دو حد فاصل ارسال میباشد نوروز دلیل بر آمدن فصل گرما یعنی بهار و تابستان «هم» و مهرگان دلیل بر آذخول فصل سرما یعنی پائیز و زمستان (زین) ۴ میباشد، و از نویسندگان قدیم عمر بن بحر جاحظ بصری در یکجا بدین امر اشاره میکند ۴ اما جای تعجب است که: «برخی مهرگان را بر نوروز برتری داده اند، همچنانکه پائیز را بعزوبت از بهار والاثر شمرده اند

۱ - آثار الباقیه طبع لایپزیک ص ۲۲۲-۲۲۳.

۲ - زنداوستا ص ۴۴۳ ج ۲.

۳ - هم Hama و زین Zayana بنا بر آنچه در یوندهشن آمده است دو فصل میباشد که اولی یعنی هم تابستان و مشکل از هفت ماه یعنی ۱۲۰ روز و دومی زمستان و مرکب از ۵ ماه و ۵ روز یعنی ۱۵۵ روز بوده است و همین دو فصل است که در عصر ساسانیان بچهار فصل و هار Vahar و هامین Hamin و پائیز Pätiz و زمستان Zamistan تبدیل یافته است. رجوع شود به صفحه ۴۰ از ج ۱ کتاب زنداوستا. دارمستر - صفحه ۲۳۱ از مقدمه ترجمه فرانسوی اوستا - هارلز.

۴ - التاج فی اخلاق الملوك ص ۱۴۶.

واعتماد آنان دراحتجاج برای اثبات این عقیده قول ارسطو است درجواب اسکندر وقتی که ازو درباب بهار ویاثیز سؤال کرد و ارسطو درجواب اسکندر گفت که ای پادشاه بهار ابتدای نشوء پشکان است و یاثیز اول نابودگشتن آنان پس بهمین جهت یاثیز ازبهار برتراست. ۱

ولی بنا بریک قول دیگر یارسیان چنانکه سلمان یارسی از صحابه بزرگ محمد بن عبدالله (ص) گفته است: نوز و مهرگان را تقریباً در مقام یکی فرض کرده میگفتند که: « خداوند در نوز و یاقوت را برای زینت بندگانش ظاهر کرده و در مهرگان زبرد را، پس فضل این دو روز بر سایر ایام مثل برتری یاقوت و زبرد است بر سایر گوهرها. » ۲

بهترین سببی که میتوان برای پیدایش جشن مهرگان بیان کرد وقوع روز مهر است درماه مهر، چنانکه قبلاً **سبب پیدایش جشن مهرگان** گفته شده است، ولی بعضی گویند که جهت پیدایش جشن مهرگان غلبه فریدونست بر ضحاک و حبس کردن او در کوه دماوند ۳ و نیز برخی گویند که در این روز فریدون قبل از دفع ضحاک بر تخت جلوس کرد و از نیروی مردم آنرا جشن گرفتند، و دسته ای سبب آنرا استبشار مردم به خروج فریدون بر ضحاک بعد از قیام کاوه دانسته اند، و یارسیان گویند که در این روز خداوند زمین را بگسترانید و اجساد را خاکی کرد تا اینکه قرارگاه ارواح باشند و در این روز ملائکه یاری و مددکاری کاوه آهنگر کردند. ۶ و چنانکه از مندرجات بندهشن برمیاید مشیه و مشیانه در این روز از نطفه کیومرث بوجود آمده اند ۷ استاد ابوالقاسم فردوسی جشن مهرگان را منسوب بزمان فریدون دانسته میگوید:

۲۰۱ - آثار الباقیه ص ۲۲۳-۲۲۲ .

۳ - التفهیم بیرونی - مروج الذهب مسعودی ص ۱۱۴ ج ۳ چاپ، پاریس .
المحاسن والاضداد جاحظ ص ۲۳۳ و ۲۳۴ . تاریخ الامم والملوک طبری . شرح یست باب گونا بادی و فرهنگهای آندراج و برهان قاطع وانجمن آرا و برهان جامع .

۴ - فرهنگ آندراج .

۵ - آثار الباقیه ص ۲۲۲ .

۶ - برهان قاطع . انجمن آرای ناصری . آثار الباقیه ص ۲۲۲ .

۷ - یشتها - اسم کیومرث : گیومرث Gayô-maretan میباشد و بنا بر آنچه از فصول ۱۴ و ۳۴ برندهش بر میاید گیومرث در ۶۰۳۰ سال پس از خلقت عالم مرد و چهل سال بعد از مشیه Mashya و مشیانه Mashyana نخست بشکل دودرخت از نطفه کیومرث بوجود آمده اند . پیدایش مشیه و مشیانه (که فی الحقیقه میتوان آنها را بآدم و حوا تعبیر کرد) در ۶۰۷۰ بعد از خلقت عالم بوده است - رجوع شود به صفحات ۲۷۷ و ۲۲۵ از مقدمه اوستای هارلز .

بیاراست بسا کاخ شاه شهی
گرفتند هر کس ره بخردی
بسر بر نهاد آن کیانی کلاه
جهان نور داد از سر ماه نو
گرفتند هر یک ز یاقوت جام
بائین یکی جشن نو ساختند
همه عنبر و زعفران سوختند
تن آسانی و خوردن آئین اوست

برسم کیان تاج و تخت مهی
زمانه بی اندوه گشت از بدی
بروز خجسته سر مهر ماه
می روشن و چهره شاه نو
نشستند فرزندان شاد کام
دل از داورها بیرداختند
بفرمود تا آتش افروختند
پرستیدن مهر نان دین اوست

و گویند که در این روز خداوند ماها را روشنی داد و حال آنکه پیش ازین کمرای تاریک بود و ایرانشهری گفته است که خداوند میثاق نور و ظلمت را در روزهای نوروز و مهرگان گرفته است ۱.

وجه تسمیه مهرگان دروجه تسمیه مهرگان و اینکه این کلمه چگونه پدید آمده است اغلب در فرهنگها و بعضی از کتب قدیمه عقایدی

اظهار شده است که چندان بحقیقت نزدیک نمینماید و بهترین وجه تسمیه مهرگان همانست که قبلا ذکر کرده ایم فقط چیزی که هست اهمیت و مقام شامخ مهرگان در نزد پارسیان باعث ایجاد افسانهائی راجع باین جشن گردید و قلم را بدست افسانه سرایان داد. بهر حال اقوال دیگری که دروجه تسمیه مهرگان ومعنی آن آمده است و بعضی از آنها تا حدی بصواب نزدیک و اغلب از حقیقت دور است بقرار ذیل است :

گویند که چون فریدون پس از دفع ضحاک بر تخت سلطنت نشست مردم بشکرانه این اتفاق جشن گرفتند و بعد از آن حکام نسبت برعابا مهربان شدند و چون مهرگان بمعنی محبت پیوستن است. بنابراین جشن جلوس فریدون بدین نام خوانده شد ۲ و برخی گویند که پارسیان را پادشاهی بود که مهر نام داشت و او که مردی ظالم و ستم پیشه بود در نیمه ماه مهر رخت از جهان بر بست و مردم شادمان شدند و چون مهر بمعنی مرگ و گمان مترادف « پادشاه » یا « پادشاه ظالم » است این روز به « مهرگان » یعنی مرگ پادشاه ظالم موسوم شد ۳.

ابوریحان مهرگان را محبت روح میدانند و در باب نامیدن این روز به مهرگان میگوید : « گویند که مهر اسم آفتاب است و آفتاب در این روز برای عالم ظهور کرد و ازین جهت این روز موسوم بمهرگان گردید و کسروی ۴ گفته است که موبد متوکلی را شنیدم که میگفت چون روز مهرگان فرارسد آفتاب در دایره ای که میان نور و ظلمت فاصله است طلوع کرده ارواح را در

۱ - آثارالباقیه طبع لایبزیك ص ۲۲۲.

۲ - برهان قاطع .

۳ - انجمن آرا ، برهان قاطع .

۴ - اسم کسروی حمزة بن الحسن اصفهانی در کتاب تاریخ سنی ملوک الارض

والانبياء موسی بن عیسی ضبط کرده است .

اجساد تپاه میکند و از نیروی پارسیانش میرگان نامیده‌اند. « بنا بر این مهرگان را بمعنی «میرگان» یعنی روز مرگ نیز دانسته‌اند. مهرگان را در زبان یهلوی «مهرگان Mihrakān» و در زبانهای قدیمتر از آن «میرگان Mithrakāna» می‌گفتند. »

در این باب چنانکه باید نمیتوان عقیده ثابتی اظهار کرد زیرا که در این موضوع نه سندی در دست است و نه

مهرگان قرائتی قوی. ولی باز با تکاء یکی دو قرینه می‌توان

زمان آنرا از روی تقریب و حدس معلوم ساخت. اگر مهرگان را چنانکه مشهور است از جشنهای مذهبی دین زرتشت بدانیم ناچاریم که زمانش را از اواسط قرن ششم قبل از میلاد فروتر نیاوریم. اما چنانکه میدانیم تمام مورخین سلف مهرگان را بفریدون پادشاه داستانی ایران نسبت داده‌اند و ما از آنجا که نمیتوانیم قلم سهو بر جامة عقاید آنان در این باب بکشیم مجبوریم که بدو فریدون را چنانکه باید بشناسیم و آنگاه برای یافتن زمان بیدایش جشن مهرگان بچستن عهد سلطنت فریدون همت گماریم. بنا بر این مقدمه باید دانست که:

این شخص را (که اغلب از نویسندگان و مورخین قدیم صاحب سلطنت یانصد ساله اش میدانند) میتوان مؤسس سلسله‌ای شمرد که یانصد سال دوام کرده باشد. راجع بفریدون سخنان اغلب نویسندگان قدیم یکنواخت است و از آنجا که تکرار اقوال آنانرا نتیجه‌ای نیست ما در اینجا فقط بدگر آنچه که از آثار ایرانی ماقبل اسلام راجع بفریدون برمیآید اکتفا میکنیم:

قضیه ضحاک و فریدون از داستانهای بسیار قدیمی آریین‌های هند و ایرانی Indo-iraniens میباشد و از آنجا که در زبان سانسکریت و اوستا هر دو ذکر شده است باید آنرا راجع بایامی دانست که هنوز هندوان و ایرانیان از یکدیگر جدا نشده بودند.

۱ - میر چنانکه امروزه درمازندران و سمنان (و شاید بعضی از ولایات دیگر)

مرسوم است اسم مصدر مردن و بمعنی فنا و زوال است.

۲ - آثار الباقیه ص ۲۲۲ و ۲۲۳.

۳ - دارمستر، زنداوستا ج ۲ ص ۴۴۳

Darmesteter. Zend -- Avesta, V. 2. P. 443.

۴ - در باب زمان زردشت اختلافات فراوان درکار است بترتیبی که بحث در

این موضوعرا خود مقالة مبسوط و مخصوص لازم است زیرا که از سه چهار قرن قبل از میلاد تا کنون نویسندگان و مورخین شرق و غرب هر يك بنحوی خاص در این باب چیزی نگاشته‌اند و اکنون بطور اختصار باید دانست که زمان وی را از شش تا هشت هزار سال قبل از میلاد گرفته تا نیمه قرن ششم قبل از مسیح باختلاف نگاشته‌اند و برای تحصیل اطلاع کامل از مسأله زمان زندگی زردشت رجوع شود بصنحات ۲۰ و ۲۱ و

۲۲ و ۲۳ مقدمه ترجمه اوستا - هارلز.

چون ضحاک بر جمشید (یم Yima بسرو یوانها Vivānhat) تسلط یافت و به دستیاری سپی تی یور Cpityura برادر جمشید او را باره دو نیم کرد دست بظلم و جور گشود، تا اینکه اهورمزد و فریدون را از بی قلع و قمع ضحاک برانگیخت. اسم این مرد در اوستا تری تئون Thraetaona ۲ و اسم پدرش اتویه Athwya آمده است ۳، و بنابر آنچه که از هوم یشت (فقرات ۲۵-۲۳) برمیآید عقیده مذهبی زرتشتیان بر اینست که اتویه دومین کسی است که عصاره گیاه هوم Haoma را در تشریفات مذهبی بکار برد ۴ و در پاداش این کار فرزندی بوی عطا شد موسوم به تری تئون که اژی دهاک Azhi-dahak سه یوزه و سه سر و شش چشم را بکشت. و نیز چنانکه از آبان یشت (فقره ۳۳) برمیآید اتویه باید نام خانوادگی اجداد فریدون و پدر وی باشد چه در اینجا میخوانیم که «اردویسور اناهیت Ardviçura - Anāhita» (آبان فرشته آبها) را بستای کسی که بدو تری تئون از خاندان اتویه ها بروی نجاهای ورن Varena و بر تیمی که از فقرات بعد (در همین یشت) بر میآید تری تئون از اردویسور تقاضا کرد که ویرا در دفع ضحاک کمک کند و اردویسور خواهش ویرا بر آورد.

اسم فریدون در حماسه ملی هندوان تری تنه ۵ و نام پدرش درودا آپ تیه Aptya آمده است. و همین کلمه اخیر میباشند که در پهلوی به اسپینان مبدل شده. محل تولد فریدون شهر ورن Varena است ۷ و تفسیر های پهلوی این شهر را در جنوب دریای خزر قرار میدهند و ممهذا ذکر میکنند که بنا بر بعضی ماخذ ورن نام قدیمی کرمان میباشد.

در فصل ۳۸ از کتاب بوندهش ساسانه نسب فریدون بدین گونه ذکر شده است:

۱ - زامیادیشت (یشت ۱۹) فقره ۴۷ - سپی تی یور برادر جمشید است که برای خاطر ضحاک برادر خود بنابر آنچه که از اساطیر ایرانی برمیآید باره دو نیم کرد و معنی سپی تی یور « مرد سید سینه » میباشد. هارلز - اوستا کتاب مقدس مذهب زردشت ص ۵۴۸ .

۲ - وندیداد فرگرد اول - هوم یشت (یشت ۹) (یشت ۵) و غیره.

۳ - صفحات ۲۸۱ و ۴۱۷ و ۵۵۷ و ۶۰۶ اوستای هارلز.

۴ - نیاز عصاره گیاه هوم با سایر چیزهایی که در باب نیایش مهر ذکر کرده ایم (شماره ۷ همین مجله) فقط اختصاص بیک ایزد یا یکی از عبادات مذهبی نداشته و در جمله تشریفات مذهبی بکار میرود و برای اطلاع کامل از آن رجوع شود به مقدمه زنداوستای دارمسترح اول و مقدمه اوستای هارلز و کتاب اوستا تألیف آبل هولاک و مخصوصاً در صفحه ۱۸۱ از مقدمه اوستای هارلز طرز عبادت برای مهر شرح داده شده است.

۵ - داستانهای ایران قدیم .

۶ - ادبیات مردینا یشتها .

۷ - وندیداد فرگرد اول فقره ۶۹ .

۸ - هارلز اوستا ص ۱۱ .

تری ثئون پسر پورتورا Puriôrà پسر سیاک تورا Çyaktôrà پسر سپیت تورا
Cpittôrà پسر گفر تورا Gafartôrà پسر رما تورا Ramatôrà پسر ون فرژسن
Vanfargesn پسر یمه (جم) ۱ ...

وابوریجان بیرونی سلسله نسب فریدون را بدین ترتیب ضبط کرده است :
افریدون بن اتفیان کاوین اتفیان نیکازین اتفیان شهرکاوین اتفیان اخزکاوین اتفیان
اسپید کاوین اتفیان دیزه کاوین نیفروش بن جم « ۲۰ »
اما در باب زمان حکمروائی فریدون عتیقه صریحی نمیتوان اظهار کرد و فقط به
حدس میشود گفت که این شخص در بین قرون ۱۴ و ۱۵ و ۱۶ ق.میزبسته است و این حدس در
اثر بلست آوردن زمانهای تقریبی سلطنت جمشید و ایام تسلط منوچهر پیدامیشود (زمان
منوچهر را که باید پس از انقراض سلسله فریدونیان به سلطنت رسیده باشد قرن نهم قبل
از میلاد تصور کرده اند) و چون نمیتوان سخن را در این باب بیش از این بدرازا
کشانید دیگر راجع باین موضوع بحثی نکرده و خوانندگان را بقرائت کتاب
داستانهای ایران قدیم که در امثال این مواضع بحثهای مفصل و مفیدی می کند هدایت
می نمایم .

در نتیجه دانستن زمان تقریبی فریدون چنین معلوم میشود که جشن مهرگان
با دو جشن سده و بهمنجه اگر واقعا از محدثات زمان فریدون باشد تقریباً در
سنین مابین قرون ۱۴ و ۲۰ قبل از میلاد مسیح بوجود آمده است . و نیز اگر
در پدید آمدن جشن مهرگان معتقد بوجود اعقاب فریدون باشیم میتوانیم زمان
تداول آنرا در بین قرون نهم و چهاردهم ق.م قرار دهیم .

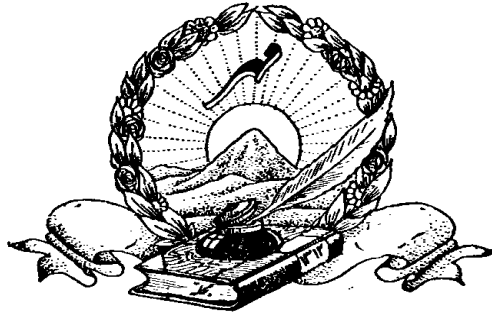
باری بهیچوجه نمیتوان زمان پیدایش جشن مهرگان را از اوایل عهد
هخامنشی فروتن آورد، زیرا که آثار مورخین یونانی چنانکه بعد خواهیم دید بما
اجازه این تقریب و سهل انگاری را نمیدهند، دارمستتر میگوید که این عید طبیعی
همانقدر قدیم است که ملت ایران ۲ ولی باید مزعن بود که قدمت این عید متناسب
است با قدمت نیایش مهر .

ذبیح الله صفا

- ۱ - مقدمه اوستای هارلز ص ۲۲۶ - ولی آنچه را که هارلز در این باب از
بوندهش نقل کرده است با سایر مقولات اندکی فرق است .
- ۲ - آثار الباقیه، طبع لایپزیک ص ۱۰۳ - ابروریجان لقب فریدون را (موبد) مینویسد .
- ۳ - زنداوستا ج ۲ ص ۴۴۳ .

رباعی

ای ساخته گشته از تو کارد گران من یار تو و تو غمگسارد گران
من کوده کنار پر ز خون دیده از بهر تو و تو در کنار گران
انوری ایوردی



شماره ۹

بهمن ماه ۱۳۱۲

سال اول

فردوسی

و جشن هزارمین سال ولادت او

بقلم آقای نصرالله فلسفی

زمانی که فردوسی برای این جهان چشم گشود سیصد سال از تسلط عرب بر ایران میگذشت ... سال منحوس چهارده هجری عربی را که قرنهای محکوم شهریاران ساسانی بود و بدان فخر میکرد بر ایران چیره ساخت . زعمای عرب از روزی که پای برهنه ناپاک خویش را برین سرزمین پاك نهادند برای اینکه بنیان حکومت دینی و سیاسی خود را استوار کنند در محو آثار تمدن و شاهنشاهی ایران کوشیدند . قصور شاهان باخاک برابر شد : ایوان مدائن جایگاه بومان گشت . آثار صنعتی ایران بیغما رفت : هر قطعه از بهارستان کسری بدست عربی برهنه پای افتاد . کتب و آثار فکری ایرانیان نیز بعنوان اینکه نشانی از کفر و زندقه است در آتش تعجب عرب و برخی از فرزندان ناخاف ایران خاکستر شد .^۱

۱ - عبدالله بن طاهر بن حسین پوشنگی ایرانی سومین امیر طاهری خراسان معتقد بود که جز قرآن و حدیث بیغمبر چیزی نباید خواند و کتب ایرانی و فارسی را مردود میشمرد و فرمان داده بود که در قلمرو حکومت او هر جا از اینگونه کتب یابند بسوزانند . (تذکره دولتشاه)

دست خون‌آلود عرب برسراسر ایران دراز گشت، منبر باتخت برابر شد، حکام عرب بر جای شهرداران ایرانی نشستند، زبان و خط عربی خط و زبان فارسی را برانداخت و چنانکه فردوسی خود گفته است: نژاد و بزرگی بیقدر شد، بندگان بی هنر شهریاری یافتند، سواران جنگجوی ایرانی گوشه گیر شدند، خون پاك ایرانیان باخون ترك و عرب در آمیخت و از آن میان نژادی تازه پدید آمد که بهیچیک از آن سه مانند نبود! آداب و رسوم ایرانی بر افتاد، نوروز را از مهرگان و بهار را از زمستان نمیشناختند. عربی که پیش از اسلام ایرانیان را بازادگی میستود چون بر ایران چیره گشت ما را برده و بنده خویش میخواند! ولی اگر تمدن و مذهب و صنایع و آثار و خط و زبان ایران راه نیستی سپرد، روح سرکش و آزاد منش و استقلال جوی ایرانی باقی ماند و گرچه دین بر ملیت غلبه کرد نتوانست آنرا یکباره ناچیز کند. ایرانیان عظمت و افتخار دوران گذشته را فراموش نکردند و برای زبون ساختن دشمن و کوتاه کردن دست تسلط او بحد امکان کوشیدند. حربۀ ایشان گاه شمشیر و گاه عقل دورانیش بود.

چون اعراب در حمله خود بایران بسلاح دین مساح بودند گروهی از ایرانیان نیز^۱ در برابر آن قوم دست بدین سلاح بردند و با ایجاد اختلافات دینی و آوردن ادیان تازه رشته یگانگی عرب را گسیختند. گروه دیگر چون سران دشمن را بر سر فرمانروائی بایکدگر در زد و خورد دیدند آتش تفاق ایشان را دامن زدند و بیاری جانب ضعیف حریف قوی را ناچیز کردند. ابو مسلم خراسانی ازین دسته بود که بطرفداری بنی عباس برخاست و بابنی امیه که بر ایرانیان بدیده حقارت مینگریستند و آنان را موالی میخواندند از در مخالفت درآمد و خلافت را از مروان حمار آخرین خلیفه اموی بعبد الله سفاح عباسی انتقال داد، ولی اولاد عباس نیز کم

۱ - مانند به آفرید و سنباد و راوندیه و مسلمیه و بابک و مقنع و استاذسیس و غیره.

از اولاد امیه نبودند، منصور خلیفه دوم عباسی ابو مسلم را بغدر و خیانت بکشت و برای میجو آثار عظمت ایران بنا بود کردن ایوان کسری برخاست. جمعی دیگر از ایرانیان پاك نهاد مانند داذبه پسر داذ جشنس (عبدالله بن مقفع) چون کتب و آثار تاریخی و ادبی وطن خویش را دستخوش تطاول و تعصب عرب دیدند بنقل آن آثار از پهلوئی بعربی همت گماشتند تا اگر خط و زبان پارسی برافتد لا اقل تاریخ ایران و افکار بلند گذشتگان مملکت و آداب و رسوم آن بر جای بماند و روزی ایرانیان را بکار آید. از جمله کتب متعددی که ابن المقفع بعربی ترجمه کرد یکی خدایناه یعنی تاریخ شهریاران ایران بود که بعدها اساس کار فردوسی در نظم شاهنامه گردید، ولی این فرزند صدیق ایران نیز جان خویش را بر سر ایران پرستی گذاشت، و عمال خلیفه عرب پیکر شریف او را بجای کتبی که از آتش تعصب عرب برون آورده بود قطعه قطعه کرده در تور سوزان افکندند.

دسته دیگر از ایرانیان که خلفای عباسی برای اداره امور خلافت و حکومت خویش ناچار ایشان را بخدمات عالیه وزارت و سپهسالاری و مقامات دیگر گماشته بودند، مانند برامکه و اولاد سهل و امثال آنان، چون زمامدار دولت عرب گشتند مناصب دولتی و حکومتی را بایرانیان سپردند و تا توانستند دست عنصر عرب را از حکومت بلاد ایران کوتاه ساختند و غالباً جان خود را فدای دوستی ایران کردند.

جمعی دیگر در برابر عرب دست بشمشیر بردند و مردانه لوای مخالفت برافراشتند و درین میان از همه بزرگتر و ایراندوست تر یعقوب لیث صفار سیستانی است که با حکومت و زبان عرب و خایفه و هواخواهان او آشکارا مخالفت کرد: چون شعرا در مدح وی اشعار عربی سرودند خود را برایشان خشمگین ساخت که «چیزی که من اندر نیابم چرا باید گنت؟» و محمد بن وصیف سگری و دیگر شعرای دربار خویش را

بر آن داشت که شعر پارسی گویند . سلسله آل طاهر را که فرمانبر و هواخواه خلفای عباسی بودند و عناصر ضد عرب مانند مازیار و افشین بدستاری و غدر ایشان از میان برداشته شده بودند منقرض کرد^۱ . سپس لشکر بجنگ خلیفه کشید و تا پشت بغداد پیش تاخت، ولی معتمد خلیفه عباسی چنانکه اسلافش ابو مسلم و ابن المقفع و برامکه و فضل - بن سهل و مازیار و افشین را بغدر و ناجوانمردی کشته بودند برو نیز بحیله غالب شد^۲ و یعقوب ناگزیر بخوزستان رفت و چون خلیفه با او از درصاح درآمد بدو پیغام فرستاد که کار من و تو جز باشمشیر انجام پذیر نیست و درصدد بود که سپاه تازه گرد آورد و باز بر خلیفه بتازد ولی عمرش وفا نکرد ...

سلاطین سامانی هم از آن ایرانیان پاك نهادی بودند که گرچه در ظاهر ناچار از خلفای عباسی اطاعت میکردند ، باطناً با تشویق شاعران سرودن اشعار پارسی و با تجدید آداب و رسوم باستانی ایران با حکومت عرب مخالفت نمودند و باحیای زبان و تمدن از دست شده ایران کمک بسیار کردند . هر گاه تشویق افراد ایران دوست این سلسله والا گهر

۱ - چون بر نیشابور دست یافت و محمد بن طاهر را در بند کرد « او را گفتند که مردمان نیشابور میگویند که یعقوب عهد و منشور امیر المؤمنین (خلیفه عباسی) ندارد و خارجی است . پس حاجب را گفت رو منادی کن تا بزرگان و علماء و فتهاء نیشابور و رؤسای ایشان فردا اینجا جمع باشند تا عهد امیر المؤمنین بریشان عرضه کنم و چون روز دیگر همگی در مجلس او گرد آمدند حاجب او « اندر آمدو تیغ یمانی میان دستار مصری پیچیده بیاورد و دستار از آن بیرون کرد و تیغ پیش یعقوب نهاد و یعقوب تیغ بر گرفت و بجنابانید . آن مردمان بیشتر بیهوش گشتند . گفتند مگر بجانهای ما قصدی دارد . یعقوب گفت تیغ نه از بهر آن آورده ام که بجان کسی قصدی دارم ... امیر المؤمنین را بغداد نه این تیغ نشانده است ؟ گفتند ای . گفت مرا بدین جایگاه هم این [تیغ] نشانده . عهد من و آن امیر المؤمنین یکی است ... شما را بر چنین کارها کار نیست بر طریق باز گردید ... » - تاریخ سیستان .

۲ - یعقوب لیث خود مکرر میگفت که « دولت عباسیان را برغدر و مکر بنا کرده اند ... کسی مباد که بر ایشان اعتماد کند . » تاریخ سیستان .

نبود رود کی استاد شاعران ایران بسرودن ۱۳۰۰۰۰۰ شعر همت نمی-
گماشت و این گنجینه پر گهر سرمایه ادبی شعرای بعد نمیشد و شاعران
و گویند گمان بزرگ دیگری مانند شهید و دقیقی و ابوشکور و کسائی
و امثال ایشان مجال پارسی سرائی نمی یافتند و بسیاری از کتب اساسی
که ذکر نام آنها در اینجا بيمورد است پارسی ترجمه نمیشد و اساس
ترجمه شاهنامه، که موضوع بحث ماست، بنظم و نثر استوار نمی گشت
و شاید شاعر بزرگوار ایران فردوسی را اساساً خیال سرودن تاریخ
ایران باستان بخاطر نمی گذشت.

بزرگترین مردی که پیش از تولد فردوسی در راه احیای استقلال
و عظمت ایران و کوتاه کردن دست تسلط عرب ازین مرز و بوم پاك قد
مردانگی برافراشت مرداویز بن زیار گبلی بود. مرداویز بیک حمله
سراسر ایالات غربی ایران را از حکومت عرب مصفا کرد و تاحوالی
حلوان پیش رفت. سپس ولایات مرکزی مانند کاشان و اصفهان را بتصرف
آورد و لشکر باهواز و خوزستان کشید. میخواست شاهنشاهی و قدرت
قدیم ایران را باز گرداند و حکومت خلفا را بر اندازد و بغداد را ویران
کند و مدائن را آباد سازد. . . ولی غلامان ترك خیانت پیشه او که
بایران و عرب هردو خائن بودند بسبب آنکه آن مرد بزرگ بریشان
بچشم بی اعتمادی مینگریست و هموطنان خویش را بر آنان برتری داده
بود در قتل وی همداستان شدند و روزی او را در حمام از پای در آوردند
و خزائن و اموالش را بغارت بردند و گروهی ازیشان از بیم انتقام ایرانیان
ببغداد گریخته بدشمنان ایران پناهنده شدند.

مرداویز در سال ۳۱۳ هجری شمسی (۳۲۳ هجری قمری) کشته شد.

بروایتی^۱ که مأخذ انعقاد جشن هزارساله ولادت فردوسی است، درست
۱ - راجع بسال ولادت فردوسی دو گونه حدس زده اند. یکی اینکه در
سال ۳۲۹ هجری قمری (۳۱۹ هجری شمسی) تولد یافته، چه بنا بر اشعار ذیل
که در داستان لشکر کشی کیخسرو و جنگ افراسیاب سروده است در آغاز پادشاهی

در همان سال شاعر بزرگوار ایران تولد یافت. مرادیز مرد، مردی بوجود آمد، شمشیر زنی در خاک شد، شاعری متولد گشت، شمشیری در نیام رفت، قلمی جولان گرفت، کاری را که آن شمشیر نا تمام نهاده بود این قلم پایان برد.

ابومسلم، عبدالله بن مقفع، برامکه، یعقوب لیث صفار، مرداوین همگی برای اعاده استقلال و شاهنشاهی ایران کوشیدند و همگی جان خویش را درین راه فدا کردند، ولی میتوان گفت که بارقه مرگ حاصل

محمود غزنوی پنجاه و هشت ساله بوده است:

بدانگه که بد سال پنجاه و هشت	جوان بودم و چون جوانی گزشت
خروشی شنیدم ز گیتی بلند	که اندیشه شد پر و من بی گزند
که ای نامداران و گردنکشان	که جست از فریدون فرخ نشان
فریدون بیدار دل زنده شد	زمین و زمان پیش او بنده شد
از آن پس که گوشم شنیدم آنخروش	نخواهم نهادن باواز گوش
بیوستم این نامه بر نام اوی	همه مهتری باد فرجام اوی

و چون مرگ سبکتکین و بسطنت رسیدن محمود در سال ۳۸۷ روی داده ولادت فردوسی در سال ۳۲۹ هجری قمری واقع میشود. مخصوصاً که فردوسی در پایان شاهنامه نیز میگوید:

چو سال اندر آمد بهفتاد و یک	همی زیر شعر اندر آمد فلک
ز هجرت شده پنجاه هشتاد بار	بگفتم من این نامه شاهوار

و ازینقرار در سال ۴۰۰ هجری هفتاد و یکساله بوده و این مطلب نیز خود مؤید تولد او در سال ۳۲۹ (سال وفات رودکی) است.

حدس دیگر آنست که چون فردوسی در خاتمه شاهنامه میگوید: کنون عمر نزدیک هشتاد شد امیدم بیکباره بر باد شد. و در داستان یوسف و زلیخام که ظاهراً در حدود ۳۸۵ یا ۳۸۶ سروده شده اشاره بپیری و سفید شدن موی خویش میکند بایستی در سال چهارصد در حدود ۷۶ یا ۷۷ سال داشته باشد. طرفداران این عقیده که پر و فوسور تولد که نیز از آن جمله است میگویند که ممکن است مقصود فردوسی در اشعار سابق الذکر از شنیدن آوازه محمود غزنوی در ۵۸ سالگی سال ۳۸۴ باشد که محمود بایندر خود سبکتکین برای دفع ابوعلی سیمجر و فائق بیاری نوح بن منصور سامانی آمد و چون برایشان فائق شد از جانب پادشاه سامانی لقب سید الدوله یافت. اگر این قول را هم بپذیریم باز سال ولادت فردوسی ۳۲۶ هجری قمری میشود و بنظر نگارنده حدس نخستین (یعنی ولادت شاعر در ۳۲۹ هجری قمری یا ۳۱۹ هجری شمسی) صائب تر و صحیحتر مینماید.

وقول ثانی را اساس استواری نیست.

زحمات غالب ایشان را نیز نابود کرد و از رنجهای این فرزندان فداکار آن نتیجه‌ای که منظور آنان بود بایران نرسید.

فردوسی نیز عاشق بازگشت آزادی و عظمت و فرمانروائی ایران بود: میخواست که پادشاهی از نژاد پاک ایرانی و از نسل شهریاران ایران بر وطن او حکم روا گردد و دست تسلط عرب صحرانگردد که از آمیزش با ایرانیان اندکی بتمدن خو گرفته بود، و پای ترکان وحشی خونخوار که کم کم بدین سرزمین راه یافته بودند، کوتاه و بریده شود. آرزو داشت که دوران اهریمنی سرآید، گردون گردان دست از دشمنی بکشد، ایرانیان بار دیگر باستقلال و بزرگی رسند، زبان پارسی و آداب و قوانین نیاکان وی زنده شود...

ولی این آزاده مرد جز همت و هنر سرمایه‌ای نداشت. پس آنهر دو را با گرانبهاترین قسمت عمر خویش در راه احیای نام و نشان از یاد رفته ایران بکار برد. سی و پنج سال از عمر خود را صرف سرودن شاهنامه کرد و مجموعه‌ای پدید آورد که سند قدمت تمدن و بزرگی و سروری و برتری نژاد ایرانی بر دیگر نژادهای عالمست: از داستان کیومرث آن چنین بر می‌آید که افراد وحشی بشر را نخست ایرانیان با اجتماع و حکومت و قانون رهبری کرده‌اند، داستان هوشنگ آن نشان میدهد که آتش و آهن را در اول ایرانیان یافته‌اند، داستان تهمورث آن دلیل آنست که گاه داری و تربیت حیوانات و زراعت و لباس پوشیدن را نخست ایرانیان بیشر آموخته‌اند و اختراع خط کار این ملت است. در سراسر داستانهای شاهنامه گذشته از مسائل تاریخی همه جا سخن از تمدن کهن و بزرگی ایران و خدمات ایرانیان قدیم بعالم انسانیت است. در قسمت داستانی شاهنامه که فردوسی مأخذ دقیقی نداشته و احساسات شخصی وی بیشتر در آن راه یافته است شهریاران ایران همگی عادل و نیکو رفتار و مملکت دوست و بخشنده و دلیر و جوانمرد و مردم نوازند و ایرانیان وطن خواه و شاه پرست و شجاع

اسفندیار نیز چون فردوسی بر هر دو حریف بدیده احترام و بزرگی مینگریسته ظاهر آذربیان تاریخ مردد بوده است، چه اسفندیار شاهزاده بود و شاه پرستی و ستایش شهریاران را فردوسی از نیاکان خود بمیراث برده بود. در ایران قدیم تا تسلط عرب پادشاهان نماینده استقلال ایران بودند زیرا پادشاهی مخصوص کسانی بود که از نسل شاهنشاهان ایران باشند و ممکن نبود که ایرانیان جز از تخمه شهریاران کسی را بشاهی پذیرند، مگر اینکه مانند اسکندر مقدونی یا اولاد سلوکوس یا اشکانیان بتغلب بر تخت شهریاری ایران نشسته باشد. بهمین سبب کسانی هم که از میان ایرانیان مدعی تاج و تخت میشدند، مانند بردیای غاصب؛ خود را بخاندان شاهی منسوب میشمردند، ولی سلطنت ایشان فقط تا زمانی که دروغشان فاش نشده بود دوام می یافت. این عقیده ظاهر آس از اسلام نیز هنوز در میان ایرانیان باقی مانده بود و بهمین لحاظ کسانی که درین کشور پادشاهی میرسیدند برای آنکه سلطنت خویش را مقرون بحق شمارند نسب نامه ای میساختند و سلسله پدران خود را بیزد گرد سوم یا پادشاهی دیگر از شهریاران ساسانی میرساندند. نسب نامه آل بویه و سامانیان و صفاریان مخصوصاً غزنویان ترك نژاد از اینگونه است. پس مفهوم شاه پرستی در ایران قدیم با وطن پرستی امروزی یکی بوده است. بنابراین فردوسی یا گوینده اصلی داستان رستم و اسفندیار راضی نمیتوانسته است شد که شاهزاده ایرانی بدست رستم یعنی مظهر ایران دوستی و شاه پرستی هلاک گردد و شاید بهمین سبب دست توسل بسیمرغ و چاره گری او برده است که تاحدی از گناه رستم بکاهد و پس از آن نیز دیگر بقای رستم شاه کش را شایسته ندیده و بمرگ وی رضایت داده است.^۱

از موضوع دور شدیم، مقصود این بود که از رستمی با این صفات آسان نمیتوان گذشت و دل بریدن از وجود او در تاریخ داستانی ایران مخالف عقیده و منظور فردوسی یعنی ستایش ایرانیان قدیم و بیان صفات پسندیده

۱ - این موضوع محتاج مقاله مفصل عاجزده ایست که شاید در یکی از شماره های

ایشان بوده است. بنابراین ناچار برای اینکه رونق داستان بر جای ماند عمر رستم دراز میشود و پس از مرگ او نیز تاحدی از طراوت و شادابی و جنبه احساسی شاهنامه میبکاهد.

زمانی که فردوسی در سال چهارصد هجری شاهنامه را به پایان رسانید بیش از هفتاد سال داشت. يك نيمه از عمر خویشتن را صرف زنده کردن تاریخ ایران و زبان فارسی و آداب و رسوم نیاکان خویش و بلند کردن نام شهریاران و پهلوانان ایران کرد و چنانکه خود گفته است برای آنکه جهان را پراز نام رستم کند نیمی از عمر خویش بکاست.^۱

تصور اینکه محرک فردوسی در سرودن شاهنامه امیدوی بصله سلطان محمود غزنوی و استفاده مادی بوده است خطاست. چه اولاً دیر زمانی پیش از آنکه محمود بسلطنت رسد و بتقلید سلاطین سامانی شعرای پارسی گوی را تشویق کند فردوسی سرودن شاهنامه را آغاز کرده بود. ثانیاً البته فردوسی بهتر میدانست که نزد پادشاهی ترك نژاد اشعاری که در مدح شخص او بسر آیند از آنچه در ستایش شهریاران قدیم ایران سروده شود گرامی ترست، چنانکه بعدها نیز چون فردوسی شاهنامه را بره محمود خواند برو خشم گرفت و او را در ستودن شهریاران و پهلوانان ایران ملامت کرد.^۲

همان زمان که فردوسی در طوس از کیسه خویش روز گار می گذرانید و شاهنامه را میسرود و هیچگاه دخاش باخروج برابری نمیگردد

زمن خود کجا کی یسندد خرد
جهانی یر از نام رستم کنم
(یوسف و زلیخا)

بدان تا مرا زو دهد دستگاه
فریدون و کیخسرو آن شاه نیو
بسی بند گانم چو کیخسروست
نیارست نام بزرگان شنود.

۱ - بدینگونه سودا بخندد خرد
که یک نيمه از عمر خود کم کنم

۲ - چو شد ساخته بر دمش نزد شاه
مرا گفت رستم که بودست و کیو
چو شاهی مرا در زمانه نوشت
چو اندر تبارش بزرگی نبود

و گاه نیز بلاهای آسمانی بر عسرت زندگانی او می فرود، شعرائی در دربار محمود بعزت و احترام می زیستند و گاه برای خوش آمد او نیز از آداب و رسوم ایرانی بزشتی سخن میراندند^۱. فردوسی هم اگر دلبسته دینار و درم بود میتواند راه ایشان رود و بدستگیری قریحه و استعداد آسمانی خویش در دربار شاه بر آن جمله برتری یابد. اساساً سرودن و پایان بردن کتابی چون شاهنامه، مانند کوه کندن فرهاد، کاری نیست که امید استفاده مادی محرك و انجام دهنده آن تواند شد. در چنین هوای بلندی فقط با پروبال عشق و احساس میتوان پرید و جوانی و يك نیمه از عمر گرانه‌های باز نایافتنی را تنها در راه عشق فدا میتوان کرد.

فردوسی با سرودن شاهنامه چه خدمتی کرده است؟ - شاهنامه سند استقلال سیاسی و اخلاقی و تمدن باستانی ماست، شاهنامه استوارترین اساس زبان شیرین فارسی است. شاهنامه مظهر دلیری و وطن دوستی و فکر سلیم و ذوق و قریحه و عقل و اخلاق پاک ایرانیست، اگر فردوسی و برخی دیگر از شاعران بزرگ ایران بعد از اسلام بوجود نمی آمدند و زبان فارسی را با سرودن شاهنامه و اشعار دیگر پارسی زنده نمی کردند و باستایش شهریاران و پهلوانان و بیان تاریخ گذشته پرافتخار ایران آتش ملیت و وطن دوستی را در دل ایرانیان تند نمی کردند و ایندندمانیز اکنون مانند مردم مصر و مراکش و تونس و الجزایر و شام و سایر متصرفات قدیم عرب هنوز بزبان عربی تکلم میکردیم و اگر هم استقلالی داشتیم آلوده بتمدن عربی بود.

۱ - عنصری هنگام جشن سده گفته است :

خدایگانا گفتم که تهنیت گویم
که اندرو بفرزند مردمان مجلس

چنین که دیدم آئین تو قوی تر بود
تو مرد دینی و این رسم رسم کبرانست
جهانیان به رسوم تو تهنیت گویند
نه آتش است سده بلکه آتش آتش تست

بجشن دهقان آئین بزینت بهمن
بگوهری که بود سنگ و آهش معدن

بدولت اندر ز آئین خسرو و بهمن
روا نداری بر رسم کبرکان رقتن
ترا برسم کیان تهنیت نگویم من
که يك زبانه بتازی زند یکی بختن

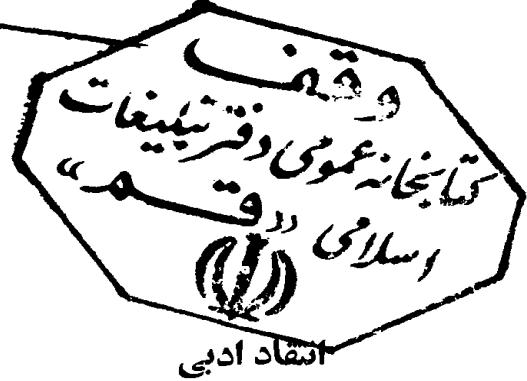
خدمت فردوسی بملیت و زبان و استقلال ایران چنان اشکار و واضح است که محتاج به بیان نیست. اکنون که هزارمین سال ولادت این افتخار بزرگ ایران فرا میرسد ایرانیان باید در تجلیل و قدردانی از وی اختیار باشند و درینراه بایکدگر رقابت کنند. میزان وطنپرستی و تمدن و رشد يك ملت همیشه با میزان دلبستگی و توجه او بآثار ملی خویش و قدردانی از بزرگان و نام آورانی که موجب استحکام بنیان ملیت وی بوده اند متناسبست. ممالک متمدن عالم را درینگونه امور سرمشق باید ساخت. تمدن اروپا رقص و ناحفظی و پوشیدن جامه های نو ظهور و ترك آداب اجدادی و بی علاقهگی بخط و زبان و مقدسات ملی و تقلید های جاهلانه نیست. باید اساس تمدن و موجبات حقیقی ترقی ملل مغرب را دریافت. بنیان ملیت و استقلال مملکتی استحکام نمیپذیرد مگر با قدردانی و تجلیل خادمان و بزرگان و نامداران گذشته آن مملکت. چه قدردانی از گذشتگان موجب و مهیج روح و وطن پرستی و فداکاری در افراد مملکت است. اروپائیان روزی نیست که یکی از نویسندگان و شعرا و علما و رجال سیاسی گذشته خویش را ببهانه ای تجلیل و قدردانی نکنند و شاید کمتر روزی بگذرد که در روزنامه های ایشان از برپا کردن مجسمه یا بنای جدیدی بافتخار یکی از نامداران مملکت سخنی در میان نباشد. من نمیدانم که مثلا فرانسویان بافتخار هوگو تاکنون چند گونه مجسمه برپا کرده اند، ولی از روی صورتی که در دست دارم میدانم که تاده سال پیش فقط در باب این شاعر و آثار او در فرانسه بیش از ۱۷۰ کتاب مختلف نگاشته بوده اند.

امروز که انجمن آثار ملی برای اتمام بنای مزار شاعر بزرگوار ما با نشر بلیطهای لاتار از فرزندان وطن دوست ایران یاری جسته است مردم باید درین امر باخوشوقتی و اشتیاق و عشق فراوان شرکت

کنند و در خریدن بلیط بایکدگر رقابت نمایند. چه قیمت این اوراق اگر در ظاهر ده ریالست در عالم وطن پرستی و ایران دوستی بسیار گرانهاست. این اوراق بمنزله نشان افتخار وطنخواهی است و هر کس از آنها بیشتر داشته باشد سرفرازتر و مفتخرتر است.

سال هزارم تولد فردوسی فرا میرسد. برای این خدای شعر و ادب که از آرایش مرگ بریست تنها ساختن مقبره‌ای در قریه دورافتاده طوس کافی نیست. اگر انجمن آثار ملی و اولیاء محترم دولت بینای مزار او و برپا کردن جشنی رسمی همت گماشته اند طبقات مختلف مردم و مخصوصاً طبقه روشن فکر و کسانی که حقیقت خدمات فردوسی را نیکوتر دریافته اند نیز باید در چنین موقعی اظهار وجود کنند و نام نیکی از خویشان بیادگار گذارند. جامعه محصلین بگمان من باید درین راه پیشقدم باشند. محصلین مدارس عالیه باید سرپرستی این امر مهم را بعهده گیرند و بوسائل گوناگونی که بنظر میرسد از محصلین مدارس متوسطه نیز یاری طلبند و بافتخار شاعر بزرگوار ایران لااقل از او مجسمه‌ای در یکی از میدانهای شهر برپا سازند و کتابی در احوال و تألیف کنند. همچنین بر هواخواهان ادب و سایر طبقات نیز واجبست که با تهیه طبع نقیسی از شاهنامه و تأسیس کتابخانه‌ای عمومی بنام وی و اقدامات مفید دیگری ازین گونه خود را در چنین افتخاری شریک سازند.^۱

۱ - نگارنده پیشنهاد میکند که اولیای دولت نیز بوزارت پست اجازه دهند چنانکه در همه دنیا درینگونه مواقع مرسومست یک دوره تمبرزیا بافتخار شاعر بزرگوار ایران فراهم کنند و در ایام جشن هزار ساله وی بکار برند. لازم نیست که ازین تمبر یک دوره کامل تهیه شود و اساساً واجبست که تمبرگران قیمت در آن میان کم باشد. در صورت پذیرفتن این پیشنهاد بهتر آنست که تصویر خیالی فردوسی بر روی تمبرهای ارزانتر و کثیرالانتشارتر و تصاویری از پهلوانان و مجالس معروف شاهنامه بر روی تمبرهای دیگر طبع شود، ولی البته در خوبی تصاویر و زیبایی تمبرها از حیث رنگ - آمیزی و وضوح و نقاست بایستی دقت کامل بشود و انجام این امر در چنین موقعی بسیار مناسب بلکه واجبست.



سخنوران ایران در عصر حاضر

جلد اول - نگارش و تألیف محمد اسحاق، معلم زبان و تاریخ ادبیات فارسی در دارالعلوم کلکته - چاپ اول - دهلی ۱۳۰۱ هجری - قطع وزیری ۴۴۰ صفحه متن و ۷ صفحه دیباچه انگلیسی، شامل تراجم و منتخبات اشعار و تصاویر و سی و سه تن از شعرای معاصر ایران بامقدمه‌ای بربان فارسی بقلم آقای جمال زاده .

درین سالهای آخر در خارج از ایران خاصه در هندوستان تألیف کتابهایی در باب سرایندگان و نویسندگان زمان حاضر ایران بسیار معمول شده، مقدمه این کار جلد چهارم تاریخ ادبیات ایران تألیف ادوارد براون مستشرق انگلیسی بود که در ۱۹۲۴ نه سال پیش از این بزبان انگلیسی رواج یافت و بزرگترین عیب این کتاب آن بود که مؤلف خود را درین کار آگاه نشان نمی دهد و قوه شناختن ادبای حقیقی را از کسانی که خویشان را بوی معروف کرده اند و در محافل خارج از ادبیات شهری به خط یافته - اند آشکار نمی سازد و حتی خود در موردی اذعان میکند که از اغراض و درستی و دشمنی یکی از معاصران ما فریب خورده است . چندی پس از آن کتاب کوچک سودمند تری بزبان روسی در همین باب بتوسط مستشرق خبیر روسی چاپکین در مسکو انتشار یافت که این عیب بزرگ کتاب ادوارد براون را اصلاح کرد ولی چون حدود کتاب اجازه نمیداد که بیشتر در زمینه تألیف خود توضیح دهد گفتنی های ناگفته در آن تألیف منصفانه بسیارست و پس از آن کتاب حاضر انتشار یافته و کتاب دیگری محقق ارجمند و یکی از بزرگترین دوستداران ایران در هندوستان آقای دینشاه ایرانی در دست تألیف دارد و بزودی آن نیز منتشر خواهد شد . کتاب «سخنوران ایران در عصر حاضر» اساساً نبت پاک را ایران دوستی بی شایبه مؤلف خود آقای محمد اسحاق را آشکار میکند و اگر بعضی خرده ها بر آن میگیرم از آن جهت است که مؤلف محترم خود از من خواستار شده است که عقاید خویش را در باب این تألیف بوسیله مطبوعات ایران بنظرش برسانم . اساساً در هر دیاری تا نویسنده و شاعر زنده است اظهار عقیده منصفانه در باب وی بسیار دشوارست زیرا که احیاناً بخواطر شخصی و مراودات روزانه آمیخته می شود و بطریق اولی از جانب کسی که آمیزش بسیار با شاعر و نویسنده‌ای نکرده و بکنه افکار و خصال او بر نخورده دشوار تر است زیرا که در یکی دو ملاقات بسا می شود که خوشروئی کسی فریبنده و خشکی و سردی دیگری زنده باشد و یکی چند قطعه از تراوش فکر او قناعت کردن و در تمام آثار و بی مطالعه تا کردن مؤلف را گرفتار خطاهائی کند و اگر بدرجه شهرت وی در کوفی و برزن متکی

تاریخ بیهق^۱

بقلم آقای میرزا محمد خان قزوینی

۱

بیهق نام قدیم ناحیه ایست از خراسان که سبزوار حالیه شهر عمده آنست و علماء و فضلاء لایعد و لایحصى در هر عصر و قرن همواره ازین سر زمین برخاسته اند که کتب تواریخ و رجال و تذکرهای شعرا و معاجم شیوخ و طبقات محدثین و فقها مشحون بذکر آنهاست مانند ابوبکر احمد بن الحسین بیهقی از اشهر مشاهیر علمای اهل سنت صاحب سنن و دلائل النبوة و مانند ابوالفضل محمد بن الحسین بیهقی دبیر غزنویان و مورخ مشهور صاحب تاریخ مسعودی معروف بتاریخ بیهقی و مانند ابوالحسن علی بن زید بیهقی صاحب همین تاریخ بیهق حاضر که عکس آن در مقابل نظر است و غیرهم و غیرهم. موضوع تاریخ بیهق چنانکه اسم آن حاکی است عبارت است از تاریخ این ناحیه از ایران و تراجم مشاهیر رجایی که بدانجا منسوب اند از هر قبیل از علما و ادبا و شعرا و وزرا و سادات و کتاب و حکما و اطبا و غیرهم و انساب خانوادههای مشهور که از قدیم در آن جا توطن داشته یا از مواضع دیگر بدانجا هجرت نموده اند و نیز تا اندازه از جغرافیای این ناحیه، و چون اطلاع از تاریخ عام هر مملکتی کما هو حقه موقوف باطلاع از تواریخ خصوصی هر ناحیه از نواحی مختلفه آن مملکت است لهذا برای تألیف تاریخ جامع مبسوطی از ایران که این اواخر صحبت آن بسیار بمیان آمده است و امید است که عنقریب صورت خارجی پذیرد قبل از همه چیز لازم است که تواریخ محلی ولایات مختلفه ایران متدرجاً

۱- این مقاله رئیس بعنوان مقدمه در نسخه عکسی تاریخ بیهق که حضرت آقای آقا میرزا محمد خان قزوینی از پاریس فرستاده اند نوشته شده، چون بسیار استادانه نگاشته شده است و ممکنست اصل نسخه نیز بدین زودی طبع نشود لازم دیدیم که آنرا برای استفاده خوانندگان محترم در مجله طبع کنیم. از حضرت آقای آقا میرزا صادق خان انصاری مدیر محترم کتابخانه معارف هم که در استنساخ این مقاله و مقابله آن باما مساعدت فرموده اند متشکریم. - مهر

تصحیح و طبع شده یا اقلاً نسخ متعدده از آن از کتابخانه‌های خارجه (اگر در ایران موجود نباشد) عکس یاسواد برداشته درمحل دسترس فضلا نهاده شود تا مواد لازمه برای تألیف تاریخ عام مذکور بتدریج فراهم گردد. این نوع تواریخ محلی که در هر عصر و زمان عامای مسلمین شکرالله مساعیهم بقصد حفظ آثار قدما و تخاید مآثر معاصرین هریک راجع بمسقط الرأس خصوصی خود تألیف مینموده‌اند مانند تاریخ قم و تاریخ اصفهان و تاریخ ری و تاریخ قزوین و تاریخ نیشابور و تاریخ بخارا و تاریخ سمرقند و تاریخ بغداد و تاریخ دمشق و غیرها و غیرها سابقاً بسیار فراوان بوده است و اکنون نیز با آنکه اغلب آنها دستخوش حوادث زمانه شده و از میان رفته است باز عده معتنی بهی از آنها خوشبختانه هنوز باقی است. از این کتب بعضی بسیار معروف و بچاپ رسیده است مانند تواریخ مختلفه مازندران در چهار جلد که در سنوات ۱۸۵۰-۱۸۵۸ مسیحی (۱۲۶۶-۱۲۷۵ هجری) باهتمام مستشرق روسی دُن در پترزبورغ بطبع رسیده است و تاریخ کرمان موسوم بعقدالعلی لاموقف الاعلی (طهران سنه ۱۲۹۳) و فارس نامه ناصری (طهران سنه ۱۳۱۳ قمری) و فارس نامه ابن البلیخی (لیدن ۱۹۲۱ م - ۱۳۴۰ هجری) و تاریخ کردستان معروف بشرفنامه شرف خان بدلیسی (پترزبورغ سنه ۱۲۷۶) و تاریخ سیستان مجهول المصنف که در سنه ۱۲۹۶ در پاورقی روز ناهه ایران بطبع رسیده است و تاریخ بخارا از نرشخی (پاریس سنه ۱۸۹۲ م - ۱۳۱۰ هجری) و ترجمه خلاصه مانتدی از تاریخ طبرستان از ابن اسفندیار که باهتمام مرحوم براون انگلیسی (در سنه ۱۹۰۵ م - ۱۳۲۳ هجری) منتشر شده است و بعضی دیگر از این کتب نسبتاً کمتر معروف است و نسخ آنها کمابیش نادر و درمحل دسترس همه کس نیست. مانند تاریخ قم از حسن بن محمد قمی و تاریخ دیگر کرمان موسوم بسقط العلی للحضرة العلیا که در لندن و پاریس نسخی از آن موجود است و تاریخ دیگر سیستان موسوم باحیاء الماوك که در لندن نسخه از آن موجود است و مانند همین تاریخ بیهق حاضر که چنانکه

خواهیم گفت سه نسخه بیش از آن فعلا بدست نیست و مآخذ تاریخهای شوشتر و یزد و اصفهان و قزوین و کاشان و باخ و سمرقند و هرات و غیرها که نسخ آنها در بعضی کتابخانهای عمومی اروپا موجود است.

تاریخ بیهق حاضر تألیف یکی از علمای مشهور قرن ششم ابوالحسن علی بن ابی القاسم زید بن محمد بن الحسین البیهقی است. وی در حدود سنه چهارصد و نود متولد^۱ و در سنه پانصد و شصت و پنج وفات یافته است و معاصر محمد بن عبدالکریم شهرستانی صاحب ملل و نحل متوفی در سنه ۵۴۸ و سید اسمعیل جرجانی صاحب ذخیره خوارزمشاهی متوفی در سنه ۵۳۱ و من فی طبقتهم^۲ بوده است و در صغر سن چنانکه خواهد آمد زمان عمر خیام را نیز دریافته و بمجلس او حاضر شده است و تاریخ بیهق را بتصریح خود^۳ در سنه پانصد و شصت و سه (۵۶۳) در زمان سلطنت مؤید آی ابه از غلامان سلطان سنجر که بلافاصله بعد از وفات سنجر بر خراسان مسلط شد تألیف نموده است، و این ابوالحسن بیهقی از مشاهیر علمای عصر خود بوده و کتب نفیسه بسیاری بزبان عربی و فارسی تألیف نموده

۱ - تاریخ ۴۹۹ (چهارصد و نود و نه) برای ولادت او در معجم الادباء، ۲۰۸ بلا شک غلط طبع است که از تبدیل اعداد سنوات بارقام هندی که شیوه ناخوش طابع آن کتاب است ناشی شده و نظایر اینگونه غلط مکرر در آن کتاب روی داده است بیهقی اقلاده سال زودتر از ۴۹۹ متولد شده بوده است بقرینه اینکه خود در تاریخ بیهق حاضر ورق ۵۱۵ (ص ۷۷ از نمره گذاری پشت صفحات) گوید و قتل فخرالملک در عاشورا بوده سنه خمسما^۴ و من آن یاد دارم و در عهد کودکی در دبیرستان معلم بودم بنیشابور و بدیهی است که طفل یکساله بدبیرستان نمیرود و از یک سالگی چیزی بیاد نمی ماند و لابد بایستی در آنوقت ده دوازده ساله بوده باشد و بنابراین ولادت او در حدود چهارصد و نود یا اندکی پس و بیش خواهد بود چنانکه گفتیم.

۲ - در ورق ۱۷۰ b از نسخه لندن گوید «و فرغ المصنف من نسخ هذا الكتاب فی الرابع من شوال سنة ثلاث وستین و خمسماية» در نسخه برلین یعنی نسخه حاضر این عبارت را ندارد و جای آن در ورق ۱۶۹ a (ص ۳۳۷) بعد از سطر اخیر آن صفحه است بلافاصله و در ورق ۱۶۶ (ص ۳۲۶) گوید مؤید الدولة والذین خسرو خراسان ملك المشرق آی ابه خلد الله دولته دهم محرم سنه احدى وستین و خمسماية بالشکری جرار سوار و پیاده بدر قصبه آمد الخ.

است. یاقوت در معجم الادباء ج ۵ ص ۲۰۸-۲۱۸ در ترجمه حال او هفتاد و چهار عدد از مؤلفات او را با اسم و رسم می‌شمرد و هم‌چنین حاجی خلیفه در کشف‌الظنون در مواضع مختلفه عده کثیری از تألیفات او را ذکر نموده است، بدبختانه از جمیع این کتب نفیسه جز همین تاریخ بیهق حاضر و جز تتمه صوان الحکمه در تاریخ حکما گویا چیزی بدست نماند است^۱.

از جماعه کتب بسیار معروف مؤلف ذیلی بوده است بر تاریخ یمینی موسوم به مشارب التجارب و غوارب الغرائب^۲ و مشتمل بوده است بر وقایع تاریخی ایران در مدت صد و پنجاه سال از همانجا که تاریخ یمینی ختم میشود یعنی از حدود سنه ۴۱۰ الی حدود ۵۶۰ هجری و بمباراة اخیری شامل بوده است تقریباً تاریخ تمام دوره غزنویه و تمام دوره ساجوقیه و نیمه اول دوره خوارزمشاهیه را. یاقوت در معجم الادبا مکرر ازین کتاب نقل کرده است و همچنین ابن الاثیر در تاریخ کامل و ابن ابی

۱ - در مکتوبی که آقای سعید نفیسی از طهران بتاريخ ۱۷ فروردین ۱۳۱۰ بمن نوشته بودند قتره ذیل مندرج بود که بعین عبارت در تحت مسئولیت خود ایشان نقل میشود: « دو کتاب دیگر از ابوالحسن بهیقی سراغ دارم اول کتابی است در نجوم بفارسی که يك نسخه از آن بنده خود دارم و نسخه دیگر را آقای (میرزا علی‌اکبر خان) دهخدا دارند و مقدمه و خطبه آنرا که شامل مؤلفات کثیر از ابوالحسن بهیقی است باقay سید کلیم الله (حیدرآبادی مذکور در ص ۱۰، ۲۰، ۲۱ ازین مقدمه) دادم و دیگر شرحی است از نهج البلاغه که دو نسخه از آن در کتابخانه فاضل خان در مشهد بوده و پس از آنکه آن مدرسه را خراب کرده اند و خیابان جدید مشهد را از آن گردانیده اند آن کتابها را بکتابخانه آستانه (قدس رضوی ۴) برده اند و اینک آنجاست و از مشهد خواسته ام که مقدمه و خطبه آن کتاب را هم برای بنده بفرستد - محمد قزوینی

۲ - رجوع کنید بهمین تاریخ بیهق حاضر ورق a ۷ (ص ۱۳) و بتاريخ ابن الاثیر در حوادث سنه ۵۶۸ (طبع مصر ۱۱ : ۱۷۰) و با بن ابی اصیبه ج ۱ ص ۷۲ و بجای خلیفه در تحت همین عنوان مشارب التجارب و نیز بمآخذ دیگر که بعدها اشاره بدان خواهند شد. در ابن الاثیر و ابن ابی اصیبه کلمه مشارب باسین مهمله یعنی مسارب مسطور است و در سایر ماخذ مشارب باسین معجه کما فی المتن .

اصیبه در طبقات الاطباء وعظاملك جوینی در تاریخ جهانگشا هر کدام فقراتی ازین کتاب نقل کرده اند و حمدالله مستوفی در دیباچه تاریخ گزیده آنرا از ماخذ خود می شمرد و از اینجا معلوم میشود که این کتاب بطور قطع تا اواسط قرن هشتم موجود بوده است. بدبختانه در کتابخانه‌های اروپا که فهرس مطبوعه دارند تا کنون اثری ازین کتاب نفیس بدست نیامده است ولی هیچ مستبعد نیست که در ایران یا در ترکیه یا در سایر ممالک اسلامی شرقی مثل هندوستان و افغانستان و ترکستان نسخه یا نسخی از آن موجود باشد و وقتی بدست بیاید دیگر از تألیفات ابوالحسن بیهقی ذیلی بوده است بر دمیة القصر باخرزی موسوم بوشاح- دمیة القصر یا اختصاراً وشاح الدمیة در تراجم احوال شعراء عصر خود. یاقوت در معجم الادبا مکرر از این کتاب نقل کرده است و ابن خالکان نیز در ترجمه حال باخرزی اشاره بدان نموده حاجی خلیفه این کتاب را بعنوان وشاح دمیة القصر و لقاح روضة العصر ذکر کرده است و گویا نام کامل کتاب همین بوده است. دیگر از تألیفات بیهقی کتابی بوده است در امثال عرب موسوم بفرر الامثال و درر الاقوال.

در دو جلد^۱ که بقول حاجی خلیفه در کشف الظنون مأخذ مجمع الامثال میدانی این کتاب بوده است چنانکه گوید فرر الامثال و درر الاقوال لابی الحسن علی بن زید البیهقی المتوفی سنه ۰۰۰ رتب الامثال علی الحروف و ذکر لکل منها السبب والضرب ثم شرحها اعراباً و معانی و ذکر حاجها ایضاً وهو مأخذ المیدانی، ولی ظاهراً این سهوی است واضح از حاجی خلیفه که منشأ آن عدم اطلاع از عصر بیهقی بوده است چه بیهقی بتصریح خود او در مشارب التجارب بنقل یاقوت ازو در معجم الادباء از شاگردان میدانی بوده است و سامی فی الاسامی و مجمع الامثال میدانی هر دو را در نزده و الف

(۱) معجم الادبا: ج ۵ ص ۲۱۱ سطر ۳ باخر و حاجی خلیفه ج ۲ ص ۱۵۳

آنها یعنی در نزد خود میدانی درس خوانده بوده است^۱ و علاوه بر این بیهقی قریب پنجاه سال دیگر پس از وفات استاد خود میدانی در حیات بوده است چه وفات میدانی در سنه ۵۱۸ و وفات بیهقی در سنه ۵۶۵ بوده است. پس از اینجا واضح میشود که بیهقی فقط اواخر عمر میدانی را درک کرده بوده است در اوایل شباب خود و بسیار مستبعد است که استاد پیری از تألیف شاگرد بسیار جوان خود اقتباس نماید بلکه عاده عکس این فقره معمول است باری این سخن حاجی خلیفه بکای بی مأخذ بنظر میآید. و دیگر از تألیفات بیهقی ذیلی است بر کتاب صوان الحکمه در تاریخ حکماء تألیف ابوسلیمان محمد بن طاهر بن بهرام السجزی و ذیل بیهقی معروف است به تتمه صوان الحکمه و خوشبختانه پنج نسخه از این کتاب یکی در کتابخانه آستان قدس رضوی در مشهد مقدس و دو در استانبول یکی در کتابخانه بشیر آقا ص ۳۵ از فهرست کتابخانه‌های اسلامبول نمرة ۴۹۴ و دیگری در کتابخانه ملا مراد ص ۱۱۵ از فهرست مذکور نمرة ۱۴۳۱ که در فهرست غلطاً ۱۴۰۸ چاپ شده است (تقریر شفاهی آقای سید کلیم الله حیدر آبادی) و یکی در برلین و دیگری که مختصریست از اصل در لیدن از بلاد هلند موجود است دیگر از تألیفات ابوالحسن بیهقی همین تاریخ بیهق حاضر است که وصف آن اجمالاً سابق مذکور شد نسخ این کتاب در نهایت ندرت است و تا آنجا که من اطلاع دارم فقط سه نسخه از این کتاب فعلاً بدست است یکی که از همه قدیمتر و صحیحتر و کاملتر است نسخه ایست که در موزة بریطانیه در لندن موجود است و این نسخه در سال ۸۳۵ استنساخ شده است و وصف اجمالی این نسخه را ریبو در ذیل فهرست نسخ فارسی موجوده در موزة بریطانیه نموده است و بعضی عناوین مهمه آنرا نیز بدست داده است (ص ۶۰-۶۱) دوم نسخه ایست که در کتابخانه عمومی

۱ - تم حضرت درس الامام صدر الافاضل احمد بن محمد الميدانی فی محرم سنه ۵۱۶ و صححت علیه کتاب السامی فی الاسامی من تصنیفه و کتاب المصادر للقاضی و کتاب المنتحل و کتاب غریب الحدیث لابی عبید و کتاب اصلاح المنطق و مجمع الامثال من تصنیفه (معجم الادباء ج ۵ ص ۲۰۹ نقلاً از مشارب التجارب بیهقی)

برلین موجود است و آن عبارت است از همین نسخه حاضر که عکس آن برداشته شده است و این نسخه بسیار جدید است و در سال ۱۲۶۵ در لکهنور در هندوستان استنساخ شده است و از اول آن چند ورق ناقص است و علی التحقیق قریب یازده صفحه (پنج ورق و نیم) از صفحات نسخه لندن از ابتدای نسخه حاضر افتاده است و تمام صفحه اول این نسخه چنانکه در متن گفته ایم مصنوعی و الحاقی است و از مؤلف نیست و ابتدای نسخه اصلی از سطر اول از صفحه دوم که ابتدای آن این عبارت است «و تاریخ دانستن با آنکه فایده بزرگ دارد شروع میشود و مطابق است با سطر سیزده از ورق ۶۱ از نسخه لندن ولی یکی از نسخ یابکی از مالکین آن نسخه برای آنکه قصان کتاب معلوم نشود چند سطر دیباچه مصنوعی از خود ساخته و در ابتدای آن افزوده است. وصف اجمالی این نسخه را پرچ مستشرق آلمانی در فهرست نسخ داری موجوده در کتابخانه دولتی برلین بدست داده است (ص ۵۱۶)

سوم نسخه ایست که در کتابخانه عمومی ترکستان در تاشکند موجود است و این نسخه از نسخه برلین نسبتاً قدیمتر است ولی از نسخه لندن بسیار جدیدتر و در سنه ۱۰۵۷ استنساخ شده است و این نسخه نیز از ابتدا ناقص است. بار تولد مستشرق معروف روسی اشاره اجمالی بدین نسخه در دایرة المعارف اسلامی در تحت عنوان «بیهقی» و در کتاب ترکستان خود (ترجمه انگلیسی ص ۳۱-۳۲) نموده است.

غزل

اثر طبع آقای کمالی

آن به که آشیانه ز عالم بنز زخم
نگداشت تا که سرزدم از بیضه یرزخم
شمشیر بر دو دست قضا و قدر زخم
آنهم گلی نبود که روزی بسر زخم
تا در شب وصال بیای سحر زخم
دور از رخت اگر مژه بر چشم تر زخم
هرچند گام در طلبش بیشتر زخم

تا بال و پر بجاست که بر یکدگر زخم
آن طایریم که چنگل شاهین عشق او
بر دست من اگر که تو دست رضا دهی
سر در ره تو دادم و از جوش کشتگان
بندی بر آن سرم که بدست آرمت ز زلف
چون موجة سراب شمارند رود نیل
کمتر مرا دهند کمالی ازو نشان

تبعات تاریخی

بابك خرم دین

تعلّم آقای سعیدی

۱

یکی از بزرگترین جنبش‌هایی که ملت ایران در مدت مدید زندگی است و بلند خود آشکار کرده جنبش ملی است که در قرن دوم و سوم هجری برای کوتاه کردن دست تازیان پدیدار کرده است. یگانگی سبب دستبردگی که اعراب با ایران زدند و تنها چیزی که توانست این دیار بدین بزرگی و توانائی را اسیر و دست‌نشاندهٔ يك مشت مردم سراپا برهنه بیابان گردد شتر سوار کند و آنهم فردای آن روزی که خسرو دوم پرویز لرزه بر پشت امپراطور بیزانس افکنده بود همان فساد دربار ساسانی و فرسوده شدن خاندان شهریاری ایران بود و گر نه ملت ایران درین زبونی و بردگی گسناهی نداشت، تادم آخرجان‌فشانی و پایداری کرد، تا نزدیک صدسال بعضی از نواحی خراسان و ماوراءالنهر رام نشدند و در میدان جنگ مردانه می‌کوشیدند و مردم گیلان و طبرستان تا دو بیست سال دیگر پای بیگانه را نگذاشتند که خاک پدرانشان را آلوده کند. اینجاست که تمام بزرگی روح ایرانی آشکار می‌شود؛ اقوام دیگری که در فلسطین و شام و مصر و شمال افریقا سرنوشت ایرانیان را داشتند بیک باره نابود شدند و امروز اثری از زبان و نژاد و تمدن ایشان نیست ولی ایران هنوز مانده است و باز هم خواهد ماند. این همه از آنست که تفاوت عظیمی در میان ملت ایران و ملل دیگر هست: ایرانی بی حوصلگی و شتاب زدگی نشان نمی‌دهد، بکارهای کودکانه که دشمن را خشمگین تر و روز سیاه بدبختی را تیره‌تر کند دست‌نمیزند، حرکت مذبح‌نمیکند و ظاهر آسرتسلیم‌پیش می‌آورد ولی با طناً دست از اندیشهٔ خود برنمی‌دارد و با آنکه در ظاهر بردبار و ناتوان نماست در باطن مصر و پایدارست و توانائی بزرگی در حوصلهٔ خویش اندوخته است، اگر امروز نتوانست فردا و اگر فردا نتوانست عاقبت روزی بر خصم دلیر می‌شود و کینهٔ دیرین را می‌ستاند.

فراست و تیز بینی و دوراندیشی کامل همواره یکی از خصال بزرگ ملت ایران بوده است که با تعصب شدیدی نسبت بیادگارهای نیاکان خود آمیخته ساخته و دیار خود را از میان این گردابهای خون و تندبادهای حوادث تا امروز باقی نگاه داشته و بدست ما سپرده است. در تاریخ هیچ دیاری آن همه جنبش و کوشش که ایرانیان در مدت

دو هزار و پانصد سال برای نجات خویش از دستبرد های بیابانی مال نژاد سامی و نژاد یافتنی کرده اند دینه نمی شود و بدون هیچ تردیدی تمام این تمدن درخشان نژاد آریا که امروز فرمانفرمای جهان مادی و معنوی است طفیل ایران است . از نخستین روزی که تاریخ مال آریا آغاز می شود تا اکنون همواره نژاد ایرانی سیر بلای تمام حوادث و جمیع تاریخ بوده است ، گاهی در برابر هجوم سکاها سینه سپر ساخته ، گاهی سد در برابر حزرها و تاتارها و هیتالها (هیاطله) کشیده ، زمانی مانع شده است که از زبان اساس تمدن آریا را دگرگون کنند ، روزی تاخت و تاز ترکان را مانع آمده و روز دیگر با گشاده رویی و تیزهوشی تر کنازی مغول را دفع کرده است .

اگر با نظری دقیق بتاریخ دوره ای که ایرانیان در برابر تازیان ایستاده اند بنگریم مانند آنست که تمام مات ایران از سرحد شام تا اقصای کاشغر همداستان و یک کلمه بوده اند و همه با یکدیگر پیمان کرده اند که از هر راهی که بتوانند این گروه سوسمار خوار بی خط و دانش را نگذارند که بر جان و دل ایشان فرمانروائی کند و زبان و نژاد و اندیشه و تمدن ایشان را براندازد . تاجائی که ممکن بود در میدان جنگ جان سپاری کردند و پس از آن که دیگر از برندگی شه شیر و شکافندگی سنان خویش نومید شدند از راه دیگر رخنه در بارگاه خلافت افکندند : گروهی گرد آل عباس را گرفتند و شهر بغداد را در گوشوار ایران بر شرب و بطحا برانگیختند و شکوه دربار ساسانیان را بار دیگر تازه کردند و گروهی دیگر در گوشه و کنار تخم تفرقه افکندند و معتزلی و خارجی و شعوبی و صوفی هر یک تازی بر گرد تازیان تنیدند و هر یک شکافی در آن سد آهنین که عمر بن خطاب می پنداشت بر گرد دیار خویش کشیده است افکندند .

در میان کسانی که علمدار این جنبش های ملی ایران بوده اند چند تن هستند که ایشان را زنده دارندند ایران باید شمرد و جای آن دارد که ایرانی ایشان را پهاوانان داستان و تاریخ خود نام نهد و با رستم دستان و اسفندیار روئین تن و یا با کورش و داریوش و اردشیر بابکان و شاپور و خسرو و انوشیروان همدوش بشناسد و حماسه های بسیار وقف سران این مردم بزرگ چون ماه آفرید و سنباد و مقم و ابومسلم و استاذسیس و مازیار و افشین و بابک و مرد آویز و عمر ولایت و اسمعیل بن احمد سامانی کند .

در میان این گروه مردان بزرگ بابک خرم دین از حیت مردانگی های بسیار و دلاوریهای شگفت مقام دیگری دارد و تنها کسی که می تواند تا حدی با وی برابری کند مازیار است ، بدبختانه جزئیات زندگی این مرد بزرگ در پس پرده تعصب دینی مورخین از ما پنهان مانده و این سطور برای آنست که آنچه تا این روز گاران رسیده است در جائی گرد آمده بماند تا در روزهای حاجت ایرانیان را بکار آید و اگر خدای نا کرده روزی ایران را چنین دشواری ها پیش آمده سر مشقی برای پروردن چون بابک کسی در میان باشد .

طبری می نویسد که بابک از نسل مزدک بود که بزمان نوشین روان بیرون آمده بود . ابن الندیم در کتاب الفهرست گوید : واقد بن عمرو تمیمی که اخبار بابک را جمع کرده است گفته است که پدرش مردی از مردم مدایس و روغن فروش بود ،

بسرحدات آذربایجان رفت و در قریه‌ای که بلال آباد نام داشت از روستاهای میمد سکنی گرفت و روغن در ظرفی بریشت می گذاشت و در قراء روستای میمد می گشت، زنی اعور را دلباخته شد و این زن مادر بابك بود، با این زن مدتی بجرام کرد می آمد وقتی با این زن از قریه بیرون رفته بود و ایشان تنها بودند و شرابی داشتند که می خوردند، گروهی از زنان قریه بیرون آمدند و خواستند آب از سرچشمه‌ای بردارند و با هنگ نبطی ترنم می کردند و سرچشمه نزدیک شدند و چون ایشان را با هم دیدند بریشان هجوم بردند، عبدالله (پدر بابك) گریخت و موی مادر بابك را کشیدند و او را بقریه بردند و رسوا کردند. و اقلد گوید که این روغن فروش نزد پدر این زن رفت و پدر آن دختر را بزنی بوی داد و بابك از او زاد. در یکی از سفرها که بکوه سبلان رفته بود کسی از پشت برو حمله برد و برو زخم زد و وی نیز برو زخمی زد ولیکن کشته شد و آن کس که وی را زخم زده بود نیز پس از چندی مرد و پس از مرگ وی مادر بابك کودکان مردم را شیر میداد و مزد می ستاند تا اینکه بابك ده ساله شد. گویند روزی مادر بابك بیرون رفت و در پی پسر می گشت و بابك در آن زمان گاو های مردم را می چرانید، مادر وی را زیر درختی یافت که خفته و برهنه بود و از زیر هر موئی از سینه و سر وی خون بیرون آمده بود و چون بابك بیدار شد و برخاست دیگر خونی ندید، دانست که بزودی کار پسرش بالا گیرد. نیز و اقلد گوید که بابك در خدمت شبل بن منقی از دی در روستائی بالان کوهی بود و چارپایان وی را نگاه میداشت و از غلامان اوطنبور زدن آموخت، پس از آنجا بتبریز از اعمال آذربایجان رفت و دو سال نزد محمد بن رواد از دی بود، سپس نزدیک مادر باز گشت و نزد وی ماند و درین هنگام هیجده ساله بود. هم و اقلد بن عمرو گوید در کوههای بد و در کوهستان نزدیک آنجا دو مرد بودند از کافران راهزن و مالدار که در ریاست بر گروهی از خرمیان که در کوههای بد هستند با یکدیگر زد و خورد میکردند، یکی از آن دو را جاویدان بن سهرک نام بود و دیگری تنها بکنیه ابو عمران معروفست، این دو تن تابستانها با یکدیگر می جنگیدند و چون زمستان میرسید برف در میان ایشان حایل میشد و راهها بسته میشد و دست از جنگ بر میداشتند. جاویدان که استاد بابك بود با دوهزار کوسفند از شهر خود بیرون آمد و آهنگ زنجان از شهرهای سرحد قزوین داشت، بدان شهر رفت و کوسفندان را فروخت و چون میخواست بکوهستان بد باز گردد در روستای میمد برف و تازیکی شب او را در گرفت و بقریه بلال آباد رفت و بزرگ آن قریه از وی درخواست کرد که بخانه او فرود آید ولی چون در حق او تخفیفی روا داشت جاویدان بخانه مادر بابك رفت و با آنکه در سختی و بی چیزی زندگی میکرد او را پذیرفت و مادر بابك برخاست که آتش افروزد زیرا که بجز آن استطاعت دیگر نداشت و بابك بخدمت غلامان و چهارپایان او برخاست و آب آورد، جاویدان بابك را فرستاد که طعامی و شرابی و علوفه ای بخرد و چون وی باز آمد با او سخن گفتن گرفت و وی را با اینهمه دشراری و سختی زندگی دانا یافت و دید با آنکه زبانش میگردد زبان ایران

را بخوبی میدانند و مردی باهوش و زیر کست . مادر بابک را گفت که من مردی ام از کوه بزد و در آن دیار مال بسیار دارم و این پسر ترا خواهانم اورا بمن ده تا باخود ببرم و بر زمین و مالهای خود بگه‌ارم و درهرماه پنجاه درهم مزدوی را نزد تو فرستم . مادر بابک وی را گفت تو مردی نیکوکار مینمائی و آثار وسعت از تو پیداست و دلم برسختن تو آرام گرفت ، چون براه افتاد بابک را با او گسیل کرد . پس از آن ابو-عمران از کوه خود بر جاویدان برخاست و جنگ کرد و شکست خورد ، جاویدان ابو عمران را کشت و بکوه خود باز گشت ولی زخم نیزه‌ای برداشته بود و سه‌روز در خانه خود ماند و از آن زخم بمرد . زن جاویدان دلپاخته بابک شده بود و باهم گرد می‌آمدند و چون جاویدان مرد آن زن بابک را گفت که تو مردی زیرک و دلیری و این مرد اکنون بمرد ، من بمرگ شوی خود بانگ بلند نکم و سوی هیچیک از پیروان وی آهنگ نکم ، فردارا آماده باش تا ایشان را فراهم آورم و گویم که جاویدان دوش گفت که من امشب بمیرم و روح من از بیکر من برون آید و بیکر بابک رود و باروان بابک انباز شود و نیز گویم که دیری نکشد که بابک شمارا بجائی رساند که تا کنون هیچکس بدانجا نرسیده و هیچکس پس ازو بدانجا نرسد و بابک خداوند روی زمین شود و گردنکشان را براندازد و منهد مزدک را دیکر بار زنده کند و بدست بابک ذلیل شما عزیز و پست شما بلند گردد ، بابک از شنیدن این سخنان بطمع افتاد و آنرا بشارتی دانست و آماده کار شد . چون بامداد برآمد سپاه جاویدان گرد آمدند و گفتند چه شد که ما را نخواست تا وصیتی کند . زن گفت چیزی اورا از این کار باز نداشت جز آنکه شما در روستاها و خانهای خود پراکنده بودید و اگر میخواست کسی فرستد و شما را گرد آورد این خبر منتشر میشد و ایمن نبود که در انتشار این خبر تازیان بر شما زبانی نرسانند ، بامن بدین چه ا کنون میگویم عهد کرده است باشد که بپذیرید و بدان عمل کنید . گفتند باز گوی عهدی که باتو کرده است چگونه است زیرا که تا زنده بود ما از فرمان وی سر نمی پیچیدیم و پس از مرگ نیز باوی خلاف نکنیم . زن گفت که جاویدان مرا گفت امشب بمیرم و روح از بیکر بیرون رود و در بیکر این جوان در آید و رای من چنین است که وی را بر پیروان خویش خداوند کنم و چون من بمردم این سخن ایشان را بگویی و باز گوی که هر کس درین باب بامن خلاف کند و اختیار مرا نگزیند دین ندارد . گفتند که ماعهد وی را درباره این جوان پذیرفتیم . سپس آن زن گاوی خواست و فرمود که آنرا بکشند و پوست آنرا بکنند و آن پوست را گشاده کنند و ازهم بدرند و آن پوست را بگسترند و طشتی پر از شراب بر آن گذاشت و نانی را بشکست و در اطراف پوست گاو بنهاد و آن مردم را یک یک همی خواند و میگفت که بر آن پوست پای بکوبید و پاره ای از نان بردارند و در شراب فرو برند و بخورند و بگویند ای روح بابک بر تو ایمان آوردم هم چنان که روح جاویدان ایمان آورده بودم و سپس دست بابک را بگیرند و دست بردست وی زنند و ببوسند . آن مردم همه چنین کردند و چون طعام آماده شد ایشان را بطعام و شراب خواند ، سپس آن

زن بر بستر خویش نشست و بابك را بر آن بستر نشاند و پشت بر آن مردم داشت و چون سه سه شراب خوردند دسته ای ریحان برگرفت و بسوی بابك انداخت ، بابك آن دسته ریحان را برگرفت و آداب زناشوئی ایشان چنین است ، مردم برخاستند و دست بدست ایشان زدند و بدین زناشوئی رضا دادند .

محمد عوفی در جوامع الحکایات و لوازم الروایات این نکات را با اندک تغییراتی آورده و چنین گفته است : « گویند او را پدر پدید نبود و مادر او زنی بود يك چشم از دیهی از دیه های آذربایجان و گفته اند مردی از متطببان (۱) سواد عراق باوی نزدیکی کرد و بابك از وی متولد شد و مادر او بگدائی او را میبرد تا آنگاه که بحد بلوغ رسید و یکی از مردم آن دیه او را بمزد گرفت ، ستوران او را بچرا می برد و گویند روزی مادر برای او طعام آورده بود او را دید در زیر درختی خفته و مویهای اندام او بیای خاسته و از هر بن موئی قطره خونی میچکید و در آن کوه طایفه ای بودند از خرم دینان و ز نادقه و ایشان را دورئیس بود هر دورا بابك دیگر خصومت بود یکی را نام جاویدان و دیگری را عمران روزی آن جاویدان بدان دیه که بابك آنجا ساکن بود گذر کرد و بابك را بدید و علامات جرأت و آثار شهامت در وی تفرس کرد او را از مادر بخواست و با خود برد ، بابك بازن جاویدان عشقبازی آغاز کرد تا زن را صید خود کرد و آن زن او را بر اسرار شوهر خویش آگاه گردانید و خزاین و دقایق بدو نمود و بابك کار بخود گرفت و بعد از مدتی جنگی افتاد در میان آن جماعت و جاویدان در آن جنگ کشته شد و زن جاویدان با آن جماعت گفت که جاویدان با بك را خلیفه خود کرده است و اهل این نواحی را پیروی او وصیت کرده بود و روح جاویدان بوی تحویل کرده است و شمارا وعده داد که بدست از فتح و ظفر یابید و آن جماعت پیروی او تن دردادند و با بك یاران خود را گرد آورد و ایشان عدتی و عددی نداشتند بابك جمله را سلاح داد و ایشان را گفت صبر کنید چندان که ثلثی از شب بر آید و برون آئید و بانگ کنید و هر کس را که بر کیش ما نیست از زن و مرد و کودک جمله را بشمشیر بگذرانید ، پس جمله برین قرار باز گشتند و نیم شب خروج کردند و اهل آن دیه را از مسلمان بکشتند و کس ندانست که ایشان را که فرمود و خوفی و هراسی در دل های مردم جای گرفت و بی توقف ایشان را بنواحی دورتر فرستاد و هر کرا یافتند بکشتند و ایشان مردمانی بودند دهقان و کشتن و جنگ کردن عادت نداشتند و بدین دو جنگ که کردند کشتن عادت گرفتند و برین دلیر شدند و خلقی از دزدان و بددینان و ارباب فساد روی بوی نهادند

(۱) نسخه جوامع الحکایات که هنگام تحریر این کلمات بدستست درین مورد «متطببان» دارد ؛ مؤلف زینة المجالس که این حکایت را از جوامع الحکایات نقل کرده درین موضع « مردی نبطی » نوشته و ازین قرار نسخه مرجع او « مردی از نبطیان » بوده است ولی بعید مینماید که نبطیان درست باشد زیرا که نبطی منسوب به « نبط » نام یکی از پسران اسمعیل طایفه ای از عربان بیابان گرد بودند و با کسی که در ایران از پدر و مادر ایرانی ولادت یافته است نسبتی ندارد .

تا او را بیست هزار سوار کرد آمد بجز بیاد گمان و گروهی از مسلمانان را مته کردند و با آتش سوختند و آن فساد پیش گرفت که هرگز پیش از وپس از و کسی نشان نداده است و چند بار لشکر خلیفه را منهزم کرد و فتنه او بیست سال کشید .

ابوحنیفه دینوری در اخبار الطوال می نویسد مردم در نسب و مذهب بابک اختلاف کرده اند و آنچه بر من درست آمد وثابت شد اینست که او از فرزندان ملهیر ابن فاطمه دختر ابومسلم بوده است و طایفه فاطمیه از خرمیه بوی منسوب اند .

سمعانی در کتاب الانساب نام او را بابک بن مردس می نویسد و اینکه در کتاب های عربی بنام بابک خرمی و در کتابهای فارسی باسم بابک خرم دین خوانده می شود از آن جهت است که وی معروف ترین کسی است که در ترویج مذهب خرم دین یا خرمیان کوشیده است . در باب تاریخ این مذهب اطلاع کافی بنست نیست و آنچه در عاید ایشان در کتابها نوشته اند آلود، بغرض و تهمت است ، چیزی که ظاهراً مسلم است اینست که مذهب خرمیان یکی از فروع مذهب مزدک برده و خرمیان را مزدکیان جدید باید دانست .

ابن عبری در مختصر النول می نویسد که شماره پیروان بابک بجز رجاله بیست هزار بود و پیروان وی هیچ زن و مرد و جوان و کودک مسلمان نمی یافتند مگر آنکه آنرا پاره پاره کنند و بکشند و شماره کسانی که بدست ایشان کشته شد بدویست و پنجاه و پنج هزار و پانصد تن رسید . عوفی در جوامع الحکایات گوید: در تاریخ مقدسی آورده است که حساب کردند کشتگان او را هزار هزار (یک میلیون) مسلمان را کشته بود . ابومنصور بغدادی در کتاب الفرق بین الفرق گوید شماره پیروان بابک از مردم آذربایجان و دیلمانی که بدو پیوسته بودند سیصد هزار تن می رسید .

نظام الملک در سیاست نامه می نویسد که یک تن از جلادان بابک گرفتار شده بود او را پرسیدند که تو چند کس کشته ای گفت بابک را جلادان بسیار بود اما آنچه من کشته ام سی و شش هزار مسلمانست بیرون از جلادان دیگر و آنچه در جنگها کشته شده اند . حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده و قاضی احمد غفاری در تاریخ نگارستان نوشته اند که این جلاد کنت ماده تن بودیم و آنچه بدست من کشته شد بیست هزار کس بوده اند ، مؤلف روضة الصفا نیز همین نکته را آورده و در پایان آن گوید : و در بعضی از روایات وارد شده و العهدة علی الراوی که عدد مقتولان بابک در معارک و غیر آن بهزار هزار رسید . مؤلفین تاریخ نگارستان و مجمل فصیحی نام این جلاد را نوذرضبط کرده اند . مؤلف زینة المجالس شماره جلادان را ده و شماره کشتگان بدست یک تن از ایشان راه بیست هزار نوشته است . فزونی استرآبادی در کتاب بحیره شماره جلادان را بیست نوشته و گوید وی گفت : ما بیست جلاد بودیم اما بمن کمتر خدمت می فرمود ، آنچه بدست من کشته شده اند شاید از بیست هزار کس زیاده باشد از دیگران خبر ندارم . اعتماد السلطنه در منتظم ناصری گوید شماره کسانی که در ظرف بیست سال بدست اتباع بابک کشته شدند بدویست و پنجاه و پنج هزار و پانصد تن رسید . ابن خلدون می نویسد شماره کسانی که بابک در بیست سال کشته بود صد و پنجاه و پنج هزار بود و چون بابک شکست خورد شماره

كسانى كه از وي نجات يافتند فقط از زن و بچه هفت هزار و ششصد تن بودند . مسعودى در كتاب التنبيه والاشراف گويد آنچه بانك در مدت بيست و دو سال از سپاهيان مامون و معتصم و امراء و سران و ديگران از ساير طبقات مردم كشت كمتريش شماره اى كه گفته اند يانصد هزارست و بيش از اين هم گفته اند و شماره آن ممكن نيست . طبرى و ابن اثير شماره كسانى را كه بانك در مدت تسلط خويش كشته است دويست و پنجاه و پنج هزار و يانصد تن نوشته اند . فصيحى خوافى در حوادث سال ۱۳۹ در باب ابومسلم خراسانى مينويسد : چهار كس اند در زمان اسلام كه بردست هر چهار هزار هزار مردم زيادت بقتل آمده اند اول ابومسلم دوم حجاج بن يوسف سوم بانك الخرمى چهارم برقى (كه مراد مقنع است) .

آغاز ظهور مذهب خرميان معلوم نيست و مورخين را در باب اينكه اين مذهب را بانك رواج داده يا پيش از آن هم بوده است و وي بدان گر و يده اختلافست و لى چيزى كه تقريباً مسلم مى شود اينست كه پيش از بانك اين كيش در ميان بوده و بانك در ترويج آن كوشيده و آنرا بمنتهاي قوت خود رسانده است . نخستين بار كه اسمى از خرميان در تاريخ ظاهر مى شود در سال ۱۶۲ هجرى است كه بنا بر گفته نظام الملك در زمان خلافت مهدى باطنيان گرگان كه ايشان را سرخ علم مى خواندند با خرم دينان همدمت شدند و گفتند ابومسلم زنده است ، ملك بستانيم و پسر او ابو الغرا را مقدم خويش كردند و ناري آمدند و حلال و حرام را يكي كردند و زنان را مباح دانستند و مهدى نامه نوشت باطراف بعمرو بن العلاء كه والى طبرستان بود فرمان داد كه بجنگ ايشان رود و آن گروه پراكنده شدند و بار ديگر در زماني كه هارون الرشيد در خراسان بود (يعنى از سال ۱۹۲ تا سال ۱۹۳) خروج كردند از ناحيت اصفهان ترمدين و كاپله و فايك و روستاهاي ديگر و مردم بسيارى از ري و همدان و دسته و كره بيرون آمدند و باين قوم ييوستند و شماره ايشان بيش از صد هزار بود ، هارون عبدالله بن مبارك را از خراسان با بيست هزار سوار بجنگ ايشان فرستاد ايشان بترسيدند و هر گروه بجاي خود باز گشتند ، عبدالله بن مبارك نامه نوشت كه از ابودلف قاسم بن عيسى عجلي چاره نيست هارون جواب مساعد داد كه ايشان همه دست يكي كردند و خرم دينان و باطنيان بسيار جمع شدند و ديگر بار دست بغارت و فساد بردند و ابودلف عجلي و عبدالله بن مبارك ناگاه بريشان تاختند و خلقى بي حدودى عدد از ايشان كشتند و فرزندان ايشان را ببغداد بردند و فروختند . پس از آن چون نه سال از اين واقعه گذشت در زمان مامون بانك از آذربايجان خروج كرد . در مجمل فصيحى در حوادث سال ۱۶۲ مذكودست : ابتدای خروج خرم دينان در اصفهان و باطنيان با ايشان يكي شدند و از اين تاريخ تا سنه ثلثمائه بسيار مردم بقتل آوردند .

خانمه كار خرم دينان نيز بدرستي معلوم نيست چه قطعاً پس از كشته شدن بانك و برجيده شدن دستگاه وي در آذربايجان ناپود نشده اند و در زمان هاي بعد گاهى خروج کرده اند ، چنانكه در زمان و اتق (۲۲۷ - ۲۳۲) بار ديگر خروج کرده اند و نظام الملك درين باب در سياست نامه آورده است : و در ايام و اتق ديگر

باره خروج کردند خرم دینان در ناحیت اصفهان و فساد ها کردند تا سنه ثلث مائه خروج می کردند و در کوههای اصفهان ماوی می گرفتند و دیهها می غارتیدند و پیر و جوان و زن و بچه مردمان را می کشتند و هر سال فتنه ایشان در میان بود و هیچ لشکر ایشان موافقت نتوانست کرد عاجز آمده بودند بدان جایهای حصین و محکم که داشتند با آخر گرفتار شدند و سرهاشان در اصفهان بیاویختند و بدین فتح بهمه بلاد اسلام نامها نیشند .

پس از آن تا اوایل قرن ششم نیز حتماً بوده اند و در زمان مستر شد (۵۱۲ - ۵۲۹) بار دیگر خروج کرده اند و محمد عوفی درین باب می نویسد: در عهد مستر شد جماعتی خرم دینان در بلاد آذربایجان نشسته بودند و فساد می کردند و نوایر شر و فتنه می افروختند مستر شد از جهة جهاد و قطع فساد ایشان بنفس خود حرکت فرمود و با لشکری جرار بطرف آذربایجان رفت و طایفه ای از ملاحده ناگاه بروی پیدا شدند و او را بگرفتند و کارد زدند و هلاک کردند روز پنجشنبه هفدهم ماه ذیقعد سنه تسع و عشرين و خمسه رایت حیات او سرنگون گشت و دامن دیده اعیان و ارکان دولت او پر خون گشت .

در باب کلمه خرم دینی بعضی از مورخین اشتباه کرده اند و آنرا فقط نام اتباع بابک دانسته اند ولی از قراین کاملاً پیداست که خرم دینی اسم عامی است برای پیروان مذهب جدیدی که در قرن دوم در ایران ظاهر شده و شاید باز مانند گان مزدکیان زمان ساسانیان در دوره های اسلامی باین نام خوانده شده باشند و خرم دین نام مسلک و مذهب ایشان بوده و ظاهراً این ترکیب « خرم دین » تقلیدیست از ترکیب « به دین » که در باب مذهب زرتشت گفته می شده است و خرم دینان بدو طایفه منقسم می شده اند : نخست جاویدانیان یا جاویدانیه که اتباع جاویدان سلف بابک بوده اند و دوم بابکیان یا بابکیه که پیروان بابک باشند . از جزئیات عقاید خرم دینان مطلقاً آگاهی بما نرسیده و اگر کتابهای مذهبی داشته اند نا بود شده است و آنچه از ایشان می دانیم اشارات مختصریست که آلوده بتهمت و غرض در اقوال مورخین می توان یافت و درین اقوال نیز اختلافست زیرا که بعضی ایشان را از مزدکیان نوشته اند و بعضی از اسمعیلیه و باطنیان شمرده اند و بعضی از فروع مسلمیه یا ابومسلمیه پیروان ابومسلم خراسانی شمرده اند و بعضی از صوفیان اباحیه دانسته اند و گفته اند که بتناسخ قائل بوده اند و مجرمات اسلام را مباح میدانسته اند و بعضی دیگر از غلات یا غالیه شمرده اند ولی چیزیکه درین میان تا درجه ای بوی حقیقت میدهد اینست که بتناسخ قائل بوده اند و مانند مزدکیان بعضی چیزها را مباح می شمرده اند و در ضمن برای رواج مذهب و مسلک خویش از هیچگونه کشتار و خونریزی دریغ نمی کرده اند و مخصوصاً تعصب بسیار شدیدی بر تازیان و عقاید ایشان داشته اند و ازین حیث با مجمره یا سرخ علمان گرگان و طبرستان هم عقیده بوده اند و شاید در میان ایشان و مخصوصاً در میان بابک پیشرو خرم دینان و مازیار پسر قارن پیشرو سرخ علمان طبرستان اتحادی بوده است .

داستان بزرجمهر حکیم

ترجمه عبدالحسین میکده

بقلم آرتور کریس آتن سن

۳

جاودان خرد ابوعلی احمد بن محمد مسکویه (وفات در سنه ۱۰۳۰ میلادی برابر ۴۲۱ هجری) دارای چندین گنار از بزرجمهر است که در آن بازیندنامک شناخته می‌شود و در آن چندین شرح و تفصیل از اصل پهلوئی آن یافت می‌شود که از نظر فردوسی ساقط شده است ۱.

مجموعه کلمات بزرجمهر که در تاریخ گزیده حمدالله مستوفی^۲ موجود است جز نقل ظفرنامه غیراصالی با تغییرات و تصرفات چیزی نیست.

نصایح سیاسی که در پندنامک دیده میشود خیلی کلی و غیر مفهومی باشند. در کتاب فردوسی بزرجمهر بمناسبت بیاناتی که در بزمهای هفت گانه می‌کند در مورد نصایح سیاسی قدری مفصل تر است. در بزم چهارم مخصوصاً میگوید که طرز رفتار يك پادشاه کامل دلخواه چگونه باید باشد^۳. بدیهی است که در این باب فردوسی با آزادی زیاد تری همان منبعی را که از آن مسجودی^۴ دوازده دستور بزرجمهر را نقل نموده تعقیب کرده است. طبیعی است که تدبیر سیاسی بزرجمهر است که مورد توجه نظام - الملك که مردی سیاسی بوده واقع گردیده است^۵.

علاوه بر این در ادبیات عرب و ایران مخصوصاً در کتب ادب بسیاری از کلمات منتخب که به بزرجمهر منتسب است بطور منفرق و پراکنده یافت میشود مثلاً در مختصر کتاب البلدان ابن الفقیه چاپ دخویه صفحه ۱۳۱ سطر ۷ و ما بعد و بیهقی چاپ کاکته صفحه ۲ سطر ۵ و صفحه ۱۳۱ سطر ۱۵ (این مطالب در المحاسن والاضداد منسوب به جاحظ در چاپ لیدن صفحه ۳۹ نیز هست و جمله ایست که از پندنامک «گنج شایگان فقره ۹۱» گرفته شده است) و صفحه ۳۷۲ سطر ۱۱ (این مطالب باز در المحاسن والاضداد صفحه ۱۷۳ موجود است: کسی که خدا را می‌شناسد از او امر او سر نهی پیچد. نقل

- ۱ - مراجعه با ابتدای «گنج شایگان» پشتون سانجانا نه صفحه ده و بعد بشود و بیاد داشت اته «Ethé» در «اساس فقه اللغة ایرانی» صفحه ۶۴ نیز مراجعه شود.
- ۲ - به صفحه ۱۴ همین کتاب مراجعه شود. این قسمت از تاریخ گزیده در مجموعه قطعات ادبی زالمان وشو کوفسکی (صرف ونحو فارسی صفحه ۴۱ و ۴۸) طبع شده است.

۳ - چاپ موهل مجلد ششم صفحه ۲۷۴ و بعد

۴ - به صفحه ۹ همین کتاب مراجعه شود.

۵ - به صفحه ۱۱ همین کتاب مراجعه شود.

از « یکی از کتب بزرجمهر » مقایسه شود با شعر فردوسی بزم اول چاپ موهل جلد ششم صفحه ۲۵۴ بیت (۱۱۲۵)

« چنین گفت کز خسرو دادگر نه بیچید باید باندیشه سر »

و صفحه ۴۲۸ سطر ۱۲ و صفحه ۵۰۸ سطر ۹ -

سعدی در گلستان باب اول حکایت ۳۲ و ۳۹ - حکایات سعدی محتمل است که تمامها زاده فکر خود شاعر باشد. در فصل دوم از کتاب « افسانه های مفرح » ابن العبري Bar - Hebraeu که قبلا بدان اشاره رفت دارای يك رشته کلمات حکیمانه است که به بزرجمهر انتساب داده اند.

آیا بزرجمهر وزیر اعظم خسرو اول دارای شخصیت و وجود تاریخی است یا نه؟ آنچه که محقق است این است که در هیچ يك از منابع عصر او یا مأخذی که مربوط به منابع آن عصر شود ذکر او نیست. اهالی بوزنطیا (روم شرقی - بیزانس) و ارمنستان هیچ يك و زرگ مهر نامی را نمی شناسند و اهالی شامات نیز او را نشناخته اند زیرا قصص شامی مربوط به بزرجمهر نیز که بوسیله ابن العبري که از مؤلفین اخیر و از خانواده های یهودی می باشد بمارسیده از منابع عرب اخذ شده است. از این جا معلوم می شود که در خدای نامه « خودای یا خوتای نامک » که تاریخ رسمی دربار ساسانیان بوده و در زمان یردگرد سوم تدوین شده و مأخذ اصلی روایات مؤلفین عرب و ایرانی راجع بتاریخ قدیم ایران می باشد نیز ذکر او از بزرجمهر نشده است زیرا اسم بزرجمهر نه در طبری مذکور است و نه در تاریخ ابن بطریق Eutychiis و نه در ابن قتیبه [و نه در تجارب الامم و نه در سنی ملوک الارض حمزة اصفهانی - مترجم] که همه مؤلفین مذکور روایات عربی خدای نامه را با اندک تصرف تعقیب نموده اند. روایاتی که در نوشته جات سایر مؤلفین قدیم دیده میشود آقدر بایگدیگر اختلاف دارند که بخوبی واضح می شود که منقولات آنها از منبع واحد نیست. دینوری نام حکیم را ضبط نموده و « نهایت الارب » که کلیه نکات مهم دینوری را نقل نموده و بر آنها تفصیلات و جزئیاتی را که از جا های دیگر گرد آورده علاوه نموده است دارای توضیحات زیادتری راجع بحکیم می باشد ولی ما فعلا جز توضیحات بسیار مختصری که « براون » در خصوص نهایت الارب داده است چیزی در دست نداریم. توضیحات مربوط باحوال و زندگانی حکیم را ما بیشتر به تعالی و فردوسی مدیون هستیم و میدانیم که مؤلفین مزبور خدای نامه پهلوی را که مقداری زیاد قصص و روایات از افسانه های ملی و از اندرزها بر آن علاوه شده بوده است مأخذ قراردادند و فردوسی نیز مطالب بسیار دیگری که از همان نوع مأخذ اقتباس کرده بوده بر آن افزوده است.

یکی از افسانه هائی که مأخذ مشترك تعالی و فردوسی راجع به بزرجمهر قرار

گرفته هنوز موجود است و آن کتاب پهلوی بازی شطرنج میباشد .
 داستان خواب خسرو انوشیروان که از طرف بزرجمهر تعبیر شده ظاهراً
 مأخذ داستان دیگری بوده است . علاوه بر این فردوسی از ترجمه فارسی يك کتاب
 دیگر پهلوی که در دسترس ماست استفاده نموده و آن کتاب پند نامگ است.
 چنین می نماید که يك کتاب اندرز دیگری موجود بوده که در آن از تدبیر و سیاست
 بزرجمهر بحث می شده و مورد استفاده فردوسی و مسعودی قرار گرفته است.
 از آنچه بیان شد چنین مستفاد می گردد که داستان مربوط به بزرجمهر
 دارای وحدت شکل نیست . يك سند پهلوی که شامل تمام زندگی و فعالیت او
 بعنوان مجتهد اخلاق و سیاست باشد هیچوقت وجود نداشته است .
 هر چند بر طبق روایات بزرجمهر وزیر اعظم خسرو بوده است معیناً هیچ
 سندی که بتواند باعث اشتهار او بعنوان یک نفر سیاستمدار فعال واقع گردد ضبط نشده است.
 راجع پیاپی زندگانی بزرجمهر دو روایت موجود است که تأیید یکی
 از آن ها باعث بطلان آن دیگری است .
 اولاً بزرجمهر بامریکی از جانشینان خسرو اول (قول مسعودی و بیهتی وابن
 العبری وابن الجوزی) بقتل رسیده است .
 ثانیاً بزرجمهر پس از اقتراض ساسانیان حیات داشته است (قول نظام الملك
 وابن اسفندیار) .
 روایت ثانوی حتماً بعد از ساسانیان است و برای اینکه افکار خود را
 بعد از تسلط اعراب بیان کنند علل آن بدبختی را از زبان مردی مشهور خواسته اند
 نقل کنند و بدون تأمل به بزرجمهر عمری در حدود صد سال یا بیشتر داده اند .
 روایت اول از این دو روایت مبتنی بر اساس غیر مهمی است . قبلاً دانستیم که
 بنا بر قول ثعلابی هرمزد چهارم در ضمن هلاکت بزرگان فرمان بکشتن یکی از
 ایشان موسوم به برزهر داد . در فردوسی نام این مرد یکمرتبه برزهر است
 و یکبار دیگر سیماه برزنی . مسعودی تنها کسی است که او را بزرجمهر نام نهاده است
 ولی او داستان سقوط این وزیر را در زمان خسرو دوم چنان نقل می کند که
 گوئی این آن بزرجمهری نیست که داستان او را در زمان خسرو اول روایت
 نموده است در صورتیکه او نیز دارای همان نام خانوادگی می باشد . اگر مطابق
 روایت اصلی هرمزد چهارم یا خسرو دوم مستشار و مدبر خسرو اول را بهلاکت
 رسانده باشد نباید قسمت نهائی حیات این مرد معروف را جدا کنند و بر داستان
 مرد غیر معروفی بیفزایند . این عمل برخلاف ترتیب داستان نویسی و افسانه سازی
 است . اما بفرض اینکه روایات فردوسی و ثعلابی روایت اصلی باشد مسائل آسان تر
 بیان خواهد شد .
 مستشار بزرگی را که هرمزد (که بنا بر روایات مشرقی بدگمان و

بدخواه بزرگان بوده) بقتل رساند سیمه برزنی یا (سیمه) برزمر بوده است. این هم در کتاب مسعودی بزرجمهر شده و با این ترتیب تقصیه که در تاریخ زندگی حکیم موجود بوده برطرف شده است.

سیس تفصیلات دیگری را بتدریج هر کس بر شرح زندگانی حکیم علاوه نموده است: از قبیل کلماتی که حکیم قبل از هلاکتش بیان نموده. طرز رفتار دختر حکیم بعد از مرگ پدرش و بالاخره میل شاه بازدواج با آن دختر و جواب او.

بادر نظر گرفتن تمام این نکات باین نتیجه میرسیم که منابع مفقودی که قدیم ترین روایات موجوده مربوط بتاریخ بزرجمهر با آنها متکی است راجع بقسمت آخر حیات و مرگ حکیم چیزی نداشته اند.

آنچه راجع به احوال و تاریخ زندگانی حکیم باقی مانده عبارت از سه چیز است: اولاً خسرو اول در تمام ایران زمین در تجسس دانشمندی است که قادر به تعبیر خواب او باشد. بزرجمهر که هنوز جوانی خرد سال است تعبیر خواب را دانسته و بحضور شاه می رود و اظهار میدارد که باید کلیه زنهای حرم او برهنه شده و از مقابل او بگذرند. در بین زنهای حرم او برهنه و با یکی از زنهای شاه رابطه داشته است پیدا می شود. شاه بر هوش بزرجمهر آفرین می گوید و او را محرم خود میکند.

ثانیاً پادشاه هند که خراجگزار خسرو بوده است یکدستگاه بازی شطرنج برای او می فرستد و می گوید اگر دانشمندان خسرو قادر به بیان قواعد این بازی نشوند او از پرداخت خراج معاف می شود و خسرو باید خراجگزار او گردد. بزرجمهر بازی شطرنج را بیان و بازی نرد را اختراع می کند و برای پادشاه هند می فرستد و دانشمندان آن سرزمین قادر بیان آن نمیشوند.

ثالثاً خسرو بدون دلیل موجه نسبت ببزرجمهر خشم می آورد او را حبس می کند و با او بد رفتاری می کند. پادشاه روم صدوقی برای خسرو می فرستد و می گوید اگر از محتویات آن آگاهی نیابد از خراجی که باو تحمیل شده بود باید صرف نظر گردد. چون کسی قادر بفهم معما نشد بزرجمهر را از حبس خارج ساختند و او محتوی صدوق را از روی فراستی که در پیش بینی و حدس مسائل داشت بیان کرد و باز مورد عنایت شاه قرار گرفت.

افسانه بودن این سه موضوع محل تردید نیست. قبلاً دیدیم که داستان بازی شطرنج از «رومان» افسانه کوچک پهلوی که فقط حاوی همین داستان

(۱) از داستان کفشگر جاه طلبی که فقط بزرجمهر وظیفه رابط را در آن

عهده دار بوده و فردوسی نقل کرده است چشم می پوشیم زیرا در این مورد چون راوی احتیاج بیکی از محارم شاه داشته است تا داستان را بسازد بزرجمهر توسل بسته است.

می باشد نقل شده است. « دوداستان دیگر که در بین سایر افسانه ها در روایات تعالپی و فردوسی متفرق و پراکنده است گواهی می دهد که آنها را از منابع مشخص و معینی روایت کرده اند. هر يك از مباحث مربوط بزندگانی بزرجمهر موضوع يك كتاب عامیانه جداگانه شده است .

موضوع تعبیر خواب و معاینه زنان حرم در مشرق سابقه دارد و در یکی از داستانهای عامیانه مصری نیز یافت میشود. قسمت دوم و سوم نیز از روی يك کرده و طرح ساخته شده است . حکیم با حل معما شاه را از حیرت در می آورد (موضوع پرداخت خراج) . در قسمت سوم يك موضوع دیگر علاوه شده و آن از این قرار است :

حکیم که به بی سببی محبوس شده بود آزاد می شود زیرا فقط او قادر بفهم معما بوده است . لکن نوع تافیقات داستان سرائی هزاران سال است که در شرق نزدیک رایج است . اولین کسی که متوجه گردیده که این افسانه بزرجمهر با افسانه حکیم اهیگر (اخیقر؟) که بعضی از قسمتهای آن بخط آرامی نوشته شده و در بین « پایروس » های جزیره فیله در نیل « Eléphantine » مربوط بقرن پنجم قبل از میلاد پیدا شده و در روایات ارمنی و سریانی و اسلاو و عربی (الف لیلة و نیلة) یافت می شود) شباهت دارد آقای تئودور نوولد که ۲ بود. اخیقر وزیر سلاطین آشوری سنخریب یا سنخریب و آسار هادون در نتیجه تحریکات برادرزاده اش موسوم به نادان برک محکوم شد ولی کسی که مأمور اجرای حکم بود محکوم را پنهان نمود تا اینکه پادشاه مصر کاری که ظاهری مشکل داشت باو رجوع نمود و گفت اگر قادر با اجرای آن نشود از او خراج خواهد خواست . چون در دادن جواب متحیر بود اخیقر با فراستی که داشت معما را حل کرد و مورد محبت شاه واقع شد .

حوادث مختلفی که در این داستان پیش می آید برای مجال می دهد که يك رشته عبارات از زبان اخیقر نقل کند . در قدیم ترین منابع تاریخی بزرجمهر آنچه راجع بحیات این حکیم گفته شده عبارت از روایت قصه ها و افسانه هائی است که در هر زمانی رایج است و بعضی از آنها بيك نوع اشخاصی که افسانه سازان در مشرق بوجود می آورند نسبت داده شده است . قصه پرداز دانشمندی را بمیان می آورد و او را دچار انواع مصائب و محن می سازد تا بهانه ای برای بیان عبارات و نصایح اخلاقی داشته باشد . بزرجمهر نیز در نظر ما خود را چون آن قبیل اشخاص ادبی معرفی می کند و می توان چنین دانست که قسمتی از کلمات حکیمانه منسوب باو در حد اقل بصحت همان شرح حالی است که روایات برای او محفوظ

۱ - دولاك - یادداشتهای هیئت حفاران فرانسوی در سنه ۱۸۸۹ نمره ۴

۲ - تحقیقات در باره داستان اخیقر - در شرکت علمی همایونی شهر

گوتین گن چاپ ۱۹۱۳ صفحه ۲۷ یادداشت اول .

نموده اند. پس از دقت در این موارد جز نام چیزی از بزرجمهر باقی نماند. اینک در آخرین فرصت سؤال می‌کنیم در زمان خسرو اول آیا کسی وجود داشته است که دارای این صفات ممتازه معنوی و اخلاقی باشد و کسی بوده است که گذشته از جنبه سیاسی و وزارت درست شاه و در زمره یکی از محارم او باشد و در بعضی از محافل چنان نفوذی داشته باشد که مقداری از داستان های قدیم با اسم او به پیوندد؟

طرح سؤال با این ترتیب معلوم می‌دارد که امکان این تصور چه صورتی خواهد داشت.

يك شخص تاریخی وجود داشته که مورد اطمینان خسرو اول بوده است. او عالم معروف زمان خود بوده و يك کتاب ادبی که شاهد دانش و فلسفه صاحبش می‌باشد از او باقی مانده است. نام او برزویه بوده است. برزویه نامی است که از روی محبت مصغر شده و جزء اول آن برز است که بمعنی «بالا بلند» میباشد جزء دوم این اسم که «وه یاویه» جانشین آن شده چیست؟ بیش از چهار یا پنج نام ساسانی نمی‌دانیم که از برز تشکیل شده باشد و این اسامی چنان کمیابند که هیچ يك بیش از یکبار در تاریخ ذکر نشده است. فقط يك اسم از این ترکیب بسیار متداول و معمول است و آن برزمهر می‌باشد.

چون نامهایی که از روی مهربانی و محبت مصغر شده‌اند لابد بیشتر اسامی متداول بوده‌اند تمام حدس بر این می‌رود که او برزمهر نام داشته است. بهمین مناسبت یوستی معتقد است که اسم برزویه نیز مخفف برزمهر است.^۲

این برزویه طبیب معروفی بوده ولی شهرت نامش مخصوصاً ترجمهٔ یماوی کتاب سانسکریت موسوم به پنجتنتره دانسته است که مجموعهٔ ایست از نصوص معروف راجع به تهذیب اخلاق. ترجمهٔ آن دارای عنوان کلیک و دمنک بوده است فردوسی در بارهٔ برزویه می‌گوید:

زهر دانشی داشتی بهره‌ای بهره‌ای در جهان شهره‌ای
 يك افسانهٔ قشنگی تعالی و فردوسی نقل کرده اند: برزویه چون شنید
 که می‌گویند در هندوستان گیاهی است که بمردگان روان می‌بخشد مصمم شد
 بهند سفر کند تا این گیاه عجیب را بدست آورد. خسرو از نیت برزویه خوشوقت
 شد و با یآوری نمود و نامهٔ نیز بشاه هند نوشت. ولی با وجود جستجوی زیاد برزویه
 قادر یافتن آن گیاه نشد تا اینکه بایر مردی دنیا دیده و مجرب آشنا شد و بیرمرد
 باو گفت که فکر گیاه روان بخش جز اشاره چیزی نیست و گیاهی که بمردگان جان
 می‌بخشد مجموعهٔ نصاب و اندرز هائی است که در کتاب کلیک و دمنک گرد آمده
 و در خزانهٔ پادشاه موجود می‌باشد.

۱ - یوستی در کتاب «نامهای ایرانی» صفحه ۷۴

برزویه از شاه هند اجازه دیدن این کتاب را گرفت باین شرط که آنرا فقط در حضور شاه بخواند و از آن استنساخ نکند. بنابراین برزویه هرروز در حضور شاه قسمتی از این کتاب را میخواند و آنچه را که خوانده بود از بر میکرد و وقتی بخانه باز میگشت آنرا مینوشت وقتی که بایران باز آمد خسرو باو امر داد کتابی را که آورده است بیهلوی ترجمه کند. بدون تردید يك جزء حقیقت در این افسانه یافت میشود. در مقدمه جالب توجه کلیك و دمنك که آنرا ابن المقفع عبری آورده است برزویه میگوید که این مسافرت را مخصوصاً بهند کردم و سلاطین هند را دیدم و در آنجا موادی از کلیك و از چند کتاب دیگر برداشتم. در این مقدمه برزویه خود را پیر و هندیان معرفی میکند و نه فقط در آن نفوذ ادبیات بودائی آشکارا میشود بلکه مؤلف باصول علمی طب هندی نیز اشاره میکند. محتمل است در موقع اقامتش در هندوستان برزویه زبان سانسکریت را تا حدی فرا گرفته باشد که بتواند بیچنتنرا را بفهمد و بزبان مادری خود در آورد.

اینك موقع است بتحقیق و مطالعه در مطالبی پیردازیم که هویت بزرجمهر افسانه‌ای^۲ را با هویت برزویه تاریخی میتوانند با درستی و صحت منطبق سازند. بزرجمهر نیز مثل برزویه سفری در هندوستان نموده است. این دو اسم باجریان نفوذ هند که در زمان سلطنت خسرو اول محسوس بوده است توأم میباشند. ابن‌الدیم در فهرست^۳ چنین مینویسد: «اما راجع بکتاب (کلیك و دمنك) آراء مختلف است. گفته شده است که هندیان آنرا ساخته اند و این معنی از دیباچه کتاب نیز مفهوم میباشد. بعضی گویند سلاطین اشکانی آنرا ساخته و هندیان بخطا آنرا بخود نسبت میدهند. عده‌ای نیز مدعی هستند که یارسیان آنرا نوشته اند و هندیان بیجهت آنرا بخود منسوب کرده اند. قومی گفته اند که بعضی از اجزاء آنرا بزرجمهر حکیم ساخته است.»

بنابر عقیده نالبی^۴ و فردوسی بزرجمهر کتاب «کلیك» را که برزویه از هندوستان آورده است بیهلوی ترجمه کرده و دیباچه مبنی بر شرح حال برزویه

۱ - مقدمه برزویه بر کتاب کلیك و دمنه - ترجمه و اصلاح آقای نولدکه - در صفحه ۱۲ از کتاب «اسناد مجمع علمی اشتراسورگ» سال ۱۹۱۲ صفحه ۱۴

۲ - از کتاب فوق.

۳ - من‌اهمیتی بروایتی که حمدالله مستوفی نموده و برزویه یا بزرجمهر را اهل مرو میدانند نمی‌دهم. چیز عجیبی نیست اگر دو مرد معروف و مناصر هر دو در يك شهر متولد شده باشند. بموجب روایتی دیگر (اصطخری در سلسله جغرافیون عرب صفحه ۲۶۲) برزویه در ناحیه ابرشهر (نیشابور) متولد شده است.

۴ - صفحه ۳۰ و بعد.

۵ - غرر ملوك چاپ زوتنبرگ صفحه ۶۳۳

بر آن علاوه کرده است. ولی در این دیباچه برزویه افعال مسند برزویه همه بصیغه متکلم وحده است.

در ترجمه عربی «کلیک» که ابن المقفع نموده دیباچه آن بامختصر تغییراتی که مترجم داده در آن دیباچه برزویه اشاره بتحصیلات طبی و مشاهداتی می کند که موید آشنائی او بعلوم می باشد.

نوشتن شرح حال شخصی در ادبیات قدیم و در ادبیات پهلوی بسیار کمیاب است و تنها نمونه که می دانم همان پندنامهک بزرجمهر است. ما در این کتاب می بینیم عبارات و کلماتی از زبان بزرجمهر گفته شده که شباهت بسیار زیادی با بعضی از قسمتهای مقدمه کلیک برزویه که ابن المقفع ترجمه نموده است دارد.

دیباچه برزویه ... از رنجانیدن جانوران و کشتن مردان و کبر و خشم و خیانت و دزدی احتراز نمودم و از هوای زنان اعراض کلی کردم و زبانرا از دروغ و سخنانی که از او مضرتی تولد کند چون فحش و بهتان و غیبت و سخربه بسته گردانیدم و از ایداء مردمان و دوستی دنیا و جادوئی و دیگر منکرات پرهیز واجب دیدم و تمنی رنج غیر از دل دور انداختم و در معنی بعث و قیامت و ثواب و عقاب برسبیل افترا هیچ چیز نگفتم و از آن ببریدم و به نیکان پیوستم و رفیق خویش صلاح و عفاف را شناختم که هیچ یار و قرین چون صلاح نیست. پس از خواندن مستخرجات پند نامهک و مستخرجات دیباچه کلیک که بعداً نوشته میشوند باسانی شباهتهای دیگری نیز مشاهده خواهد شد.

اماراجع بکتاب پهلوی دیگر که بزرجمهر موضوع آن می باشد. کتاب بازی شطرنج - بازی تماسی با کلیک پدیدار است که از این قرار می باشد. پادشاه هندی که بازی شطرنج را برای پادشاه ایران فرستاد و باین ترتیب وسیله پیدا شد که بزرجمهر هوش و ذکاوتش را ابراز دارد موسوم به دیوسرم میباشد. در کلیک نیز برای دیوسرم (داب سام در ترجمه ابن المقفع و دیوسرمان در اصل سانسکریت و دابشلمیم در ترجمه فارسی) پادشاه هندوستان است که بیدای حکیم مجموعه از قصص و حکایات را گرد آورده است.

این مقدمات مرا بر این می دارد که گمان کنم بزرجمهر - این حکیم مرموز همان برزویه است که طیب خسرو اول بوده و نام بزرجمهر یعنی «حمایت شده» مهر بزرگ «تحریف برزهر است» (که معنایش این است «حمایت شده» مهر باند) که اسم کامل برزویه میباشد.

این تغییر شکل نام برزهر نباید در خط پهلوی آمده باشد زیرا در پهلوی اولین اجزاء این دو اسم برز و وزرگ شباهتی ابداً بیکدیگر ندارند. ولی در طرز نوشتن حرف عربی (بزهر == بزرجمهر) این تغییر شکل متحمل است واقع شده باشد. منظور این است که این تصحیف چندی بعد از غلبه اعراب یعنی در همان اوانی که شروع شد روایات قدیم دوره ساسانیان را بزبان عربی نقل کنند واقع شده است.

بنای نظامیه

بقلم آقای خواجه نوری

لیسانس دارالعلمین عالی

بنای نظامیه از اینیه زیباترینست که در قرن اخیر در طهران ساخته شده، مخصوصاً چون در تالار این عمارت تصاویر گرانبهای از رجال معروف دربار قاجاریه و برخی از سفرای خارجه زمان هست لازم دیدیم که تاریخ بنای آن و قسمتی از تصاویر مزبور درین مجله طبع شود و چون برای تهیه مقاله ای درین موضوع از آقای خواجه نوری شایسته ترکیبی نبود از ایشان خواهش کردیم که اطلاعات خود را در تاریخ بنای نظامیه برای طبع در مجله مرقوم دارند و ایشان نیز از راه لطف خواهش ما را پذیرفتند.

یکی از نفیس ترین عماراتی که اوایل قرن اخیر در طهران بنا شده، عمارتی است که در ضلع شمالی باغ نظامیه بفرمان میرزا آقاخان اعتماد الدوله صدر اعظم برای فرزند محبوبش نظام الملک ساخته شده، که تاریخچه مختصر آن اینست. هنگامیکه میرزا آقاخان در زمان محمد شاه وزارت لشکر داشت، بواسطه گرمای شدید طهران ب فکر افتاد که برای گذراندن ایام تابستان بیرون شهر باغ و عمارتی ترتیب دهد. بنا بر این چند محل را در نظر گرفت، و اراضی وسیعی در محل فعلی نظامیه و داودیه و نظام آباد خریداری کرد، اما مدتی نگذشت که مقضوب گردیده تبعید شد، تا اوایل سلطنت ناصرالدین شاه بصدارت رسید، و داشتن مکانی را نزدیک عمارات سلطنتی نگارستان که دربار تابستان با آنجا منتقل میشد ضروری دید، و از سه محل فوق اراضی نظامیه را که جنب نگارستان بود بر دو محل دیگر ترجیح داد، و در سال ۱۲۶۸ با بادی اراضی مزبور و حفر قنات نظامیه و بنای سه دستگاه عمارت در شمال و مغرب و وسط این باغ امر نمود و در ظرف دو سال متجاوز از صد هزار ذرع زمین را محصور و مشجر ساخت.

طولی نکشید که نظامیه از بهترین نمونه شاهکارهای آن عصر شد، و شعرای بزرگ آن دوره مثل سروش، قاجانی، ادیب الملک، مجرم، آگاه و غیره در توصیف آن بنظم قصایدی غراء پرداخته اند که فقط بذکر قصیده از سروش که در کتیبه سنگ های مرمر طالار منقش است اکتفا خواهد شد.

طول این باغ از نگارستان تا خیابان چراغ برق و عرض آن از خیابان نظامیه تا خیابان مسعودیه ظل السلطان بوده است. در طرف شمال باغ جنب میدان عمارت زیبای آن معروف بعمارت صف سلام بنا شده بطوریکه تمام باغ منظر آن بوده، و از طرف شمال نگارستان و عمارت آن دیده میشده. این عمارت بنائی است دو طبقه که جلوه دو مرتبه ایوانی سراسری دارد. مرتبه تحتانی آن بیش از ربع ذرع عمق ندارد و عبارتست از یک حوضخانه که تمام از سنگ مرمر و سماق ساخته شده بود و سنگ های سماق آن هنوز برجاست. حوض مرمر قشنگی در وسط آن قرار دارد که یک پارچه از سنگ است و آب آن پس از لب ریز شدن بیاشوبه مرتفع و از آن بیاشوبه تا نوی ریخته خارج میشود. طول و عرض و هیئت بنای این حوضخانه بعین طالار مرتبه دوم است و در جنبین آن اطاقها و راهروهای طبقه فوقانی میباشد.

طالار گرانبهای این عمارت روی حوضخانه قرار گرفته، و اطاقهای اطراف آن مانند مرتبه زیرین است. طول این طالار ۱۰ متر و عرض آن ۶ متر و ارتفاع

آن ۶ متر است. ضلع جنوبی آن را درهای تمام شیشه (ارسی) تشکیل می دهد، که چوبهای آن منقوش است. ضلع شمالی آن دارای شاه نشین و دو زاویه برای مدخل میباشد، اضلاع شرقی و غربی آن درهای تمام شیشه بین طالار و اطاقهاست. سقف طالار مزبور تمام مجسس و منتش و آینه کاری بوده است که بدبختانه جز شاه نشین آن اثری از متن سقف طالار باقی نمانده، و علت آن بوده که این عمارت ابتدا بامی کاهگلی داشته و طول و عرض آن نسبتاً زیاد بود، لذا نفوذ برف و باران گچ بری و نقاشی و آینه کاری آنرا خراب کرده و بعد ها که تبدیل بشیروانی شده با حیای آن اقدام نگردیده و فعلاً سقف درونی از کاغذ است. اما بدنه طالار که نقاشی آن نفیس ترین قسمتهای آنست و شبختانه بحال خود باقیست، و از چند قسمت تشکیل شده است.

۱ - قسمت هزاره که با ارتفاع يك متر از سنگ مرمر بسیار اعلاى یزد میباشد و دارای متن و کتیبه است. متن آن با طلای اشرفی بقلم میرزا فتح الله شیرازی نقاشی شده و زمینه کتیبه آنرا گل و بوته های برجسته تشکیل میدهد، که با نهایت دقت و ظرافت حجاری نموده اند. و در وسط زمینه آن کتیبه ها اشعاری از شمس الشعراء میرزا محمد تلیخان سروش اصفهانی است که در وصف نظامیه و تاریخ بنای آن سروده و با نستعلیق برجسته بخط کاتب معروف میرزا محمد حسین شیرازی و بدست حجاز ماهر استاد غلامعلی اصفهانی انجام پذیرفته است، و آن اشعار اینست:

غیرت خلدو خورنق بود این باغ و سرای
لاله هایش همه بگرفته ز بیجاده قنح
گوبرضوان چه همی نازی بر باغ بهشت
نرسد وهم مهندس بسر کنگره اش
چرخ افراشته بینی چو ز دورش نگری
سوی دربانش هر روز بهنگام سحر
بهر نزهتگه سلطان جهان صدر اجل
وزرا قصر ز بهر دل خویش آریند
بهر بهرام بیاراست خورنق نعمان
صورت شاه و بزرگان در شاه جهان
بیران ملک غازی یکسو زده صف
خواجه و زاده خواجه بر تخت ملک
دیده از دیدن ایوانش ارتنگ شرد
کلك مشکین سروش از بی تاریخ نوشت

چشم بد دور دراز از بی نظاره در آی
سروهایش همه پوشیده ز پیروزه قبای
در نگر باغ نظامیه و انگشت بجای
از بی آنکه بود کنگره اش کیوان سای
خلد آراسته بینی چو نهی در وی پای
خرمی آید و گوید که منم در بگشای
کرد بر نام نظام الملك این قصر بیای
خواجه بهر دل سلطان ممالک آرای
خواجه بهر ملک این قصر خورنق آسای
همه بنگاشته در صفة او جای بجای
که نزاده است چو ایشان فلك نادره زای
چو بر اعیم و چو اسحق بر عرش خدای
کز تصاویر نو آئین بود ارتنگ نمای
ای نظامیه طرب زائی آبادیای (۱۲۷۰)

۲ - قسمت بین هزاره و یرده های نقاشی که مجسس و منتش و بعضی قسمتهای آن آینه کاری شده است.

۳ - قسمت فوقانی جنادر را یرده های نقاشی ممتازی که اثر دست استاد ماهر میرزا ابوالحسن خان نقاشی مانب بصنیع الملك فرزند میرزا ابوتراب کاشانی است پوشانده. این یرده ها مرکب از هفت قطعه و شامل هشتاد و چهار صورت است، از

معارف وزراع، امرای لشکر، شاهزادگان، ایخانان، اعیان، سفرا، وغیره که در واقع مجوعه ایست از رجال نامی بزرگ ایران در آن عمر که روز سلام حاضر بوده اند. این طالار مخصوص پذیرائیهای رسمی و اعیاد بزرگ بوده است. در عید نوروز پس از اختتام سلام اعتماد الدوله از شهر بنظامیه میامده و پذیرائی شعرا و استماع اشعار ایشان میبرداخته و بهر يك علی قدر مراتبهم صلح میداده است. موقعی که خبر انجام کار خوارزمیه و ارسال سر خوارزمشاه را بطهران آوردند در نظامیه ضیافتی بود، و شعرا نیز حاضر بودند، راجع باین موضوع هر يك بنظم قصیده پرداختند که از آن جمله است قصیده معروف سروش که بمدح پادشاه خاتمه مییابد و مطالعش اینست

افسر خوارزمته که سود بکیهان با سرش آمد در این مبارک ایوان
این طالار که معرف کاملی برای صنایع ظریفه ایران و بالتیمجه مظهر ذوق
وفکر و تمنن ملت ماست حقیقه موزه ایست از نقاشی، حجاری، معماری، آینه کاری
کجری و منبت کاری که اگر دو سه قرن دوام میکرد یکی از اینیه مهم تاریخی بشمار
میرفت، تا حال نیز چندان آسیبی به آن نرسیده، ولی چون محلی عمومی شده خواهی
نخواهی روز بروز رو بنقصان میرود، والته مرمت ناپذیر خواهد بود چه اگر اصلاح
هم بشود اثر این زمان است نه یادگار آن روزگار.

نقاشی های طالار مذکور در اواسط جنگ بین المالی برای موزه قسطنطنیه
تا صد هزار تومان خریدار داشت و بمناسبت همین ذقیمتی است که تا حال بین وراث
مرحوم نظام الملك تنسیم نشده است. اطاقهای جنبین طالار نیز دارای نقاشیهای روی
گج بوده که بکلی محو شده است.

جای این عمارت عالی استخری بطول و عرض ۲۵ ذرع واقع شده که مظهر
قنات نظامیه است، و بر شکوه عمارت مزبور میافزاید. آب آن پس از لبریز شدن و
ریختن از آبشار از شمال بجنوب تمام طول باغ را در جدولهای کاشی و سنگ سیر
میکرده و ازدور حوضهای چهارگانه عمارت سه مرتبه وسط باغ معروف بکلاه فرنگی
عبور نموده خارج میشد و در وسط این جداول و اطراف حوضها بفاصله های مختلف از
دو ذرع تا پنج ذرع فواره هائی قرار داشت که آب آن تا ارتفاع يك ذرع و نیم
جستن میکرد و بطراوت و شکوه باغ میافزوده است. قسمتی ازین آب هم بحوضخانه

۱ - عموی آقای کمال الملك استاد عالی مقام معاصر است و میرزا طاهر

دیباچه نگار ادرا در فن نقاشی جنبین توصیف مینماید:

«... که در حقیقت نقش نی بلکه سمر از او ناشی است و سالهای بسیار و
روزگار بیشتر از پی تکمیل این فن مشقتها دیده و صدمهها خورده و رنج سفر اروپا
و افرنج برده و حالیا هفتم سال است که از ایتالیا معاودت نموده و اکنون بتصدیق
و اتفاق کل استادان ایران و فرنگ در رنگ آمیزی و نیرنگ خاصه در شبیه سازی
کارش از حدسمر گذشته و بمعجزه پردازی رسیده

آنچه کاکش میکند بر صفحه هنگام طراز هر گز اندر صفحه کاک مانی و آزر نکرد

تفصیل حال و توصیف کمال وی زیاده بر اینهاست ...»

مرمر عمارت سه مرتبه مزبور وارد میشده و از فواره های وسط و اطراف حوض که در سنگهای مرمر تعبیه شده بود جستن نموده بخوض هشت ضلعی وسطه میریخته است. این حوضخانه که در وسط عمارت قرار داشته و از چهار طرف در های اطاقها به آن باز میشده بسیار دیدنی بوده و ارتفاعش بواسطه سقف گنبدی و کلاه فرنگی که روی آن ساخته شده بود از ارتفاع عمارت تجاوز میکرده و به بیست ذرع میرسیده که تمام آن از درون مجسس و آینه کاری و نقاشی بوده است.

میرزا طاهر دیباچه نگار متخلص بشعری در ضمن شرح مفصلی راجع بابینه و آثار میرزا آقاخان صدراعظم در باب نظامیه چنین مینویسد: « . . . و آنجناب را بناهای چنداست که همه مینو نهاد است و فرخنده سرشت بنزهرت فردوس و صفای بهشت که مهندسان شیده ۱ نظیر و مرتسمان سمنار ۲ تدبیر نخست در تشدید بنیان و تسنیم ایوان هر يك پشت ماهی سودند و روی ماه فرسودند تا بتأسیس روضه غلبا و ترصیص حدیقه علیا استوار و سپس بدستگیری حجاران فرهاد نهاد و نقاشان مانی نژاد کتابه و ازاره بیونات و عرش و فرش حجات آنها بنقشهای عجیب و صورتهای دلفریب آراسته تراز رسته فرخار و غیرت کارخانه قندهار ساخته گشت و پرداخته آمد .

بساتینها للمسك فیها روائح	و اشجارها للریح فیها ملاعب
و من تحتها الانهار تجری میاهها	ففایضة منها و منها سواکب
کان مجاریها سبایك فضة	تذاب و اسیاف بهن قواضب

مشمول بر اشکال هندسی و صور اقلیدسی و غرفات فردوس مماثل و شرفات جوزا حمایل مشید و منور و مصفا و مصور منقوش بصحف انگلیون و مفروش بدیباي بوقلمون از جمله یکی را جای بنا انحصار بجنب حصار دارالخلافه یافت و از آنجا که وضع آن اساس گردون مماس بر فعت قدر و وسعت صدر و فرجاه و شکوه درگاه و رزانت رای و طیب خلق و پاکسی سرشت و علو همت و صفای طینت جناب جلالتمآب اجل اکرم امجد نظام الملك انجام پذیرفت نظامیه نام یافت و هم اکنون رونق بنیادش پیکر دارالخلافه را و شاح الصدر است و سواد نهادش ایام جلالت را لیل القدر خورنق نعمان از رشك رونق آن سردر پیش است و قصر غمدان مانده نام خویش و از شرم مشکوی بهشت شکوهش شبستان خسروی عرق ریخته و نگارستان مانوی ورق گسیخته

فالارض قد زینت بكل بدیعه	و تبرجت فی حله خضراء
والسحب تسمع بالقطار کانما	تحکی نظام الملك فی الاعطاء

گوئی که ماه و مشتری از اوج آسمان	تحویل کرده اند بیاغ خدایگان
از بسکه بر بهشت فزونی است باغ را	رضوان همی حسد برد اکنون بیباغان
زاسیب چنبر فلک اندر قرار او	برکنگره خمیده رود مرد پاسبان

۱ - شاگرد سمنار ۲ - معمار نعمان بن منذر که قصور خورنق و سدیر از شاهکار های او بوده .

اطراف آن چمن از وفور سوری و سمن و نسربین و شقایق مانند حدائق ذات‌بهره رایق و گل آفتاب سپهر بر جهر خیری بستانش خیره و صفای گاشن فردوس با نزهت اطرافش تیره چشم عبهرش فتنه خیز طره شمشادش دلاویز اسپر غمش سپرغم بوی وردش داروی درد و الم .

سروش افراخته قامت چو خرامنده پری کاشن افروخته طاعت چو فرینده صنم
سنبلش آمده چون طره ترکان طراز نرگش آمده چون چشم غزالان حرام
سروش بلبل و جوش صلصل و مرغول هزار و شکنج ساز براغصان و افغان
درختاش همانا طنطنه عود است و دندنه رود .

نوای بلبل قمری خروش عکس و سار برده آب همه لحنهای خنیاگر
و در ساجت آن باغ مینو مساحت و حوزه آن روضه بهشت دانند بر که است که
موجش جوی مجزه را براوج سایب و عکس ماه نواندر آن مانند ماهی نماید.
درخشنده چون خرم اختر حباش گوارنده مانند گوثر آبش
بحکم لمن الماء کل شیء حی مایه آرامش و آسایش صادر و وارد است و آیت
هذا معتسل بارد درشان وی وارد و بالجمله از آب و هوا و روح و فضا و قدر و عظمت
و وضع و بنا

مجموعه عالم تفصیل جهانست این باغ خواهد این معنی تفصیل که گفتم تجمل
اگر کلک دیباچه نگار آن خداوند کار را بدنیای این شگرف سراز کاخ گردون سا
جهان آفرین خواند و بدین نسبت بر خویش آفرین راند رواست . اعیان شعرا از
شاهزادگان و امرا هر یک در مدیح آن خجسته بنا قصاید غرا انشاء و تاریخ سال
انجام و بنای آنرا بمضامین بلند و عبارات دلکش و بیانهای نغز و اسالیب نیکو
بنظم آورده نواب اردشیر میرزا «این نظامیه بمینو ماند» نوشته وهم اوراست
گفت آگاه بهر تاریخش بچنان ماند این نظامیه

سخن سنج ادیب و دانشمند لایب ادیب الملك عبد العالیخان
زد رقم کلک ادیب از پی تاریخ بنا بی و ایوان نظامیه زبانی محکم
سرود و افصح بلغای عرب و عجم میرزا عبد الوهاب متخلص بمحرم «محکم زری ای بنای
نظامیه جاودان» عرض کرده...»

بنابر آنچه میرزا فضل الله وزیر نظام مهین برادر میرزا آقاخان صدر اعظم
مینویسد متجاوز از صد هزار تومان پول آنزهان مصرف نظامیه گردیده است و در
تاریخ ۱۲۷۱ هـ . بنای آن خاتمه یافته و این بیت سروش از قصیده فوق الذکر ماده
تاریخ آنست ولی مساماً ظرافت کاربهای آن از نقاشی و حجاری در ۱۲۷۳ انجام پذیرفته
کلک مشکین سروش از پی تاریخ نوشت ای نظامیه طرب زائی آباد بیای
باغ مزبور بمروور تجزیه شد تا آنکه در سال ۱۳۳۶ هـ . قسمت اعظم آن
که پنجاه هزار ذرع بود بین وارث مرحوم نظام الملك تقسیم گردید .

احمد خواجه نوری

در راه ولیعهدی عباس میرزا

بقلم آقای هژیر

در ۲۹ شوال ۱۲۲۸ در گلستان که از مجال قره باغ است عهدنامه ای فیما بین ایران و روسیه بامضا رسید. این عهدنامه قره باغ و گنجه و خانات شکی و شیروان و قبه و دربند و با لویه و تمامی داغستان و گرجستان و مجال شوره گل و کورنه و اجوق باش و منگریل و ابخاز را بروسیه وا گذاشت. اما در باب ولایت طالش قرار شد معتمدین و مهندسین دو دولت معلوم کنند که در حین تحریر عهد نامه صلح هر یک از طرفین کدام قسمت از ولایت مزبور را در دست داشته اند تا هر یک آنچه داشته نگاهدارد. ضمناً در عهد نامه قید شده بود که اگر بر سر امور داخلی مملکت ایران « فیما بین شاهزادگان مناقشتی رخ نماید دولت علیه روس را در آن میانه کاری نیست تا پادشاه وقت خواهش نماید ».

دو سال و نیم بعد آلکسی پتروویچ یرملوف فرمانفرمایی قفقاز یافت و قریب یازده سال در آنجا مقام کرد.

درین دوره بتحریر دولت ایران در بند و داغستان بروسیه تمکین نمیکردند و آلکسندر پسر اریکلی پادشاه ساکن گرجستان از روسیه روگردانیده بود و طوایف لگزی و چیچن و آنسوخس مدام اسباب دردسر یرملوف میشدند. روابط ایران و روسیه نیز صفائی نداشت و بر سر تعیین حدود اختلافات عمده روی داده بود. در بدو امر دربار روسیه حاضر شد بعضی گذشتهها بکنند لکن یرملوف رأی امپراطور را زد و در ۱۲۳۲ خود بسفارت بایران آمد.

از جانب دولت ایران میرزا عبدالوهاب معتمد الدوله مأمور پذیرائی یرملوف گردید و باستقبال او بخمسه رفت.

میرزا عبدالوهاب اهتمامی بخرج داد که یرملوف را در باب نواحی متنازع فیها نرم کند لکن یرملوف بهیچوجه کنار نیامده گفت اگر اندک بیروتنی از ناحیه دربار ایران بروز کند باز در میانه دو دولت آتش جنگ زبانه خواهد کشید و خاموش نخواهد شد مگر اینکه رود ارس سرحد شناخته شود.

یرملوف در سلطانیه بار حضور یافت و مقضی المرام بازگشت. درین سفر یرملوف در باب جانشین فتحعلیشاه بدولت روسیه چنین نوشت که ولایتعهد محمدعلی میرزای دولتشاه را سزاوار است زیرا که او فرزند ارشد شاه میباشد اما عباس میرزا میخواید حق محمد علی میرزا را غصب کند و جای او را بگیرد و برای نیل باین آرزو بعید نیست که در صدد باشد بدستیاری حریف قفقاز را از روسیه باز ستاند تا خود را

شایسته کشورگیری و جهان‌داری قلم بدهد چنانکه محب‌علی‌خان را برای انجام همین خیال باسلامبول فرستاده و سفیر مزبور در مجلس اول بازعمای دولت عثمانی چنین گفته است که دولت ایران از عهدنامه گلستان دلتنگ و از مجاورت روسیه بیزار است. هجوم این دولت عموم ممالک اسلامی را در معرض هلاک افکنده و شکست این هیبت جز به یگانگی ممالک اسلامی صورت پذیر نخواهد بود چنانکه ممالک مزبوره ناگزیرند از جهت مدافعه و مهاجمه میثاقی باهم بگذارند.

باوجود خصومت شدید یرملوف عاقبت دربار روسیه عباس میرزا را بولایت- عهدی ایران شناخت اما با اینهمه خاگ ایران کماکان مأمن آزرندگان و آزاردیدگان قفقاز بود و دلخواه مأمورین روسیه درخصوص خطرحدی ایران و روس بعمل نمی‌آمد. یکبار یرملوف در نتیجه مذاکرات فتحعلیخان و لیامی‌نوف طرحی درباب خط سرحدی ریخت و تصدیق آنرا خواست اما دولت ایران آنرا نپذیرفت و بتجهیز قوی پرداخت.

در این اثنا امیراطور روسیه تقییر کرد. دولت ایران نظرعلی‌خان را نامزد سفارت پترزبورغ نموده و باو دستور داده بود که بدولت روسیه بگو یا قره‌باغ را پس بدهید و یا آماده جنگ باشید و درین ضمن منشیکیف سفیر فوق‌العاده روسیه در ایران میخواست کار سرحدات را خاتمه دهد و حتی یرملوف حاضر شده بود از یک ناحیه ولایت طالش چشم‌پوشد لکن با اینهمه مقصود سرنگرفت زیرا مردم ایران را علماء حکم جهادمیدادند و دربار روسیه را یرملوف بجنگ ترغیب میکرد.

عاقبت جنگ درگرفت. قشون ایران بر قره‌باغ استیلا یافت و مسلمانان قفقاز سخت بشورش برخاستند یرملوف عاجز شد و از امیراطور مدد خواست.

دربار روسیه قشونی بکمک یرملوف فرستاد و یاسکویچ را نیز برای ابلاغ دستور روانه نمود. یاسکویچ باسباب چینی یرملوف را برداشت و آخر الامر خود بجای وی بنشست.

در دوره یاسکویچ جنگ ایران و روس بعهدنامه ترکمن‌چای منتهی شد و عهدنامه مزبور خانان ایروان و نخجوان را نیز علاوه بر واگذاریهای سابق بر روسیه داد (۱۲۴۳) بموجب همین عهدنامه چون پادشاه ایران عباس میرزا را ولیعهد دولت قرار داد امیراطور روسیه نیز تصدیق بر این مطلب نموده تعهد کرد که عباس میرزا را از موقع جلوس بتخت پادشاه بالاستقلال ایران بدانند.

نه ماه بعد از امضای عهدنامه ترکمن‌چای گری‌بایدف سفیر روسیه در ایران بوزیر خارجه روس چنین نوشت که اکنون عباس میرزا از اجزای این فکر و ذکر نیست که برای نیل بساطنت همه امید من تنها باید به پشتیبانی امیراطور روسیه باشد. انگلیسی‌ها باو نصیحت کرده‌گفتند اگر از برادران خود اندیشه داری که مبدا نگذارند بساطنت برسی تو سل بروسها بیحاصل خواهد بود بلکه صلاح در آن است که یک قشون ملی تربیت بدهی تا عنداللزوم بتوانی بقشون خود تکیه کنی لکن عباس میرزا این نصیحت

خیرخواهانها را نپذیرفت زیرا اقتضای سرشت او چنان است که در کلیه امور مهمه همواره منتظر این و آن بشود و آن جرأت را که تنها بمردانگی خود تکیه کند دارا نیست بعلاوه در این اواخر درصدد برآمده است که برای دیدار امپراطور سفری به پترزبورغ بکند و باندازه ای باین کار شوق دارد که تدارک خود را دیده و ملتزمین را نیز تعیین کرده و اگر هنوز براه نیفتاده بنا باظهارات من بوده است که گفته ام باید منتظر دعوت رسمی بشوی .

منظور عباس میرزا از این سفر ممکن است دو مطلب باشد یکی اینکه از ده کرور غرامت جنگ تخفیفی بگیرد و دیگر اینکه از امپراطور بخواهد که پس از مرگ فتح علیشاه دولت روس او را بزور قشون خود بتخت بنشانند در خصوص مطلب اول من با او گفته ام که تا وقتی که هشت کرور غرامت را تمام و کمال نپردازی نمیتوانی به پترزبورغ بروی. اما در باب مطلب دوم بگمان من مناسب نیست که تعهد کتبی درین باب از طرف ما بشود چنانکه خود من بارها با او یاد آوری کرده ام که در صورتی میتوانی درین خصوص توقع همراهی از ما داشته باشی که در معاملات خود با دولت روسیه از حدود خرد تخطی نکنی .

باین ترتیب بود که عهد نامه تر کمن جای امپراطور روسیه را ولی نعمت و عباس میرزا را دولتخواه قرارداد .

عبدالحسین هژیر

برف

در هوا برنگر بلشکر برف چون کنند اندر آن همی پرواز
راست هم چون کبوتران سپید راه گم کرد گان زهیت باز
آغاجی (معاصر سامانیان)

در جوانی شکسته باید بود

باغبانی بنفشه می انبود گفتش ای گوژپشت جامه کبود
در جوانی ترا چه پیش آمد پیر ناگشته گوژگشتی زود
گفت پیران شکسته دهرند در جوانی شکسته باید بود

ابن یمین فریومندی

جشن مهرگان

۳

نگارش آقای ذبیح الله صفا

سیر جشن مهرگان
از شرق بغرب

پس از آنکه آئین مهر در اروپا ریشه دوآید و گروهی از مردم این قطعه بنیایش مهر پرداختند بعنوان روز ولادت خدای خویش در هر سال جشنی برپای کردند و در حقیقت

بمتداول ساختن جشن مهرگان در اروپا مبادرت جستند. ۱ و چنانکه کومون Gumont در کتاب خود موسوم به « آئین مترا » گفته است: جشن روز ولادت خورشید مغلوب نشدنی Sol natalis invictis در رم که مصادف با بیست و پنجم دسامبر میباشد و بعد از نفوذ دین عیسی در اروپا بجشن « روز ولادت مسیح » مبدل شده است همین جشن مهرگان است.^۲

چنانکه قبلاً نیز اشاره شد سال اوستائی شمسی تقریبی بوده است. زیرا پارسیان هر ماهیرا ۳۰ روز دانسته و پنج روز را نیز بنام اندرگاه یا پنجه دزدیده ۴ بترتیبی خاص و بنوبه با آخر هر يك از شهر دوازده گانه میافزودند ۴ ولی چنانکه میدانیم سال شمسی حقیقی اندکی از ۳۶۵ روز زیادتر است و در زیجاها مکرر از آن صحبت داشته اند و مقدار تقریبیش را معمولاً شش ساعت فرض میکنند. مجموع این کسور زائده در مدت ۱۲۰ سال تقریباً ۳۰ روز یعنی يك ماه اوستائی میشود و پارسیان بنا بر بعضی قوانین مذهبی این ماه جدید را هر ۱۲۰ سال یکمرتبه بنوبت بعد از یکی از شهر اوستائی قرار داده نام همان ماهرا بر او می نهادند و اسم این ماه را بطور عموم بهیزک یعنی مبارك میگفتند و در آن جشن می گرفتند و چون بحث کامل در این موضوع از وظیفه ما خارج است از آن میگذریم و فقط میگوئیم که چون بقول: یوریحان پس از یزدگرد بزهکار ۶ و بقول مشهور پس از انوشیروان

۱ - برای تحصیل اطلاع از رواج مهر در اروپا و آنچه که قدماء مورخین مغرب راجع بمهر نگاشته اند رجوع شود به مقدمه مهریشت مجلد دوم زنداوستا تألیف دارمستر

کتاب اوستا تألیف آبل هولاک A. Houelacque ص ۱۷۳-۱۹۸.

۲ - یشتها تألیف آقای پور داود.

۳ - برای دانستن اسامی این ایام که در آن اختلاف بسیار است رجوع شود به

کتابهای: آثار الباقیه ص ۴۳. مروج الذهب چاپ پاریس ج ۳. سی فصل. شرح بیست باب.

زنداوستای دارمستر ج ۱ ص ۳۶.

۴ - رجوع شود بآثار الباقیه ص ۴۵ و شرح بیست باب.

۵ - رجوع شود بکتابهای شرح بیست باب و تاریخ سنی ملوک الارض والانبیاء

چاپ برلین ص ۲۱۵ و آثار الباقیه صفحات ۱۱ و ۴۴ و ۴۵.

۶ - آثار الباقیه صفحات ۴۵ و ۳۳.

تا آخرین سال سلطنت یزدگرد سوم (۳۱ هجری) دیگر کیسه بعمل نیامد و بعد از بر افتادن سلطنت ایرانیان نیز رسم مزبور متروک ماند ماههای فارسی که بعد از جلوس یزدگرد بماههای یزدگردی و بعد از قتل وی بماههای مجوسی موسوم شده بودند ۱ از مکان ثابت خود قدم فراتر نهاده در طی سنین برگردش افتادند و اعیاد یارسی نیز که تابع ایام شهور بوده اند لابد در این گردش و تغییر شرکت داشتند. چنانکه فی‌المثل نوروز سال ۲۸۲ یعنی در زمان خلافت المعتض بالله در ۲۶ حمل و در ۴۶۷ هجری یعنی در عهد سلطنت ملک‌شاه در نیمه برج حوت ۲ و بقولی در ۱۳ حوت ۳ و در زمان تالیف کتاب آثار الباقیه در اوایل حمل ۴ بوده است. مهرگان نیز مانند نوروز و سایر اعیاد یارسی همواره در گردش و تغییر بود. چنانکه ابوریحان در صفحات ۲۱۶ و ۲۱۷ در کتاب آثار الباقیه اشاره کرده است نوروز در زمان ساسانیان همیشه در اول تابستان بوده است و بنا بر این مهرگان تقریباً در اوایل فصل زمستان قرار میگرفت ولی بنا بر قول او در زمان وی بر اثر اهمال در امر کتبی باول پائیز افتاده بود ۵ و همین حال را همیشه داشت تا اینکه در زمان ملک‌شاه یعنی در سال ۴۶۷ (بقول اغلب مورخین) و یا در سال ۴۷۱ (بعقیده الغریبک) ۶ ماههای یارسی بر اثر اصلاح تقویم حال ثابتی بخود گرفت و نوروز باول حمل بازگشت و در این صورت مهرگان بجای حقیقی خویش عودت کرد و بهمین حال بود تا اینکه هجوم مغولان و مصائب متواتره دیگر آنرا با اغلبی از اعیاد ایران از خاطره‌ها سترد و بیدار نیستی رهسپار کرد.

عدد ایام مهرگان و

مهرگان بزرگ کوچک

عدد ایام مهرگان را باختلاف ذکر کرده‌اند و درین مورد دو عقیده مختلف میتوان تشخیص داد. عده‌ای مانند صاحب شرح بیست باب و برهان قاطع و چند تن دیگر مدت جشن مهرگان را شش روز دانسته و گفته‌اند که ابتداء این عید از روز شانزدهم مهر است و آنرا مهرگان عامه (مهرگان کوچک) و انتهایش روز ۲۱ و آنرا مهرگان خاصه (مهرگان بزرگ) مینامند. در این صورت و بنا بر قول ایشان مهرگان جشنی شش روزه بوده است. در مقابل این دسته عده‌ای دیگر مانند جاحظ و ابوریحان معتقدند که مهرگان جشنی ۳۰ روزه بوده است که پنجروز اول مهرگان عامه یا مهرگان کوچک نام داشت و بقیه ایام بر تریبی که بعد خواهد آمد به پنج قسمت شده و هر یک بصفی مخصوص از طبقات مردم اختصاص داشت و مهرگان خاصه یا مهرگان بزرگ نامیده میشد.

۱ - التفهیم، شرح بیست باب، آثار الباقیه صفحات ۳۰-۳۱ و ۳۰-۳۱ و ۲۰-۲۰ و ۱۴۲

۲ - کامل التواریخ ابن اثیر حوادث سال ۴۶۷.

۳ - شرح بیست باب.

۴ - آثار الباقیه ص ۲۱۷.

۵ - آثار الباقیه ص ۲۲۳.

۶ - تاریخ ادبیات آقای همایون ج ۲.

ابتداء جشن مهرگان عامه از مهرروز یعنی شانزدهم مهر و ابتداء جشن مهرگان خاصه از رام روز یعنی بیست و یکمین روز مهر بود. ابوریحان در التفهیم فی صناعة التنجیم مینویسد: «مهرگان روزی است از مهرماه نامش مهر... و روزها از بس مهرگانست همه جشن اند بر کردار آنچه از بس نوروز بود و ششم این مهرگان بزرگ و رام روز نام است و بدین داندش»^۱ از ذکر جمله «بر کردار آنچه از بس نوروز است» کاملاً بر ما معلوم میشود که جشن مهرگان نیز مانند نوروز تا ۳۰ روز دوام داشته است چه ابوریحان و سایر مورخین مدت جشن نوروز را به تکرار سی روز نوشته اند^۲.

ابوریحان در آثار الباقیه صراحة بسی روزه بودن جشن مهرگان اشاره می کند و می گوید: «روز بیست و یکم مهرماه که رام روز است مهرگان بزرگ میباشد و سبب آن ظفر یافتن فریدونست بر ضحاک و اسیر کردن او ضحاک را ۳۰۰۰... و زرادشت امر کرد که راه تعظیم مهرگان (یعنی مهر روز از مهرماه) و رام روز (از مهر ماه) یکی است. پس ایرانیان هر دو را باهم عید گرفتند تا اینکه هرمز بن شاپور شجاع این دوروز را بهم وصل کرد و ایامی را که مابین آنها بود عید گرفت همچنانکه در اتصال دو نوروز (عامه و خاصه) کرد. پس پادشاهان و مردمان ایران شهر از اول مهرگان تا تمام ۳۰ روز را بین طبقات مردم عید قرار دادند بهمان ترتیب که ذکرش در نوروز گذشته است و برای هر طبقه ای پنج روز معین کردند»^۳؛

ازین گفتار بر خلاف اقوال سایر مورخین چنین معلوم میشود که در قدیم - ایام و قبل از هرمز بن شاپور (که جوانی رشید بود و از ۲۷۱ تا ۲۷۲ مسیحی در ایران سلطنت کرد) در میان مهرروز و رام روز از مهرماه عیدی وجود نداشته و جشن مهرگان فقط در این دوروز برپا میشده است.

چون ابوریحان میگوید که بعد از هرمز دلیر عدد ایام جشن مهرگان مانند نوروز به ۳۰ روز رسید و بشش قسمت کردند لازم است که بگوئیم: بقول جاحظ در زمان جمشید و بعقیده ابوریحان بعد از جمشید و بعقیده ما دعهده ساسانیان ماه فروردین بشش قسمت تقسیم میشد که بنا بگفتار جاحظ پادشاه وقت پنج روز اولی را باشراف و ثانوی را برای بخشش اموال و دریافت هدایا و سومی را بخدم خویش و چهارمی را بخواص خود و پنجمی را باشکریان و ششمی را برعایا و مردمان پست اختصاص میداد^۴ و بنا بعقیده ابوریحان نتیجه اولی بیادشاهان و دومی باشراف و سومی بخدم

۱ - نقل از ادبیات مزدیسنا - یسئله.

۲ - آثار الباقیه ص ۲۱۸ و المحاسن والاضداد ۲۳۴

۳ - ازین بعد تا سطر آخر ص ۲۲۳ راجع است به شرح گرفتاری ضحاک و

مدت عمر او که با عاده ذکر آن محتاج نیستیم و آنچه ازین مقدار که راجع است به مراسم مهرگان در آتیه ذکر خواهد شد.

۴ - آثار الباقیه طبع لایپزیگ صفحات ۲۲۳ و ۲۲۴

۵ - المحاسن والاضداد ص ۳۳۴ چاپ مصر ۱۳۲۴ هجری

پادشاهان و چهارمی بندماء آنان و پنجمی بعامه مردم و ششمی بشبانان اختصاص داشت ۱. مهرگان نیز چنانکه قبلاً دیده ایم همین حال را در دربار سلاطین ساسانی پیدا کرده و بهمین تقسیمات منقسم میشده است و در اختصاص دادن پنجه های ششگانه آن یکی از اصناف مردم نیز ناچار باید طرفداریکی از دو عقیده فوق شد.

مراسم جشن مهرگان

از اختصاصات مهرگان در میان سایر اعیاد ایرانیان اینست که اغلب مراسم را با نوروز شباهتی کامل می باشد چنانکه جاحظ اغلب در کتابهای التاج فی اخلاق الملوك والمحاسن والاضداد رسوم مهرگان و نوروز را با هم و در تحت يك عنوان ذکر کرده است. ولی البته بر اثر اختلاف زمان نوروز و مهرگان و بواعث دیگر اختلافانی کوچک در میان این دو عید پدیدار شده بود و ما در جای خود بذکر این رسوم زائده و شرح رسوم مشترکه نوروز و مهرگان مبادرت میکنیم و اینک برای آنکه از قدیمترین عهدی که تاریخ بما اطلاعاتی در این باب میدهد شروع کرده باشیم بشرح آن جشن مهرگان در عهد سلاطین هخامنشی میپردازیم:

مهرگان در دربار هخامنشیان

رسوم جشن مهرگان در دربار سلاطین هخامنشی مانند این عید در دوره ساسانیان کاملاً معلوم نیست. چه اولاً در کتب و تواریخی که بوسیله مؤلفین دوره اسلامی تدوین شده است بهیچوجه اثری از آن دیده نمیشود و این خود در اثر عدم اطلاعی است که ایرانیان این زمان نسبت بسلسله سلاطین هخامنشی داشتند، و ثانیاً مورخین خارجی که در قرون سالفه بذکر این مراسم پرداخته اند چون بجزئیات امور متوجه نبودند و خود نیز فی الحقیقه از عظمت این جشن اطلاعی کافی نداشتند در ذکر آن باختصار کوشیده اند.

بهر حال ما را چنانکه باید از رسوم این عید در عهد سلاطین مزبور اطلاع کاملی در دست نیست ولی برخی از مراسم آنرا در این دوره بقرینه و بعضی را از روی اسناد تاریخی میتوان بیان کرد.

قبل از بیان مراسم مهرگان در دربار شاهان هخامنشی باید متذکر بود که سلاطین مذکور فرشته مهر را چنان مقدس شمرده و چندان اهمیتش میداده اند که حتی بنام وی قسم یاد میکردند و این مطلب از آنچه که گزنفون Xenophon مورخ یونانی (۴۳۰-۳۵۲ ق.م) در کتاب تربیت کوروش Cyropédie و پلوتارک مورخ یونانی (۵۰-۱۲۵ میلادی) نگاشته اند بخوبی برمی آید و چنانکه می دانیم

۱ - آثار الباقیه چاپ لایپزیک ص ۲۱۸

۲ - آهل هوولاك . اوستا . ص ۱۷۴۰ و ۱۷۵۰ . پاریس . ۱۸۸۰

Abel Hovelacque . L' Avesta, Zoroastre et le Mazdèisme. P. 174 et 173. Paris 1880.

در دوره های بعد از هخامنشی و حتی در عهد ساسانیان نیز در بارهٔ تعظیم و تکریم مهر کسی تا بدینحد غلو نکرده است. بنا بر این مقدمه تصور این امر بسیار طبیعی است که عیدی را که منسوب بهچنین فرشتهٔ بلند مقامی باشد شاهان هخامنشی بسیار اهمیت میداده و در اجرای مراسم آن بهیچوجه کوتاهی نمیکرده‌اند.

یکی از مراسم مهم اعیاد نوروز و مهرگان در عهد سلاطین ساسانی دادن بار عام بوده است که جز در این دو جشن نامی از آن در میان نمیآید ۱ و چون شاهان ساسانی در اغلب از مراسم درباری تقریباً از اجداد پارسی خویش تقلید میکردند، اشکالی ندارد که رسم مزبور را در عهد سلاطین هخامنشی نیز از خصایص درباری بشماریم زیرا اولاً شاهان هخامنشی که بشهادت مورخین یونانی جشن مهرگان را با شکوهی تمام برپای میکردند ناچار ازدادن بارعام نیز در این جشن خودداری نمیتوانستند کرد بخصوص که هدایای والیان و حکام ایالات و ولایات در این اوقات بدربار می رسید (چنانکه بعد خواهیم دید) و لازم بود که از نظر شاهنشاه بگذرد. ثانیاً چنانکه از گفتار آقای دکتر ارنست هرتسفلد برمیآید ۲ شاهان هخامنشی که برای بارعام عمارتی خاص داشتند در جشن نوروز بیار نشسته و نمایندگان پادشاهان جزء و شهرداران را که باهدایا بدربار حاضر میشدند بخدمت می پذیرفته‌اند. بدین ترتیب چگونه می توان گفت که در مهرگان که از حیث عظمت و موقعیت طبیعی تالی جشن نوروز میباشد بارعام مرسوم نبوده است. بنابراین مقدمات باید مدعین بود که پادشاهان هخامنشی در جشن مهرگان بیارعام می نشسته‌اند.

از جمله مورخین قدیم اروپا که راجع برسوم مهرگان در دربار هخامنشی چیزی نگاشته‌اند یکی کتزیاس Ktésias یونانی طبیب اردشیر دوم است که خود مدتی در دربار پادشاه هخامنشی میزیست. کتزیاس میگوید که شاهان هخامنشی نمی‌بایست مست‌شوند مگر در روزی که ستایش و نیایش مهر را جشنی برپای میکنند و بر تیمی که آقای پورداد ۳ از کتزیاس نقل کرده است شاه در این روز لباس ارغوانی میپوشید. در جشن مهرگان شهرداران (والیان ایالات و ولایات که یونانی ساتراپ شده و در فارسی هخامنشی خستریاوان بوده است) و پادشاهان دست نشانده و مطیع هر يك بنوبهٔ خود هدایائی که لایق خدمت پادشاهان بلند مرتبهٔ هخامنشی باشد بوسیلهٔ نمایندگان خود بخدمت میفرستادند و شاید بهمان ترتیبی که در نوروز مرسوم بود صاحب بار هر يك از نمایندگان مذکور را بنوبت بحضور شاهنشاه می‌برد تا هدایای خود را از نظر وی بگذرانند. باری استرابون Strabon جغرافیا دان مشهور یونانی در کتاب یازدهم از جغرافیای خویش میگوید که ساتراپ ارمنستان هر ساله برای شاهنشاه هزار کره اسب میفرستاد تا آنکه در جشن مهرگان از نظر وی بگذرد ۴.

۱ - تاریخ ایران باستانی

۲ - رجوع شود بشمارهٔ ۲ از مجلهٔ مهر.

۳ - دارمستر. زند اوستا ج ۲ ص ۴۴۳ - ۴۴۴ Darmesteter. Zend-Avesta. V 2. P 443

۴ - ادیات مزدیسنا - ص ۳۹۶

آتنه Athénée (قرن سوم میلادی) از دوریس Douris که در قرن چهارم ق.م میزیسته است شرح مفصّلی راجع به مهرگان نقل میکند (رجوع شود به اوستای آبل هوولانک ص ۱۷۶) و مخصوصاً مینویسد که پادشاه هخامنشی در جشن مهرگان بنفسه میرقصید. در روز مهرگان در جزه اشیا ئی که بحضور شاه میآوردند یکی گیاهی بود که وندیشمان Wnidischmann آنرا با اسم سیف Sysiphe یاد کرده است و شاید مقصودی از سیسنبر باشد چه در بوندهش آورده اند که این گیاه مقدس مخصوص بهرام ایزد است.^۲

۱- A. Hovelacque, L'Avesta. Zoroastre et le Mazdéisme P. 176
 ۲- یشتها ص ۳۹۶ و ۳۹۷ P. 443 J. Darmesteter, Zand - Avesta .V. 2.

از تغزلات شکسپیر ترجمه آقای مسعود فرزاد

از مشاهده ناگواریهای بیشمار خسته شده ام، و مرگ را بغریاد میخوانم تا بیاید و مرا آسایش بخشد - چرا باید هنرمندان تنگدستی بکشند و فرومایگان بزورها آراسته باشند - آنانکه از بی انتشار ایمانی میکوشند از همه سو با خیانت مصادف شوند و شرافتی که بز خریده شده باشد صدر نشین گردد؟ متحیرم که از چه روی عنیقان اسیر بی عفتان هستند و کار استادان کامل بر سوائی میانجامد - چرا باید منصب و مقام بادست شکسته خود بر چهره قهرمانان میدان طبیعت سیلی بزند و ادب و صنعت در پیشگاه مشت گره کرده زبان بسته باشند؟ چرا ابلهائی که لباس حکیمان در بر کرده اند بردانایان فضیلت یافته اند و حقیقت ساده بظلمت حماقت نامیده میشود و نیکان همه جا زبون بدان میباشند؟ از مشاهده این ناگواریهای خسته و بیزار شده ام و آرزو مند آنم که خود را از دست زندگانی آسوده کنم - فقط يك فکرت که مانع من میشود - زیرا می بینم اگر بمیرم محبوبه خود را در این جهان تنها خواهم گذاشت.

روزی کوئید ۱ خداوند کوچک عشق بخواب رفت و مشعل خود را که بوسیله آن آتش در دل آدمیان میافکند بهلوی خود گذاشت - ناگهان گروهی از پریان که سوگند دوشیزگی جاودانی یاد کرده بودند بدانجا رسیدند و زیبا ترین آنان بیدرنگ بیمان شکست و آن آتش را بر سینه خود فشرد - اما خداوند آرزوهای آتشین خفته بود و از کار او هیچ آگاهی نداشت - آنگاه پری مشعل عشق را در جاه آبی که در همان نزدیکی بود فرو برد تا خاموش کند - آب بجوشید و از آن آتش گرمی جاودانی یافت ، و بعدها بسامردمان رنجور بطلب سلامت بداجامیرفتند من نیز چون به عشق تو گرفتار شدم برای رهائی از درد خویش به آن چشمه رفتم اما از این رفتن سودی نبردم جز آنکه بر من معلوم شد که آتش عشق میتواند آب را گرم کند ولی آب از سرد کردن عشق عاجز است .

۱ - Cupid در میتولوژی روم قدیم نام خداوند عشق بود و یونانیان او را ازوس (Eros) میخواندند

تاریخ بیهق

بقلم آقای میرزا محمد خان قزوینی

۲

ماخذ - بعضی از کتب که اسمی از مؤلف این کتاب ابوالحسن بیهقی یا از یکی از تألیفات او برده اند ذیلاً اشاره اجمالی بآنها میشود تا هر کس مایل باطلاعات بیشتری در خصوص مؤلف کتاب باشد بدانها رجوع نماید :

۱ - یاقوت در معجم الادباء ج ۵ ص ۲۰۸ - ۲۱۸ ترجمه حال جامع مبسوطی از بیهقی از قول خود او در کتاب مشارب التجارب و غوارب الغرائب او ذکر نموده است و فهرست جمیع یا اغلب مصنفات او را درین ترجمه حال بدست داده است و علاوه بر این در مواضع مختلفه دیگر از معجم الادباء مکرراً همین مشارب التجارب و ازو شاح الدمیه تألیف دیگر بیهقی فصول متعدده نقل کرده است ، از جمله فصلی راجع بترجمه حال صاحب بن عباد^۱ و علی بن احمد قنجکزدی^۲ و باخرزی معروف صاحب دمیه القصر^۳ - و نیز همو در کتاب دیگر خود معجم - البلدان بسیار مکرراً گو یا نه یا ده مرتبه^۴ از همین بیهقی ما نحن فیه بدون تسمیه کتابی مخصوص از و فصولی راجع بجزرافیای قری و قصبات ناحیه بیهق و ینشابور نقل نموده است و بهمین مناسبت با احتمال بسیار قوی جمیع این فصول از همین تاریخ بیهق حاضر باید منقول باشد بخصوص که

۱ - معجم الادباء ج ۲ ص ۳۱۴ - ۳۱۵ نقلاً از مشارب التجارب.

۲ - ایضاً، ج ۵ ص ۱۰۳ ازو شاح الدمیه.

۳ - ایضاً، ج ۵ ص ۱۲۱ بدون تسمیه کتابی، و ص ۱۲۴ - ۱۲۸ نقلاً از

مشارب التجارب.

۴ - رجوع کنید بمعجم البلدان در تحت عناوین بشت، و بشتنفروش، و بیشک، و تکاف، و رخ، و ریوند، و زام، و زاوه، و زوزن، - و نیز رجوع بفهرست آن کتاب طبع لیبزیک در تحت عنوان «البیهقی ابوالحسن (علی بن زید)» ص ۳۵۳

یا قوت بتصریح خود او تاریخ بیهق را شخصاً دیده^۱ بوده و بلاشک از آن استفاده نموده بوده است و اگر کسی فرصت مقابله منقولات یا قوت را با تاریخ بیهق داشته باشد البته صحت یا بطلان این احتمال را آسانی میتواند معلوم نماید.

۲ - ابن الاثیر در تاریخ کامل^۲ در حوادث سنه ۵۶۸ فصلی راجع

بتاریخ خوارزمشاهیان از مشارب التجارب مؤلف نقل کرده است.

۳ - ابن ابی اصیبعه در کتاب عیون الانباء فی طبقات الاطباء فصلی

از مشارب التجارب بیهقی باسم و رسم نقل کرده است^۳.

۴ - ابن خلکان تمام ترجمه حال شیخ رئیس ابوعلی سینا یا قسمت

عمده آنرا بتصریح خود او از «تمه صوان الحکمه» مؤلف نقل نموده است^۴

و نیز در ترجمه حال علی بن حسن باخرزی معروف صاحب دمیة القصر اشاره

اجمالی بوشاح الدمیة بیهقی کرده^۵.

۵ - علاءالدین عطا ملک جوینی صاحب تاریخ جهانگشا در جلد

دوم آن کتاب در صفحه اول فصلی راجع بتاریخ خوارزمشاهیان از مشارب -

التجارب بیهقی نقل نموده است ولی سهواً این کتاب را ذیل تجارب الامم

ابوعلی مسکویه پنداشته و حال آنکه بتصریح خود بیهقی در همین تاریخ

بیهق ورق ۷۸ (ص ۱۳) کتاب مشارب التجارب ذیل تاریخ یمینی است

نه ذیل تجارب الامم مسکویه، چنانکه گوید: «ومن از آخر کتاب یمینی

تاریخی ساختم نام آن مشارب التجارب و غوارب الغرائب الی یومنا هذا». و

همانا منشأ سهو جوینی ظاهراً کلمه «تجارب» در مشارب التجارب بوده است

۱ - در معجم الادباء ج ۵ ص ۲۱۳ در ترجمه حال بیهقی گوید: «قال المؤلف

ووجدت له تاریخ بیهق بالفارسیه و کتاب ابواب الاسباب.

۲ - تاریخ انعام کامل ابن الاثیر سنه ۶۲۸ است.

۳ - عیون الانباء طبع مصر ج ۱ ص ۷۲ - تألیف عیون الانباء فی طبقات الاطباء

در حدود سنه ۶۴۳ بوده است.

۴ - «قلت نقلت هذا جمیعه من کتاب تمه صوان الحکمه تألیف الشیخ ظهیر -

الدین ابی الحسن بن ابی القاسم البیهقی» (ابن خلکان طبع طهران ج ۱ ص ۱۶۹).

۵ - «وقد وضع علی هذا کتاب ابوالحسن علی بن زید البیهقی کتاباً سماه و شاح -

الدمیة وهو کالدیل له» (ایضاً ص ۳۹۵) .

که جوینی توهم نموده که اشاره به تجارب الامم مسکویه است، بخصوص که موضوع هر دو کتاب یعنی هم تاریخ یمنی و هم تجارب الامم مسکویه هر دو تاریخ است و هر دو نیز درازمنه متقاربه تألیف شده‌اند: تجارب الامم در حدود سنه ۳۷۰ و تاریخ یمنی در حدود سنه ۴۱۰، و شکی نیست که مراد از «تجارب» در مشارب التجارب معنی لغوی آنست که جمع تجرب به باشد.

۶ - حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده (مؤلف در سنه ۷۳۰) مشارب التجارب را در جزو و مآخذ خود می‌شمرد (طبع اوقاف گیب ص ۸).

۷ - حاجی خلیفه در کشف الظنون در تحت عناوین تاریخ بیهق و دمهیه - القصر و غیر الامثال و در الاقوال و کتاب العروض و کنز الحجج فی الاصول و مشارب التجارب و غوارب الغرائب و وشاح دمهیه القصر و قوام علوم الطب (و شاید در غیر این موارد نیز) ذکر می‌کند از مؤلف و بعضی تألیفات او کرده است.

۸ - ذری^۱ مستشرق معروف هلندی در فهرست نسخ عربی و فارسی و ترکی لیدن (هلاند) ج ۲ ص ۲۹۴-۲۹۵ بمناسبت نسخه که از اختصار تنمّه صوان الحکمه تألیف بیهقی در آن کتابخانه موجود است شرح مفید از مؤلف و از آن کتاب او مسطور داشته است.

۹ - ساخائو^۲ مستشرق معروف آلمانی در دیباچه کتاب الانار الباقیه لابی ریحان البیرونی صفحه سی الی سی و دو ترجمه حال ابوریحان را بعین عبارت از کتاب تنمّه صوان الحکمه بیهقی نقل کرده است و باین مناسبت شرح حال مختصری نیز از مؤلف مرقوم داشته است.

۱۰ - ریو^۳ مستشرق معروف انگلیسی در ذیل فهرست نسخ فارسی موجوده در موزه بریتانیه ص ۶۰-۶۱ بمناسبت اینکه نسخه از تاریخ بیهق در آن کتابخانه موجود است شرح مفیدی از آن کتاب و از مؤلف آن نگاشته و عناوین مهمه کتاب را نیز بدست داده است.

۱۱ - پرچ^۴ مستشرق معروف آلمانی در فهرست نسخ فارسی

موجوده در کتابخانه دولتی برلین ص ۵۱۶ بمناسبت اینکه نسخه دیگر از تاریخ بیهق (که همین نسخه حاضر باشد) در آن کتابخانه موجود است شرحی از مؤلف و ازین کتاب اوزکر نموده است.

۱۲ - اهلورد^۱ مستشرق معروف آلمانی در فهرست نسخ عربی موجوده در کتابخانه دولتی برلین ج ۹ ص ۴۵۷ - ۴۵۸ بمناسبت اینکه نسخه از تنمة صوان الحکمة مؤلف در آن کتابخانه موجود است ترجمه حالی از مؤلف و وصف مفید مشروحی از خود کتاب با انتخاباتی از عناوین آن بدست داده است.

۱۳ - بارتولد مستشرق معروف روسی در دایرة المعارف اسلام در تحت عنوان بیهقی (ج ۱ ص ۶۰۴-۶۰۵) شرح مفیدی راجع به ترجمه حال مؤلف و وصف دو کتاب معروف او یکی مشارب التجارب و دیگری همین تاریخ بیهق و اهمیت فوق العاده این کتاب برای تاریخ ایران و لزوم حتمی طبع آن نگاشته است و همو در کتاب موسوم به «ترکستان» خود که اخیراً از روسی با نگاشتی ترجمه شده و در اوقاف گیب بطبع رسیده است باز بیهقی و تاریخ بیهق و تنمة صوان الحکمة و مشارب التجارب او شرحی مفید مسطور داشته است. و علاوه بر این در تضاعیف آن کتاب یعنی ترکستان مکرراً از تاریخ بیهق فقراتی نقل کرده یا حواله بدان داده است.

۱۴ - در حواشی راقم این - طور بر چهار مقاله نظامی عروضی

سمرقندی ص ۲۱۷-۲۱۸ نقلاً از کتاب المظفریه و آن نیز نقلاً از فردوس - التواریخ مولانا خسرو ابرقوهی حکایتی ازین ابوالحسن بیهقی مؤلف تاریخ بیهق در خصوص ملاقات او با عمر خیام در سنه ۵۰۵ و سؤال خیام از او معنی بیتی از حماسه را مسطور است، ولی چون در اصل فردوس التواریخ یاد منقولات المظفریه از آن کتاب اسمی از مأخذ این حکایت برده نشده است عجاله معلوم نشد که خسرو ابرقوهی از کدام یک از مؤلفات بیهقی این فقره را نقل کرده است و در هر صورت از مقایسه تاریخ ۵۰۵ هجری

با تاریخ تولد مؤلف که چنانکه گفتیم در حدود ۴۹۰ بوده است معلوم میشود که بیهقی در هنگام ملاقات با عمر خیام ظاهراً جوانی بوده است پانزده شانزده ساله که بمجلس استاد معمر هفتاد هشتادساله حاضر شده بوده است و لابد بیشتر بقصد تیمن و تبرک و مباحث و افتخار و یا بقصد استفاد و استفاضه و تعلم، زیرا عمر خیام در سنه ۴۶۷ بتصریح ابن الاثیر در حوادث همین سال از مشاهیر منجمین عصر خود محسوب می شده است چه سلطان ملکشاه سلجوقی او را و جمعی دیگر از منجمین را در همین سال برای تأسیس تاریخ جلالی و بستن رصد مأمور نمود، پس اگر باقل تقدیرات در آن تاریخ سن خیام را سی ساله هم فرض کنیم باز بالضرورة در سنه ۵۰۵ که بیهقی او را دیده بوده خیام مردی بوده است اقل هفتاد ساله و شاید نیز هشتادساله یا نود ساله، و بنا بر این سؤال نمودن خیام از بیهقی در خصوص معنی بیتمی از حماسه بشرحی که در حواشی چهارمقاله مستور است بلاشک از بابت تشویق و دل بدست آوردن آن طالب علم بسیار جوان بوده است از طرف آن استاد معمر محترم چنانکه در امثال این موارد مرسوم است، نه سؤال استفادۀ عالم از عالم و نظیر از نظیر چنانکه در بدو امر ممکن است توهم رود:

بقیة این مقاله فاضلانه که تکمله ایست در باب ملاقات ابو الحسن بیهقی مؤلف تاریخ بیهق با حکیم عمر خیام و ترجمۀ حال او از قول خود بیهقی در کتاب دیگر وی موسوم به «تتمة صوان الحکمة»، و پس از آنچه صاحب چهارمقاله عروزی در باب خیام نوشته قدیمترین ترجمۀ حالی در بارۀ آن مرد بزرگست در شماره آتیه طبع خواهد شد. (مهتر)

۱ - و فیها | ای فی سنه ۴۶۷ | جمع نظام الملك و السلطان ملکشاه جماعه من اعیان المنجمین و جعلوا النیروز اول نقطه من الحمل و کان النیروز قبل ذلك عند حلول الشمس نصف الحوت و صار ما فعله السلطان مبدأ التقاویم، و فیها ایضاً عمل الرصد للسلطان ملکشاه و اجمع جماعه من اعیان المنجمین فی عماله منهم عمر بن ابراهیم الخیامی و ابوالمظفر الاسفرزای و میمون بن التجیب الواسطی و غیرهم و خرج علیه من الاموال شیئی عظیم و بتی الرصد دائراً الی ان مات السلطان سنه خمس و ثمانین و اربعمائه فبطل بعد موته (ابن الاثیر در حوادث ۴۶۷).

ابوالدینبغی العباس بن طرخان

از شعرای ذواللسانین قرن دوم هجری

﴿ وفاتش در حدود ۲۳۰ هجری ﴾

بم نام آقای عباس و تال

درفرون اولیة استیلای عرب و مغلوب شدن آئین و زبان و خط و آداب قومی ایرانی شعر فارسی یعنی آن کلامی که بتعبیرخواجه نصیر الدین طوسی در معیار الاشعار « در نفس تأثیر کند بر وجهی از وجوه مانند قبض و بسط » و مثل اشعار عروضی عرب مقید بقید قافیه و وزن نباشد نیز بتدریج متروک افتاد و اگرچه عامه همه وقت الحان و سرودها و باصطلاح امروز تصنیف هائی بهمان سبک و سیاق شعرهای قدیم خود داشتند و با آواز خوش و نوای چنگ ورود میخواندند ولی شعر فارسی کتابی در ماوراء النهر و خراسان از طرف گویندگان دری زبان متدرجاً بتقلید از شعرهای عروضی عرب شروع شد و بسعی ایشان نظم فارسی دری که اشعار امثال حنظله و ابوسلیک گرگانی و شهید بلخی ورود کی و دقیقتی و استادان دیگر عصر طاهری و صفاری و سامانی نمونه های یخته آنست ایجاد گردید.

مابین دوره‌ای که خط و کتب پهلوی و با آنها اشعار و سرودهای هجائی قدیم ایرانیان از میان میرفت و نظم جدیدی روی کار می آمد یعنی در قرن اول و دوم هجری چنانکه بدان اشاره رفت بهمان وضع قدیم اشعار و سرود هائی تر کیب میکردند و میخواندند که در موقع خواندن بنظر موزون و با آهنگ می آمد ولی چون آنها را بر روی کاغذ می نوشتند آشنایان بعروض عرب آنها را در ردیف کلام منشور می گرفتند و در تعریف همین نوع الحان قدیم فارسی است که ابوهلال العسکری میگوید: « قسمتی از الحان فارسی است که در قالبی غیر از قالب نظم شعر ریخته میشود، و در خواندن الفاظ را کش میدهند بشکلی که الحان منظوم است و الفاظ منشور است ». و خواجه نصیر الدین در باب وزن شعر گوید: « وزن از فصول ذاتی شعراست الا آنکه هیئت هائی باشد که تناسب آن تام نباشد و نزدیک باشد تمام مانند اوزان **خسر و انیها و بعضی لاسگویها**، و شاید که بعضی امم آن را بسبب مشابهت از اوزان شعر شمرند و بعضی بسبب عدم تناسب حقیقی نشمرند » و غرض خواجه از این هیئتهای تام مانند همان الحان یعنی شعرهای هجائی فارسی است که قبل از اسلام تمام اشعار و سرودهای ایرانیان بهمان وضع بوده و بعد از اسلام فقط در میان عامه یا ولایاتی که هنوز شعر دری چندان در آنها نفوذی نیافته بود رایج مانده است و بهمین عات هم آن نوع اشعار را **فهلویات** میگویند یعنی اشعار ولایتی در مقابل سخن دری که زبان شهرها و دربارها و علم و ادب بود و فهلویات در

ولایات ساحلی بحر خزر و آذربایجان و قسمت غربی ایران از ری بطرف مغرب بسیار معمول بوده و شعرای معتبری مثل بندار رازی و باباطاهر عریان و کافی ظفر همدانی بآن الحان اشعاری سروده اند و هنوز هم در بعضی قسمتها از گیلان اهالی هر آوازی را که بزبان فارسی تر کیب شود «تصنیف» و آوازه‌های گیلکی را که با لهجه خاص ایشانست «بهلوی» می گویند. در کتب تواریخ و ادب قرون اولیه اسلام جسته جسته نام بعضی از شعرای نامونه هائی از اشعاری که در مایه اول و دوم هجری بفارسی سروده شده مذکور است که از نوع همان اشعار هجائی فارسی قدیم و شبیه بالحن خسروانی و لاسگوی و بهلویاتی است که در پاره ای ولایات معمول مانده، از قبیل سرود کر کویه مذکور در تواریخ سیستان ۱ و دو قطعه شعر هجائی که یکی در حدود سال ۶۰ و دیگری در سال ۱۰۸ هجری بفارسی سروده شده و استاد علامه آقای میرزا محمد خان قزوینی شرح آنها را نوشته اند ۲ و شعر منسوب بهرام گور مذکور در کتاب المسالك والممالك ابن خردادبه ۳ و از گویندگان قدیمی که نامشان در بعضی کتب برده شده و گویا از این قبیل شعر فارسی میساخته اند ذکر محمد بن البعیت بن جلیس (متوفی سال ۲۳۵) که بگفته طبری پیران مراغه اشعار فارسی او را میخوانده اند ۴، و ابوالاشعث قمی از شعرای اوایل قرن سوم مذکور در معجم الادباء (بنقل از کتاب اصفهان حمزه اصفهانی) ۵ باقیست. یکی از جمله این گویندگان قدیم که بهر دوزبان فارسی و عربی شعر میگفته و باصطلاح از شعرای ذواللسانین بوده و نسبتاً از حال او نیز اطلاعات مبسوط تری باقی مانده **ابوالینبغی العباس بن طرخان** موضوع این مقاله است.

نام این شاعر و يك قطعه از اشعار فارسی او را در باب سمرقند ابوالقاسم عبیدالله بن عبدالله بن خردادبه در کتاب المسالك والممالك خود (تاریخ تألیف نسخه اولی آن سال ۲۳۲) آورده و در آنجا کتیبه شاعر بجای ابوالینبغی سهواً ابوالنقیی طبع شده و آن قطعه اینست:

سمرقند کند مند بزینت کی افکند
از شاش ته بهی همیشه ته خهی^۷

از این شعری که ابوالینبغی در باب سمرقند گفته و از لقب پدر او طرخان که عموماً ماوک سمرقند را بآن عنوان میخوانده اند چنین برمی آید که این شاعر اصلاً سمرقندی است و ظاهراً از شاهزادگان آن دیار است که پس از استیلای مسلمین بر سمرقند و عقد بعد از قبول اسلام بعنوان مولی در خدمت مسلمین داخل شده.

- ۱- رجوع کنید بمقاله نگارنده در باب موسیقی و شعر قدیم فارسی ۲ در روزنامه کاوه سال دوم (دوره جدید) شماره ۲
- ۲ - روزنامه کاوه شماره ۳۵ (دوره قدیم) و جلد اول بیست مقاله قزوینی
- ۳ - صفحه ۱۱۸ و روزنامه کاوه شماره اول از سال دوم (دوره جدید)
- ۴ - روزنامه کاوه شماره ۱ سال دوم (دوره جدید)
- ۵ م معجم الادباء ج ۶ ص ۴۲۱
- ۶ - درجایی: نه
- ۷ - درجایی: همی شه نه جهی، المسالك والممالك ابن خردادبه ص ۲۶

غیر از کتاب المسالك والممالك ابن خردادبه ذکر این شاعر در دو کتاب بالنسبه قدیم دیگر نیز آمده است یکی در کتاب طبقات الشعراء المحدثین تألیف ابوالعباس عبدالله بن المعتز عباسی (۲۴۷-۲۹۶) دیگری در کتاب الوزراء والکتاب تألیف ابوعبدالله محمد بن عبدسوس الجهشیری (متوفی سال ۳۳۱) و صلاح الدین صفدی نیز در جلد یازدهم از کتاب الوافی بالوفیات مختصر شرح حالی از ابوالینبغی ذکر کرده که ظاهراً مقتبس از ابن المعتز و جهشیری است.

از تفصیلی که ابن المعتز در طبقات الشعراء از حال او بدست داده و از حکایتی که در کتاب الوزراء جهشیری مسطور است و عین آن نیز با اندک اختلافی در طبقات الشعراء ابن المعتز هست چنین معلوم میشود که ابوالینبغی از مختصین و خدمتگزاران برامکه بوده و بیش از ده سال متوالی خدمت ایشان را میکرده. روزی یحیی بن خالد برمکی بادویسر خود فضل و جعفر بهد راهی جداعتی در راه با ابوالینبغی مصاف شد این شاعر ابوالقاسم بن المعتز از هری را که با یحیی میگذشت نزد خود خواند و این بیت را انشاد نمود:

صَحِبْتُ الْبَرَامِكَ عَشْرًا وَلَا وَيْتِي كِرَاءٌ وَخُبْرِي شَرًّا

یحیی شنید و بفضل و جعفر گفت لنت بر عقل این مرد که گرفتار حساب داری است. چون ابوالینبغی بخانه رسید فضل و جعفر هر کدام بدره ای زر پیش او فرستادند و هر یک خانه ای نیز باو بخشیدند و از مطبخ خود کتاف او را مستمراً مقرر کردند. ابوالینبغی از شعرای هجاء و خبیث اللسان بوده و بدیهه مردم را با بد فحش می گرفته است. از اشعار عربی او این دو بیت را ابن المعتز سخت پسندیده:

صبراً علی الذل والصغار من خالق الليل والنهار کم من حمار علی جواد و من جواد علی حمار

و ابن المعتز گوید که بیت ثانی این قطعه در آفاق بر زبان مردم میگردد و در هر مجالس و محفل و کوی و برزن خوانده میشود و مضمون این ابیات همه وقت مصداق خارجی دارد. ابوالینبغی غالباً هجویات و اشعار خود را در لباس الفاظی رکیک و روان و زود فهم ترکیب میکرده تا عامه و اطفال باسانی آنها را فرا بگیرند و در کوچه ها بخوانند و از این راه غالباً متعرض اعراض مردم میشده و کسانی که در صدد آزار دشمنان خود بودند او را باین کار برمی انگیزختند و او از این عمل ناپسندیده خیری نبرد چه وقتی و اتقی خلیفه (۲۲۷ - ۲۳۲) وی را بهجاء فضل بن مروان و او داشت و چون شاعر ساده لوح امر خلیفه را اطاعت کرد و اتقی او را در حبس انداخت و در حبس مانند تاجان سپرد ولی تا حیات داشت او را مرتباً وظیفه ای نیکو میداده اند.

ابوهفان از رواة اخبار می گوید موقعیکه ابوالینبغی در حبس بود بر او وارد

شدم و قصه او را پرسیدم در جواب گفت: «أنا أبو الينبغی، قلت ما الينبغی فحسبت حيث ينبغی» و این عبارت دالست بر آنکه کنیه شاعر ابوالینبغی است بفتح یاء اول و فتح باء نه ابوالتمی چنانکه ناشر کتاب المسالك والممالك ابن خردادبه ضبط کرده.

عباس اقبال

۱ - طبقات الشعراء ابن المعتز نسخه خطی ملکی نکرده و کتاب الوزراء جهشیری

زمان زرتشت - ۲ - بقلم آقای پور داود

داستانی که کتزیاس راجع به نینوس و زنتس سمیرامیش ذکر میکند شاید در ایران شنیده باشد هر چند که این داستان اساساً سامی است ولی ضمناً یادآور داستانهایی رزمی شاهنامه است. چنانکه ملاحظه میشود در کتاب دیودوروس Diodorus نقل از کتاب کتزیاس پادشاه بلخ اوخسیارتس Oxyartes ضبط شده ولی شکی نیست که این پادشاه را اصلاً کتزیاس در کتاب خود زرتشت نامیده است زیرا در کتب گروهی از مورخین دیگر که مآخذ همه آنان کتزیاس میباشد این پادشاه زرتشت نامیده شده است، نه اوخسیارتس. کفالئون Kephalion مورخ یونانی که در نیمه اول از قرن دوم میلادی میزیسته و بتصریح خودش مآخذش کتاب کتزیاس بوده این اسم را زرتشت نوشته است. خبر کفالئون در کتاب از بیوس Eusebius اسقف که در حدود سال ۲۶۴ در قیساریه از بلاد فلسطین تولد یافت و در سال ۳۴۰ در گذشت نقل گردیده است. همین خبر نیز در کتاب گورگیوس سنکلوس Georgios Synkellos که در حدود ۷۷۵-۸۰۰ میلادی میزیسته نقل شده است. ژوس تینوس Justinus مورخ رومی که در سال ۱۲ میلادی بسر میرده در تاریخ خود از آشور و نینوس و زنتس سمیرامیش و یسرش نینیاس Ninias مفصلاً صحبت داشته ضمناً مینویسد: نینوس پس از رام ساختن آسیا آخرین جنگش بصد زرتشت پادشاه بلخ بوده است. میگویند که او آئین مغ آورده و از اصول کائنات و سیر اختران بحث نموده است. زرتشت در این جنگ کشته گردید و نینوس نیز پس از آن در گذشت؛ همچنین کلیه نویسندگانی که از داستان نینوس و لشکر کشی وی بسوی بلخ ذکر کرده اند پادشاه همآورد او را زرتشت نوشته اند از آنجمله تئون Theon یونانی دانشمند بیان و معانی که ظاهر آن در سال ۱۲۵ میلادی میزیسته است. و آرنوبیوس Arnobius رومی، عالم بیان و معانی، که در حدود ۲۹۵ نوشته و اگوستینوس Augustinus کشیش رومی که در ۱۳۵ نوامبر ۳۴۵ تولد یافت و در ۲۸ اوت ۴۳۰ در گذشت و مورخ ارمنی موسی خورونجی Moses Xorone'i که

۱ - رجوع شود به Iranische Nationalepos von Naldecke im Grundsiss der iranischen Philologie Band II S. 132

۲ - سال ولادت از بیوس ۲۶۷ و ۲۶۰ نیز نوشته شده Eusebius, Chronicon, edit. Karts, 29,1

۳ - Georgios Synkellos. Chro. edit. Dindorf I, 315

رجوع شود به Die Fragmente der griechischen Historiker von Felix Jacoby, Zweiter Teil, Zeitgeschichte A: Berlin 1926 S. 436-445

۴ - Marcus Junianus Justinus, Historiae Philippicae I.1. 9-10

۵ - Aillies Theon, Progymnasmata, 9.

۶ - Arnobius, Adversus Gentes I, 5

۷ - Aurelius Augustinus, De Civitate dei libri XXI, 14

در سال ۰۷ ع تولد یافت و در ۹۲ ع در گذشت^۱ و ارزیوس Orosius نویسنده که در اسپانیا تولد یافت و کتابش در ۱۷ ع میلادی نوشته شده^۲ و ایزیدروس Isidorus اسقف اسپانیولی که در حدود ۵۶۰ - ۶۳۶ میلادی میزیسته^۳ و غیره. از وفور این اخبار که گفتیم مأخذ همه کتزیاس میباشد ابدأ جای تردید نیست که کتزیاس پادشاه بلخ را زرتشت نامیده باشد. برخی از مستشرقین این زرتشت را بملاحظه اینکه پادشاه بلخ خوانده شده غیر از زرتشت پیغمبر پنداشته اند ولی هیچ جای شك نیست که مقصود کتزیاس و کلیه مورخین مذکور همان زرتشت پیغمبر بود، است در میان مورخین مذکور که برخی نینوس و برخی دیگر سمیرامیس را رقیب زرتشت نوشته اند صراحة از یوس Eusebius و کورگیوس Georgios زرتشت را مغ و پادشاه بلخ دانسته اند. ارزیوس Orosius مانند یوس تینوس که گذشت می نویسد نینوس بلخ را فتح کرد و زرتشت مغ در آن جنگ کشته گردید. موسی خورونجی نیز این زرتشت را مغ دانسته چنین می نویسد: « وقتی که سمیرامیس (زن نینوس) تابستان را در ارمنستان گذرانید زرتشت مغ و امیر ماد را مرزبان آشور و نینوی نمود پس از چندی از همدیگر کینه گرفتند سمیرامیس از بیم زرتشت روی بگریز نهاد. نیناس Ninyas پسر سمیرامیس مادرش را در ارمنستان دستگیر نموده کشت و تاج و تخت آشور را بدست آورد » اما اینکه در کتاب دیودورس Diodorus برخلاف کتزیاس او خسپارتس Oxyartes بجای زرتشت ضبط شده سهوی است که وقوعش چندان دشوار نبوده است. این اسم در برخی از نسخ نیز Exaortes نوشته شده و در دو نسخه هم Zaortes مندرج است. این هیأت اخیر با اسم پیغمبر ایران زرتشت که معمولاً نزد یونانیان Zoroastres گفته شده بسیار نزدیک است و گذشته از این در جای دیگر کتاب دیودورس و در موضوع دیگر باز اسم او خسپارتس موجود است. این اسم از اسامی معروف ایرانی بوده در اریخ مکرراً باشخاصی که چنین نامزد بوده اند بر میخوریم بخصوصه در اخبار راجع ببلخ Oxyartes یا Oxathres هیأت یونانی است بجای کلمه فرس هخامنشی و اوستایی هوشتر Huxsathra که لفظاً بمعنی شهر یار خوب میباشد. در عهد هخامنشیان بسا اشخاص نامی باین اسم نامزد بوده اند از آنجمله پسر داریوش دوم و برادر داریوش سوم و دیگری یکی از سرداران داریوش سوم و غیره همچنین زن ایرانی که اسکندر پس از فتح بلخ در آنجا اختیار کرده اسم او را روخسن Roxane نوشته اند دختر هوشتر Oxyartes بود است. Roxane نیز هیأت یونانی است بجای کلمه رُوخسن یعنی روشن. چنانکه ملاحظه میشود

۱ - A Collection des Historiens Anciens et Modernes de l'Arme - nie, Paris 1867 - 1869, Tome II p. 59, 69.

۲ - Paulus Orosius, Historiarum adversus paganos libri I, 4, 1, 3

۳ - Isidorus Hispalensis, Etymologianum libri VIII, 9, Chronicon - ۳ magn. 12

ابداً بعید نیست که در کتاب دیورد روس درخبری راجع به بلخ اوخسپارتس بجای زرتشت آمده باشد لا بدمدتها پس از زمان کتزیاس این اسم از تاریخ اسکندربرداشته شده است. بنا بخرکتزیاس بایستی زرتشت در نیمهٔ دومی از قرن سیزدهم پیش از مسیح زیسته باشد زیرا که فتح بلخ بدست نینوس در سال ۱۲۰۰ پیش از مسیح روی داد هر چند که کتزیاس راجع بزمان زرتشت به هدی نیرداخته که نتوان پذیرفت تقریباً یکصد سال باخبرخسانتوس Xantos فرق دارد. این دو خبر قهراً ما را درخصوص زمان پیغمبر بهمین حدود متوجه میسازد اما این خرکتزیاس درطی داستانی باین همه رنگ و آب قابل تأمل است. نخست اینکه پادشاه داستانی نینوس همان نمرود مابصر ابراهیم است و باید از داستانی بداستان های دیگر در آئیم و بیش از پیش از زمینهٔ تاریخ دورشویم.

ابوریحان بیرونی در جدول پادشاهان انور (آشور) از نینوس بهمین املاء اسم برده مدت سلطنت او را شصت و دو (۶۲) سال نوشته و او را بانی شهر نینوی دانسته میگوید ابراهیم در سال چهل و سوم پادشاهی وی متولد شد. از یوس Eusebius که ذکرش گذشته مدت پادشاهی نینوس را پنجاه و دو سال (۵۲) نوشته است زن نینوس که گفتیم سمیرامیس نامزد بوده نزد ابوریحان اشعمر شده و او بانی سامره است و مدت سلطنت وی چهل و دو (۴۲) سال بوده است. پسر نینوس که گفتیم نینیس Ninias نام داشته نزد ابوریحان زامیس قید گردیده و مدت سی و هشت (۳۸) سال پادشاهی داشته و از قهر و سخط وی گردیده بقلسطین رفت. بنا بخر ابوریحان ابراهیم در سن هفتاد و دو (۷۲) سالگی از بابل مهاجرت کرده است. در تورات نیز ابرام (ابراهیم) در همین سن مهاجرت نمود. شکی نیست که در جدول مذکور نینوس همان نمرود است که بنا بمندرجات تورات معاصر ابراهیم بوده است. داستان نمرود و ابراهیم پسر آزر در کلیه کتب تواریخ مشروحاً ذکر شده بخصوصه در تاریخ طبری که جامع داستان یهودی و اسلامی این دو است. کلمنت Clement که کتاب خود را در میان سنوات ۳۵۰-۴۰۰ میلادی نوشته می نویسد نمرود همان کسی است که یونانیان نینوس مینامند.

۱ - Geschichte Irans von Justi im Grundriss der Iranischen Philologie B. II, S. 204.

۲ - رجوع شود بآثار الباقیه ص ۸۵ بجدول مانوک بابل بصفحه ۸۷ آثار الباقیه نیز مراجعه شود.

۳ - رجوع شود بتورات سفر پیدایش باب ۱۲ فقره ۵.

۴ - رجوع شود بتورات سفر پیدایش باب ۱۰ فقره ۸ و بابهای ۱۱-۱۳.

۵ - Journal of the Cama Oriental Institute, No. 14

ایپلانوس Epiplanus که در سال ۳۱۵ میلادی در فلسطین تولد یافت و در ۴۰۳ در گذشت زرتشت را همان نمرود دانسته که بمشرق ایران زمین آمده در آنجا شهر بلخ را بنا نهاد. Adv. acrisis 4-106.

زمان ابراهیم معاصر نمرود نظر به مندرجات توراہ در حدود هزار و نهصد (۱۹۰۰) پیش از مسیح بر آورد شده در صورتی که زمان نینوس معاصر زرتشت در خیر کتزیاس در حدود سال هزار و دو بیست (۱۲۰۰) پیش از مسیح پنداشته شده است. ارزویوس Orosius که ذکرش گذشت زمان نینوس را هزار و سیصد (۱۳۰۰) پیش از بنای شهر رم دانسته است چنانکه میدانیم بنا بسنت مشهور شهر رم در سال هفتصد و پنجاه و سه (۷۵۳ یا ۷۵۰) بنا نهاده شده نظر باین نینوس در دوهزار و پنجاه و سه (۲۰۵۳) سال پیش از مسیح بسر میبرده است. دوم اینکه سمیرامیس معاصر زرتشت که در استان بابای نامی تر از شوهر خویش نینوس میباشد در تاریخ بابل و آشور زنی باین نام و نشان سراغ نداریم مگر سمورمت Sammuramat که زمانش بسیار متأخرتر از زمان نینوس است. نزد جمعی از دانشمندان همین سمورمت است که رنگ و آب داستانی گرفته زن نینوس و مملکت زبردست و جهانگشا تعریف شده است. سمورمت زن پادشاه واقعی آشور رمان نیراری Rammanirari سوم بوده که در سنوات ۸۱۱-۷۸۳ پیش از مسیح سلطنت نمود. این زن لابد در عهد مذکور مقام بزرگی در سیاست مملکت داشته که اسمش با اهمیت مخصوصی با اسم شوهرش در یک کتیبه ذکر شده است ۱ بهر حال داستان نینوس و زنش سمیرامیس یا قصه نمرود و معاصرش ابراهیم در هر کجا که ذکر شده باشد طوری نیست که بتوان از آن بوقایع تاریخی رسید و از آن نتیجه گرفته زمانی از برای زرتشت که بگفته کتزیاس همآورد نینوس بوده معین نمود گذشته از این کلیه مطالب تاریخی که از مأخذ کتزیاس بمارسیده بیک طرز شگفت آمیز ذکر کرده شده است. این طبیب که بگفته خودش بسیار طرف توجه پادشاه ایران بوده و بساهم در امور کشوری سمت رسالت و سفارت داشته بیک راوی راستگوئی معروف نیست. بیشتر مطالبش را نادرست و برخلاف واقع دانسته اند ۲ با اینکه مکرراً به هرودت و کرتفون نسبت دروغ داده معلوم نیست که خود تا بچه اندازه پای بند راستی و درستی بوده است و اسناد دولتی ایران را که میگوید مورد استفاده اش بوده بدرستی نقل کرده باشد ۳ کتزیاس با وضاع درباری ایران یعنی دسایس زنان خانوادۀ اردشیر دوم اهمیت مخصوصی داده ولی بآنها هم باید در کمال احتیاط نگریست و ارزش تاریخی نباید بآنها داد. با وجود اینها بسیار جای افسوس است که کتاب

۱ - رجوع شود به Chronologische Untersuchungen von Marquart;

Leipzig 1899 S. 642

۲ - رجوع شود به Die Assyriaka des Ktesias, Philologus Supplement Band VI 2. Hälfte S. 503-658; Doktordissertation

Vorgelegt im Jahre 1892.

۳ - رجوع شود به Das Iranische Nationalepos von Noldeke im

Grundriss der iranischen Philologie B. II, S. 432.

کنزیاس از میان رفته فقط قطعاتی از آن در کتب نویسندگان متأخر بجا مانده است چون او مدتی در ایران و در دربار زیسته میتوان گفت که يك رشته از سنت و روایت قدیم را شنیده و یادداشت کرده بوده است. اما مطالبی که راجع بزرتشت نوشته از چند جهت قابل توجه است. نخست، چنانکه گفتیم، بعهدی نیرداخته که نتوان پذیرفت دوم اینکه زرتشت را از بلخ دانسته است در سنت مزدیسنان این قسمت از ایران زمین یعنی مشرق وطن زرتشت دانسته شده و بنا بسنت دیگر مغرب، آذربایجان، وطن اصلی پیغمبر است. سوم اینکه بوجود سلطنتی در بلخ قائل شده و این ابدأ مخالف تاریخ نیست.

شکی در این نیست که پیش از سرکار آمدن دولت ماد در مغرب ایران در مشرق دولتی کم و بیش مهم وجود داشته است. سرودهای مقدس پیغمبر که گاتها باشد بوجود چنین سلطنتی در ممالک شرقی ایران دلالت دارد چنانکه میدانیم در سنت هم معروف است که پیغمبر بکی گشتاسب پادشاه بلخ پناه برد و دین خود بدو نمود. در خود گاتها پیغمبر او را دوست و حامی خود خوانده است.

چهارم اینکه از خبر کنزیاس برمیآید که در آغاز قرن چهارم پیش از مسیح که کنزیاس کتاب خود را مینوشته هنوز سنتی که پیغمبر را از قرن هفتم پیش از مسیح بدانند وجود نداشته است.

در انجام یادآور میشویم نویسندگانی که در جزو خبر کنزیاس از آنان اسم بردیم و نوشته اند که زرتشت در جنگ نینوس در بلخ کشته شد یادآور يك سنت دیگر قدیم ایرانیان است و آن شهادت یافتن پیغمبر است در بلخ در هنگام لشکر کشی پادشاه توران ارجاسب بحد کی گشتاسب.

افلاطون
Platon
پس از کنزیاس شاگردان افلاطون قدیمترین نویسندگانی هستند که ذکرى از زمان زرتشت کرده اند. افلاطون فیلسوف معروف یونانی که در سال ۴۲۷ تولد یافت و در ۳۴۷ پیش از مسیح در گذشت زرتشت را مؤسس آئین مغ دانسته است. این آئین بعقیده او بهترین طرز ستایش پروردگاران و دارای افکار عالی است. فلسفه افلاطون در بسیاری از موارد با تعالیم دین زرتشتی توافق دارد. بخوبی پیداست که این فیلسوف یونانی از مزدیسنا اطلاع خوبی داشته است. در ضمن توضیحات و حواشی که بعدها به الکی بیادس Alkibiades کتابی که با افلاطون منسوب است نوشته اند، زمان زرتشت را شش هزار سال پیش از وفات افلاطون یادداشت کرده اند.

۱- ترویا (Troia = Troie) امروزه حصار لیک نامیده میشود و در آسیای صغیر بمسافت يك کیلومتر از کنار دریا آتار آن موجود است. جنگ دهساله یونان که موضوع اشعار رزمی هومر Homer میباشد معروف است.

رجوع شود به Griechische Geschichte von Ettore Cicotti, Gotha 1920 S. 22-27.

در کلیه اخباری که راجع بزمان زرتشت از شاگردان افلاطون بما رسیده سخن از عهدی است که دست انتقاد تاریخی بآن حدود نمیرسد. این شاگردان عبارتند از ارسطاطاليس Aristoteles فیلسوف معروف یونانی از مقدونیه که در سال ۳۸۴ پیش از مسیح تولد یافت و در سال ۳۲۲ در گذشت و دوست و مربی اسکندر بوده است؛ دومی ادکسوس Eudoxus همشهری کنزیاس از شهر کنیدوس (Cnidus) - سومی - هرمدروس Hermodoros معاصر دو فیلسوف اولی. اخبار حکماء مذکور در کتب نویسندگان دیگر بجای مانده است. پلینیوس را Plinius را باید در سر این نویسندگان شمرد. پلینیوس رومی که از برای امتیاز پلینیوس بزرگ نامیده میشود در سال ۲۳ میلادی تولد یافت و در ۷۹ در هنگام آتش فشانی کوه وزو Vesuve هلاک گردید. از این دانشمند کتاب بزرگی موسوم بتاریخ طبیعی Naturalis Historia مشتمل بر ۳۷ جزو بجا مانده است. در این کتاب که یک قسم دائرة المعارفی است از جغرافیا و ملل و اقوام و آدمی و جانور و گیاه و انواع داروهای نباتی و حیوانی و معادن و غیره سخن رفته است. در ضمن مکرراً از ایران یاد شده است. در جزو بیست و نهم (۲۹) این کتاب از داروهای حیوانی و نباتی سخن رفته استخراج برخی از آن ادویه بمغان نسبت داده شده است. باین مناسبت پلینیوس در جزو سیام کتاب خود از مغان و مؤسس اصلی این آئین زرتشت صحبت میدارد. پلینیوس در مندرجات خود مغان ایران و پیروان آئین زرتشت را از مغان کلدانی که بهمین اسم بساحری و جادوگری شهرت داشته اند امتیاز داده مینویسند: ادکسوس Eudoxus و ارسطاطاليس زمان زرتشت آورنده آئین مغ را که عالی ترین و مفیدترین فلسفه است شش هزار (۶۰۰۰) سال پیش از مرگ افلاطون دانسته اند و بعد مینویسد: بگفته هرمیپوس Hermippus زرتشت پنجهزار (۵۰۰۰) سال پیش از جنگ ترویا Troia میزیسته است. ۱. پلینیوس نظر باین دو خبر میافزاید: موسی چندین هزار سال پس از زرتشت بسر میبرده است؟ همچنین پلینیوس در انجام این مبحث از مغی موسوم به اوستانش (Isfanes) که در هنگام لشکر کشی خشیارشا بطرف یونان با او همراه بوده اسم برده مینویسد: زرتشت دیگری اندکی پیش از اوستانس میزیسته است. ۲. پلینیوس مأخذ این خبر اخیر را ذکر نمیکند. نظر باینکه لشکر کشی خشیارشا بطرف یونان در سال ۴۸۰ پیش از مسیح بوده و شهادت زرتشت بنا بسنت در سال ۵۸۳ پیش از مسیح اتفاق افتاده فقط صدوسه (۱۰۳) سال میان این دو واقعه فاصله است و میتوان گفت که میان این خبر اخیر پلینیوس و تاریخ سنتی که از برای زرتشت قائل شده اند ارتباطی است. بنابراین تاریخ سنتی زرتشتیان در خصوص زمان پیغمبر در عهد پلینیوس که قرن اول میلادی است موجود بوده است. خبری که پلینیوس از هرمیپوس Hermippus نقل کرده از اینکه زرتشت پنجهزار سال پیش از جنگ ترویا میزیسته بایستی از مأخذ

۱ - زمان موسی پیغمبر: بنی اسرائیل در قرن پانزدهم پیش از مسیح معین شده است

۲ - Plinius (Maior), Naturalis Historia XXX 2. 1

قدیمی و بشاگرد سومی افلاطون هرمدروس منسوب باشد هر میپوس خود از بزرگان فلاسفه یونان از شهر از میر بوده و در سال ۲۵۰ پیش از مسیح بسر میبرده است. راجع بمنع کتابی داشته، که بدبختانه از دست رفته است مأخذش در این موضوع همان مندرجات ارسطاطالیس و ادکسوس بوده است. خبرش راجع بزمان زرتشت باید از هرمدروس باشد که در قرن چهارم پیش از مسیح میزیسته است زیرا که دیورنس لرتیوس Diogenes Laertius (در حدود ۲۱۰ میلادی) که ذکرش گذشت از همین هرمدروس نقل کرده مینویسد زرتشت پنجهزار (۵۰۰۰) سال پیش از جنگ ترویا بسر میبرده است. همچنین بعقیده پلوتارخس Plutarchos مورخ و نویسنده یونانی که در سال ۴۶ میلادی تولد یافت و در ۱۲۵ درگذشت زمان زرتشت پنجهزار سال پیش از جنگ ترویا بوده است.^۲

بنا بخبری که زرتشت شش هزار سال پیش از وفات افلاطون میزیسته زمان پیغمبر ایران بسال ۶۳۴۷ پیش از مسیح میافتد. در صورتی که بنا بخبر دیگر عهد پیغمبر را پنج هزار سال پیش از جنگ ترویا بدانیم زمان وی بسال ۶۱۸۴ پیش از مسیح میافتد. زیرا که معمولاً فتح ترویا Troia را بدست یونانیان در سال ۱۱۸۴ دانسته اند. چنانکه ملاحظه میشود تفاوت این دو خبر از همدیگر فقط صد و شصت و سه (۱۶۳) سال میباشد. این تفاوت نظر باین اعداد گراف بسیار نیست. میتوان گفت که مأخذ هر دو خبر یکی بوده است. مگفته خود پیدا است که اخبار فیاسوفهای مذکور در خصوص زمان زرتشت ارزش تاریخی ندارد یتیم است در عهد آنان هم اسنادی که گویای تاریخی باین همه قدمت باشد در دست نبوده است. همینقدر میدانسته اند که زرتشت در یک عهد بسیار کهن میزیسته. وفات استاد خود افلاطون را شش هزار سال پس از ظهور زرتشت نوشته اند، بدون اینکه نظری بییان واقعه ای تاریخی داشته باشند.

هر چند آنان از بزرگان هستند و آنچه از آنان در کتب نویسندگان یونان و روم راجع باین معنایمزدیسنا نقل شده بهترین دلیل اطلاع آنان است بکیش ایران اما از خبر راجع بزمان مؤسس این دین جز ازین نتیجه نمیتوان گرفت که تاریخ سنتی در زمان آنان هنوز وجود نداشته و زمان پیغمبر را در قرن چهارم پیش از مسیح بالاتر از قرن هفتم میدانستند قرنی که بعد ها در سنت از برای زرتشت قائل شده اند. شکی نیست که فیاسوفهای مذکور از خود چنین عهدی از برای زرتشت نساخته اند بلکه سنت ایرانیان را راجع بطول زمان که مدت ۱۲،۰۰۰ سال باشد شنیده بودند و فروهر زرتشت را در نیمه این عهد قراردادند.^۳

اخباری که نویسندگان در کتب خود از برسوس Herosus نقل کرده - برسوس اند پس از اخبار شاگردان افلاطون قدیمترین مأخذی است که در آنها Herosus از زرتشت و زمان وی یاد شده است برسوس مورخ و پیشوای معروف

۱ - Diogenes Laertius, Proem. 2.

۲ - Plutarches de Isid. et Osir. XLVI

۳ - Jackson, Zoroaster P. 151 رجوع شود بچکسن

بابل در قرن سوم پیش از مسیح میزیسته. تاریخ بابل و آشور او که قدماء خلدئیکا Xaldaïkà یا بابیلونیاکا Babyloniakà نامیده اند در عهد سلطنت انتیوخس اول Antiokhos Soter (۲۸۰-۲۶۱ پیش از مسیح) تالیف شده است. چون بروسس پیشوای معبد بل، پروردگار بزرگ بابل، بوده بکتابخانه پرستشگاه راه داشته و اسناد بسیار قدیمی در دست داشته است. ابن کتیب نقیس بدبختانه از میان رفته فقط قطعاتی از آن در کتب مؤلفین بعد بجا مانده است. از جمله نویسندگان که از کتاب مذکور مطالبی حفظ کرده، بوده، آلکساندریولی هیستور Alexander polyhistor بوده است که در قرن اول پیش از مسیح میزیسته و از یونانیان آسیای صغیر از شهر میله Milet بوده است. از این مورخ قطعاتی در کتب نویسندگان دیگر مانده است: یکی از آنان از بیوس Eusebius استف معروف فلسطین است که در سنوات ۲۶۴ - ۳۴۰ میلادی میزیسته و دیگری گئورگیوس سینکلوس Georgios Synkellos که در حدود ۷۷۵-۸۰۰ میلادی بسرمیرده است. اینک شرح این خبر بنا بمندرجات از بیوس: بروس در کتاب مذکور خود از آغاز آفرینش سخن رانده از اینکه در جهان نخست جانوران میزیستند از این دوره گذشته از پادشاهان داستانی یاد کرده است. نخستین خدیو روی زمین الاروس Alaros بوده ۳۲۰۰ سال پادشاهی کرد. پس از او پادشاه دیگر در مدت ۳۲۰۰ سال شهریاری داشتند. در عهد خیستروس Xisthrus آخرین پادشاه این دوره طوفان روی داد. بل، پروردگار بزرگ جهان را نابود کرد. چون خیستروس خسروی خداپرست بود پیش از طوفان از عالم غیب بدو دستور رسید که چگونه کشتی سازد و خود و زنان و فرزندان و کسان و جانوران از آسیب برهاند. طوفان خیستروس با تمام جزئیاتش یاد آور طوفان نوح است که در توراة از آن سخن رفته است. بنا بتاریخی که بعد ذکر خواهد شد این طوفان در سال ۳۷۱، ۳۵ پیش از مسیح روی داد و طوفان نوح بنا بمندرجات توراة در سال ۲۵۰۰ پیش از مسیح واقع گشت. الاروس در داستان بابلی بجای هوشنگ پیشدادی ایرانیان است که نخستین پادشاه بود و یا بجای کیومرث است که در شاهنامه نخستین خدیو خوانده شده است.^۲ بروس پس از ذکر طوفان و دیگر باره آبادگردیدن جهان از عهدهای داستانی گذشته از دوره های تاریخی وطن خود خبر میدهد از این قرار: پس از طوفان خیستروس هشتاد و شش پادشاه که از همه نام برده در مدت ۳۳۰۹۱ سال شهریاران بابل بودند. پس از آن مادها این ممالک را گرفتند هشت تن از پادشاهان این سلسله که نیز از همه نام برده شده در مدت ۲۲۴ سال در بابل پادشاهی کردند پس از سیری شدن این دوره چهل و نه پادشاه کلدانی بسر کار آمدند و طول سلطنت آنان مجموعاً ۴۵۸ سال بوده است.^۲

۱ - رجوع شود بمقاله هوشنگ در جلد اول یشتها ص ۱۷۸ - ۱۷۹ و بمقاله

کیومرث در جلد دوم یشتها ص ۴۱-۴۵.

۲ - Eusebius, Chronikon, hg. von Schoene, S. 25

- ۲

تولد از بیوس بنا باختلاف در سال ۲۶۰ یا ۲۶۴ میلادی در قیساریه از بلاد فلسطین بوده است.

بابك خرم دین

بمقام آقای سعیدی

۲

قطعا بابکیان یا خرم دینان منحصر باتباع بابك در آذربایجان نبوده اند بلکه در سایر نواحی ایران مخصوصاً در مرکز ایران و در اطراف اصفهان و ناحیه جبال یعنی تمام قلمروی که میان آذربایجان و طبرستان و خراسان و بغداد و فارس و کرمان و خوزستان واقعست و شامل ناحیه نهاوند و همدان و ری و اصفهان و کاشان و قم و سمنان و دامغان و قزوین است خرم دینان بوده اند و بیشتر دروستاها و کوهستانها زندگی میکردند و هر گاه که فرصت می یافته اند خروج میکردند و مخالفین خود را چه بی خبر و چه در میدان جنگ میکشیدند و چون ازین حیث و بیشتر از آن جهة که قلمرو ایشان همان قلمرو باطنیان در قرن پنجم و ششم بوده است ایشان را جزو باطنیان شمرده اند. از قراین میتوان حدس زد که مذهب خرم دین از دو عنصر اصلی مرکب بوده است نخست يك عنصر ایرانی پیش از اسلام که شاید بعضی از عقاید مزدك جزو آن بوده و دوم يك عنصر ارتجاعی ایران بعد از اسلام که مانند تمام نهضت های دیگری بوده است که در گوشه و کنار ایرانیان وطن پرست برای کوتاه کردن دست توانائی خلیفه عرب پیش آورده اند و این نهضت جاویدان و بابك هم مانند نهضت های ابو مسلم و ماه آفرید و مقنع و سنبلاد و قرماتیان و صاحب الزنج و کرامیان و سایر شعب خوارج ایران و شعوبیه ایران بوده است و بهمین جهة است که مورخین و دیگر کسانی که در باب ایشان سخن رانده اند درست نتوانسته اند حقیقت را بدست آورند.

ابو منصور بغدادی در کتاب الفرق بین الفرق در باب مزدکیان مینویسد که صنف اول از اصحاب اباحه مزدکیان بودند و صنف دوم خرم دینان که در دولت اسلام ظاهر شدند و ایشان دوطایفه اند بابکیان و مازیاریان و هر دو بمحرمه معروفند و بابکیان پیروان بابك خرمی اند که در کوهستان بئین در ناحیه آذربایجان خروج کرد و پیروان بسیار یافت و محرّمات را مباح میدانست و مسلمانان بسیار را کشتند و خلفای بنی العباس سپاه بسیار بریشان فرستادند بافشین حاجب و محمد بن یوسف تغری و ابودلف عجلی و دیگران و این سپاه مدت بیست سال با ایشان روبرو

بود تا اینکه بابک و برادرش اسحق بن ابراهیم را گرفتند و در سرمن را در زمان معتصم بدار کشیدند.

همین مؤلف جای دیگر در باب باطنیان گوید: که دعوت باطنیان نخست در زمان مأمون آشکار شد و سپس در زمان معتصم انتشار یافت و گویند افشین که صاحب سپاه معتصم بود دلش گروگان بابک خرمی بود و دعوت وی را پذیرفته بود و این خرمی در ناحیه بزین خروج کرد و مردم آن کوهستان خرمی بر طریقه مزدکی بودند و خرمیان و باطنیان همداستان بودند و خلیفه افشین را که دوستدار مسلمانان شناخته شده بود بجنگ وی فرستاد و او در باطن با بابک دست یکی داشت و در کشتار و هتک زنان او را یار بود پس افشین را یاری فرستاد و محمد بن یوسف تنزی و ابودلف قاسم بن عیسی عجالی بوی پیوستند و سپس سران سپاه عبدالله طاهر نیز ایشان را یاری کردند و شوکت بابکیان و قمرطیان بر سپاه مسلمانان افزون شد تا این که شهری که معروف بود ببرزند از ترس بابکیان برای خود ساختند و چند سال جنگ در میان بود تا خدای مسلمانان را یاری کرد و بابک اسیر شد و در سرمن را بسال ۲۲۳ او را بدار آویختند و برادرش اسحق نیز گرفتار شد و او را در بغداد با مازیار خداوند سرخ علمان (محمده) طبرستان و گرگان بدار زدند. صرف نظر از خطاهای فاحشی که در بسیاری از کلمات روی داده و تحریف شده است این مؤلف در این سخنان دو اشتباه بزرگ کرده نخست آنکه نام برادر بابک را اسحق بن ابراهیم نوشته و در تمام مراجع دیگر همه جا نام برادر بابک را عبدالله ضبط کرده اند چنانکه پس از این خواهد آمد، هر چند که ابن الندیم در کتاب الفهرست نام پدر بابک را عبدالله آورده است. اسحق بن ابراهیم ابن مصعب بسرعم طاهر ذوالمینین (طاهر بن حسین بن مصعب) از رجال معروف خاندان طاهری است که امیر بغداد بوده و عبدالله برادر بابک را از سامرا نزد وی فرستاده اند و او در بغداد وی را بدار آویخته است. دیگر آنکه برادر بابک را در بغداد با مازیار بدار نزدند چه عبدالله برادر بابک را در سال ۲۲۳ در بغداد بدار آویختند و مازیار را در سال ۲۲۵ دو سال پس از آن در بیرون شهر سامرا بر تلی که باسم کنیسه بابک معروف شده و پس از این ذکر آن خواهد آمد در جوار دوچوبه دار دیگری که بر یکی از آنها جسد بابک و بر دیگری بیکر یاطس رومی بطریقی عموریه را آویخته بودند بدار زده اند.

نظام الملك در سیاست نامه گوید: بهر وقتی خرم دینان خروج کرده اند و باطنیان با ایشان یکی بوده اند و ایشان را قوت داده که اصل هر دو مذهب یکی است و جای دیگر گوید: اما قاعده مذهب ایشان آنست که رنج از تن خویش برداشته اند و ترك شریعت بگفته چون نماز و روزه و حج و زکات و حلال داشتن خمر و مال و زن مردمان هر چه فریضه است از آن دور بوده اند هر گه که جمعی سازند تا جماعتی بهم شوند یا بمهمی بنشینند و مشاورت کنند ابتدای سخن ایشان آن باشد بر کشتن ابومسلم صاحب دولت دریغ خورند و بر کشتن اولعت کنند و صلوات دهند بر مهدی فیروز و یرهارون پسر فاطمه دختر بومسلم که او را کودنک دانا خوانند و بتازی الفتی العالم و از

اینجا معلوم گشت اصل مذهب مزدك و خرم دين و باطنیان همه یکی است .
یاقوت در معجم البدان در کلمه « بد » گوید در آنجا محمره معروف بخرمیه
آشکار شدند و بابك از آنجا بیرون آمد و منتظر مهدی بودند .

ابن اثیر در وقایع سال ۲۰۱ گوید: درین سال بابك خرمی بر مذهب جاویدانیه
بیرون آمد و ایشان پیروان جاویدان بن سهل خداوند بد بودند که دعوی کرد که روح
جاویدان درورفته و ایشان از فرود مجوس اند و مردانشان مادر و خواهر و دختر را نکاح
کنند و بهمین جهت ایشان را خرمی خوانند و بمذهب تناسخ معتقد بودند و می گفتند
روح از حیوان بغیر حیوان می رود . اعتمادالسلطنه در منتظم ناصری در همین مورد
گوید : ابتدای امر بابك خرمی و ظهور او در میان طایفه جاویدانیه که معتقد بتناسخ
بود و می گفت ارواح نقل بابدان مینمایند .

سید مرتضی داعی رازی در کتاب تبصرة العوام در باب فرق غالیان گوید :
بدان که این قوم را در هر موضعی بلقیبی خوانند در اصفهان و نواحی آن خرمیه در
قزوین وری مزدکی و سنبادی و در آذربایجان ذقولیه و در ماوراءالنهر مغان و سپس
در باب فرق اسمعیلیه می نویسد : چهارم بابکیه اند و بابك ملعونی بود از آذربایجان قوم
بسیار بروی جمع شدند و در زمان معتصم خروج کرد و بعد از مصاف بسیار او را گرفتند
و هلاک کردند و اندکی بعد گوید : فرقه هیجدهم اسمعیلیه و ایشان را باطنیه و قرامطه
و خرمیه و سیفیه و بابکیه و محمره خوانده اند .

شهرستانی در کتاب الملل و النحل در باب هاشمیه گوید : اتباع ابی هاشم محمد
ابن حنفیه و از پیروان امامت عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب و خرمیه
و مزدکیه در عراق از ایشانند و نیز جای دیگر در باب غلات گوید : غالیه هر کدام را
لقبی است در اصفهان خرمیه و کبودکیه و درری مزدکیه و سنبادیه و در آذربایجان ذقولیه
و در جای دیگر محمره و در ماوراءالنهر مبیضه خوانند .

سمعانی در کتاب الانساب گوید با بکیه منسوب ببابك بن مرداس اند و او
مردی بود که در زمان مامون در آذربایجان بیرون آمد و در زمان معتصم کار او بالا گرفت
و سپاه بسیار از مسلمانان بچنگ وی فرستادند و افسشین سیه سالار معتصم بر وظفر یافت و
او را بسامرا برد و معتصم گفت که او را زنده بدرزنند و علمای سامرا او را صب کردند و
از بابکیان تا امروز گروهی در کوههای بدین مانده اند و دست نشانده امرای آذربایجانند
و ایشان خرمیه اند و هر سال شبی دارند که زنان و مردان گرد آیند و چراغ را خاموش
کنند و هر مردی که بزنی دست یافت از آن اوست و مردی داشته اند بیش از اسلام
که او را شروین نامند و از محمد و پیامبران دیگر بالاتر می شمارند و تا این زمان در
محافل و خلوتها و مناجات خود برای وی نوحه می خوانند و در کوههای همدان جایست
که آنرا شهر شروین نامند که باو نسبت دهند . پس از آن در جای دیگر گوید خرمیه
طایفه ای از باطنیان اند که ایشان را خرم دینیه نامند یعنی هر چه خواهند و میل ایشان
بدان باشد بکنند و این لقب از آنست که مجرمات را مباح دانند و از خمر و سایر لذات
و نکاح ذوات المحارم و آنچه لذت رند روا دارند و از این جهت بمزدکیان از مجوس

شبه اند که در ایام قباد بیرون آمدند و تمام زنان را مباح کردند و محرمات دیگر را نیز مباح دانستند تا اینکه انوشیروان بن قباد ایشان را کشت .

نکته مهمی که از این گفتار سمعانی بر میآید اینست که خرم دینان تا اواسط قرن ششم که زمان زندگی سمعانی بود داست در همان نواحی که بابک بوده و پس از این توضیح خواهم داد بوده اند زیرا که سمعانی در شهر مرو و روز دوشنبه ۲۱ شعبان ۵۰۶ ولادت یافته و در همان شهر شب اول ربیع الاول ۵۶۲ رحلت کرده است .

اما جاویدان استاد بابک که نام وی را باختلاف جاویدان بن سهل یا جاویدان ابن شهرک یا جاویدان بن شهرک نوشته اند پیشوای خرم دینان پیش از بابک بوده و نام پدر وی ظاهراً شهرک بوده است و شهرک و سهل هر دو تحریفی است از کلمه شهرک که گویا از کاتب و ناسخ ناشی شده است. یعقوبی در کتاب البلدان می نویسد که مردم شهرهای آذربایجان مخلوطی هستند از عجم آذری و جاویدانیه که مردم شهر بند باشند که بابک در آنجا بود . طبری در وقایع سال ۲۰۱ می نویسد درین سال بابک خرمی بر مذهب جاودانیه بیرون آمد و ایشان پیروان جاویدان بن سهل خداوند بد بودند و دعوی کرد که روح جاویدان در او دمیده شده است و فتنه آغاز کرد .

قلمرو خرم دینان و پیروان این مذهب تقریباً تمامت ایران بوده است : از یک سو بطبرستان می رسیده چنانکه در باب ما زیار می نویسند که چون بر معتمم خروج کرد تمام مسلمانان را از کار دور کرد و بجای ایشان زرتشتیان و خرم دینان را گماشت و بر مسلمانان مسلط کرد و ایشان را گفت که مسجد ها را ویران و نشانه اسلام را نابود کنند. از سوی دیگر بلخ میرسیده است چنانکه ابن الندیم در کتاب الفهرست گوید بعضی از مردم بومسلمیه را خرم دینیه می نامند گویند در بلخ جماعتی از ایشان هست . از سوی دیگر در آذربایجان و نواحی اصفهان و کرج و لرستان و خوزستان و همدان و بصره و ارمنستان و قم و کاشان و ری و خراسان نیز بوده اند چنانکه مسعودی در کتاب التنبیه و الاشراف گوید : در باب جاودانیه که پیروان جاودان بن شهرک خرمی استاد بابک بودند در کتاب خود فی المقالات فی اصول الدیانات و در کتاب سرالاحیاء گفته ام که مذاهب خرمیه و کوزکیه و کوزک شاهیه و غیره از ایشان در نواحی اصفهان و برج و کرج ابی دلف و وزین یعنی ززمقل و وز ابودلف و روستای ورسنجان و قسم و کوزشت از اعمال صیمره از مهرجان قنق (۱) و بلاد سیروان و اربوجان از شهرهای ماسبدان و همدان و ماه کوفه و ماه بصره و آذربایجان و ارمنستان و قم و کاشان و ری و خراسان و سایر نواحی ایران بوده اند .

در میان صاحبان مذاهب در ایران بجز بابک خرم دین دیگری هم بنام بابک بوده است که بعضی از مؤلفین این دورا اشتباه کرده اند و ابن الندیم در کتاب الفهرست در باب این بابک دوم گوید : خولانیه پیروان ملیح خولانی اند و او شاگرد بابک بن

(۱) تقریباً در تمام کتابهای فارسی و عربی نام این محل را که در حدود خرم آباد امروز بوده است بخطا «مهرجان قنق» ضبط کرده اند و مسلمست که باید «مهرجان قنق» نوشت زیرا که معرب کلمه فارسی «مهرگان کده» است

بهرام بود و بابك شاگرد شیلی بود و او با شیلی موافقت داشت و بر مذهب یهود میایستاد. ناحیه‌ای که بابك خرم دین در آن فرمانروائی می کرده و دین خویش را در آن رواج داده است ناحیه وسیعی است در شمال غربی ایران که قسمتی از آن جزو آذربایجان قفقاز (ایران) و قسمتی جزو آذربایجان ایران است ، از جانب جنوب بحدود اردبیل و مرند از جانب مشرق بدریای خزر و ناحیه شماخی و شیروان و از جانب شمال بدشت مغان و سواحل رود ارس و از سمت مغرب بنواحی جلفا و نخجوان و مرند می‌رسیده یعنی شامل ناحیه اردبیل و دشت مغان و ارس و اردو و بادو جلفا و نخجوان و مرند بوده و محل اقامت وی در قسمت شمالی کوهستان سلان بوده است و بواسطه دشواری راهها و سردی این ناحیه و کوههای بلند مدتهای مدید کسی بر ایشان دست نیافت و بیش از ۳۰ سال هر چه سپاه بجنگ ایشان فرستادند کاری از پیش نبرد و عاقبت بخیانته بر بابك دست یافتند. مورخین زمان اقامتگاه بابك را کوهستان بند (بفتح باو تشدید ذال) نام برده اند و بعضی بتئیه « بدین » می نویسند و ظاهراً کوهستان بدیا بدین همان ناحیه کوهستانی جنوب دشت مغان بوده است . ابن خردادبه در کتاب المسالك و الممالك مسافت را از اردبیل تا شهر بند که اقامتگاه بابك بوده است چنین می نویسد : از اردبیل تاخش (بضم خا و سکون شین) هشت فرسنگ و از آنجا تا برزند شش فرسنگ ، (پس از اردبیل تا برزند چهارده فرسنگ بوده) برزند ویران بود و افشین آنرا آبادان کرد ، از برزند تا سادراسب که نخستین خندق افشین آنجا بود دو فرسنگ (پس از اردبیل تا سادراسب شانزده فرسنگ بوده) از آنجا تا زهر کش که خندق دوم افشین بود دو فرسنگ (پس تا اردبیل هیچده فرسنگ مسافت داشته) از آنجا تا دوال رود که خندق سوم افشین بود دو فرسنگ (پس از اردبیل تا دوال رود بیست فرسنگ بوده است) و از آنجا تا بند شهر بابك يك فرسنگ ، ازین قرار از اردبیل تا بند شهری که بابك در آنجا می نشسته بیست و يك فرسنگ مسافت بوده است .

از این آبادانی ها که ابن خردادبه نام می برد امروز فقط دو آبادی باقیست نخست خش که امروز در آذربایجان ایران با اسم کشا (بضم اول) معروفست و دوم برزند و این هر دو آبادی در شمال غربی اردبیل بر سر راه مغان واقعست و ظاهراً از شهر بند کوهستان بندویا بدین بهیچ وجه اثری نیست . ناحیه بند همان ناحیه جنوبی مغانست و رود ارس از آن جاری است چنانکه مسعودی در مروج الذهب می نویسد که جریان رود ارس از بلاد بدین است که بلاد بابك خرمی در آذربایجان بود ، منتهی مورخین عرب اغلب ارس را « ارس » نوشته اند .

یاقوت در معجم البلدان در کلمه بند می نویسد ناحیتی در میان آذربایجان و ایران و بابك خرمی در زمان معتصم از آنجا برون آمد ... مسعر شاعر گفته است که در بند محلی است که نزدیک سه جریب مساحت دارد و گویند آنجا جایگاه مردی است که هر کس خدای را دعا کند او اجابت بخشد و یائین تر از آن نهر بزرگی است که کسانی که تب مزمن دارند در آب آن خود را بشویند شفا یابند و در کنار آن رود ارس است و انار خوب دارد که در همه جهان مانند آن نیست و انجیر نیکو و انگوری دارد که باید در تنور خشک کنند زیرا که آن دیار همیشه پوشیده از ابرست و آفتاب در آن نمی تابد.

نیز یا قوت در معجم البلدان در کلمه ابرشتویم گویند بفتح و سپس سکون و فتح راء و سکون شین و فتح تا و کسر واو و یاء ساکن کوهی در بند از قنمر و موقان در نواحی آذربایجان که بابک خرمی آنجا بود ...
در باب برزند این الفقیه می نویسد که قریه ای بود که در زمان افشین بابک آنرا لشکرگاه ساخت و حصار کرد و بنا نهاد.

حمدالله مستوفی در نزهة القلوب در «تومان اردبیل» می نویسد: «و در شهیدان که متاثر بابک خرم دین بوده در کوه اردبیل است بجا نبجیلان».

از این قرار ناحیه بد و شهر بد و کرهستان بد در جانب شرقی دشت مغان نزدیک ناحیه طالش و مجاوزت سواحل غربی دریای خزر بوده است ولی چنانکه پیش ازین هم اشارت رفت بابک از یکسو تا اردبیل و مرند و از سوی دیگر تا شاخی و شروان و از یک سوی تا اردوباد و جلفا و نخجوان را بدست خویش داشته است و درین ناحیه وسیع که قسمتی از مغرب و مرکز آذربایجان امروز و جنوب غربی ازان قدیم باشد حکمرانی می کرده و دین خود را درین ناحیه رواج داده است.

مدت تسلط بابک را درین نواحی مورخین عموماً بیست سال نوشته اند و طبری سی سال می نویسد. مدت جنگهای خرم دینان بشمار درست ۶۱ سال بوده است زیرا که در سال ۱۶۲ خروج کرده اند و در سال ۲۲۳ بابک دستگیر و کشته شده است. مامون و معتصم کوشش های بسیار در دفع ایشان کردند و مدت سی و نه سال چندین بار سپاه فراوان بجنگستان فرستادند و تمام کسانی که درین مدت باشکر کشی و کار فرمائی در دربار بغداد معروف بوده اند هر یک بنوبت خویش با ایشان جنگ کرده و ناکام باز گشته اند و بعضی در زد و خورد با ایشان کشته شده اند و سبب ناکامی این همه لشکرکشان در جنگ بابک در ظاهر چنین می نماید که سرمای سخت و تنگی راههای ناحیه شرقی آذربایجان و کوهستان سیلان بوده ولی اندک تاملی در باطن امر معلوم می کنند که سبب کامرانی بابک و ناکامی دشمنان وی اتفاق کلمه مردم آذربایجان و همداستانی ایشان در پیروی نکردن از سلطه تازیان بوده و حکمرانی بابک در حقیقت جنبش ملی ایرانیان در برابر تازیان بوده است.

ابوعلی بلعمی در ترجمه تاریخ طبری در سبب برخاستن بابک چنین می نویسد: «و این بابک مردی بود که خرم دینی در آن عصر پدید کرد و مذهب او مذهب زنادقه بود و اندر آن هیچ مخالفت نبود جز دست بازداشتن مسلمانان و حلال داشتن نیکو و زنا و خواسته و هر چه بمسلمانان اندر حرام بود او حلال کرد بر مردمان و مرصانع را و نبوت را انکار کرد تا امر و نهی از خلق برداشت و خلق بسیار از اهل ارمینیه و آذربایجان هلاک کرد و بکفر خواند و مسلمانان را همی کشت و سپاههای سلطان را همی شکست و سی سال هم بدین مذهب بماند و خلق بسیار تباه کرد و سبب دراز ماندن بابک آن بود که مردمان جوان و دهقانان و خداوندان نعمت که ایشان را از علم نصیب نبود و مسلمانان اندر دل ایشان تنگ بود و شرایع اسلام از نماز و روزه و حج و قربان و غسل جنابت بر ایشان گران بود و می خوردن و زنا کردن و از لواطه و مناهی خدای عز و جل دست باز

داشتن ایشان را خوش نمی آمد چون در مذهب بابك این همه آسان یافتند او را اجابت کردند و تبع او بسیار شد. دیگر سبب آن بود که چند کورت سیاه سلطان هزیمت کرده بود و ماوی گاه او در کوههای ارمینیه و آذربایجان بود جایهای سخت دشوار که سیاه آنجا در نتوانستی رفتن که صد پیاده در گزاری بایستادندی اگر صد هزار سوار بودی باز داشتندی و کوهها و دربندها سخت بود اندر يك دیگر شده، در میان آن کوهها حصارى کرده بود که آنرا بن خواندندی و اوایمن آنجای در نشسته بودی، چون لشکری بیا مدی گرداگرد آن کوهها فرود آمدندی و بدیشان راه نیافتندی و او آنجا همی بود تاروزگار بسیار بر آمد؛ چون سیاه امن یافتندی يك شب شیخون کردندی و خلقی را هلاک کردی و سیاه اسلام را هزیمت کردی تا دیگر باره سلطان بصد جهد لشکر دگر باره گرد کردی و فرستادی و بدین جماعت بیست سال بماند و آن مردمان که در آن کوهها بودند از دهقانان و دیگران همه متابع او بودند گروهی از تبع و گروهی از بیم ...»

روی هم رفته مورخین ایرانی و عرب که در دوره های اسلامی تألیفات کرده اند در هر موردی که يك تن از پیشوایان ملت ایران جنبشی برپای کرده و بر تازیان بیرون آمده است نتوانسته اند کنه مقصود وی و حقیقت نهضت او را بدست آورند و بهمین جهت جنبش وی را جنبه بد مذهبی و بی دینی و زندقه داده اند و هر کس را که بر خایفه تازی برخاسته است زندیق و ماجد و کافر و بد دین خوانده اند و نم شریف و خاطر نگرامی او را بتهمت و افترا آلوده اند، دربارد بابك خرم دین نیز همین ممانعت وارسته ایم و بدیند تحقیق بر تاریخ دیار خویش می نگریم بر ما آشکار می شود که این مردان بزرگ را اندیشه ای جز رهائی از یوغ بیگانگان نبوده و این همه طغیانهای پیاپی که مخصوصاً در سیصد سال اول دستبرد تازیان بر ایران در تاریخ نیاکان خویش می بینیم جز برای نجات ایران نبوده است.

از سال ۱۶۲ که خرم دینان بخروج آغاز کرده اند تا سال ۲۲۳ که بابك کشته شده است پیوسته باعمال بغداد در زد و خورد بوده اند. تا سال ۲۱۷ با در ستادگان مامون می جنگیده اند و تا سال ۲۲۳ با سیاه مجتصم در جنگ بوده اند. مؤلف مجمل فصیحی آغاز خروج خرم دینان را در سال ۱۶۲ مینویسد و گوید: ابتدای خروج خرم دینان در اصفهان و باطنیان با ایشان یکی شدند و از این تاریخ تا سنه ثمانه (۳۰۰) بسیار مردم بقتل آوردند.

ظاهراً سال ۱۶۲ نخستین سال است که خرم دینان در ایران ظاهر شده اند و در حدود اصفهان بیرون آمده اند و سپس سی سال بعد یعنی در سال ۱۹۲ خرم دینان آذربایجان جنبشی کرده اند و سپس نه سال بعد یعنی در سال ۲۰۱ بابك پیشوائی ایشان بیرون آمده است. گویا نه سال اول یعنی از ۱۹۲ تا ۲۰۱ مدت پیشوائی جاویدان بن شهرک است که پیش ازین ذکر او رفت و از آن پس تا ۲۲۳ مدت بیست و دو سال بابك پیشوای ایشان بوده است و اینکه طبری مدت استیلای ایشان را

سی سال می نویسد از آغاز خروج جاویدان شمار کرده است و مورخین دیگر که بیست سال نوشته اند مدت پیشوائی بابک را تخمین کرده اند .

ازین قرار تقریباً مسلم می شود که خرم دینان نخست درنواحی اصفهان ظاهر شده اند و پس از آن در نتیجه سخت گیریهای خلفا یا تمام آن گروهی که در حدود اصفهان بوده اند بدین نواحی آذربایجان گریخته اند و در کوهستان سخت خود را پناہ داده اند یا اینکه تنی چند ازیشان بدان ناحیت رفته و مردم آن دیار را بآئین و مسلک خود جلب کرده اند . تا زمانی که مامون زنده بود چندان بریشان سخت نگرفتند زیرا که مامون از میان خلفای بنی العباس این امتیاز را داشت که سلیم النفس و مهربان بود و از خونریزیها و سخت گیریهای بی حد که دیگران از خاندان وی بد آن بدنام شده اند پرهیز می کرد و چون از مادر ایرانی زاده بود و بکوشش ایرانیان بر برادر خود چیره شده و بخلافت رسیده بود و رجال بزرگ دربار وی فضل و حسن بصران سهل و احمد بن ابی خالد و خاندان حسین بن مصعب یعنی طاهر و برادران و بصران و برادرزادگان وی که رشته سلطنت او بدست ایشان بود همه ایرانی بیدار و دلسوز نسبت به موطنان و آب و خاک پدران خود بودند او را هم بدین خوی و خصلت برانگیخته بودند ولی چون معتصم بخلافت رسید آن سیاست دگرگون شد و چند تن از پیشوایان ترک چون اشناس و ایتاخ و بوغای کبیر در دربار وی راه یافتند و آن یکرنگی و اتحادی که خانواده برمکیان در میان ایرانیان دربار بغداد اساس نهاده بودند و پس ازیشان مانده بود پس از مامون بنفاتی بدل شد و میان افشین و خاندان طاهریان رقابت شدیدی آشکار گشت . افشین خیدربن کاوس شاهزاده ایرانی بود که از ماوراءالنهر باسیری بغداد آورده بودند و تعصب ایرانی شدید داشت و از آئین و آداب پدران خویش دست نهشته بود حتی قرابن در میان هست که مذهب مانی داشته و در تمام مدتی که در بغداد بوده همواره اندیشه دیار خویش می بچته و ازدور بودن از خانه پدران خود دلگیر بوده و آرزو داشته است که بخراسان و ماوراءالنهر باز گردد و قلمرو پدران خود را بدست گیرد و چون عبدالله بن طاهر حکمرانی خراسان داشت و او را از این اندیشه مانع بود و پسر عم پدرش اسحق بن ابراهیم بن مصعب امیر بغداد و یکی از متنفذترین رجال دربار متعصم بود و وی نیز رقیب بزرگ افشین بشمار می رفت افشین درصدد بر آمد که عوامل ایرانی دیگر را بخویش جلب کند و از یک سوی بابک خرم دین و از سوی دیگر مازیار پسر قارن حکمران طبرستان را با خویش هم دست و با طاهریان دشمن کرد و ایرانیان دیگری که در بغداد متنفذ بودند چون محمد بن حمید طوسی و یحیی بن معاذ و عیسی بن محمد بن ابی خالد و علی بن صدقه و علی بن هشام گاهی بسوی طاهریان و گاهی بسوی افشین مایل می شدند و آن اتحادی که در دربار بغداد در میان ایرانیان بود بنفاتی بدل شد که از یک سوی طاهریان و از سوی دیگر افشین و از یک سوی ترکان باهم کشمکش داشتند و ازین حیث زبان بسیار بایران رسید و چون در میان ایرانیان نفاق افتاد قهراً تازیان بریشان غلبه کردند .

داستان بزرجمهر حکیم

بقلم آرتور کریس فن سن ترجمه آقای عبدالحسین میکده

۴

در این صورت دو ماخذ بهلوی ما پند نامک و کتاب بازی شطرنج بایستی دیرتر تدوین شده باشند یا لا اقل آنها را چندی بعد نوشته باشند و مؤلف، یا نویسنده آنها هم معرب بزرجمهر را بشکل بهلوی وزرک مهر ساخته باشد.

با مطالعه در قسمتی دیگر از دیباچه پندنامک که بزرجمهر در آن اشاره ذیل را نموده است می توان ثابت کرد که پند نامک - بشکل فعلی - کتابی است که مبدأ آن زیاد کهنه نیست .

« در مدت سیصد سال خاندانی تباه شد و نامش فراموش شد که کسی یادی هم از آن نمی کند و منابد مغان در هم ربخت و بنا یا کی آلوده شد . »

بدیهی است که این کلمات پس از غالبه مسلمین بر ایران نوشته شده است. بر طبق این جمله ما می توانیم تاریخ انشاء آنرا بسه قرن بعد از سلطنت خسرو اول یعنی در اواسط قرن نهم میلادی (قرن سوم هجری) تعیین کنیم .

این درست همان موقع بحیوچه تدوین کتب بهلوی است بدست علماء دین زرتشت از روی بقایای ادبیات مذهبی عهد ساسانیان گمان می کنم بنا بر مطالبی که گفته شد می توان با قدری احتمال بسط و توسعه داستان بزرجمهر را به ترتیب ذیل خلاصه نمود .

در موقع سلطنت خسرو اول ایران در تحت نفوذ ادبیات و تمدن هندوستان قرار گرفت . یکی از اولین محرکین جریان این نفوذ برزویه طبیب بود که برای مطالعه در حرفت و شغل خویش به هندوستان رفت و کتاب پنچنتترا را با اسم کلیلگ و دمنگک به بهلوی آورد و مقدمه بر آن نوشت. مشتمل بر ترجمه حال خویش که در آن فلسفه بشری متمایل بر همد و ریاضت را عرضه کرد که هر چند بالحناً با مذهب زرتشت مخالف است ولی چون با مذهب قدریان که نتیجه زروانیت رسمی است آمیخته بود ذوق و فکر مفکرین ایران قدیم را جاب نمود .

برزویه مورد عنایت خسرو اول بدین جهت واقع شده بود که پادشاه کمتر از روحانیان زرتشتی تعصب داشت و باغکار فلسفی یونانیان و هندیان علاقه مند بود. کتاب کلیلگ معروف گشت و بزودی در طبقات فاضل ایران قدیم شناخته شد و چنان باعث شهرت مترجم آن گردید که نسلهای بعد نام او را بدیباچه یک کتاب دیگر هندی - بازی شطرنج به پیوستند. کلمات و عبارات حکیمانه ای از برزومه - نام اصلی برزویه - نقل نموده و جملاتی پر از اندرز و پند باو نسبت دادند که شخص او هرگز آن جملها را ادا

۱ - بکتاب « تحقیقات درباره مذهب زرتشت و ایران قدیم » که مؤلف نوشته

است مراجعه شود . صفحه ۵۴ و مابعد .

نکرده است. بعدها افسانه‌ها و داستانهای مختلفی که بحکماء دیگر مرتبط بود با اسم بزرجمهر پیوسته شد. با این ترتیب در طول چند قرن راجع به بزرجمهر افسانه‌هایی ساخته شد که حتی موضوع کتابهای کوچک افسانه‌های عرب واقع گردید. - در نتیجه قرائت غلط رسم الخط عربی پهلوان داستانها و گوینده جملهای حکیمانه « بزرجمهر » نامیده شده است ولی چون نام مترجم پهلوی کلیاک همواره بشکل مصغر برزویه ضبط شده بالاخره چنین گمان میکنند که برزویه و بزرجمهر دو شخص مختلف و معاصری هستند که هر دو نیز در یک شهر تولد یافته‌اند. - مع هذا آثار هویت و شخصیت اصلی آنها باقی است: میگویند بزرجمهر پاره‌ای از قسمتهای کلیاک را تدوین نموده یا بیشتر آنکه برزویه آنرا از هندوستان آورده و بزرجمهر آنرا ترجمه کرده و مقدمه بر آن نوشته است. (در آن مقدمه برزویه بصیغه متکلم وحده افعال را صرف میکند. ۱) بالاخره داستان جستجوی گیاه روان بخش و کشف کتاب کلیاک با اسم برزویه متصل شده در صورتیکه تمام افسانه‌ها و عبارات حکمتی با اسم بزرجمهر پیوسته شده است.

بر طبق نمونه داستان احیقر که روایت آن در تهیه افسانه بزرجمهر دخیل بوده بزرجمهر را وزیر اعظم پادشاه بزرگ قلمداد نموده و باین مناسبت کلمات و پندهای مربوط بملکنداری را باو نسبت داده‌اند.

در قرن نهم میلادی (قرن سوم هجری که روحانیان زرتشتی سعی در احیاء ادبیات مذهبی زبان پهلوی که در آنوقت جزء السنه مرده بشمار میرفت مینمودند اسم مجعول حکیم را گرفته و آنرا بترکیب پهلوی (وزرگ مهر) درآوردند و با-تفصیلات مقدمه کلیاک کتابی بسبک اندرزهای زرتشتی تألیف نمودند که در آن چند عبارت که فلسفه بشری و وارستگی برزویه را افشا میکند با مطالب حکمتی و الهی تلفیق نمودند بطوری که از آن این پندنامک را که یک کتاب اساسی برای حاجت مؤمنین است ساختند.

ظاهراً در حدود همان موقع است که داستان بازی شطرنج بزبان پهلوی نوشته

شده است.

در اواخر قرن دهم میلادی (قرن چهارم) پندنامک با اصلاحات و الحاقات لازمه برای موافق کردن آن باذوق و فکر عامه مسامین بفارسی ترجمه شد و این همان ترجمه ایست که فردوسی آنرا در شاهنامه [بشعر] آورده است. ظفرنامه فارسی که امروز وجود دارد نیز همان ترجمه است که با تعبیرات بیشتری آمیخته شده است. افسانه‌های مربوط ببزرجمهر در ترجمه عربی خدای نامک که منبع اصلی آثار تعالیمی و فردوسی بوده نیز داخل شده بودند.

بالاخره هویت سیاه برزین یا [سیمه] بزرجمهر با هویت بزرجمهر توأم شده و با انتساب قتل برزین به بزرجمهر تقیصه‌ای را که در ترجمه حال او موجود بوده باین ترتیب رفع نموده‌اند.

۱ - با کتاب و . شون شرح کتابهای عربی مجلد دوم صفحه ۸۴ راجع به « کلیاک » فصل چهارم مربوط به برزویه طبیب نگارش بزرجمهر یسر بختگان مقابله شود.

چون لااقل دو یاسه نفر از بزرگان بامر هرمزد چهارم بقتل رسیده اند - مطابق جامع ترین روایات که روایت فردوسی میباشد - باید دانست سومین این رجال تاریخی سیمه‌برزین یا برزه‌هر برزویه طیب (برزمهر) است که بقتل رسیده یانه . تصور میکنم این احتمال خیلی ضعیف و سست است و دو دلیل مؤید این تصور می باشد :

اولا خیلی عجیب است اگر نام یکنفر را بدوشکل مصغر مختلف ضبط کنند یعنی برزویه و برزین .

ثانیاً از روایاتی که پایه و اصل منابع ما میباشند چنین برمیآید که شهیدان ظلم و تعدی هرمزد از نجباء عالی ترین طبقات الناس بوده اند ولی هیچ دلیلی نیست که ثابت کند برزویه طیب - هرچند از خانواده خوبی هم باشد - بطبقه مزبور تعلق داشته باشد خاصه که تا زمان خسرو دوم عروج باین طبقه کاری بسیار مشکل بوده است . بعدها افسانه ها و حکایات و قصص جدیدی بافسانه های پیشماری که درباره بزرجمهر موجود بوده علاوه شده است . تعجب این است که داستان رشته جواهری که مرغی بلعید و مطابق روایت شاهنامه باعث خشم خسرو انوشیروان بر بزرجمهر واقع گردید باطرز دیگری در یکی از دو افسانه ای که مربوط بزرجمهر در مرزبان نامه یافت میشود نقل گردیده است .

۱- ایزدگشسب یا یزدگشسب وزیر هرمزد - برطبق داستان پهلوی ورهران چوبین - کشته شده است اما نه بدست هرمزد بلکه یکی از ههراهان خاص او در جنگ او را بقتل رساند (در دیناوری و نهایت الارب و باعمی منقول است که پسر عموی او را کشت) این یکی از بزرگترین رجال است که پرو کویوس «Procopé» و مناندرس «Minandre» اسمش را ایسذگوسنس ، یسذگوسنت ضبط نموده اند (یوستی در کتاب اسامی ایرانی صفحه ۱۴۹) و رهراان اذرمهان محتمل است همان ورهران اذر اذرمهان باشد که نام و تصویر او برنگینی نقر شده است . (موردتمان در مجله انجمن تحقیقات شرقی سال سی و یکم صفحه ۵۹۴ نمره ۳۰) Z. D. N. G.

ضمیمہ

مستخرج از مقدمہ کاملہ و دمنہ کہ برزویہ بہ یہاوی نوشتہ و ابن المقفع آنرا
بعربی آورده است :

چنین گوید برزویہ طبیب مقدم اطباء پارس کہ پدر من ازلشکریان ۱ بود و
مادر از خاندان علماء دین زردشت و اول نعمتی کہ خدای تعالی ۲ بر من تازه گردانید
دوستی پدر و مادر بود و شفقت ایشان بر حال من چنانکہ از فرزندان دیگر مستثنی بودم و
بمزیت تربیت و تشریح مخصوص شدم و چون سال عمر من بہفت رسید مرا بمؤدبان سپردند،
چون در کتابت ماهر شدم پدر و مادر را شکر گفتم و در علوم نظر کردم نخستین چیزی
کہ در آن رغبت کردم علم طب بود و چندانکہ اندک مایه وقوف افتاد و فضیلت آنرا
شناختم برغبتی صادق و حرصی غالب در تعلیم آن می کوشیدم تا بدان صنعت شہرتی
تمام یافتم و در معالجه بیماران مہدی شدم . آنگاہ نفس خوریش را میان چهارکار
کہ تکاپوی اہل دنیا از آن نتواند گذشت مخیر گردانیدم: وفورمال، لذات حال، ذکر
سایر و ثواب باقی . آنچه مرا باین انتخاب واداشت این بود کہ علم طب بنزدیک ہمہ
خردمندان ستودہ است و بیروان هیچ کیش و مہیبی آنرا ذم نکنند و در کتب طب
آورده اند کہ فاضل ترین اطباء آن است کہ بر علاج از جهت ثواب آخرت مواظبت
نمایند کہ بملازمت آن سیرت نصیب دنیا ہرچہ کاملتر بیاید و دستکاری عقبی مدخر
گردد تا چون آن تاجر نباشد کہ باقوت سرخ گرانہائی را کہ بدان تمام ثروت دنیا
میتوانست یافت بخرمہر بی بہائی داد، و بازر در کتب قدماء یافتیم کہ طبیعی کہ بصنعت
خویش مزد اخروی طلبد از نصیب دنیوی باز نماند و بدان کشاورز ماند کہ غرض
او در پراکندن تخم دانہ باشد کہ قوت اوست اما گاہ کہ عاف ستور است خود بتبع
حاصل آید .

پس برمدای بیماران بجهت ثواب آخرت اقبال کردم و ہر کجا از بیماری
نشان یافتیم کہ در وی امید صحت بود معالجه از بروجہ حسبت کردم و اگر امیدشفا
بیز مقطوع بود برای تسکین درد و رنج او ہرچہ در قوہ داشتیم دریغ نکردم و بر کار
خود اجر و مزدی نخواستم و چون یکچندی گذشت و طائفہ از امثال خود را کہ در عالم
دون یا برار بامن بودند در مال و جاہ بر خویشتن سابق دیدم نفس بدان مایل گشت
و تمنی مرا باین جہانی بر خاطر گذشتن گرفت نزدیک آمد کہ پای از جای برود
با خود گفتم ای نفس میان منافع و مضار خویش فرق نمیتوانی کرد و خرمدند چگونہ
آرزوی چیزی در دل جای دہد کہ رنج و تعب آن بسیار باشد و انتفاع و استمناع آن
اندک و اگر در عاقبت کارها فکرتی شافی واجب دازی حرص و شرہ این عالم بر تو
بسر آید و قویتر آسیبی در کارهای دنیا مشارکت مہتی دون عاجز است کہ بدان مغرور

۱- راجع باشکریان و « اسواران » بکتاب « شہنشاہی ساسانیان » بصفحہ ۴۴
مراجعه شود . این کتاب را دوست فاضل و محقق ابن بندہ آقای مجتبی مینوی بفارسی
ترجمہ فرمودہ اند و قریباً طبع خواهد شد .

۲- منظور یزدان یا اورمزد است کہ در ترجمہ تغییر یافته است .

گشته اند از این اندیشه ناثواب در گذر و همت برا کتساب ثواب آخرت مقصور گردان که راه مخوف است و ... چون بر این سیاحت در مخاصمت نفس مبالغت نمودم بر راه راست باز آمد و برغبتی صادق و حسبتی بی ریا روی بعلاج بیماران آوردم و روزگار دراز در آن مستغرق گردانیدم تا بمیان آن در های روزی بر من گشاده گشت و صلوات پادشاهان بر من متواتر شد و پیش از سفر هندوستان و پس از آن انواع دوستکامی و نعمت دیدم و بجاه و مال از امثال و اقران گذشتم .

(سپس مقداری از مشهودات و آراء شخصی خود را درباره ادیان و ملل و صعوبت تمیز بین بدو خوب بیان نموده است . بصواب یا بخطا نولد که گمان میکنند که این قسمت را ابن المقفع بر این فصل علاوه نموده است ؟)

بنابراین از رنجانیدن جانوران و کشتن مردمان ... (چون ابتداء فصل)
 (پس از مباحثات جدیدی بانفس مؤلف بر آن میشود که چون تقدیر انسانی ناعلوم است بهتر این است که بکارهای اخروی و بامور معنوی بپردازد)
 ... بدین امید عمری میگذراشتم ... تا سفر هندوستان پیش آمد برفتم و در آن دیار هم شرائط بحث و استقصاء هر چه تمامتر بجای آوردم و بوقت بازگشتن کتب استنساخ نموده | آوردم و یکی از آن کتابها کلیاه و دمنه است . (نقل از کلیله بهرامشاهی)

مستخرج از پندنامک بزرجمهر

۱ - پندنامک پهلوی

۱ - من بزرگمهر بختگان ... ۲ این یادگار را بیاری و نیروی یزدان و دیگر روانهای خوب و بفرمان خسرو شاهنشاه ایرانیان نوشتم تا فرهنگ خوب بودن را برای آنان که بحکم تقدیر و امتیاز برمسند سعادت تکیه زده اند شاید و آنرا بگنج شایگان نهادم .

۱ - مقصود شاهنشاه (شاه شاهان) و شاهزادگانی است که بعنوان پادشاهی حکومت میکردند .

۲ - مترجم گوید عقیده یروفسور نولد کد تأیید میشود با آنچه که ابوریحان بیرونی در کتاب الهند گوید :

« آرزو دارم کتاب پنج تنترا را که نزد ما به کلیله و دمنه معروف است ترجمه کنم زیرا این کتاب که از هندی بفارسی و بمد از فارسی بعربی رفته است بردست کسانی گذشته است که از تغییر مصون نمانده است . چنانکه عبدالله ابن المقفع باب برزویه را بر آن افزوده است بقصد آنکه مردمان سست عقیده را در دین بشک اندازد تا سهولت بمذهب مانوی در آیند . در صورتیکه ابن المقفع از اضافه کردن این باب دریغ نکرده لابد از تغییر اصل کتاب نیز خودداری نموده است . »

۳ - استاد کریستنسن ترجمه مناصبی که بزرجمهر برای خود شمرده چنین کرده است : « وزیر اعظم شورای خصوصی ممالک و هیربد خسرو » ولی این ترجمه با متن پهلوی که آن نیز چندان روشن نیست کاملاً تطبیق نمیکند .

از آنجا که خواسته گیتی همه گذرنده و تباه شدنی و گردنده است آنکس هم که دارای خواسته‌های این جهانی شود، و موهبت الهی بر او فر و بزرگی بخشد، و کوشش بی رنج او را میسر گردد، و خواسته فراوان اندوزد، و به‌مترین کار و پادشاهی رسد، و برترین جاه را گیرد، و بزرگترین نام خواهد، و بنام‌بردارترین طریقی افروزش مان و میهن کند، و او را زندگانی دراز و افزایش فرزند و بیوند و امید بزرگ و موهبت نیک برای عدل و داد و سود مردمان و پایداری نام و کارهای پادشاهی و نیز هرگونه فرخی دیگر در گیتی که هر یک گواه دیگری است حاصل شود چون با صاحبان ابن عقیده همداستان باشد که آن چند چیز را پایداری نیست مردی دورین گردد.

در مدت یکصدسال تن بیایان و پادشاهی به نیستی رسید و در مدت سیصدسال دوده به بتاهی و نام‌بفراموشی رسید و از خاطرها محو شد و مان و میهن بسوی ویرانی و آلودگی و نافر و بیوند به پستی و ناپایداری رفت و کوشش به بی‌بری و رنج و بار به بی‌ثمری رسید و پادشاهی بدست خدایان نماند و خواسته بدست آنانکه فرخی زمان ایشانرا آفریده شده بود نایستاد اما کار روز بازپسین پایدار است و تبااهی نیابد و حقیقت رادی و نام آنجانبی و کردار نیک هیچکس را نتوان از میان برد.

۱ کتون من هر چند میلی غالب بکوشش در رادی ورزیدن و پرهیز از گناه کردن دارم در قدرتم نیست که از عمل بر موجب فرمان خدایان زمان حکومت جائزه جلوگیری کنم، چشم را از دیدن گناهان تا آنجا که می‌دانم بمیل پرهیز می‌دهم. به هستی یزدان و نیستی دیوان، دین و روان و بهشت و دوزخ و روز شمار و جزای سومین روز بعد از مرگ و رستاخیز و زندگی آنجانبی بیگمانم و رادی و آسایش تن و روان و جان و هر نیکی دنیوی و اخروی دلخواه من است و نیز برای سود مردم روزگار کلمه‌ای چند برای یادگار نوشتم.

۲ - کدام مردم فرخ تر است؟ آنکه بی‌گناه تر

۳ - کدام بیگناه تر؟ آنکه بقانون یزدان راست تر ایستد و از قانون دیوان

بیشتر پرهیزد.

۴ - که قانون یزدان و چه قانون دیوان؟ قانون یزدان خوبی و قانون دیوان

بدی است.

۵ - چه خوبی و چه بدی است؟ خوبی در اندیشه نیک، گفتار نیک و کردار نیک و بدی اندیشه بد، گفتار بد و کردار بد است....

۸ - بخوبی کیست شایسته تر؟ آنکه دانان تر.

۹ - که دانان تر؟ آنکه فرجام تن و دشمنیهای روان شناسد و خویشتن از دشمنی

روان بی‌نیام و برتر داند.

۱۰ - چه فرجام تن؟ فرجام تن تبااهی بدن و دشمنی روان این‌اند: دروج،

۱ - ترجمه مؤلف محترم باین ترتیب است: «که افروزش آتش مقدس در خانه

مغان کند».

اهریمنی، بفریفتن و نابودی مردمان فراز دادن.

۱۱ - آن دروغ چه؟ - آزونیا، زخم و رشک و ننگ و شهوت و کین و

غفلت و سخن چینی

.....

۲۲ - مردمان را کدام هنر به؟ - دانش و خرد [خداداد] .

۲۳ - ... کدام يك ازین دو بهتر؟ آنکه تن بی بیم تر و بی گناه تر و بی

رنج تر تیمار کند .

۲۴ - دانش یا خرد [خداداد] کدام برای مردم بهتر؟ خرد شناسائی کار

و دانش پسندکار است .

۲۵ - گهر کدام به؟ زیرمنشی و چرب گوئی .

۲۶ - خوی چه به؟ نهانی بهشت ایزدان خواهی

۲۷ - دادچه به؟ بهی

۲۸ - کام کدام راست تر؟ بی گناهی

۲۹ - خوبکاری کدام به؟ خرسندی باندک

۳۰ - کرداری چه به؟ دین بیاداری

۳۱ - فرهنگ کدام به؟ آن که بدان راندن زمان و رهانیدن روان بهتر توانند

۳۲ - آزرم کدام به؟ به دوستی و خوشکنی

۳۳ - دام (Gloire) چه مه؟ خویشکاری

۳۴ - هیمار (دشمن) کدام ستیر تر؟ کنش بد

۳۵ - بمردمان فرهنگ به یا گوهر خرد؟ افزایش تن از فرهنگ باشد

وخیم (Caractère) پایدار از گوهر خرد آید . فرهنگ آراینده تن است وخیم

نگاهبان جان .

.....

۵۶ - چیزیکه بمردمان رسد بیخست بود یا به کنش؟ بخت و کنش بایکدیگر

چنان اند که تن و جان، چه تن بی جان کالبدی بیکار است و جان بی تن باد ناگرفتنی

است، و چون بایکدیگر آمیخته باشند نیرومند و سودمند باشند ۱ .

۵۷ - بخت چیست و کنش چیست؟ بخت نیز کنش نهانی است که بمردمان

داده شده است .

۵۸ - حواسته کیتی بچه ماند؟ بچیزیکه بخواب بیند گاه نیک و گاه بد،

چون از خواب بر آیند چیزی آنجا نیست .

۱ - این موضوع در اواخر دوره سلطنت ساسانیان همواره مورد بحث بوده و

بافکری قدری در کتاب «مینوی خرد» که کتاب پهلوی آن دوره میباشد مورد فحص و بحث قرار گرفته است . در دوره بعد از ساسانیان متابعت شدیدتی که از مذهب زرتشت

بعمل میآمد این عقیده را قدری مطرود و مردود ساخت . بکتاب «تحقیقات درباره مذهب

زرتشت در ایران قدیم» تألیف آقای کریس تنسن بصفحه ۵۷ و مابعد مراجعه شود .

- ۵۹ - اندر گیتی که سر بلند تر؟ فرمانروای نیرومند پیروز گر نکو کار
 ۶۰ - که متمدن تر؟ درویش نابخرد کجرو
 ۶۱ - که نافرغ تر؟ دین آگاه کجرو

.....

۱۶۹ - به گیتی فریخته موبید اگر چند بسیار خواسته اندر جهان دارید، چه گیتی
 بکس بنماند و نه کوشک و خان و مان و شادی بارت دهد ... ۱

روایت فردوسی

مستخرج از اولین ظفرنامه فارسی

یکی آفرین کرد بر شهریار	که دل شد بکردار خرم بهار
چنین گفت کای داور تازه روی	که بر تو نیابد سخن عیب جوی
خجسته شهنشاه پیروز بخت	جهاندار با دانش و نیک بخت
نو شتم سخن چند بر یهاوی	ابر دفتر و کاغذ خسروی
سیردم بگنجور تا روزگار	بر آید بخواند مگر شهریار
بدیدم که این گنبد دیر ساز	نخواهد همی لب گشادن بر از
اگر مرد برخیزد از تخت بزم	نهد بر کف خویش جانرا بر زم
زمین را بپردازد از دشمنان	شود ایمن از رنج اهریمنان
شود پادشا بر جهان سر بسر	بیابد سخنها همه در بندر
بگیرد بمردی جهان فراخ	کند گلشن و باغ و میدان و کاخ
نهد گنج و فرزند گرد آورد	بسی روز بر آرزو بشمرد
فراز آورد لشکر و خواسته	شود کاخ و ایوانش آراسته
گر ایدونکه درویش باشد برنج	فراز آرد از هرسوئی نام و گنج
ز روی و ز ناروی گرد آورد	ز صد سال بر بودنش نگذرد
شود خاک و بی بر شود رنج اوی	بدشمن بنماند همه گنج اوی
نه فرزند ماند نه تخت و کلاه	نه ایوان شاهی نه گنج و سپاه
چو بنشیند آن جستن بیاد اوی	بگیتی نگیرد کسی بیاد اوی
برین کار چون بگذرد روزگار	ازو نام نیکو بود یادگار
ز گیتی دو چیز است جاوید و بس	دگر هر چه باشد نماند بکس
سخن گفتن نغز و کردار نیک	بماند چنان تا جهانست و ریک
ز خورشید وز آب و ز باد و خاک	نگردد تبه نام و گفتار پاک
بدینسان بود گردش روزگار	خنک مرد باشرم و پرهیزگار

۱- تمام این قسمت بسعی و اهتمام دوست فاضل و ارجمند من آقای مینوی
 از کتب گنج شایگان که نسخه‌ای از آن در کتابخانهٔ مجلس موجود است استخراج
 شد و چون بی یاری و همراهی ایشان انجام این کار از عهد من بنده خارج مینمود
 فرصت را مغتتم شمرده و با این وسیله تشکرات همیشگی خود را از ایشان تجدید میکنم --

جشن مهرگان

نگارش آقای ذبیح‌الله صفا

۴

اما پس از تسلط یونانیان چنانکه مشهور است تاریخ اوستائی در دربار متروک گردید و تاریخی بمیان آمد که در نزد ما بتاریخ اسکندری مربوط است و مبداء آن شاید سال ۳۱۲ ق. یعنی سال تاسیس سلسلهٔ ساسانی باشد. ماههای این تاریخ مقدونی بوده است. بدین ترتیب دیده میشود که ماههای اوستائی و بتبع آنها اعیاد ملی و مذهبی ایرانیان در دربار سلاطین از نام و نشان بیفتاد و شاید در این اوقات فقط مات ایران را بتوان یشتیان و ضامن بقاء آنها دانست. از این جهت نمیتوانیم در باب اعیاد ایرانی و مخصوصاً مهرگان که موضوع بحث ماست بتحقیق چیزی بگوئیم و مراسم آنرا در این هنگام معلوم سازیم.

در عهد اشکانیان یارتی، باز مهرگان سر از بالنس احتیاج برداشت و در باره پای در دربار شاعران نهاد و این معنی از حکایتی که تعالی در کتاب «غرر اخبار ملوک فارس و سیرهم» در باب موبدان موبد وقت و خسرو پسر فیروز اشکانی مینویسد بخوبی بر میآید و برای اطلاع از آن باید بصفحات ۴۷۱ و ۴۷۲ از کتاب مزبور رجوع کرد. مطاب مهمی که ازین حکایت رمیاید اینست که شاه در روز مهرگان بار میداد و بزرگان ممالک بتقدیم هدایا مبادرت میکردند و موبدان موبد نیز در این کار از دیگران پیروی مینمود و شاید هدایای او زودتر از سایر پیش کشیها بخدمت شاه فرستاد، میشد. بهرحال وجود جشنهای تاریخ اوستائی در دربار اشکانی از وجود اسامی شهور تاریخ مزبور بر روی سکه ها و اسناد دولتی؛ و نیز از اقدامی که در

۱ - مبداء این تاریخ را باختلاف سال اول جلوس اسکندر (۳۳۶ ق. م) و سال وفات او (۳۲۳ ق. م) و هفتدین سال سلطنت او (۳۳۰ ق. م یعنی سال شکست قطعی داریوش سوم و قتل او) و دوازده سال پس از مرگ او (۳۱۲ ق. م یعنی سال جلوس ساوکوس نیکاتور بتخت سلطنت ایران) نوشته اند ولی اکثر از محققین همین قول اخیر را قبول کرده اند. (رجوع شود بشرح بیست باب).

۲ - ایران باستانی ص ۲۶۷ - این تاریخ اسکندری بتاریخ سلوکیه معروفست.

۳ - آقای مینوی حکایت فوقرا در مجلهٔ تقدم ترجمه کرده اند.

۴ - ایران باستانی ص ۲۶۷.

کتاب دینکرت Dinkart به ولکش Valkach پادشاه اشکانی (۵۱-۷۷ میلادی) در باب جمع آوری اوستا نسبت داده شده است. بر ما ثابت میشود و از نیروی میتوان قول تعالی را قبول کرد و حکایت فوقرا افلا دلیل مرسوم بودن جشن مهرگان در دربار شاهان اشکانی دانست.

مهرگان در عهد ساسانیان

دربار شاهان ساسانی برای مهرگان مراسم مخصوصی قائل میشد و اساساً از آنجا که سلاطین ساسانی پایه قدرتشان بر اصل مذهب استوار بود و در احیاء مراسم قدیم ایران و قوانین مذهب زرتشت سعی بلیغ داشتند تشریفات جشنهای ایران و مخصوصاً نوروز و مهرگان را باقصری الغایه افراط رسانیده بودند. بجز در موقع نوروز و مهرگان که یکی در هنگام بهار و دیگری بفصل خزانست با رعام معمول نبود و شاید شاهان ساسانی [در این امر پیروی از سلاطین هخامنشی کرده باشند ۲ .

یکی از خصایص درباری ساسانیان اینست که هر روز از ایام سال را شعری جدید و نواختنی تازه در خدمت شاهنشاه مرسوم بود ۳ و بنا بر این در هر يك از ایام اعیاد آوازه‌ها و آهنگهایی وجود داشت که بهمان روز اختصاص داده میشد چنانکه در ایام نوروز آهنگهای «نوروز بزرگ» و «نوروز کیقباد» و «نوروز خردک» و «ساز نوروز» و «باد نوروز» و اقسام این الحان نواخته میشد و نیز چنانکه جاحظ میگوید در این ایام مغنیان با آوازهایی از قبیل «غنا و مخاطبه» و «آوازهای بهاری» و آوازهایی که اخلاف زرتشتیان از آنها یاد کرده اند و باغانی «آفرین» و «خسروانی» و «مادرستانی - مازندانی» مترنم میشدند ۴.

در ایام مهرگان نیز ناگزیر از اقسام این آهنگها نامی به میان میآمد که امروزه از آنجمله جزاسامی الحان «مهرگانی» و «مهرگان بزرگ» و «مهرگان خردک» برای ما چیزی نمانده است.

در روزهای مهرگان و نوروز معمولاً پارسیان مشک و عنبر و عود هندی بیکدیگر هدیه میدادند و ماوک روغن بان را تبرکاً بر خود میمالیدند و گاه عوام الناس نیز بدین کار مبادرت مینمودند ۵. رسم پادشاهان ساسانی در مهرگان بر سر نهادن تاجی بود که صورت آفتاب برخوردار داشت و سببش اعتقاد ایرانیانست باینکه در روز مهرگان خورشید در جهان آشکار شده و بقولی اولین کس که در اینروز بنزد شاه میآمد موبدان موبد بود و او طبقی با خود میآورد که در آن ترنج و قطعه شکر و کنار

۱ - هاراز. اوستا ص ۲۱۵ از مقدمه آن.

C. de Harlez Avesta. int. CCXV.

۲ - برای اطلاع از رسوم که در بار عام معمول بود رجوع شود به روج الذهب

مسعودی . مجلد دوم . شرح سلطنت اردشیر بابکان .

۳ - العجاسن والاضداد ص ۲۳۶ .

۴ - ج ۱ بلوغ العرب تألیف . دید محمود شکر . بغداد ۱۳۱۴ هجری

۵ - آثار الباقیه ص ۲۲۲

و بهی و عناب و سیب و خوشهٔ اگور سفید و هفت دستهٔ مورد که بر آن زمزمه خوانده باشند، وجود داشت ۱. ابن خلف تبریزی نیز عین همین رسم را با جزئی اختلاف در برهان قاطع ذکر میکند.

در این روز شاهان ساسانی جاه‌های از بردیمانی ووشی میپوشیدند^۲ و چنانکه در کتاب بلوغ الارب از عبدالله بن مقفع نقل شده است^۳ و نیز بترتیبی که از بیانات جاحظ در المحاسن والاضداد^۴ بر میآید، و ما اکنون بنقل مخلوطی از آن دو میادرت میجوئیم: در این روز (و نیز در جشن نوروز) چون پادشاه زینت خود را میپوشید و بمجلس حاضر میشد مردی خجسته نام و مبارک قدم و گشاده صورت و نیکویبان که از هنگام شب تا صبحگاهان بردر خانهٔ شاه توقف میکرد بامدادان بدون اجازه بر شاه داخل میشد و چندان بریای می‌ایستاد تا شاه ویرا بیند. پس شاه از او میپرسید که کیستی و از کجا آمده‌ای و ارادهٔ کجا داری و نامت چیست و که ترا آورد و با کدامین کس آمده‌ای و با تو چیست؟ آن مرد در جواب میگفت: من نیروی فتح و ظفرم و از جانب خدای می‌آیم (جاحظ: از نزد دو فرخنده تر می‌آیم) و ارادهٔ پادشاه نیکبخت کرده‌ام (جاحظ: ارادهٔ دو نیکبخت تر کرده‌ام). اسمم خجسته و آورندهٔ من نصرت و ظفر میباشد. سال جدید به‌مراه منست و سلامت و بشارت و گوازائی زه آوردم. پس پادشاه میگفت اجازهٔ ورودش دهید و سپس خود بوی میگفت که درون آی. آن مرد درون رفته می‌نشست و بعد از او مردی داخل میشد که با وی طبقی سیمین بود که در اطرائش نانهای گردی که از انواع حبوب مانند گندم و جو و ارزن و زرت و نخود و عدس و برنج و کنجد و باقنی و لوبیا پخته میگردید جمع بود و از حبوب مزبور نیز هر یک هفت دانه و هفت خوشه و قطعه‌ای از شکر و دینار و درهم جدید و شاخه‌ای از اسپند بر این طبق گذاشته میشد. در میان طبق هفت شاخه از درختهایی که بدانها و با اسم آنها تعال میکنند و نظر کردن بدانها نیکوست مثل بید و زیتون و بهی و انار گذاشته میشد. بعضی از این شاخها بر یک گره و بعضی بر دو گره و برخی بر سه گره بریده می‌شده و هر یک را بنام شهری از شهرها مینامیدند و بر روی آنها ایزود و ایزاید و ایزون و پروار و فراخی و فراهیه مینوشته‌اند که معنی آنها عبارتست از بیفزود و بیفزاید و افزون و رزق و فرح و سعه. آن مرد تمام این چیزها را بدست گرفته خلود و دوام ملک و سعادت و عزت شاه را میخواست، و پادشاه در این روز در باب هیچ کاری بمشورت نمی‌پرداخت از ترس اینکه مبدا از آن چیزی پدید آید که ناپسند باشد و در تمام سال جاری شود اولین چیزی که درین روز برای شاه آورده میشد صینی زرین یا سیمینی بود که بر آن شکر سفید و جوز هندی مقشر تازه و جامهای سیمین یا زرین قرار داشت. پادشاه از شیر

۲ و ۱ - بلوغ الارب ج ۱ ص ۳۹۱

۳ - ص ۳۸۵ - ۳۸۶ در این کتاب رسم مزبور فقط بزورز اختصاص داده شده

ادت ولی ذکر و تصریح جاحظ این مدعا را باطل مینماید.

۴ - ص ۲۳۴ - ۲۳۵ چاپ مصر

تازه ای ابتداء میکرد که در بعض از آن خرماي تازه خيسانیده بود و نار کيل و خرمايی چند بر میداشت و بکسی که در نزدش از همه عزیز تر بود میداد و از شیرینی آنچه را که میخواست میخورد. پس ازین مقدمات هدایا بعرض شاه می رسید.

اما در باب هدایایی که درین عهد بخدمت شاه فرستاده میشد: باید دانست که این هدایا را یا پادشاهان ممالک مجاور و متعاهد و والیان ایالات و ولایات و امرای دست نشاندۀ شاهان ساسانی بدربار میفرستادند و یا خواص و اطرافیان و اقرباء پادشاه و سایر مردم بوی تقدیم می کردند.

نوع هدایای دسته اول عبارت بود از طرائف هر سرزمین. چنانکه از هندفیل و شمشیرهای هندی و مشک و پوست حیوانات و ازسند طاوس و لوطی و از روم دیبا و فرشهای قیمتی میفرستادند. قواد شاه و مرزبانان تیرها و شمشهای مصمت از سیم و زر تقدیم میکردند و اگر از عمال کسی بود که بقایای مالیات سال گذشته در نزد وی باشد آنها را جمع کرده و در بدرهای حریر چینی بسته و بخدمت میفرستاده است و همچنین میکرد از عمال هر کس که میخواست که بزایدی اموال و فزونی عمل و یا ادای امانت خویش تزیین کند.

۱ - المحاسن والاضداد ص ۲۳۸

۲ - کتاب التاج فی اخلاق الملوك چاپ مصر

خسارات قلب و اختلاس در دول متحده امریکا

ویلیام جویس William B. Joyce رئیس شرکت بیمه ها

خسارات مات دول متحده امریکا را از تقلبات و اختلاسات در هر سال بقرار ذیل تخمین میزند	
سرقت	۲۰۰۰۰۰۰۰۰۰ دلار
تقلبات اعتباری	۲۷۵۰۰۰۰۰۰۰ دلار
ورشکستگی به قلب	۵۰۰۰۰۰۰۰۰۰ دلار
جعل	۲۰۰۰۰۰۰۰۰۰ دلار
تقلبات در بیمه	۲۰۰۰۰۰۰۰۰۰ دلار
تقلبات در مستغلات	۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰ دلار
تقلبات در اسهام	۵۰۰۰۰۰۰۰۰۰ دلار
تقلبات تجارتي	۵۰۰۰۰۰۰۰۰۰ دلار
سالی معادل	۶۵۰۰۰۰۰۰۰۰۰ دلار
آن ۳۶۰۰۰۰۰۰۰۰ دلار است. يك خمس این مبلغ هنگفت را جم به شهر نیویورک و مضافات آن است.	